کتاب تاج المآثر

۱۲۹۱

کتاب تاج المآثر

۱۲۹۱

۱۲۵۹

۱۳۱

کتاب تاج المآثر

کتاب تاریخ عالم آرای عباسی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

بنام خدای بخشاینده مهربان

حمد و سپاس بی قیاس که قدم شهسوار عقل دوراندیش بر حد عد و احصای آن نرسد و چشم وهم دوربین صورت حصر و شمار آن در آینهٔ خیال بخواب نبیند مر خدای را عز شانه که در حریم وجود او از سمت بدایت منزه است و کمال جود او از منقصت نهایت مقدس و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش از تشبیه و تمثیل عاری و خالی

نظم

ذات او سوی عارف و عالم | برتر از ما و کیف و از این و لم
پاک از آنها که غافلان گفتند | پاکتر زانکه عاقلان گفتند
سبحان رب العزة الفرد الصمد | لم یتخذ صاحبة ولا ولد
قد جل عن کل شبیه و ولد | نما یساویه من الخلق احد — وانفرد نسخه

نه دست مهندس فکر و نظر از دامن علا و کبریای او رسد و نه پای طلب سیاح وهم و خیال بساحت عز و جلال او راه یابد

شعر

کلما یرتقی الیه بوهم | من جلال و رفعة و سمو
فالذی ابدع البریة اعلی | منه سبحان مبدع الاشیاء
هر آن چیزت که در دل رو نمودست | بجز ی شناسی کزو برترست

خدای از خرد برتر و از روان | بچه چیز دانستن او را توان

قوت عقل در فضای عالم شناخت صمدیت او صفت ضعف و فتور و عجز و قصور گرفته و دیدهٔ فکرت از دیدار انوار جمال احدیت خیره و تیره گشته و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او بال قدرت و امکان گسسته و همای روحانیت در پرتو خورشید الوهیت پر توان و استطاعت سوخته

(حاشیه: با فقره لا … شکسته …)

بیت

هیچ دلرا بکنه او ره نیست | عقل و جان از کمالش آگه نیست
فعل او خارج از درون و برون | ذات او برتر از چگونه و چون
عقل کل یک سخن ز دفتر او | نفس کل یک پیاده از در او
با تقاضای عقل و نفس و حواس | کی توان بود کردگار شناس
چون تو در علم خود زبون باشی | عارف کردگار چون باشی

(حاشیه: رسته جوان زعزه داشتم فهم / نکند میل زکرد صفتش وهم)

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها | فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی احدث الاشیاء مبتدعا | فکیف یدرکه مستحدث النسم — ابدع نسخه

آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیهٔ وجود بنگاشت و بلطایف صنع بیچون رایت حدوث برافراشت و بقلم ابداع دایرهٔ این میدان اغبر کشید و پرگار ایجاد و نیرنگ وجود این کوی اخضر زد — و اختراع نسخه

بیت

کاف کن در نشیمن حرکت | صنع نیرنگ هردو عالم زد
روح را نقش بند سر ست | طبع را خیمه گه مجسم زد

(حاشیه: نسخه … تکلیف … همه … زد)

وآثاره فی کل شیء شواهد | صوادق فی آیاته و هو ادع
صنایع یبدیها العیان و انما | تدل علی صنع الصنیع الصنایع
فان قلت ان الطبع صانع حکمة | فقد عظمت فی الدین منک الفجایع — بدیع

وَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِي صَنِيعًا وَصَانِعًا ... فَأَنْتَ سَوَاءٌ وَالسَّوَامُ الرَّوَاتِعُ

وزیر چتر سبز افلاک مهره ملون خاک را ثبات داد و زبر این تل توده مطبق هفت قبهٔ معلق گردان کرد بیت مقدری که ز آیات قدرت مطلق : کند ز شکل نگاری چو گنبد ازرق

نه خشت و رشته معمار را درو بازار ... نه چوب و تیشهٔ نجار را درو رونق

نه منجنیق رسد بر سرش نه سنگ حجر ... نه تیر چرخ دهد سامان برشدن بوهق

چه طرفه بزمی که بجز و آسمان نشدست بلند ... گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق

درو بحکم روان گروه هفت سیاره ... بلطف داده وطن شان دوازده جوسق

سَبِّحُوا اللّٰهَ شَرْقَ كُلِّ صَبَاحٍ ... طَلَعَتْ شَمْسُهُ وَكُلِّ هِلَالِ

عَالِمُ السِّرِّ وَالْبَيَانِ لَدَيْنَا ... لَيْسَ مَا قَالَ رَبُّنَا بِضَلَالِ

وَلَهُ الطَّيْرُ تَسْتَزِيدُ وَتَأْدِي ... فِي وُكُورٍ مِنْ أُمَّهَاتِ الْجِبَالِ

وَلَهُ الْوَحْشُ بِالْفَلَاةِ تَرَاهَا ... فِي نِعَافٍ وَفِي تِلَالِ الرِّمَالِ

دارنده‌ای که أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ هر یک را از آحاد کاینات و از افراد ممکنات بخلعت صورتی مخصوص کرد و از خزانهٔ فیض فضل و افضال بلباس کرامتی و عطیتی بیاراست و بکمال قدرت روح لطیف را با جسم کثیف پیوند داد و از امتزاج و ازدواج این دو گوهر علوی و سفلی حقیقت آدمی زاد را که بر اطلاق افضل و اشرف موجودات است بواسطهٔ اشراق نور عقل زینت و خلاصهٔ آفرینش کرد وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا پدید آورد لفردوسی الطوسی

خرد و جان و زبان ز مردم پدید ... که مردم تواند به یزدان رسید

چو گنجیست در جوهر پیکری ... درو ایزدی دانش انباره‌ای

ز این گنج را هر که یابد کلید ... درو راز یزدان نهانی آید پدید

سپهر است او رسته‌ها بی‌شمار ... جهانیست کوچک ز روی [illegible]

بجان زان

جهان وان که جان زین گوهر است ... نه زین عالم از عالم دیگر است

نه آرام جوید نه جنبش پذیر ... نه از جای بیرون نه در جای گیر

سپهر و زمین بستهٔ بند اوست ... جهان ایستاده به پیوند اوست

کند در زمان هرچه رای آیدش ... رسد بیگمان هر کجا بایدش

تن او بکردار جامست راست ... گرش بشکند در بپوشد رواست

بجان من گرامی تن خویشتن ... چو جامه گر باشد گرامی بتن

درخشنده گوهر ازان جان پاک ... فتاده درین ژرف تاری مغاک

ز بیرون دیده دیدن ورا روی نیست ... که او را ببینند که کو روی نیست

القصيدة العربية للشيخ الرئيس عليه الرحمة

هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ ... وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعِ

مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةِ عَارِفٍ ... وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعِ

أَنِفَتْ وَمَا سَكَنَتْ فَلَمَّا وَاصَلَتْ ... أَلِفَتْ مُجَاوَرَةَ الْخَرَابِ الْبَلْقَعِ

وَأَظُنُّهَا نَسِيَتْ عُهُودًا بِالْحِمَى ... وَمَنَازِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْنَعِ

حَتَّى إِذَا اتَّصَلَتْ بِهَاءِ هُبُوطِهَا ... عَنْ مِيمِ مَرْكَزِهَا بِذَاتِ الْأَجْرَعِ

عَلِقَتْ بِهَا ثَاءُ الثَّقِيلِ فَأَصْبَحَتْ ... بَيْنَ الْمَعَالِمِ وَالطُّلُولِ الْخُضَّعِ

تَبْكِي إِذَا ذَكَرَتْ عُهُودًا بِالْحِمَى ... بِمَدَامِعٍ تَهْمِي وَلَمْ تَتَقَطَّعِ

وَتَظَلُّ سَاجِعَةً عَلَى الدِّمَنِ الَّتِي ... دَرَسَتْ بِتَكْرَارِ الرِّيَاحِ الْأَرْبَعِ

إِذْ عَاقَهَا الشَّرَكُ الْكَثِيفُ وَصَدَّهَا ... قَفَصٌ عَلَى الْأَوْجِ الْفَسِيحِ الْمَرْبَعِ

حَتَّى إِذَا قَرُبَ الْمَسِيرُ إِلَى الْحِمَى ... وَدَنَا الرَّحِيلُ إِلَى الْفَضَاءِ الْأَوْسَعِ

وَغَدَتْ مُفَارِقَةً لِكُلِّ مُخَلَّفٍ ... عَنْهَا حَلِيفِ التُّرْبِ غَيْرِ مُشَيَّعِ

هَجَعَتْ وَقَدْ كُشِفَ الْغِطَاءُ فَأَبْصَرَتْ ... مَا لَيْسَ يُبْصَرُ بِالْعُيُونِ الْهُجَّعِ

وَغَدَتْ تُغَرِّدُ فَوْقَ ذِرْوَةِ شَاهِقٍ ... وَالْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يُرْفَعِ

نا طرة ل

وَصَلَتْ عَلَى كُرْهٍ إِلَيْكَ وَرُبَّمَا ... كَرِهَتْ فِرَاقَكَ وَهِيَ ذَاتُ تَفَجُّعِ

فلأیّ شیء اُهبطت من موضع | تسامُ الی قعر الحضیض الاوضع
ان کان اهبطها الاله بحکمة | طویت عن الفطن اللبیب الاروع
فهبوطها لا شکّ ضربة لازب | لتکون سامعة لما لم تسمع
وتعود عالمة بکلّ خفیّة | فی العالمین وخرقها لم یرقع
وهی التی قطع الزمان طریقها | حتی لقد غربت بغیر المطلع
وکانّها برق تألّق بالحمی | ثمّ انطوی وکانّه لم یلمع

ایشم بر جواب ما آناناطق عنه فنا ذنبیم دان تشفیع

و بجامهٔ تزئین و تجمیل چهرهٔ این عروس کوی مصور نگاشت و در کمال حسن تقویم بلطف
ترکیب ربانی وصوّرکم فأحسن صورکم بنمود و باغ ارم
صفت صورت را بطاوس زیب و بهار آرایش داد و در نهاد نهشا در روان
قامت استقامت سرو سهی و تخته کبک دری نهاد و گلبرگ عارض سمن بر را
عذار بشهپر طوطی خط بیاراست و از سر زلف زاغ بگرد خورشید رخسار سیم سیما
گستر انید و طاق هلال آسای جفت ابروان را مانند نیم طوق قمری بر روی ماه بیان
پیدا آورد و تماشاگاه سیمرغ جان نغمی دو مرجان را پرده دار سمط درر دندان
عندلیب کرد و بلبل زبان را در قفس دهان بحمد و ثنای خود گویا گردانید تا در بستان
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دستان فتبارک الله احسن الخالقین
می سراید و عاشق وار ندا فتبارک الله احسن الخالقین بسمع عالمیان می رساند

و نگار داده

سایه

الا له الخلق والامر

تبارک الله من لا عقل یدرکه | ولا تصوره الاوهام والفکر
برین نگار و شاکن بصد هزار زبان | بر آن نگارگری کاین چنین نگار آراست
نحمد الله ثم نحمد له | علی ما کان نادر آء الکرم
ونشکر الله ثم نشکر الله | علی ما هدانا لشکر النعم

دلهبار

و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ ببالای معراج بی حجابی آورد و از
حضیض تقلید بذروهٔ فلک تحقیق و بهوا اوج آسمان عرفان و توحید رسانید
و عالم محسوس و معقول گستر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
بدو نمود و بدایع و غرایب ملک و ملکوت که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
بروی جلوه داد

نظم

جهان نگاشت بالواح عقل صورت علم | که خیره گشت در و دیده اولوا الابصار
لولا العقول لکان ادنی ضیغم | ادنی الی شرف من الانسان

و بانوار حسن هدایت چشم سر دوستان چشمه زهاب صفوة و مطلع خورشید معرفت
گردانید و آینهٔ دل مشتاقان را محل نظر رحمت و پذیرای نقش معانی و صورت غیب
و شهادت کرد و با آثار لطف و کرم از رشحه ابر مطیر طفل رضیع نبات را در مهد خاک
پرورش داد و از مضغه در سی بر ده مشیمه جنین بکری نغز و لعبتی زیبا بنگاشت شعر

سبحان من خلق الخلق من ضعف مهین | فساقه من قرار الی قرار مکین
تحول احالا فاحالا فی الحجب دون العیون | حتی بدت حرکات مخلوقة من سکون
از هیچ همی نگار از که هباء است | بر آب صوری نگار و گر بنگرست
گر بهره ز جوهر آبی گند درست | ور گونهٔ چهره خاکی به ز زرست
این چرخ بسر کشش از ذرا و خاص مفردست | کز گنگ شان جمایل سیمین زرست

و از لعاب مگس نوشه ارزوان گردانید و از رضاب کرم دیبای زرنگ
برون آورد و آن مگس را از کران خانهٔ مسدس طریق اوفاق شمع و انگبین نمود و آن
در میان گنبد منقش صنعت نسج حریر و زرینان بیاموخت و از ماده خون در ناف
آهوی ختن مشک ناب و بین گرد و از جوهر آبی شکم صدف را معدن در ثمین ساخت

بیده

که افروخت این چرخ آینه‌وش / که افراخت این گنبد کینه‌کش

ز کوکب در او مشعل افروخته / به مسمار قدرت در او دوخته

که بر آب و گل نقش پیدا و کرد / که ما را وری یا و کرد

که اندر دل سنگ آتش نهاد / که از اشک ابر باران گشاد

معادن که در سنگ خارا نهاد / منافع بجا شان که واره کرد داد

ز خون مشک در ناف آهو که کرد / لعاب مگس نوشداروکه کرد

بجز او در است یزدان پاک / بفرمان او از سمک تا سماک

که از دیده ما را چشمه گشاد

فیا عجبا کیف یعصی الاله / ام کیف یجحده جاحد

ففی کل شیء له آیة / تدل علی انه واحد

ولله فی کل تحریکة / و تسکینة ابدا شاهد

هستی یزدان سراسر گواست / گواهان خاموش گوینده راست

چه داری در روشن چه بالا و پست / نشانست بر هستیش هرچه هست

واعی الطاف او چون بمظاهرت خلیل بنشست عنان احراق از دست طبیعت آتش [ربود] و در ... و ساعی احسان او چون بمساعدت کلیم رجا بست لگام امساک بر آب خلیج العذار گرد حامی حمایت او عنکبوت ضعیف کبیر را بر در غار پرده داری حضرت صاحب شرع نشان داد و سیاف خشم او پشه حقیر حبشه را بسر پرده دری دماغ نمرود نامزد فرمود

پشه را که ولایت دهدش ... / عنکبوتی که حمایت کندش پرده نشست

پاره گوشت روان او که ماه جمال است / قطره آب برو در گوهر عدنست

تامل فی النبی تلقا تجد فیها جلال الله / فنعم الرب المولی تعالی الله تعالی الله

و از برای اظهار دعوت و اقامت حجت پیغمبران و رسولان که دُرر دریای اصطفا و درر سپهر اجتبا و عقده گشایان راه دین و مهتران عالم یقین اند بخلق فرستاد

لئلا

لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و بنور علم و معرفت ایشان صفحه ادیان و ملل و حوزه شرایع و نحل ... است و از میان جمع رسل خورشید فلک رسالت و ماه آسمان جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت و صدر جریده اصفیا و نکته جمع انبیا و اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نتیجه مقدمات آفرینش و خلاصه عالم کونست برگزید و اورا بمزید لطف عنایت و شرف قرب مخصوص گردانید

شعر

عن فضله نطق الکتاب و بشرت / بقدومه التوراة والانجیل

رقم او بود قسمت جان را / تخته خاک امر یزدان را

انبیا گرچه محتشم بودند / هر یکی صفر این رقم بودند

گرچه پیش آمدند پیش این رقمست / هیچ صفری نه پیش رقمست

و صمیم دلش که نسیم جاذبه لطف و قداحه برق تابنده آتش محبت [...] می افروخت با ضوء تجلی ... است و ضمن ضمیرش که مخزن گنج اسرار درر دانه غیب بود با نوار وحی و الهام آرایش داد

بیت

غیب یزدان نهان در دل او / آب حیوان سرشته گل او

نبی یری ما لا یرون و فعله / اغار لعمری فی البلاد و انجدا

له صدقات لا تغب و نایل / ولیس عطاء الیوم مانعه غدا

اجدک لم تسمع وصاة محمد / نبی الاله حین اوصی و اشهدا

و خاتم نبوت را بر دوش کامل او تمکین متمکین ارزانی داشت و مهر ... بر اثر خاتم رسالتش بر ... نقش دوام و خلود گردانید

شعر

اغر علیه للنبوة خاتم / من الله مشهود یلوح و یشهد

[illegible]

ایزد که رقیب جان خرد کرد نام تو ردیف نام خود کرد

نبیّ أتانا بعد یأسٍ وفترةٍ من الدین والأوثان في الأرض تعبد

فأرسله ضوءاً منیراً وهادیاً یلوح کما لاح الصقیل المهنّد

قایم تاج نبوت اوست لوح محفوظ شرع و سنت اوست

اوست مفتاح گنج خانهٔ جود اوست مصباح آسمان وجود

صورتش دیو را پری وش کرد سیرتش مغز نافه را خوش کرد

و قبهٔ مینا آسای آسمان از رفعت آستان قدرسای او پستی یافت
و صحن پهناور زمین از بسطت جاه عریض او تنگی پذیرفت بیت

خواجه که ز وهم قدرش برترست خاک پایش چرخ را تاج سرست

آفتابش ذره از سایه است آسمانش پایه از منبرست

وأکرم من تحت العریضة کلّها ومن فوقها أصلاً وفرعاً ومحتدا

وأنداهم کفّاً إذا ما أجدبته وأفضلهم نفساً وجنّاً ومعهدا

وأمضاهم في الحرب قلباً ما یثنیه إذا الأسد العادي عن القرن عرّدا

دیدهٔ نظارهٔ آفتاب رخسارش نیلوفروار سر از زیر سپهر آبگون بر آورد
و آفتاب از غصهٔ ماه دیدارش چهره زرد کرد و رقعهٔ بنفشه رنگ آسمان نهان کرد شعر

إنّ الرسول لسیفٌ یستضاء به مهنّدٌ من سیوف الله مسلول

تا شب نیست صبح هستی زاد آفتابی چنو ندارد یاد

فلک ماه از رشک آفتاب طلعت مهوشش چون گل از دست باد سپر زرین بجست
بینداخت و آفتاب از شرم ماه مشکین غرهٔ سمنوشش سان گل سوری نقاب غنچه با خود بر کشید
اگر ماه از برای دیدار آفتاب جمالش مانند گل از منظر چرخ و مهد زرین آسمان بیرون آمد

و آفتاب از غیرت ماه جبینش چون گلاب آسا در عرق خجلت غرق شد
شبهك بدر الدجی بل أنت أنور ووجهك من ماء الملاحة یقطر

ینشقّ بدر الدجی من نور طلعته کالشمس تنجاب عن إشراقها الظلم

رنگ خلقت او رشک برد آب حیات رخوت طبع او خورد جرم خور تشویر

محاسن اقوال و افعال و فضیلت آداب و فضایل سیر او آب ستر و مکارم
اخلاق و خصایل او سرو فر لطایف شیم و عادات گشت بیت

باد خلقش بهر خاکی کز رد رنگ سبز ز آب او بوی گلاب آید ز آتش بوی نان

گر گذر سازد چنین در آب و آتش التماس در گذر چشم چو ان از خاک و از باد و نجان

خاک بی مهر او چون باد برخیزد ز جای آب چون آتش شرار او بر آرد از زبان

نعمی نعم الله في طیبها زهرا یفوح والروض مرهوم ومشمول

هو الذي نعش الله العباد به ضخم الدسیعة متبوع ومتبول

من دوحة نسقت لا الفرع منتشب منها ولا عرقها في الحيّ مدخول

أتی علی ملّة إبراهیم والده قوم علی کرم العلیا مجبول

و شب معراج بعزیمت همای اسای قصهٔ گنبد مینو نمای سبا مثال کبوتر وار
روی آشیان خاک سیج خانهٔ افلاک آورد و به یک پرواز از نشیب کرهٔ زمین به بالای
کنگرهٔ قصر آسمان بر آمد و از مقام اعلی که ملازمان حضرت قدس و ساکنان بساط قرب
و سرادق عظمت و طهارت اند در گذشت و سیمرغ وار جناح جلاوت و پر
و بال رافت بر ارواح ملکی و جواهر روحانی بگسترانید نظم

ای بال گشاده باز چتر عالم همه زیر پر گرفته طوطی شکر مثال نطقت گیتی همه در شکر گرفته

و عندلیب لفظ گهر نثار او در بستان سرای وحدت دستان سرای تحمید و تمجید شد و بر شاخسار

تنزیه و تقدیس نوای **سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرَی بِعَبْدِهِ** زد

سُبْحَانَ مَنْ فِی اللَّیْلِ اَسْرَی بِعَبْدِهِ ‏ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی لِیَزْدَادَ سُؤْدَدَا
وَصَلَّی اِمَامًا بِالنَّبِیِّینَ کُلِّهِمْ ‏ وَشَاهَدَ آیَاتٍ بِهَا خَلْقُهُ حُدَی
وَاَوْحَی اِلَیْهِ اللهُ اَسْرَارَ وَحْیِهِ ‏ وَاَعْطَاهُ فِی الدَّارَیْنِ مُلْکًا مُخَلَّدَا
وَلَوْلَاهُ لَمْ یَکُنْ لَمْ یَعْبُدِ اللهَ وَاحِدٌ ‏ وَکَانُوا کَاَنْعَامٍ عَلَی ظَهْرِهَا سُدَی
رِبَاطِ لِسَانِ اَحْمَدَ السَّیِّدِ الَّذِی ‏ عَلَی مَنْکِبِ الْجَوْزَاءِ مِنْ حَمْلِ رِدَاءِ

ای از پی سدره شاه راهت ‏ وی قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا ‏ بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت ‏ هم عرش خزیده در پناهت
مه طاسک گردن سمندت ‏ شب پرچم طرهٔ سیاهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی ‏ در گردن پیر خانقاهت

و در هوای قربت او طاوس ملائکه بجای جلوه گری تنگ بال و شاهین وهم بلند پرواز از طیران باز ماند و شهباز فهم تیز پر شهپر بینداخت و سیمرغ عقل گشاده بال مقصوص الجناح شد **بیت**

عقل کانجا رسید سر بنهد ‏ روح کانجا رسید پر بنهد

و نثار بی حد و بی عد که از طی آن نسیم اخلاص آید و از نحم آن بوی وفا زاید

سَلَامٌ عَلَی عِتْرَتِهِ وَنَسِیمُهُ ‏ نَسِیمُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَیَّا الْقَرَنْفُلِ

تحیاتی که رایحهٔ آن گرد از نفحهٔ عنبر آورد و طیب آن روی هوا چون نافهٔ آهوی ختن مشک آلود و مشحون کرد **شعر**

سَقَی الْمِسْکَ مَعَ الرِّیَاحِ تَحِیَّةً ‏ مَشْفُوعَةً وَمَعَ الْوَمِیضِ سَلَامُ

سلامی چون

سلامی چون نسیم سنبل و گل ‏ که از بستان صبا آرد سحرگاه
سَلَامٌ کَمَا مَرَّ النَّسِیمُ بِسُحْرَةٍ ‏ رُخَاءً عَلَی الْاَزْهَارِ غِبَّ عِهَادِ

از نثار ارواح و اشباح انبیا و خصوصا بر قد مطهر و مشهد معطر **بیت**

سید انبیا و صدر رسل ‏ مقصد هفت و شش و پنج و چهار
آن رسولی که جان و عقل و خرد ‏ گرد بیشش بسر کی ازار

صَلَّی الْاِلٰهُ عَلَی ابْنِ آمِنَةَ الَّتِی ‏ جَاءَتْ بِهِ سَبْطَ الْیَدَیْنِ کَرِیمَا
قُلْ لِلَّذِینَ رَجَوْا شَفَاعَةَ اَحْمَدٍ ‏ صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمَا

وَقَدْ اَتَمَّ مِمَّا یُلَائِمُ هٰذَا الْمَعْنَی الَّذِی نَحْنُ بِصَدَدِهِ نَاظِمُ هٰذِهِ الْاَبْیَاتِ بَلْ نَاسِجُ هٰذِهِ الْحِبَرَاتِ وَهِیَ **شعر**

صَلَّی الْاِلٰهُ وَمَنْ یَحُفُّ بِعَرْشِهِ ‏ وَالْاَطْهَرُونَ عَلَی النَّبِیِّ الْاَمْجَدِ
مَا اِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِی ‏ لٰکِنْ مَدَحْتُ مَقَالَتِی بِمُحَمَّدِ

نظم

هر دبستان که آن ثنای محمدست ‏ دستان کاهنان شد او دبستان

و همچنین لطایف سلام و تحف درود خوشتر از نسیم انس افزای سحری بر آن سمن و نرگس طری و زنده باشند و از جیب مشکین غنچهٔ لطف پر تاب بنفشهٔ صد نافهٔ مشک تاری گشاده **شعر**

سَلَامٌ کَرَوْضِ الْمُزْنِ غَازَلَهُ الصَّبَا ‏ سَلَامٌ کَخَدِّ الْوَرْدِ حَیَّتْهُ النَّدَی

نثار انجم آسمان شرایع و لآلی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و یواقیت معادن فضایل و عقود قلائد مهتری و غنائم و شایع سروری ابن عم و باران دل روان او باد که در باغ امامت گلهای طری بود و در گلبن الحان

و شکفته و در بوستان کرامت سروهای سهی بر چمن احسان و تحسین
رسته و با آثار قلم فتوی و قدم صدق ایشان خطه شرع و عقل زیب و آرایش یافته
و از ضیاء طلعت مشتری پیکر هر یک صحن صفه صفا و روضه رضا زینت و بها یافت

هم النجباء الغر من آل احمد / وهم تابعوه الطائعين لدى الشجر
عليهم سلام الله ما ناح طائر / وما لاح للسارين في الظلم القمر
هر یکی قوام شرع را اساس بر پی / هر یکی صفی عنصر ارواح را نسب
بی مهر جناب در این پنج روزه عمر / نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا

اما بعد بدانکه بفتوی شرع و رخصت عقل محاربت با اعدای دین لازم
و متعین گشته است و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر و روشن شده، قال الله تعالى
وجاهدوا في سبيل الله حق جهاده وقال عز اسمه قاتلوا الذين لا يؤمنون
بالله ولا باليوم الآخر وقال عز من قائل وقاتلوا المشركين كافة
وقال اصدق القائلين فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على
القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين
اجرا عظيما وجاء في مأثور الخبر عن سيد البشر محمد صلعم
خير الناس رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله
كلما سمع هيعة طار اليها صدق رسول الله و از چنین کلمات تحقیق
شناخته اند و یقین دانسته که قوام دین و دولت و بقاء رونق شریعت از نتایج
و لوازم جهاد است و رونق و طراوت ملک و ملت بدان پیوسته و اگر چه ضبط
امور ملکی و سیاست مجال اخبار و مناظم احوال عالم بواسطه قلم میسر
باشد اما تا تیغ قواعد دولت و ارکان ملک و ملت استوار کرده نباید و

اطراف

اطراف و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نگردد
احکام معدلت و قوانین انصاف رعایا و زیردستان که ودایع آفریدگار جلت
قدرته اند احکام نپذیرد و دست ظلم و تعرض از خون و مال مسلمانان کوتاه نماند
و هیچ چه قلم فتوی ارباب علم را اگر میزان داران شرع نبوی اند فرو شکوهها
نباید و امور مملکت زیب و نظام نگیرد و عقلا از این جهت گفته اند بیت

ملک را چون قرار خواهی داد / تیغ را اعتبار باید کرد
ان اسیافنا العضاب الدوافي / ترکت ملکنا قرين الدوام

چه استمرار مراسم دین و استقرار قواعد ملک تو امانند و اطراد امور ملت
و انتساق اعمال دولت ترکیب عنان و اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة
و السلام مخبرست از سیاق این مقدمات و مشعر از فحوای این کلمات الدين
اس والملك حارس وما لا اس له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع

هر آن ای خردمند با آفرین / که او در بود پادشاهی و دین
نبی تخت شاهی بود دین بپای / نبی دین بود پادشاهی بجای
دو دو باست بر یکدگر بافته / نبی دین بود پادشه با فرین
ز از پادشاهی نیارست دین / بر آورده پیش خرد بافته

الدين والملك ذا فاني صيانتكم / مولدا من نعيم غير منتبك
فالدين لا بكم لحم على وضم / والملك الا بكم عظم بلا ودك

و در چند آیات از قرآن مجید الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من
خلفه تنزيل من حكيم حميد بمقتضای این و نصرت شرع اشعار کرده ایم
انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون و همچنین يريدون ليطفئوا

نور الله بأفواههم ويأبى الله الا ان يتم نوره و دلیل روشن
بر صدق این مقدمه آنست که در عهود گذشته چنانکه از تواریخ حال آن معلوم گشته
است هر طایفه از مخالفان دین که روی بمحاربت اهل اسلام آورده اند و جنگ
را ساخته و آماده ایستاده اند دولت آن جمع را از متابعان اسلام توفیق ارزانی
داشته است تا مجاهدت را از میان جان کمر اخلاص بسته اند و ماده ضلالت و
نهال معصیت بریده گردانیده و نقش وجعل كلمة الذين كفروا السفلى
را بر ایشان خوانده و از نظایر و اخوات این سیاقت آنست که باری تقدست
اسماؤه و عظمت کبریاؤه در عهد دولت خداوند عالم پادشاه بنی آدم فرمانده
روی زمین معز الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین اعدل الملوک والسلاطین
کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین ناصر اولیاء الله قامع اعداء الله تاج الدولة
القاهرة جلال الملة الباهرة حامی البلاد راعی العباد نصیر الایام ملجأ الانام
سند الخلافة نظام العالم فلک المعالی ابو المظفر محمد بن سام بن الحسین ناصر
امیر المؤمنین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه خداوند سلطان معظم
صاحب زمان عالم قطب الدنیا والدین رکن الاسلام والمسلمین کهف الملوک
والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الفجرة والمتمردین مظهر الامن مجیر الامة
شهریار غازی خسرو هندوستان ابو الحارث ایبک السلطانی نصیر امیر المؤمنین
اعلی الله دولته و اعلی آیته از میان خسروان جهان و ملوک اقالیم برگزیده
و رای عزیمت او را فهرست مکارم اخلاق و قانون مناظم آفاق گردانید
و همت بلند منشش را احیاء معالم شریعت و اعلاء اعلام سنت مقصور و موقوف
داشت و در قهر و قمع اعداء دین و دولت آیات فتح و نصرت قرین رایات

همچون او گرد تا بوسیلت خنجر مریخ سیمای زحل فشان تن بدخواه او را از فرش خاک
ذات البسیط بساخت و بوساطت تیغ آتش فشان و سنان نیزه نشان زمین هند از خون دل
اعادی آب داد بیت زمین هند چنان شد که تا بحشر بود : ز خون بکشتی باید برونده را بگذر

نهبت من الاعمار ما لو حويته ... لهنئت الدنيا بانك خالد

و هر قلعه و حصاری که پایان خندق آن بمرکز زمین رسیده بود و سر باره بمحور آسمان پیوسته
و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته و دست آسیب حوادث از ان کوتاه مانده شعر

وبرزة الوجه قد اعيت رياضتها ... كسرى وعاقت صدودا عن ابي كرب
بكر فما افترعتها كف حادثة ... ولا ترقت اليها همة النوب
من عهد اسكندر او قبل ذلك قد ... شابت نواصي الليالي وهي لم تشب

عروسی بمانده بدی الدهر عذرا ... برو دست نایافته هیچ خاطب

بصولت ملکانه و سطوت پادشاهانه بگشت و دست و پای زنده پیلان کوه پیکر گرد از نهاد
قواعد و ارکان آن بر آورد و كأن لم تغن بالامس صورت وصف آن حال گردانید
و سیل حمله پیلان او بیت در وصف جنگ پیلان یوم تسیر الجبال روان شمار

كأنه اذ سطا والغيم منشبه ... سيل الى الغور من اعلى الذرى هجما

و سر رایان تاجدار را تاج دار گردانید و عالمی بت پرست را از آب تیغ هندی
آتش دوزخ در نشاند و غبار پایان تازی کردار تارک ایشان بآسمان رسانید

كأن المنايا جاريات بأسره ... اذا اختلفت ارماحه ومناصله
يجال المنايا في يديه وفيهما ... شآبيب غيث يستهل هواطله

و کلمه توحید و شعار اسلام در دیار کفر شایع و منتشر گردد و رسوم ضلال اندرس و ناچیز
و بت پرستی محو گردد و در مواضع اصنام و اوثان مساجد و مدارس نهاد و منبر و محراب از آن انشا

همچون او

أَنغبن حدبني الإسلام في صعد / والمشركين ودار الشرك في صبب

از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا / در دیار کفر مسجد و محراب و منبرست

آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان / اکنون خروش و نغمهٔ الله و اکبرست

و در خطهای اسلام خطبه و سکه بنام و القاب همیون او زینت و بها یافت
وصیت مکارم و معالی او تمامی عرصهٔ گیتی گرفت بیت

سپید مهره صیتش چنان وزید جهان / که در خور است شد این سبز جعد زاو ارش

و آثار معدلت و آثار او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف و
انتصاف او نام نوشیروان را در طی نسیان آورد و داستان رستم و حاتمی
بآب مردی و رادی او نسخ پذیرفت شعر

لو شئت لم تفسد سماحة حاتم / كرما ولم تهدم مآثر خالد

گل شد اندر زمین ز گشت جزی / از سخای تو خاک جان سبطی

و پایهٔ قدر رفیعش بجایی رسید که صومعه داران آسمان بر بساط قرب شاهی
او سکوسند و اهل زمین در وظایف دعا آیهٔ و ان یکاد میخوانند شعر

شخص الأنام إلى كمالك فاستعذ / من شر أعينهم بعيب واحد

جز عیب هرچه شاید دانی ز روزگار / جز عیب هرچه باید داری ز ذو المنن

فصل در بیان نظم کتاب و شرح احوال و چگونگی آن

همیگوید بنده و بندهزاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب و یرضی و ختم له بالحسنی که
هرچند مراد آن بود که در مقدمهٔ کتاب شرط اقتصار بجای آورده شود و سیاق سخن
از آغاز و افتتاح بمقصود انجامد و از راه اکثار که از لوازم ملالت و نتایج سآمت است
عدول افتد و عنان شکر و شکایت در دست اسهاب و اطناب داده شد

حدیث

حدیث گذشته که غرائب الحیوان ملاحظه است شرح علی سبیل التفصیل رو درسیاه کلمات
که چون حوادث ایام هجری رهایی ندارد حمل کرده شود و جواب إذا لم تستطع
شيئا فدعه رعایت میرود و خیر الکلام ما قل و دل ملحوظ [illegible] آید

او خرت ذکری فی الإیجاز (فائدة) / وللكلام من التطويل تصديع

کم گوی و گزیده گوی چون در / تا ز اندک تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد / آن خشت بود که پر توان زد

لکن چون سرگشته در گذشتن روی میداشت خرد تصور نیاورد و میانهٔ افتاده آمد و باستظهار
آنکه از السحر حلال الحلال المحرر ذکر البدیع غیر مملول

إن طال لم يملك وإن هي أوجزت / ود المحدث أنها لم توجز

روزی از غصهٔ چرخ ناساز کار و قصهٔ اهل روزگار که نهایت عقوبت بر بدایت
آن راه نیافت بنده از زبان طبع [illegible] آن شرح [illegible] کرد و فيا للمناقضة في
شرحها طول گفته آمد و طرفی از آب چشم و آتش دل که قلم و کاغذ از بهر او در حفظ
ملال آمد و جان ضعیف در تاب [illegible] و بعوض تلف یاد کرده شد شعر

وليس الذي يجري من العين ماؤها / ولكنها نفس تذوب وتقطر

سرشک من نه سرشکست کان روانست / که سوی دیده برآید همی ز دل بچار

و دوری ایام غربت [illegible] آتش ما را دی که در میان جان زبانه میزد و اسط زبان
قلم چگونه راست افتد و وصف یاره شوق که در همه دل دستکاری بمیاید چکاری یارهٔ ضعیف بود

قلبي لو كان يدري ما أملي / لكني من طول شوقي بقلبي

فکر ای است و دل آتش کده زبان قلم / چگونه شرح دهد از زبانهٔ آتش

فقد برح الشوق إلى برحا / لا أستطيع له شرحا

والحق هیچ وقت اندیشه انتقال و ارتحال در ضمیر ساحت اصل نگشته بود و هوای عز[یمت]
دامن گیر نیامده که در ایام فترت و اضطراب ممالک خراسان که سبب آن اسباب
روزگار متغیر گشته بماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شده و دواعی همت
بواعث نهمت بر آن داشت که عزم جزم باید کرد و اندیشه از قصد قوت بحیز فعل رساند

مصرع وبالفلوات عن قصر منتبذ — قناعت ننموده و به

اعز مکان فی الدنا سرج سابح بر خواند و گفت مکان یثبت الفوج طب علمت شعر

همچو احرار سوی دولت پوی — همچو بدبخت زاد و بود مجوی

ولا تكن كلئام أظهروا زجرا — إن اللئام إذا ما سافروا ضجروا

دو روز وطن مقصود و با دوستان سندیده بر عذر سیر تقریر کرد و گفت شعر

على السعي في طلب المعالي — ولكن على إدراك النجاح ...

خليلي لولا أن في السعي رفعة — لما كان يوما ذايب القمران

غوب از ماه و الا تر نباشد — که روز و شب بسی پوید منازل

و شیوه آرایش و آسایش که مظنه غرور و نتیجه غفلت است بگذاشت شعر

والهون في ظل الهوينا كامن — وجلالة الأخطار في الإخطار

ذريني أنل ما لا ينال من العلى — فصعب العلى في الصعب والسهل في السهل

تريدين لقيان المعالي رخيصة — ولا بد دون الشهد من إبر النحل

نه در غنچه کامل شود وقت گل — نه در بوته حاصل شود صنعت زر

ز احداث حرکت تهذیب مردم — چو از زخم خایسک تیزی خنجر

وهل يقطع الخطي غير مثقف — وتظهر إلا بالصقال الجواهر

فكيف ينال المجد والجسم وادع — وكيف يحاز الحمد والوفر وافر

و بواسطه انتقال غره امانی از شجره آمال طلب باید و از راه مقامات رنج سفر در گنج حضر گوش شد

وكم نكود إلى أعراز منقبة — جعلته لخطاب الدهر تيميا

و پیش از آنکه تباشیر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش و تمتع است
بنهایت پذیرد و بهار جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد شعر

إذا ما ذوى غصن الشباب وقد ... — وشبت فلا تطلب إلى العز منهضا

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود — نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

و عادتی معهود و رسمی مألوف که جانب خرد ... و در دیگر اصل والمندل
الرطب في أوطانه حطب رعایت کمتر پذیرد و محل اهل هنر ...

الصندل

ان نبذة المرء لیس بالغ فی ارضه — كالصقر ليس بصائد في وكره

قدر مردم سفر پدید آرد — خانه خویش مرد را بند است

چون به سنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چند است

و فواید سفر اصلح و در آیه ... رست معاینه دیده اند و ارباب حصافت
از راه معرفت تجربه مشاهده کرده و عقل صریح که بر اطلاق حاکمی عدل و مرشدی ...
بر تصدیق این معنی گواه بیت مردم شهر خویش نیازارد بی هنر — گوهر بکان خویش
بدارد بی بها — گو ابی داد

مثنوی

آب در گشتن است خوش چو گلاب — چون بگردد بگندد از تف آب

کی شود مایه نشاط و سرور — هر دو انگور شیره انگور

لقد هنت من طول المقام ومن يقم — طويلا يهن من بعد ما كان مكرما

وطول جمام الماء في مستقره — يغيره لونا وريحا ومطعما

و چون در این نظم بدیع که لطف او آب بر خوشاب برده است و حسن او

خاک در چشم عقد که انداخته مناسب این سیاق بود بار نظایر و اخوات در سلک کشیده آمد

وطول مقام المرء فی الحی مخلق — لدیباجتیه فاغترب تتجدد

الم تر ان الشمس زیدت محبة — الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

نوشیدن اخلق من خلق — بر دو تو بیش از کهن دیبات

زان عزیز است آفتاب که او — گاه نهان او گاه ناپیداست

در جمله چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمینمود و کارها بر وفق آرزو می نشست نمی نشست گاه تصور السفر قطعة من النار خاطر را از راه می برد و گاه جاذبه حب الوطن من الایمان عنان عزیمت معروف می داشت

وحبب اوطان الرجال الیهم — مآرب قضاها الشباب هنالکا

اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم — عهود الصبی فیها فحنوا لذلکا

بند هایی که بند پا شود — حبل اگر ... بود یاد آرد

اصبو الیها واشواقی تبرح بی — وتمنع العین ان یغشاها الوسن

و بقوت عزیمت و داعیه حرکت ضعف و فتور راه می یافت و صبر و تأنی که مفتاح ابواب مطالب و گره گشای بند ابواب است لازم شمرده می آمد

قد یدرک المتأنی بعض حاجته — وقد یکون مع المستعجل الزلل

چو بخت سر از گریبان شیبی — ز صابری بر در اخیب جنت

ان الامور اذا انسدت مسالکها — فالصبر یفتق منها کل ما رتجا

لا تیأسن وان طالت مطالبه — اذا استعنت بصبر ان تری فرجا

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته — ومدمن القرع للابواب ان یلجا

و بر حال مرغ می گذشت ان الامور مرهونة باوقاتها و اندیشه سکون ...

اشتغال بر حلت متعارض میشد و روزگار طریق تبدیل این بسته بود و زمانه در پای دل از ذنب شده خار تیار می شکست بیت

شکسته دل از آن ساغر بلورینم — که در میانه خارا کنی ز دست رها

لولا اجبن الصخر الاصم بعض ما — یلقاه قلبی فض اصلاد الصفا

و این جان از تن بسیر آمده در میان دود غم و آتش حرمان میگشت و هر روز از چرخ حجاب پیشه غصه بر غصه می نشست قطعه

دست گوئی غصه گردون چو طبع صوفیان — من چو معلوم که دائم در میان او را

هرچه طالع زاده ام یارب که دائم روزگار — هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

عیش کلا عیش ونفس حسرة — موقوفة ابدا علی حسراتها

ان کان عندک یا زمان بقیة — مما تسوء به الکرام فهاتها

و در کلبه تاریک و خانه تنگ مصراع چون کلوکاه نای دستبر جنب پریشان تر از زلف جعد دلبران و سیاه تر از خال معشوق و حال عاشقان این عمر گرانمایه که هر لحظه از وی جانی ارزد بر باد داده میشد

در چنین خانه که از تنگی — نیست ممکن که بسر بردن دم

لزمت بیتا لبعض الجد من بلد — کانه بیت نظم لیس یتزن

محنت من روی داده چون لوز مغز — تنگ آسایشت راه تنگ محنت جای کن

و در قیمی بود که اهل شروکیات را محلی و رتبتی پیدا شود و مجاری امور بر وفق نظام اول باز گردد و فراغ و رفاهیت و سکون و استقامت روی نماید و زنگ اندوه و ضجرت از آینه مراد دل بر خیزد و سبک اقبال از وبال بیرون آید شعر

عسی نوب الایام ترتاح مرة — لتحقیق آمالی و انجاز موعدی

زار خسته رسد روزی بفریاد — از آن پس که نماید چند بیداد

إذا ازدحمت هموم الصدر قلنا — عسى يوماً يكون له انفراج

و نوایب شروشنه در دیار خراسان تسکین پذیرد و احوال آن طرف از سر انتظام
گیرد تا باز بدان بلادی بها نیطت علی تمائمی — و أول أرض مس جلدی ترابها

بگرد جهان گرد پای بسی — دل از مهر خانه نباشد تهی

و بر خلاف مراد اشکرفی و فن تاختن آورده و طرف ان و طوارف آن بلا التحوّن
شد و روز بروز بستگی حال و تیرگی کار از آن گذشت و سلامت از میان خلق کران
گرفت و شیر عروس نعمت تقی خبیث بسته شد و رخسار امانی و آمال در حجاب توقف بماند

ما كل ما يتمنى المرء يدركه — تجري الرياح بما لا تشتهي السفن

فما كل طالب من الناس بالغ — ولا كل سيار الى المجد واصل

نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود — آن کار به سبب همچنان خواهد بود

ولكن مقادير الدهور كأنها — تمر على رغم الفتى بمقاصد

و از انقلاب و تراجع روزگار ترقب و تمنیز رجائت و از نکبات ستمکار
صورت امانت سمت خیانت گرفت و دل در میان طوفان بلا و آب تیر بخت
گرفتار شد و چون خیال گنج اندیشی هر حساب کرد با خود و از آنک نشت بر آمد

دلم گرسنی چو اسباب گنج روشت — کرد از ما فت به دو صد هزار گونه کسوت

قد خانني كل من اعددته سنداً — حتى فؤادي فلا ادري بمن اثق

و هر روز نوباده از باغ سپهر فتنه میزاده و در دور نوبی از دور فلک حادثه تازه میشد

فيا ليت شعري متى تنقضي — عنائي ويكشف عني المحن

نا بی قرار او روزگار — بر آید بسی هر زمان دختری

نخورد

نخورده یکی سال از غم تمام — نه هر زمان رنگشم ساعتی

حوادث زمن نگسلد زانکه است — گهی راست اندر دم و گه عجب

والدهر ليس بناج من حوادثه — شم الجبال ولا الاعصم الجلاميد

و از مشاهده این معانی محال صبر تنگی پذیرفت و مرغ روح در قفس تن قلق و
اضطراب آغاز نهاد و از شماتت حساد و شماتت اعدا دل از جان سیر آمد

ازین جهانی همه سر ازخشم — دلم از زن گرفت و از جان هم

كالعود اقتر مرة — والعود احرق تارة

والعود طوراً اضرب — و از غایت بیچارگی عنان تمالک از دست برفت

و رشته ... بی صبری از روی حیا بر انداخت و در مقام جزع زبان را آزاد کرد

واذا الديار تغيرت عن حالها — فدع الديار واسرع التحويلا

ليس المقام عليك حتماً واجباً — في بلدة تدع العزيز ذليلا

و از صحبت کامل و شاهی تمام میخواند بیت

عروس ملک خراسان ... زده — چو وصل او بنکاح و چه هجر او طلاق

في سعة الخافقين مضطرب — وفي بلاد من اختها بدل

وفي الأرض منأى للكريم عن الأذى — وفيها لمن خاف القلى متحول

لعمرك ما بالأرض ضيق على امرئ — سرى راغباً او راهباً وهو يعقل

و بشواهد حال من سکین در زلت دهوان و دون تعقل بعقل و عمی ذنی
دل در وکار گذاشت و از معنی إذا أصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء
وإذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح غافل بودن مصراع

آن کیست را همان گشته تا فردا — لایم ذکاوت و فطنت و مناسب ...

گو بند صبر کن که ترا صبر رو دهد — آری دهد ولیک بعمری دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم — عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

حَبَ الدَّهرُ ارضانی وَاعتَبَ صَرفُهُ — وَاعقَبَ بالحُسنی مِنَ الحُزنِ وَالاَکرِ
فَمَن لی بایّامِ الهُمُومِ الّتی مَضَت — وَمَن لی بِما اَنفَقتُ فی الحُزنِ مِن عُمری

اگر چه سپهر دوست گردد خواهد شاد — جانان گر نشکنی روزگار نابود رام
جوانی اگر امروز خاک شد در به — در انگوی که فردا عوض که خواهد داد

و دواعی حرکت در حلت و سکون و اقامت راجح گشت و در نظر عقل دوری از آن
طایفه عین مصلحت وَاِذَا المَرءُ لَم یَبذُل مِنَ الوُدِّ مِثلَ مَا : بَذَلتُ لَهُ فَاعلَم بِاَنّی
مُفَارِقُهُ : و شیوه تردد که صفتی مذموم و خصلتی ناپسندیده است ترک کرده
و دل بر امضای عزم سفر که عین سفر و محض مشقت است نهاده آمد شعر

وَاِذَا کَانَتِ النُّفُوسُ کِبَاراً — تَعِبَت فی مُرَادِهَا الاَجسَامُ
بسختی شود بخت مرد بلند — که صافی بآتش شود سیم و زر

ذَرِینی وَاَهوَالَ الزَّمَانِ اُعَانِهَا — فَاَهوَالُهُ العُظمی تَلِیهَا رَغَائِبُه
اَلَم تَعلَمی اَنَّ الزَّمَاعَ عَلَی السُّری — اَخُو النُّجحِ عِندَ الحَادِثَاتِ وَصَاحِبُه
دَعِینی عَلی اَخلَاقِ الصُّمِّ لِلّتی — هِیَ الوَفرُ اَو سِربٌ تَرِنُّ نَوَادِبُه
کَاَنَّ الحُسَامَ الهِندُوانِیَّ اِنَّمَا — خُشُونَتُهُ مَا لَم تُفَلَّل مَضَارِبُه

و بضرورت نص هٰذَا فِرَاقُ بَینی وَبَینِکَ بر ایشان خوانده شده و در عذر
رحلت این بیت بر وجه تمثیل املا کرده آمد شعر

اِذَا تَرَحَّلتَ عَن قَومٍ وَقَد قَدَرُوا — اَن لَا تُفَارِقَهُم فَالرَّاحِلُونَ هُمُ

و در وقت ارتحال و انتقال جمعی از دوستان که قاعده موافقت ایشان انجح شده

بود و بنا

بود و بنا و موالات بغایت استحکام پذیرفته و در مخالفت در سلک اعراض نظام
یافته و صفای وفا از شایبه ریا و اقذار جفا مصون مانده کرامت نفقه و لطف
مشایعت ارزانی داشتند و زبان بملامت و شکایت دراز کرده داشت ع
وَفِی العِتَابِ حَیوةٌ بَینَ اَقوَامِ
بجای آوردند که در چنین سره وقت سفر
بر حضر اختیار کردن و از وطن مالوف اختیار جستن لایق کیاست و موافق خرد
و خصافت نباشد اَلزَم مَکَاناً وُلِدتَ فِیهِ — مَا بَینَ اَهلِیکَ فَهُوَ اَصوَبُ
و در معنی با غصن سمای که گشاینده بند سنگ و نماینده راه تقرب است رجوع باید کرد
ارتعب اِنَّ الغَرِیبَ ذَلِیلٌ حَیثُ مَا کَانَا تا با ایشان به وَمَن
یَغتَرِب عَن قَومِهِ فَهُوَ کَالَّذی یَغتَرِبُ مِنَ المَاءِ القَرَاحِ بر خوانده با دوستان
قدیم عهد درشت و در حادثت یار شده و در غم و شادی قدم صدق ثابت داشت

گرد سر مگرد و چون آسیا فلک — از جای خود مجنبم چون قطب آسیا
لَا خَیرَ فی وُدٍّ اِذَا لَم یَکُن لَهُ — عَلی مَرِّ طُولِ الحَادِثَاتِ بَقَاءُ
و آن بود که دوستی وی بود بجای — لَو دُکَّتِ الجِبَالُ اَوِ انشَقَّتِ السَّمَاءُ

دن و ربوده نوا به وصه به نوایب دا و دو ستهای تلخ و شیرین گرد ش افلاک
تجرع نمود دوری و باصفای عیش بهنانوش کرد شعر

حَیوتُکَ بِالهَمِّ مَقرُونَةٌ — فَمَا تَقطَعُ العَیشَ اِلّا بِهَمِّ
حَلَاوَةُ دُنیَاکَ مَسمُومَةٌ — فَمَا تَطعَمُ الشَّهدَ اِلّا بِسَمِّ
شهد حدث شاه خود زهر دان ای اکمه — قلبت همه قاب تو زر روزگار
منگر بدین عنبر الرکل وی خارست — گرد بدین نواله خوش طعم بر گوار
دیگر از خانه محل اجتناب کردانید و بر امید این چهره مراد با دنبال صبر ملحق شود

قال الله تعالی وَالسَّمَاءِ ذَاتِ البُرُوجِ ... اِنَّ فی ... اَلَم ... (vertical margin note)
الی الدم

وما عسرة فاصبر لها ان لقيتها ‌ ‌ ‌ بكائنة الا سيتبعها يسر

دلا در بند محنت صابری کن ‌ ‌ ‌ که بیرون ری جان از تنگ

جهان پیوسته بر یک حال نبود ‌ ‌ ‌ لعل الله یحدث بعد ذلک

ودست ساعت در گردن سپهری شغف کرد و با زمانه جانی شیوه سازگاری دست گرفت و روی از راه ستیزه کارب با ابنی هر دوران تافت

هر که خواهد که شادمانه زید ‌ ‌ ‌ حیلتش با زمانه ساختن است

ومن سابق الدهر کا کبوة ‌ ‌ ‌ لم یستقلها اخر الدهر

فاخط مع الدهر علی ما خطا ‌ ‌ ‌ واجر مع الدهر کما یجری

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد ‌ ‌ ‌ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

و در شمول مواد ث **الکربة اذا عمت طابت** رو اند بمجرای حدیث **اشتدی ازمة تنفرجی** امید وار بود **نظم**

اذا الحادثات بلغن المدی ‌ ‌ ‌ وکادت تذوب لهن المهج

ودام البلاء وقل العزا ‌ ‌ ‌ فعند التناهی یکون الفرج

چو کار زمانه فرا ارانی شود ‌ ‌ ‌ کجا دولت روز هر اسان شود

فزون گردد اندوه و جبر کم ‌ ‌ ‌ بغایت رسد پس بپایان شود

و صحیفه سینه بقبول این نصیحت و مکنون ضمیر منقش و لاء و زیور صفا آراست واجب شناخت و استماع این وعظت نافع از نتایج محبت و ثمرات مودت داشت و شرط **التدبیر قبل الوقوع فی البئر** بجای آورد

ولکل تدابیر فرسان اذا رکضوا ‌ ‌ ‌ فیها ابر کما للحرب فرسان

و سلطنت طبع عقل و خاطر عقیم را مباشت معالجت و نزد مراوات بشمرد

وما الدهر الا طرفة دون نهاره فصبرا فلا [illegible]

و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بخاطر گذرانید و نا رد و **من استشار اولوا الالباب نزل فی ابواب الصواب** عمده حصول مرادشناخت

اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ‌ ‌ ‌ بحزم لبیب او نصیحة حازم

و سر **لن یهلک امر بعد مشورة** بگوش دل فرود آورد و نص حدیث **وشاورهم فی الامر** را نصب العین گردانید **شعر**

شاور صدیقک فی الخفی المشکل ‌ ‌ ‌ واقبل نصیحة ناصح متفضل

والله قد اوصی بذاک نبیه ‌ ‌ ‌ فی قوله شاورهم وتوکل

مشورت راهبر صواب آید ‌ ‌ ‌ در همه کار مشورت باید

کار آنکس که مشورت نکند ‌ ‌ ‌ نادره باشد ار صواب آید

تان وشاور فان الامور ‌ ‌ ‌ فمنها مضی ومستغمض

ورایان افضل من واحد ‌ ‌ ‌ ورای الثلاثة لا ینقض

و در مذهب اخلاص و قانون اختصاص که ام عاقل رخصت بیندگی از مصاحبت دوستان یکدل و یاران مشفق و همدمان موافق دوری جوید و بر منشور یکتائی رسم بی شفقتی و طغرای بیگانگی کشد و عهد نامه دوستی **کطی السجل الکتب** در نوردد و در عیار الفت غبار وحشت اختیار کند و زنگ تغیر بآینه مودت راه دهد و بنیرنگ بی اتفاقی بر روی روزگار بی رنگ مخلصان زند و نقش سکه مصافات بر سر از نگذارد و قدم از دایره وفا بصحرای جفا نهد و از جاده ولا ونهج اتحاد دگرگون شود و ارزوده سیری هر روز در شاخی و دیگر زن عادت پیرد و با طایفه نو بیش از دوستان اخیر ثقات در امتثال اشارت ثق با نکس بر ایدا النفی تا رفیق دیگر سیر و ملک تدارد که بواسطه دوری **طول العهد منی** حال ایشان حسب شود

ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فریش الخوافی رافد للقوادم

اِنَّ الْكِرَامَ اِذَا مَا اَسْهَلُوا ذَكَرُوا ... مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

غافل نمانند و رای صواب آنست که منح عوایب از کفایت لوازم و ادا و جانب

الحزم سوء الظن رعی نکند ارد

نظم

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَسْتَخْلِصِ الْحَزْمَ نَفْسَهُ ... فَذِرْوَتُهُ لِلْحَادِثَاتِ وَغَارِبُهُ

و در رفتن چون باد سبک سنگی ننماید و از خاک درنگ آموزد و آب ارروی

آتش بی صبری نبرد و خود را چون باد سرگردان ندارد و چون خاشاک بهر آب

بجنبد و با آتش هوا وار آکند و مخالفت عقل بتعجیل چون باد در خاک بجوید و مانند

نقش بر روی آب و رنگ آتش آرزوی شتاب ننماید

بیت

بهر کار ریشتر درنگ از شتاب ... بیابان تابد بد برار آفتاب

وَاِذَا اَرَدْتَ رُكُوبَ اَمْرٍ فَادِحٍ ... فَاجْعَلْ لَهُ الصَّبْرَ الْجَمِيلَ خِطَامَا

و ثمره آرزو از شجره و او ای عنایت ازلی بمجال شمر و حاصل کوشش

بسیاری بخشش جز برنج دل و در دتن نشناسد

شعر

قَدْ يُرْزَقُ الْمَرْءُ لَمْ يَتْعَبْ رَوَاحِلُهُ ... وَيُمْنَعُ الرِّزْقَ عَنْ ذِي الْحِيلَةِ النَّجِبِ

و بر آمد کار جز مساعدت روزگار توقع نباید و حصول امانی بی تایید آسمانی تصور نکند

اَبْصِرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْقِعَهَا ... فَمَنْ عَلَا زَلَقاً عَنْ غِرَّةٍ زَلَجَا

هر آنکه او در آمال آسمان نبود ... بود هر آینه بخلق نامقبول

شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو ... سخاوتش همه گربی زاف فضل و فضول

و ارشاد و سشت زمانه که پیوسته در کمین ابنا تخرز و رجب و اند و از مکر و خدیعت

وی احتیاط لازم شمرد و تا لمعان سراب فریفته نگردد

بیت

بزرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی ... که خون دهد عنب ار دفع خون کند عناب

فی لزوم الحزم ... الابعث

ابصر لرجالک

كَدَيْنَةِ الصَّيَّادِ يُنْدِي مَطْعَمَا ... وَالْحَتْفُ فِي اَثْنَاءِ ذَاكَ الْمَطْعَمِ

و نا کاه چون مرغ بطمع دانه در دام بلا در افتاد و بر زد دپای بسته نفس غیا نکرد و

اَبْصِرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْقِعَهَا ... فَمَنْ عَلَا زَلَقاً عَنْ غِرَّةٍ زَلَجَا

مشو آنجا که رو از طمع است ... زیرد انه نگر که دام بلاست

و اگر این اشارت از سر غفلت کلام اللیل داند و چون نقش بر دل سنگ بر صحیفه

جان نگار د و از تنور حرص صبر بر باد دهد و خاک جفا در روی عقل انداز دو نصیحت

دوستان کَوَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ بر آب دهد و آتش در دود مان قرار

رو فارزند در رگ شتاب زدگی چون باد سوار گردد و بدست بی صبری خاک

بر سر کند و آتش پای پیشه گیرد شاید که چشم زخمی رسد و از باد مخالفت و گرد حوادث

نهال آن و رز حرص ماند است و آب آرزو میخواهد که نشو و نما یابد ناگاه از آتش

آسیب بر زرد و بعد از ان بشربای سفینه نیابد و بعد از رگ و تلافی آن در حیز امکان

صورت نبندد

شعر

فَاِيَّاكَ وَالْاَمْرَ الَّذِي اِنْ تَوَسَّعَتْ ... مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

دران بشتاب است روب زمین ... منازای را و رکش و د عنان

سخن بنگ بر سنج و با دل بگوی ... ره راست بشناس ای بی عنان

اِذَا مَا اَرَدْتَ الْاَمْرَ فَاذْرَعْهُ كُلَّهُ ... وَقِسْهُ قِيَاسَ الثَّوْبِ قَبْلَ التَّقَدُّمِ

برانداز ه بر جامه بار یک دوبر ... بر انداز صد بار و یک باره بر

و ضرد عقل و دو بین که در شب یلدای حوادث و بیدای نوایب دلیلی نیک راه آب

ور فیقی بر سمایت راه روشن و مبرهن بود آنچه در لفظ اخوان صفا که زبان مبلا

از صد سال بکوشش دل و زمی خوانی جز بابهوس نبماید که دُرِّ دُرج مضیع

کلام اللیل یمحو النهار

وعاقبت درین میدان گردی نماید ودل غم فرسود از آب چشم و آتش سینه کم کند و به
نیرنگ و افسون در دوام نیاید و مجنان رنگین فروچاه نشود و مدم خوش فریفته و مغرور
نگردد و بنظر چون بلبل بر شاخ خود زانی لاف نوا نزند که **بیت**

دی دوش شم چو سحر مید مید و گر که نزم ... سیاه روی چو شام چو صبحدم رسوا

و در چنین عرفات حوادث بر غوغای نوایب هرگز بردل اعتماد کند و صبر و وقار
از وی امید دارد همچنان باشد که کسی بر باد تکیه کند و از خاک صرف زر خالص
طلبد و در آتش تیز آب حیوة جوید و بر باد هوا اساس سازد و از کمتعی قرب دریاک
ریزد و از بی کاری آب دریا دن کوبد و از کوتاه نظری با آتش جگر خود سوزد
و اگر چه مقالات از اندازه بیگذشت و مخالفت و موالات رخصت نمیداد که
عنان اطناب که نمی هر پرد و بساط سخن در نوشته شود و ورق معاذیر باد بیدریغ
فراز کرده آید و صحیفه عتاب موت آمیز طی کرده اما چون محبت اصلی شیمی گریده
و نظر رضا عذر خواهی نام از شکر و شکایت بسیار غبار وحشت بر دامن الفت
از ملالت و معاتبت بسیار که **ویبقی الود ما بقی العتاب** رنگ بری و غبار
نفرت با حجت دوستی را ه می یافت ... **وعین الرضا عن کل عیب کلیلة**
ولکن عین السخط تبدی المساویا ... و بعد از شیون بسیار و درد دل بیشمار که
آفتاب مواصلت بحجاب کسوف پیوسته و روز بازار را روی بکساد آورده و میوه باغ
انس سحاب ماخته و شاخ عیش بر جان شکسته و آب دیده بموج و شعله سینه باوج رسیده

یک سینه و صد هزار شعله ... یک دیده و صد هزار دجله

وداع کرده آمد **مصراع** گست دل از نشابور و صحبت اصحاب
چشم آب چکان بیشه از وداع یاران ... چون وا من خمها رو ز بار ان

حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا ... فلم ادر ای الظاعنین اشیع
ولو حملت صم الجبال الذی بنا ... غداة افترقنا او شکت تتصدع

وما انگه این بیم جان مرگ دا به عشاء متوقد با بره بلاست و دست خون دل بالک
صد و اقه مشکل و زیر بار هزار گونه رنج ن و درد دل از لذت حیوة و رفاهیت
عیش نصیبی بیشتر نداشت سر باری غم فراق یاران و دوستان کسر با تشاد
و حاصل زندگانی و عمده استظهار ما ده انتحار بودند **کضغث علی ابالة** از زرد
فواد بین الظاعنین مروع ... وعین علی اثر الاحبة تدمع
گرات زهره که با این دل صبر نفور ... و زنگه بحقی ا زحدیث بنشابور
لولا مفارقة الاحبات ما وجدت ... لها المنایا الی ارواحنا سبلا
و نشر حب العلم بما هو کائن فاکثرت حقیقت **الفوت اشد من الموت** معاینه شد و باره آرزو چون شعف تشنه با آب زلال سید آمد و جاذبه
دوستی بسیار نشره و مطلس بو نور مال ری بود و لشکر هوا بر حصن دل و صحن ضمیر تاختن
آورد و در کوره تن آتش قلق دی صبری را فروخت **بیت**
اشوقا ولما یمض بی غیر لیلة ... فکیف اذا سار المطی بنا شهرا
چون خواهم رفت تو چنین منزل ... گر دست شدیم هم نخستین منزل
ذاحت مشرقة و رحت مغربا ... فمتی التقاء مشرق و مغرب
در بنفشم نسیمی از خاک قدم اهل دلی که خاصیت آب حیات یافته باشد باشارت
شیخ و مقتدای خویش ملکه قبله و قدوه شیوخ و اولیای زمانه و بر اطلاق از عموم
اهل کرامت و صفا ممتاز دیگی نه منوسل بر وضعه رضا و متمسک بعروه وثقی محبه کونه
شکر الله سعیه فی الاسلام که قطب فلک معرفت و سهیل برج محبت و آفتاب آسمان

کشف و مشاهدت و سرمایهٔ ارباب اجتهاد و مجاهدت و روی زمره ارکان
دین و پشت روندگان جادهٔ یقین است و سر او با جذبات عالم قدس خو کرده
و دل او از نفحات ریاض انس یابنده **بیت**

همه خصالی که در جملهٔ اعلی | از همت آسوده و جان همه
سَجَایَا إِذَا هَمَّتْ بِخَيْرٍ تَسَرَّعَتْ | إِلَيْهِ وَإِنْ هَمَّتْ بِشَرٍّ تَأَبَّتْ

روی امید بحضرت عزت حرسها الله آورده شد **نظم**

رو بسوی که آورد دل امید نکوی | چون دل و جان و دیده را نبود آرزوی
دَعِ الْعَيْسَ تَذْرَعْ بِأَرْضِ الْفَلَا | إِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا

دل ناتوان بر سان نهنگ در آب و نقره در گاز بگداخت و قالب بر آن بکر
در بوتهٔ تنهایی و کورهٔ جدایی چون شعشعهٔ زر زرد و نزار شد **بیت**

دل بس که بی‌کسی گروهان این ایام | در آب دیده گریان که اختر دو منگ
وَحِيدٌ عَنِ الْخِلَّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ | إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

تنها همه شب در حجرهٔ تیغ | مونس شده تا بگاه روزم
گاهی نگشتم تا به سر دوش | گاه از تف سینه بر فسر وزم

ناگاه از مهب سعادت نسیمی وزید و از افق اقبال برقی جست و از میان آب
آتش افروخت و در مقامی که مالک اختیار جز باد هیچ مدبر نداشت شرف
ادبسیدن خاک قدم سرور نشر صاحبان صنع خاک و مقتدایان ساکن دایرهٔ افلاک
و صراف زر معدن شریعت و طریقت و غواص دُرّ دریای حکمت و حقیقت و نقاد
محاسن رموز و لطایف اشارات نبوی و کشاف غوامض آیات و دقایق
مدلولات کلام الهی شیخ محمد سروری متع الله المسلمین بطول بقائه کی بشک و شبه

کیمیای سعادت و توتیای دیدهٔ دولت دریافت آمد و بحسن ترتیب دلبن
دلالت صدر عالی مجد الملک ادام الله عالیا و علی الکرام و اتیا بوسیله آن لطیف
و آتش محبت بوجود او روشن و افروخته است و در مضمار شجاعت و مروت غبار
آمیز از شتکان بگانه و در اوج از قصب بزرگی قدم سبق پیش انبای زمانه نهاده و آن
اقبال استقبال نموده **رباعی** حال من بستهٔ محنت فرسوده اقبال تو دریافت و کر
زان شده بوده در راست گفته اند **ب** هر آن کو صفا بورد دلی را اگر او بجوید گوهر بجست آن

وَإِذَا مَا أَقْبَلَتْ سِلْفَتِي | عَلَّمَتْهُ كَيْفَ يَصْطَنِعُ

و روزی چند در مشاهدهٔ آن طلعت نوراز ای که از سعادت ایام حسنات ادکار
بود و من مسکین را مثابت دیده در سر و روح در هر حالی که آرام گم نابیده شد
و این خدمت را قانون اقبال و عنوان حصول آمال شناخت و لطف او در سبب
نجات و دور حالت طراز امانی و فهرست سادمانی گشت **شعر**

وَسَاعَدَنِي دَهْرِي عَلَى مَا أُحِبُّهُ | وَأَبْدَلَنِي بِالطَّالِعِ النَّحْسِ أَسْعَدَا
وَأَصْبَحَتِ الْأَيَّامُ بِيضًا صَوَالِحًا | وَأَصْبَحَ وَجْهُ الْهَمِّ أَقْتَمَ أَرْبَدَا

خمش خبر وصفای روح بیافت | تن مرده بقای نوح بیافت
تازه شد گلستان پژمرده | وز دم روح زنده شد مرده
شدم از روزگار بد خشنود | گرهی نو بکرد و نیک شنود

و کار دل بجو دار تاریکی روشنایی رسید و حال جان بهجر از بیکاکی باشنای
کشید و آنچه اول ناپسند و مکروه نمود تا آخر ذریعهٔ محبوب آمد **وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ** مصداق این معنی شد **شعر**

وَرُبَّمَا كَانَ مَكْرُوهُ الْأُمُورِ إِلَى | مَحْبُوبِهَا سَبَبًا مَا مِثْلُهُ سَبَبُ

ای بس کارها که در عالم / چو رود عاقبت رسد بر هم

گرچه نزد تو بس گران باشد / خبر عالم همه دوران باشد

وما كل ما تهوى النفوس بنافع / ولا كل ما تخشى القلوب بضائر

و برکات سافروا تصحوا وتغنموا در کارها [illegible] و مقاسات رنج

بشمار رنج بسیار از خرمی [illegible] / رنج [illegible] نیابد کسی گنج

تا برده رنج اگر [illegible] گنج بر / تو که گنج خواهی [illegible] رنج

وان جسيمات المعالي مشوبة / بمستودعات في بطون الأساود

[illegible] بیت

[illegible] / [illegible]

[illegible]

برنج [illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]

ان هزني البشر لم انهض على مرح / او مسني الضر لم اجثم على الغضب

حسب الفتى من غناه سد جوعته / وكل ما يقتنيه نهزة العطب

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولست بمفراح اذا الدهر سرني / ولا جازع من صرفه المتقلب

ولا ابتغي الشر والشر تاركي / ولكن متى احمل على الشر اركب

[illegible]

ولولا اشتياقي ما رغبت عنكم / حيوتي دونكم صارت حراما

[illegible] / تضییع عمر [illegible] تعطیل روزگار

[illegible]

[illegible]

فلا تنكرن فان الزمان / حديد بتشتيت ما الفا

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر

فان رأيتم سنا برق يشوقكم / فانه شعلة من نار اشواقي

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وقال ابو المعوذ ايهما الذي / تهيم به وجدا افلك كلاهما

[illegible]

[illegible]

[illegible] واي نعيم لا يكدره الدهر [illegible]

فقد كان لي شرب بصفو نعيمكم / فكدره يد الايام حين صفا

[illegible] / [illegible]

الدهر يمزج صرفه وينفي الطيبا / والدهر من احكامه تكدير عيش قد صفا

[illegible]

[illegible] نظم

صفت رنجوری

ونشبت في ظفر الهموم كأنني ... حرف تلجلجه فم الفأفاء

ما ما کر حبس غم کا غذر و ... بسته بد محنت شدم مضرب

زین حرف کرد و همه تجب ... منم تجب را اگر مصدر ب

ولقد الفت الحادثات کانها ... بيني وبين الحادثات اواصر

و آتش تب در بوته دل او گوره بسبب اشتغال بیزرتب و قدوم ملک الموت کہ لحمی زاید الموت خانه را از آب بزون گرفت نظم

وزائرتي كأن بها حياء ... فليس تزور الا في الظلام

بضيق الجلد عن نفسي وعنها ... فتوسعه بانواع السقام

بذلت لها المطارف والحشايا ... فعافتها وباتت في عظامي

اذا ما فارقتني غسلتني ... كأنا عاكفان على حرام

كأن الصبح يطردها فتجري ... مدامعها باربعة سجام

اراقب وقتها من غير شوق ... مراقبة المشوق المستهام

ويصدق وعدها والصدق شر ... اذا القاك في الكرب العظام

ابنت الدهر عندي كل بنت ... فكيف وصلت انت من الزحام

جرحت مجرحا لم يبق فيه ... مكان للسيوف ولا السهام

و ولایت سستی و نجی بن نا توانی در صحن حال تلب و قالب پیدا آمد و رنج تن تخیت بار در دل ضعیف راه سپرت ب از ضعیفی چنانک زتن و رو دل من نماند

وجناني فلا اجدن سيرا ... وبرابي فلا اطيق نهوضا

در نما گشته ترم بان گریخت رنج کو ... ضعیف گشته ترم بان گریخت جای کی از

و امهات عناصر کہ حساب جمع و تفرق تن در جمله تاب خرج و تفصیل بدن

نظم ابیات

بقلم ابیات و بدیریده و منهاد این صور و اشکال مختلف اند و کمهبان و نگهبان این اجزا و الغاضن موتلف روی از جادهٔ سازگاری و مرکز دوستداری بتافتند و حرارت غریزی کہ فروزندهٔ نور و نایرهٔ حیوت است مقهور و مغلوب شد و رطوبت اصلی کہ ماده و سرمایهٔ زندگانی بود بحکم نقصان بیزرتب و مقتضی شدت برودت و یبوست باستر دا و ودیعت حیوة برخاست و مزاج کہ طبیعت پنجم آمد از آمیزش چهار ارکان روی بفساد نهاد و اخلاط کہ بی روی بسائط و طبایع بعینه تغیر و تشویش راه یافت و خون کہ بارگیر جان و منشا اخلاط شایسته بود از اعتدال طبعی عدول نمود و صفرا که بتیزی و سبکی نسبتی با آتش داشت بر عرصهٔ دماغ تاخت و بلغم کہ از زمانی و سکون و آرام و آهستگی بهره دارد از مزاج اصلی منحرف شده و سودا کہ بکیل مزمی و رسندگی داشت بر جوهر نفس استیلا یافت و از اجزای بسیط چون لحم و شحم کہ طراز استین محاسن اند اثری و خبری نماند شعر

أذوب على الجنب من شدة الضنى ... مخافة ان انسل منه ولا ادري

اگر موری بکنی گوید من آن مورم بحق گویم ... و گر موئی روان دارد من آن مویم کہ جان دارد

و گر آب آتش امکان بکن بود موئی ... من آن مویم کہ او دارد و دوزخ در میان

تنم چون سایه مورست و ال دوب دیدهٔ موران ... زهجر غالیه موئی کہ چون موران میان دارد

بچشم مور در گنجم چو موئی از ضعف و گر سایه ... مرا موری بخواهد در تن موئی نهان دارد

من از مادر بموئی شبا ز در یکشم همه ... ز مور از من خبر باید ز موی از من نشان

من آن مویم کہ از زاری بی بوی نوشاند ... من آن مورم کہ از سستی کم از موئی توان

اسفي على اسفي الذي دلهتني ... عن علمه فبه على خفاء

وشكيتي فقد السقام لانه ... قد كان لما كان لي اعضاء

دل و عضل که سبب احساس و حرکت اند یافت هر خامسلک شد و استخوان که
پشتی وار تن و ستون خانه خواست صاحب انفع اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی
شد و بر ضعف تبدلات احوال او دلایل و شواهد پیدا آمد و اعضای بزرگ که طناب
عروق و اعصاب استحکام یافته بود خلل پذیرفت و خیمه‌ها را که چهار میخ ارکان استوار
می بود بیکبارگی در لرزه و بسام افتاد و دل که منبع آب حیوانست و مطلع خورشید زندگانی
نزدیک یافت و دماغ که آلت ادراک و مأوای عقل آمد ضعیف شد و جگر که معدن روح طبیعی
بود مسکن مار حقیقی گشت و زبان که عندلیب بستان نطق است از خطیب فصاحت عاطل
ماند و پوست که از تار و پود او جامهٔ وجود را طراوت بود کهنه و فرسوده شد و تن
رنجور که قصر جان و حجرهٔ روان و مصر روح و حصن نفس بود چون دل ناتوان از
دست کاری اشتیاق از پای درآمد **شعر**

وَمَا أَبْغِي الْهَوَى وَالشَّوْقُ مِنِّي — سِوَى رُوحٍ تَرَدَّدُ فِي خَيَالِ (فی الخیال)
خَفِيتُ مِنَ النَّوَائِبِ أَنْ تَرَانِي — كَأَنَّ الرُّوحَ عَنِّي فِي مَجَالِ
تنم را از نزاری چنان کرد — که از دیدار بیننده نهان کرد
نزاری بر انسند حالم — کنون نتوان از سستی که نالم
اگر مرگ آید و سالی نشیند — بجان تو که شخص من نبیند
بهجر اندر همین یک سود دیدم — که از مرگ ایمن تا من حبیبم
يحجبني من تربة فلو اضاءت — وشاحي بعد لؤلؤه لحالا
وَلَوْلَا أَنَّنِي فِي غَيْرِ نَوْمٍ — لَكُنْتُ أَظُنُّنِي مِنِّي خَيَالَا

و قوت حیوانی که من بواسطهٔ او پذیرنده نور حیوة ام سستی پذیرفت و قوای
طبیعی هم خادم و هم مخدوم ضعیف و مغلوب شد **شعر**

أَلَحَّ عَلَى السَّقَمُ حَتَّى أَلِفْتُهُ — وَمَلَّ طَبِيبِي جَانِبِي وَالْعَوَائِدُ
از ضعیفی چنان شدم که اگر — ناوک ... من بگذرد
فَلَوْ أَنَّ مَا أَبْقَيْتَ مِنْ جِسْمِي قَذًى — فِي الْعَيْنِ لَمْ ... مِنَ الْأَعْضَاءِ

و غاذیه که سوار میدان غذاست عنان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیه که
والی ولایت نشو و نما یافت پیش از کمال جثه روی بنقصان نهاد و مولده که تحصیل
وجود آدمیت بتصور موسوم شد و مصوره که متقبل اشکال هیئت بود نیز کار
از کار بنهاد و جاذبه که تخت جذب اغذیه روی آسمان داشت باخر
دشوار جانب رها کرد و رخت بداشت ... کمان بود دست عنان
و ماسکه را در کار حصن سسک بفرتی کردی که از آن گشت و دافعه که از دفع فضلات
بجنبش درآمد و روی بزاویه نهاد و بقوای نفسانی که آلوده طبیعت و در بالیده
شهوات اند فتور و سستی راه یافت و بصره که خازن گنج بینایی است در موج خون
نشاندند و سمع که صدف دُر شنوایی بود از استماع کلمات بسته ماند **شعر**

بَقِيتُ بَعْدَكَ لَا سَمْعٌ وَلَا بَصَرٌ — وَكَيْفَ يَبْقَى وَكُنْتَ السَّمْعَ وَالْبَصَرَا
گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو — ناسندهٔ سفاهت هر بیهده گشت
چشمی که خاک در گاهت سرمه داشتی — اکنون ز تاب چشمه خون جگر بشست
و دری بیانم تیغ فصاحت دهان من — از دست چرخ سرکش بر سر شکست

و شامه که رنگ نفس از تفتیش احوال روایح نیاسودی ناگاه از تنسم نفحات عاجز ماند
و ذائقه که از کیفیت طعوم آگاهی او را محل اعتماد نماند و لامسه که از اوامر سرد و گرم
نشان کردی از کار فرو ماند حس و منبع احساس انحراف نمود و حس مشترک که از ادراک
محفوظ و الف ... باز نرفتی از پذیرفتن بعضی صورها باز ماند و مصوره که خازن بیکرها

مختلف است از محی نطفت منتشر احوال الجمال باز ایستاد و منجذب گرد و سیدان گریبه
تفصیل کوی را امیر از اخراج و محاکات مباینه مشوه شد و متوهم که در جزئیات
محسوس نامحسوس حکم راندی از تنفیذ امضای کنز احکام معزول گشت و حافظه
که امین گنج مدرکات جزوی بود با آفت نسیان مبتلا شد و عقل که عاقد بن ملکه روی
سیاه به دست بیت بهر ثبت داو **بیت**

هست اعضا چو شهر و بیشه دران / عقل دستور و دل در و سلطان

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْعَقْلَ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ / وَلَكِنْ تَمَامُ الْعَقْلِ طُولُ التَّجَارِبِ

دقوت باعثه که در تحصیل سود و مند و ... از زبان کارگری و فرع داشت سستی
پذیرفت و قوت محرکه در تحریک اعضا مدد بجا نمود از پای در آمد و از بیت

رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْخِلَالِ إِذَا / أَطَارَتِ الرِّيحُ عَنْهُ الثَّوْبَ لَمْ يَبِنِ
كَفَى بِجِسْمِي نُحُولًا أَنَّنِي رَجُلٌ / لَوْلَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي

ز رنج و ضعف بدان جا رسید تنم / که راست باید اگر در خطاب گویم من

و ایام مواصلت و عهد مواصلت که چون سایه ابر ناپایدار و چون لمعان برق بی قرار بود با
خواب و خیال افتاد بل خیال خواب و طیف خیال از دیده پر آب برمید گشته در سینه
سند بدو گرات تعقد لطف تحیت اگر به هر وقت مسند دل را انشدی در توقف نامد

وَقَدْ ضَرَبَتْ أَرْضًا بِسِوَاكِ إِذْ ضُحًى / بِجَلْبِ بَرْقٍ أَوْ بِطَيْفِ خَيَالِي

ز بس کین دل بی همت آرزو مند / به دیدار خیالت گشت خرسند
ز خرسندی چنین باشد بنا کام / چو مرغی کو بود خرسند در دام
مرا امادر دعا گر دست گوی / که از تو دور ماندم هر نکو ای

و از دور چرخ جفا پیشه و غیرت سپهر بی شفقت آن دولت برد و ام آن سعادت بالاکلام نماند

بانزت

با غیرت بهر ستم کجا شود / در خانه مراد کس راه میدرب

كَذَا الدُّنْيَا عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلِي / صُرُوفًا لَمْ يُدِمْنَ عَلَيْهِ حَالَا
أَشَدُّ الْغَمِّ عِنْدِي فِي صُرُوفٍ / تَنَقَّلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ انْتِقَالَا

و دیده خونبار از دیدار چهره وصال گم گشته و نسیان دل عاشق و چشم مشتاق حجاب سیه خواب گشته

چه بودی گر گرفتی دیدگانم / مژه دیدی بخواب اندر روانم

بات عری النوم حتی مخلله / وبات لو بری علی الوجه مسند ودا
کان جفنی سا فا با مرسرع / اذا اراده تو عاد بعد او دیدا

کفی این چشم چنان بی خون چشم عهد دوست از لذت خواب بشر است با باشد بسیم احزان
و بی رنج بهر گشته: هن الكرى حتى كان غراره • عند اغتماض العين
حد غرار بی مژگان من به هر دو روی بجا مدور گشته از شهر چو سوزن و از غم چو ریسمان

رو هم زخون چو چشم خروس وشتری من / بر روش جا ذات چو بر بچه ماکیان

هن عینی عن التغمیض حتی / کان جفونها عنها قصار

و از راه جگر بجویبار دیده دولاب حسرت روان شده و از هر مژگان بر رخ آب
رنگ دانه انار اشک دوید گرفت **شعر**

بَكَيْتُ عَلَى فِرَاقِكَ بَعْدَ بُعْدٍ / فَأَنْزَعَتِ الْجُمَانَ مِنَ الْجُفُونِ
وَلَوْ أَنِّي بَكَيْتُ بِقَدْرِ وُدِّي / لَأَجْرَيْتُ الْعُيُونَ مِنَ الْعُيُونِ

ز جای خون نشستن از رخ بماند / ز جای خویدن زحیب قبا
بگریم بس که بر زانش خیالش / گرد او در ریزنت او رها
ز سیل اشک برگرد بالین من / سنا شد عجب گر بر و یدگیا

و آتش دل اشعه وار از کوره دهان بچهار طاق آسمان بر آمد و زن چشم ابر سیار

دیده پنهان فاتحه خاک فرو رفت **بیت**

تلخ کردار خاک آدم از باران تنگ آری | تلخ شربت زهر آلود است خون آلوده باران

وشب یلدا انتظار صبح آرزو عقیم شد و روز بازار امید عزیز تیره روز فنا و غریب تر از شفق گشت و ماه طلعت آرای امل در عقده کسوف سواد دیگ مذو آفتاب عالم افروز انس بسر دیوار تیار مهجوری شد و بادیه خونخوار حرمان و خار و زرد همه روی رسید و انواع غم و اندوه در کمین دماغ نزار صفت مجتمع شد و در فنون کرور و سلوت از سکون سینه بسان بنات النعش متفرق گشت **شعر**

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا | صُبَّتْ عَلَى الأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

برادل چون تنور آهنین شد | از آن طوفان همی بارم هر آن

درین فیروزه طشت از آب چشم | همه آفاق شد بحیا و معدن

اگر زین سر نگونسار بستی این طشت | سلاب بودی از خون دل من

و دل از دوری دیار و بعد مزار بغداد آمده و جان از رنج تمادی اسفار و مسافت بسیار راه آسمان گذار با سمان رسانید **شعر**

فِي القَلْبِ بَرْقٌ خَاطِفٌ | فِي العَظْمِ رَعْدٌ قَاصِفٌ | فِي العَيْنِ غَيْثٌ سَاكِبٌ

دم من برق و نار من رعدست | چشم من ابر و اشک من مطر

املت بنفسی بعد فارقت احبابها | نوائب یؤذی الیم عذابها

و بر فوات این نعمت و حرمان از آن سعادت سر آن بود که دل غم فرسوده صاحب راند که **الفطام عن المألوف شدید** است از این محنت کده جحیم آسا یکباره سینه مرغ وار بدر برد و پرواز کنان روی بحضرت بهشت صفت نهد و این قالب ضعیف زار از نسج عنکبوت زار در معرض هلاک آورد **شعر**

دیگر

وَكُنْتُ أَطِيرُ مِنْ شَوْقِي إِلَيْكُمْ | وَكَيْفَ يَطِيرُ مَقْصُوصُ الجَنَاحِ

اگر چو مرغ بر آرم ز آرزوی تو پر | همه بکوی تو سرای تو آشیانه کنم

و حق بدست دل باشد اگر از آتش هجر دل از خیابان حضرت بردارد و بی یاد آن حضرت که مطلوب عقل و محبوب جان است یک دم نخوش ارد **بیت**

بمرزم چون بر اندیشم ز هجران | چو گنجشکی که تر گردد ز باران

إِنَّ المَنِيَّةَ وَالفِرَاقَ لَوَاحِدٌ | أَوْ تَوْأَمَانِ تَرَاضَعَا بِلِبَانِ

و در غرقاب حسرت دیده ای داشت این جان گریسته بند بلا و خستهٔ تیر عنا امید **لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ الله** عقل و هوش داده است و به بشارت **بُشْرَاكَ قَدْ ظَفِرَ الرَّاعِي بِمَا أَرَادَ** چشم و گوش نهاده **بیت**

روز و شب زار زار می پرورد | چشم و گوشم بسوی بام و درست

إِذَا طَنَّتِ الأُذْنَانِ قُلْتُ ذَكَرْتَنِي | وَإِنْ خَلَجَتْ عَيْنِي رَجَوْتُ التَّلَاقِيَا

صد چشم گشاده ام که رویت بینم | صد گوش نهاده ام که نامت شنوم

تا مگر از استار و مکان غیب لطیف روی نماید و آفتاب روی صبح نجاح و مرادی از شرق اقبال طلوع کند و بار امانی و امال روی پرواز نهد و اسباب اقبال و طریق اجتماع آماده و ساخته گردد و اعلام مسرت در اثبات سلوت افراخته شود و عهد قدیم باقتباس نواید تازه گردانیده آید و تا آخر عمر چنانکه دل میخواهد و جان استقبال آن میکند با سر نهاد **شعر**

فَإِنْ نَرْجِعْ إِلَى الحِلَّيْنِ يَوْمًا | نُصَالِحْ قَوْمَنَا حَتَّى المَمَاتِ

یا رب این آرزوی من چه خوشست | تو بدین آرزو مرا برسان

و چون تیسیر این مراد بسبب ضعف تن و حرف زمین گیر **شعر**

وَلَوْلَا زَمَانٌ قَیَّدَتْنَا صُرُوفُهُ   لَکَانَ لَنَا بِالْوَادِ بَیْنَ مَطَافِ

درین سه وقت بپای آرزو شتافته اند بر لطف خیال آن دو ذات مبارک
که کان تقوی و مکان فتوی اند و بنور علم و عمل متحلی و جمال مسند این حدود بلند
نور و قالب روح روشنی و صفائی تازه می پذیرد و در روزنامهٔ مفاخر و مآثر آن دو قطب
دین که سر دفتر جمهور اماثل و مجموع فضایل اند تجدید می یابد و هزاران بار حساب
دعا و قانون ثنا ذلک اخلاص بر اوراق می رسد **شعر**

وَغَایَةُ جُهْدِ أَمْثَالِی دُعَاءٌ   یَدُومُ مَدَی اللَّیَالِی أَوْ مَدِیحٌ

همه دعای تو گویم بوقت بیداری   همه خیال تو بینم چو باشم اندر خواب

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَا یُرَدُّ لِأَنَّهُ   عَلَی سُنَنِ الْأَوَّلِینَ بِهِ وَلَا

در یاد ایام گذشته و عهد قدیم هوا و انس پیوسته میکرد و از غایت اشتیاق و
مناجات این ابیات که در زبان و حرز جانست تسلی می افزاید

وَمَا عَنَّتْ مِنْ أَهْلِ الْأَحِبَّةِ سَلْوَةٌ   وَلَکِنَّ الْیَأْسَاتِ حَمُولُ
وَمَا سَرَّنِی بِالْمَا إِلَّا تَذَکُّرًا   سُلَالَةُ أَهْلِ الْحُبِّ نُزُولُ

گر جهان از تو دور کرد مرا   همت از جان بنده دور مباد
ور دلی بر فراق صبر کند   هیچ هرگز دلم صبور مباد
بعد ازین گر ترا بخواهم دید   دیده را بی رخ تو نور مباد

ایزد تعالی حافظ او در پس اینباز اگر به حضرت عزت و سیفر عالم غیب و شهادت
و جام جهان نمای ملک و ملکوت و ماه نور پذیر حضرت عزت اند و در سرعت سیر
سپهر معالی چون باد بر روی خاک گذرند و بنور کشف عالم ظلمانی را صفای آب
و ضیای آتش دهند خزانهٔ اسرار نبوت دارد و چشمهٔ آب تقوی و شمع ضمیر منیر

ازجی

از حیق تحقیق مد و یافته است و از آتش محبت نور پذیرفته و از خاک پای
سایهٔ سنگ شهید از و پوست حاسد ایشان گرد دشمن چون آب
بر سر های گشته باد و در روزنه ثواب با آتش شقاوت و ضلال سوخته و سیاه
از تند باد حوادث بر خاک مذلت و هوان افتاده **بیت**

بر خاک در خون رخ هر خواه و نعمت   بستان روی باد و دیده انگور

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْ لَقِیتُ کَفَیْتُهُ   لِأَنِّی سَأَلْتُ اللهَ فِیکَ وَقَدْ فَعَلَ

از وقت وداع حضرت بهشت آسای عزیز **شعر**

یَا جَنَّةً فَاتَتِ الْجِنَانَ فَمَا   تَبْلُغُهَا قِیمَةٌ وَلَا ثَمَنُ
أَلِفْتُهَا فَاتَّخَذْتُهَا وَطَنًا   إِنَّ فُؤَادِی لِمِثْلِهَا وَطَنُ

خاک عزیز رفیع فلکیست   عرش بر دو

با جمع افاضل و اماثل که قطب فلک معالی و در عالم فضل و هنر والی بودند آشنایی
افتاد و بیمن موافقت ایشان عهد مسرت تازه گشت و ریاض انس و حدائق سلوت
نضارت یافت و مجاورت و مجالست هر یک که شفای روح و غذای دل مجروح بود
جان الفتی پیدا گشت و موانستی در صمیم دل و خلاصهٔ جان که شرح آن
بوسیلت تنمیق الفاظ و ترکیب کلمات ممکن نگردد **شعر**

لَقَدْ مَازَجَ قَلْبًا مَا کَأَنَّمَا   تَرَاضَعَا بِدَمِ الْأَحْشَاءِ لَا اللَّبَنِ

ببند دل دوست هر دوست را   جبالکما از درون پوست مر دوست را

دور انشاء آن دولت که روی نموده بود و اندیشه کرده می آید که هنوز از نشیب دهر
دوستان نوشگر در ایام غربت موجب آرام و فرح باشد حاصل نا شده ساید
سنگ صد هزار گونه تندی گشت : هر گز مزاج زمانه شیب است

وچنانکه از عادت جهان زاینده معلوم گشته است و از اقتضاء دوران سنت رفته
آن نعمت پایدار و آن مصاحب برقرار نگذارد شعر

وَمَن صَحِبَ الدُّنیا طَویلاً تَقَلَّبَت
عَلی عَینِهِ حَتّی یَرَی صِدقَها کِذبا

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

و عقل در تفسیر محاسن آداب و مکارم اخلاق آن بزرگان متحیر و اذعان کامل
داشت و بنگاشتن بیت کهی از پرورش ادیبانش کهی از آموزش ادیبانش

و بر این ترتیب و نسق روی شهر دهی که نظرگاه و منزلگاه است بیت

یکی جلوه سوی کو بوستان دو دارد
تو گویی یکی مخمل مولتانی

در زمان اختیار ایشان همچون بور و کوه گذار داده شد بیت

هموار کام و تیز رو او راچه بالا و چه گو
نشنید خود شکست رو تیزتک نزد و مانان

لب بی دو بستان نهاده از خشم و جوش آغ
مانند مخلوج نزده آویخته کلک از زبان

همچون جبیغ نگار گشته دو نیم یک سپر
بر دو من رنگ زجر از فعل او پای نشان

روز آری جا طلب بود دست را بجا بلغا بود
پیش از کمان آنجا بود کاه تیز او در دل کمان

گویی وقت و پایش در طی مسالک باد بود و صبا جنبان گشته بود و در قطع مراحل
و منازل با صرصر دمکنا رضیع اللبان شده نظم

بسط کردن و آگنده ران و سخت تن
بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر

دو دیده از روش خوشهای مردار بد
دمیده بر کتفش برگهای سیسنبر

زگوش و گردن و از دست و سینه و آنت سلاح
گران دو تیز و کمان بود و آن دو کرد تیر

چو باد و پای به کوهان او در آورد دم
رجای رحبت آن بادپای کین سپر

همی برآمد برش نهای درفت چو تیر
شگفت هست که برپای نیز باشد پر

صفت شیر

عجب از دست تیز گرد و ارش کی زخم لب برخسار زمین بنگل گیاه سبز بر پای آرد
و شگفت از پای چوگان مثالش کی تعجیل چون تندباد بر میدان خاک در ایراق زمین
چون بر روی هوا میانگیخت بیت رخ چو ورات تهی حضر و زبر صده مانند
ز بیش و پس سرو دم حلقه پرستاندار سیب
و دو روزنده بر فراز کهسار چون عجی
با ماه و آفتاب قران میکرد و در نشیب زمین مانند ماهی سنگ و ماهی زمین میشد

فی مِثلِ ظَهرِ المِجَنِّ مُتَّصِلٍ
بِمِثلِ بَطنِ المِجَنِّ تَرَدُّدُها

دران نشیب و بالا در نم و درشت
زمانی نگشتم و بدیدم از ماه پشت

نه در نشیب توانست می غنم برین مار
نه بر فراز توانست می شدن شاهین

چنان فرو ماندان بار کی نعم نشستم
مگر زعدوی این کوه شدم سگین

کهی سو بوی دستم سودی تو فلک
کهی بسدی پایم به پشت گاو زمین

چنان بلندهی برشدم کم دیده من
نمی شناخت راه آویزه کم برویز

و بر هر بیابان گذرانی و اگر ازو نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم کردی و
دلیل از فضای آن بهراس شدی جان منزل رد بیت

ای گفتم و ریش من که بود دور
بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب

زمین چو کام نهنگ و هوا چو بچه شیر
سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب

و اندیشه بی رفیق و توفیق موافق از عرصه آن نگذشتی و در هول زمین قدر بر
مساعد از مساحت آن بیرون نیامدی شعر

مَلاعِبُ جِنَّةٍ لَو سارَ فیها
سُلَیمانٌ لَسارَ بِتَرجُمانِ

بجوی آتش آب ترنگ یافته سراب
بروی خاک بر آتش جاره گشته خاکستر

نه هیچ ساکن و جنبان نبودی الا انجم
نه هیچ ساره وطایر در رو مگر صرصر

صفت بیابان

چو شیر را به شیر عرین ادبی دل   چو شاخ آهو شاخ درخت ادبی بر
وا ز تف سموم بساط زمین چون فلک اثیر تافت و از شرر خورد کره خاک چون
کوره آتش می تفسید و شدت گرما و قدرت هوا از رای ادراکات میکشاد و چشمه
سلسبیل مزاج حمیمی پذیرفت و فضای عالم سفلی خاصیت حجر سمور میگرفت
سنگ از تاب و تف آفتاب عقیق مذاب میشد و لعل در یمن رحم کان طبع لآلی و نطفه
می یافت و در از درج دهان صدف میگداخت و آب در حقه حدقه نهنگ می جوشید
و بسترهای نسیم از موج دریا محترق میشد و عرق از مسام سمندر چون آب روان
میگشت و کانون دماغ ضب چون کارگاه شیشه گری تافت و طفل رضیع نبات از
شیر و ضلالت و رطوبت نظام میبود و جوش در کوه و صحرا سایه درخت ابن
میباخت و شهپر شاهین تیز پر بر اوج هوا می سوخت بیت

طیور رفت پر بر زبون ز شور خورشید   همی گشتند منقار آتش از پر و بال
ز شور تابش خورشید لعل فام شود   سرای آهوی شیر چو آتشین خلخال
چو گرم کرد آب از هوای آتش طبع   ببشتره نرم شود بر مسام ماهی دال
کمان ربی کرد رفتن بسموم آتش زخم   رخ تشنه شد گذر برزمانه استعمال

صفت گرما

دشاخهای درخت آنچنان سرو در چشم آورده بود که با درمیان آن چون مرغ در
نفس جایی و ابر و آفتاب زمین آزاد و زیکی نو آشتی کرد بیت

صفت چشمه

بجاره کردی باد انداز جه و گذر   بجاره چشمی دو انداز درباگذار
والقى الشرق منها فى ثيابى   دنانيرا تفر من البنان
گردد قطره بهم بود باران   جز نمی را بر زمین نگذارد
و در هر شب شبری می نزد می آمد که از آفتاب اوز میسوخت ای در رنگ شدی و از

صفت باران

غبار او

غبار او روی هوا چون پشت پلنگ نمودی و در آوردگاه پیلان جنگی از زخم چنجه
او بی تاب گشتندی و ملاان کارزاری از گوشش او بستوه آمده بیت

می جست همچو پره در جنبش همی نمود   مانند گوک برابر روی جوشن سپهر
رنگش آفتاب بیرون شد بر زمین   همچون شراره پیدا از حبابش اثر
چون پره او ز جنبش عجب را الکل بیحلم او   بر روی آسمان است چو مریخ زبر سر
از سینه در نفس و رنگ شهاب این قبیل   در مرغزار چون فلک او را بود ممر

صفت مار

و در صحرا او غار با بار دو چار بی افتاد که دود نفسش روز روشن را چون شب تار
میکرد و در طبع هوای او تا پیدایی آورده که از زخم دندان او پیل از درها کی بجست.
یافتی و نه زهر قاتل او قابل دو او زباک بودی نظم

چو مار رنگ عاری دهن گرده باز   دو نیشش چو شاخ گوزنان دراز
زتف دهانش دل خاره موم   ز زهر دمش باد گشتی سموم
زبان و نفس و دو دو آتشش بهم   دهان کوره آتش و سینه دم
هر دو نفس در دو جنبش ز نور   در فشان چو پرشید و آتشش از دور
گره بر گره گشته دم تا به پشت   همه سرش بر خار و موی درشت
بسر پره بشتره تن از رنگ نیل   از و هر بشتره مرا از گوشش سیل
گهی چون سپر با فکندیش باز   گهی همچو دوش کشیدی دراز
تو گفتی گره بد حسنگی در کمین   تنش بر سپر آتش چنگ و کین
همه کام تیغ و همه دم سقر   همه سر سنان و همه تن سپر

گفتی کوبیست مرتعش او در صحن صحرا او اقتوده خام بود با شکال غریب آراسته
و ما صفایح رخام منقوش بطرح نوتر و تیب نگاشته و بوقت گذشتن از آب در جبال

صفت کشتی

جنان آمد که کشتی عمر بساحل حیات نخواهد رسید و مرغ روح از مخلب عقاب اجل
آسیب خواهد یافت و در حبس بحر گران آب که چون مرکز خاک ساکن بود و کشتی گرد
فلک است سیر آغاز نهاده کشتی که بر روی آب چون باد می‌رفت کشتی پاره کوه است بر جای
ایستاد و پاینده پیلی سر از رود نیل بر آورد بیت

که کشتی که گفت پا چون نیل · بحمله تیز و هستی زنده پیل
چو پیلی بمیدان نگه زود تاب · در اسپان باد و سیلابش آب
کمش تیز و رفتنش سبک دست و پای · رفتنش کام و رفتنش راه
قرون خم خرطومش از صد کمند · روندانش بر پشت ماهی گزند
و برقش بر آورده پر مرغ وار · بهر ره بسینه خزنده چو مار
و گهی جلوه خرطومش اژدر شکر · گهی بسته با گاو و ماهی کمر

و موج او با اوج چرخ نیلگون و سقف مینای گردون میرسید و از تموج جیب کیوان و درع
سماکان و نسران بشکافت و یاران و همراهان بعد از آن آنها و نقود از غرق
امتعه و حیوان منجب بود و بحر زود جب یدر شد که از آب این رجس بس
بار گر هر ساعت آزاده بیداد

شعر
وَلَا الدَّوَادِيمُ وَلَا الْأَدْمَاؤُهُ · وَلَكِنَّنِي أَمْدَدْتُهُ بِدُمُوعِي

راست چشم من ای مدی تماشا کن · گر زمدی ر اجیحون بود نشان کا
و هندوان زاغ صفت سرای او گرفته بودند و بر عت کم از کور و آهوی گرگ شده
در تیزی جمله برباد سبقت میبردند کشتی و بوانشد روی آتش او دود اندود

صفت هندو

بار بابیه اند چهره بعنبر وقطران آلوده بیت
چهره چو انگشت برنگ رنگ · ولیکن شده ندی چو آتش بجنگ

دوفارس

وَنَوَادِرَ يَجْنِي الْحُمَامَ نُفُوسُهَا · فَكَأَنَّهَا الْبِنْتُ مِنَ الْحَيْوَانِ
و چون سنابند آلهی از چندین ورطه هایل خلاص یافته شد و بحضرت اعلی علی
که مقصد کلی بود برسیده آمد بار دیگر مزاج از قد اعتدال طبیعی که لازم حیوانست بطرف
تفریط میل کرده بود و دستکاری ایام تن ضعیف را نوعی از نزاری در آورده که
اگر در شوم در شکاف قلم · نگردانم از حال خط و سپهر
وَلَوْ قُلِمَ أَلْقِيتُ فِي شَقِّ رَأْسِهِ · مِنَ السُّقْمِ مَا غَيَّرْتُ مِنْ خَطِّ كَاتِبِ
و نحافت و هزال چنان غالب و مستولی گشت که بیت

فی صفة النحول

همی نگنجید انگشتری در انگشتم · کنون بگردی میان در اگند کمربند
فَقَدْ كَانَ لِي فِيمَا مَضَى خَاتَمٌ · فَالْآنَ لَوْ شِئْتُ تَمَنْطَقْتُ بِهِ
وَذُبْتُ حَتَّى صِرْتُ لَوْ زُجَّ بِي · فِي نَاظِرِ الْوَسْنَانِ لَمْ يَنْتَبِهِ
و چون اثر ذبول و نحول کم شد و صحت و خفت روی نمود و حضرت عالی شرف الملک اکرم
عالی که لطایف کرم و محاسن شیم محسود و مضبوط بود و زر و جهانیان و کمال رتبت
و در جب و اسطه عقد عشرت و در قلاده دودمان شعر

[illegible]

شَرَفٌ تَتَابَعَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ · كَالرُّمْحِ أُنْبُوبًا عَلَى أُنْبُوبِ
وَبَلَا النُّجُومَ الزُّهْرَ مِنْ أَسْلَافِهِ · كَالْعَضْبِ شُؤْبُوبًا عَلَى شُؤْبُوبِ
هنر سیرت او نکند و چو صدق از حق · شرف ز گوهر او مسلم چو نور از نار
شَرَفٌ كَعِقْدِ الدُّرِّ وَاصَلَ بَعْضُهُ · بَعْضًا كَمَا هُوَ مِنَ الْعَالِي الْمُنَادِ
و انصاف او بخصال گزیده و خلال پسندیده مرتبتی رسیده که يُشَارُ إِلَيْهِ
بِالْأَصَابِعِ و مبتنی انجامید که يُعْقَدُ عَلَيْهِ بِالْخَنَاصِرِ قطعه
با ادب پسندیده با خرد دلفروز · با خردی گران با هنر بیشمار

با همه عالم جواد و در همه عالم فزون / در همه دانش تمام و در همه ابن سوار

لولا عجائب صنع الله ما نبتت / تلك الفضائل في لحم وفي عصب

پیوسته بر وفق کرم ذاتی کرامت نفقه و لطف اشفاق مبذول میفرمود و در مقتضی
حسن عهد که طراز کسوت مهر و عنوان نامه ترکیبست شرط مکرمت و خفارت بر خلق
ممنون آن منت و رهین آن عاطفت اند بجای می آورد شعر

والعاطفون بجبر ما من عاطف / والمطعمون دما ما من مطعم

تنها نه منم که هست خلقی / در حلقه منت تو همواره

هر ذره که در جهان هست / منت داری هنر ار خود دار

نزلت على آل المهلب شاتيا / غريبا عن الاوطان في زمن المحل

و مراسم مردی و مردمی بر عادت بزرگی که جوهر صدف مروت و دُرّ دریای
فتوت است بتقدیم می رسانید / در دور دهر هیچ پدر را نزاد است / چون تو
پسر زنادر مردی و مردمی / و معالم مجد و معالی مناسب این خاندان جود و کرم دیلمیان
این دودمان بر وجه احیا میکرد بیت

از جهان بر هنر پدر بگذشت / گر چنین بر هنر پسر باشد
وانداید که خورد ز شب نشیب نیست / گر در و اچنین پسر باشد

شمایل رایق و فضایل فایق آبا و اجداد دستور و مقتدای ساخت و قواعد فضل و افضال
ایشان که علی مر الایام منشید یافته بود تمهید میکرد نظم

چنان بود پدر که ش چنین بود فرزند / چنین بود عوض کش چنان بود جوهر

بيض الوجوه كريمة احسابهم / شم الانوف من الطراز الاول

در بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب نوازی و اقامت رسوم گستری وری الطاب

صفت صاحب اعظم

ابی

رغبتی می نمودند و از سر دعوی بی معنی بر این صورت الف و موافقت میگشتند

چند از این بوستان بگرگ صفت / چند از آن دوستان دشمن روی

و از روی مجاز برادر حقیقت و موالات و مصادقت در می آمدند و عقد مودت چنانکه
دانی فظن خيرا ولا تسال عن الخبر می بستند بیت

مسکین دل آبگینه از جور سنگ / غمگین دل نازک گل از صحبت خار

و کار دل مسکین از این دردی درمان و غم بی پایان بجان بر سید و از صاحب
ادوار ریا و خلان جفا مصرع الا موت يباع فاشتريه
میخواند و چون سوسن ده زبان میگفت که چون گل بسته عهد بیت
دوستی یکدم از بستانی : اگر هم خون دل آشامد : گویا از تو لا احرار : زخشنود شل آسمان عشق
و بعضی از خواص دوستان که بنای اخلاص با ایشان معمور بود و قاعده وداد و اتحاد از
صدمات ریا مصون اشارت کردند که اگر کتابی فارسی که طباع اهل روزگار بسبب قصور
همت باندیم رغبت بدان مایل تواند بود تالیف کرده شود و بعضی چند در شیوه مدح ابنای
زمان نظم داده آید لایق وقت و موافق حال افتد و مسوده بر وجه روزگار یادگار ماند
خالی تواند بود بیت باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر : خاک رنگین بی سخن باد
رنگین بی سپار : و از التماس این معانی دواعی بشریت در حرکت آمد و لشکر صفرا
عرصه دماغ استیلا یافت و عقل بر پای روی بزوال نهاد و رشته تهذیب داد و گفت

گهر سفتنم پیشه بود و نبود / سزاوار مدحت گرانمایه گنجی
سخن گفتنم پیشه بود و نبود / خریدار گوهر چرا می سفتمی
کنون گشتم و سفتم و رفت خوشی / دریغا که زین پیشتر خفتمی

و عجب از اهل روزگار که نخبه تخصیص و ثمره استفادت کلمه چند منظوم جمع و تالیف

کتاب پارسی شناسند **بیت**

هنر مغنی چو عنقا بماند از آن که نام کسی که پارسی شناسد همای را از خاد

مرا خود از هنر خویشتن هیچ روزی نیست خوشا آنان که بشیرین و بقصه زیاد

تمنی که من از فضل خویشتن دیدم همان جفای پدر بود و سیلی استاد

والحق با این تلون و تغیر حال و چندین تعصب اهل روزگار کجا پروای شعر و کار شاعری [illegible]

قطعه بیت که زباغ جهان گل نشکفته خاری چنین

زن خویشتن بفضل خزان کسوت نوبهار نپوشیم

فضل هر چند در میان آمد نحت را بر کنار می بینیم

و از اینجا روشن میشود که دفتر فضل و کمال هنر درین زمانه و سیلی صحبت [illegible] آوردی با طلب است

هر که شد پیشتر امروز در باب هنر از جهان بهره زنوز بخیل که پیش آید

مثنوی چون پرستی [illegible] تا فزون میشود [illegible] که [illegible]

أَفاضِلُ النّاسِ أَغراضٌ لَدى الزَمَنِ يَخلو مِنَ الهَمِّ أَخلاهُم مِنَ الفِطَنِ

و چون طبع از انشای [illegible] این طایفه [illegible] و ابا مینمود عقل که جراحی [illegible]

و اختری درخشانست و بهترین پیرایه و گرانمایه ترین سرمایه آدمی زاد [illegible] و اما

و ملامت میرسد که بچه نامی از نوع **ع** وَما أَنا مِمَّن سارَ بِالشِعرِ ذِكرُهُ

عدول باید کرد و شرط **ع وَلَولا الشِعرُ بِالعُلَماءِ يُزري** [illegible] **شعر**

عَدّوا عَنِ الشِعرِ إِنَّ الشِعرَ مَنقَصَةٌ بِذي العُلاءِ فَهُنا المَجدُ وَالحَسَبا

روز پر معونت تا و هامات باطل انبیاء [illegible] تخیلات در شاعری

و عمر عزیز که دری [illegible] و گوهری نفیس است و سرمایه کسب سعادت و حسنات

نگذرد در امور خیالی و مقدمات وهمی برباد داد **شعر**

الوقت

اَلوَقتُ کَالنّارِ وَالأَعمارُ فیهِ غَضا فَبادِرِ الخَیرَ إِنَّ العُمرَ یَختَرِقُ

اگر در آن حزن نیست سود کم که هر شب بیک روز از عمر خود بر زیانم

وازین روی نظام این سیاقت افتاده است **بیت**

بگذشت عمر به که گران [illegible] [illegible] و هوست ارباب خرد و حصافت و

اصحاب فضل و رتبت را عقد تمام شمیر ضمیر و مخاز خاطر بود است که از روش روزگار دون

[illegible] الفتی [illegible] بی تمیزی سپهر بی مهر بهره کمتر [illegible]

[illegible] آید و شیوه ناموس افزون در یک سلک نظم می افتد **بیت**

بخت شوریده کار کرد و نیست [illegible] دیوانه ساز گهانیست

و دولت اهل بی دولتی بر وجنات [illegible] اهالی [illegible] میشود و مخایل بی لحنی بر صفحات

نوات زندگانی هویدا می آید **قطعه**

بخت من سر ز خمهای آسمان دردی از آن بریزند هم چو دردی از بالا

روز روز نشد ام [illegible] بی [illegible] شب [illegible] روز نشد پیدا

و آثار دولت طالع داران بر چهره احوال بوضوح می پیوندد و امارات نحوست

اختر [illegible] بر روی آمال بظهور می رسد

هیچ هوس مکن که طلمی است کم بقا شاخ امل بر کجا نشستی زرد [illegible]

در سوم [illegible] و [illegible]

بر پرده احکام وفاداری و [illegible] منسوخ میشود **شعر**

ذَهَبَ الوَفاءُ ذَهابَ أَمسِ الذاهِبِ فَالنّاسُ بَینَ مُخاتِلٍ وَمُوارِبِ

کمان مبر که درین روزگار تیره چو شب بکف چشم مروت [illegible] وفادار وجود

[illegible] ستاره در پی دوازده برج بهر دو [illegible] سال [illegible]

هزار نقش برآید ز دور شد بعدم که یک کریم نمی آید از عدم بوجود

واختلال و تزلزل بقواعد و ارکان علم و حکمت راه می یابد و ربع مسکون بهنر
از اهالی خرد و ادب خالی میگردد و ربع معمور کرم از خداوندان جاه و ان فضل و افضال
معطل میماند بیت نفس کرم بمحوی که الله اکبر قد خلت : نام هنر برس کر اربع قد عفا ۱۱
و آفتاب صدق معنی تیغ نورانی در نیام تواری نهان میکند و صبح کاذب دعوی رایت شهرت
از افق تزویر می افرازد و رسم و ترتیب هر کار از جادهٔ حقیقی و قالب اصلی میگردد

گشتست باشگونه همه کارهای خلق / زین عالم مزور گردون بیوفا
هر عاقلی بزاویهٔ گشته ممتحن / هر فاضلی بداهیهٔ گشته مبتلا

الغیاث الغیاث ای همه قصه عقل ریزه نیز که در رد خود آن برکنار از دل خسته که
مصرع
بیک قطره خونست و هزار اندیشه
الماس می باید که بیکبارگی در زلت روزگار نابکار کرد و شناوری او
با خردمند عادتی طبیعی و خصلتی غریزی است برگرداند و بلطف جهان سپهر کار
که هرگز ازین سیاه کاسه آب خون جگر آب نگشاید طمع بیهوده ندارد بیت
گر ده کاه جهان [illegible] باد / گر یکی گرده ای [illegible] ند
و بعد ازین زمانه مجبور را [illegible] تدبیر بلادت و غرامت سازد و از دو تنگنایی کردار
مذهب خرد محظور دارد و از راه انصاف و معدلت دور است نپویند بیت
از زمانه نشکنم گله : تمام [illegible] که مجوبیت : و سبب ایراد این کلمات عتاب آمیز خود ازا
شکایت و مواسات [illegible] و بتکرار اعادت این بابت دل ارواح و رواح را [illegible] خرسند
عروس بخت اگر زیوری هست / درین زمانه چو آینه گون بخت
چنین بگذار و [illegible] / که این گنده و گردون [illegible] طاس نگون بخت
و دل غم زده روزی هزار بار [illegible] کند که با چنین علتی تیره انس و تسلی چگونه صورت

بندد و با چنین سیه کاری [illegible] امید خوشدلی کرا باشد و بر شتی این صورت
حمایت روی کراع رفاغ در عافیت کجا بود و با این دست برد چرخ محنت زای تن
ضعیف بچه قوت پای آرد خاصه سرزیران آن دوستانی که بعتاب ارزنده و در کتاب
هنر و حساب آینده بریک شیوه بس حسانی ارتقاء می ساخته و در راه [illegible] القرا
و مشی [illegible] گرفته و کمر جهدی و میان تنگی بر میان بسته و دست بی آزاری بکوره جفا
کاری برگشاده و بر سبیل ابوالعجب روان کرده و سپر وقاحت و شوخی بچهره
در روی کشیده و شمشیر [illegible] و برهمی ازنیام بر آورده و صحبت و عهد قدیم را بباد
داده و در روی صفا و [illegible] آزرم و حیا خراشیده و دل از کوی مهر و راه وفا بر تافته
و در موافقت جهان ستمکار آستین بکار برشکسته و با فلک جفا پیشه در معاضدت
کرده و با سپهر بی شفقت دست مساعدت در دست داده بیت
درچنین روزگار شمس روی / از همه دوستان همین آمد
و با چنین توسن بدین صفت و صورت / سه گروه زبان درکیک چون خامه
سپه کار ضعیف دو روی چون قرطاس / [illegible]
[illegible] معاندات و [illegible]
و با ارباب معاندت و مجاسدت [illegible] و زبان [illegible] از طعن و قیعت [illegible]
ما و سر [illegible] و زبان حسود مقراض اغراض ساخته بیت
ما من دو زبان [illegible] مقراض / [illegible] چشم خود چو سوزن
[illegible] / که زان بهترک [illegible]
دست کرده جهان [illegible] / [illegible]
کل قد اصبح فی دهرک من تراه فهو فی خلقک مقراض

سلوتی

وَفِي وَجْهِكَ كُلُّ الصِّحَابِ كِلَابُ تَلْقَى بِكُلِّ طَرِيقٍ فَإِنْ ظَفِرْتَ
بِحُرٍّ فَاحْفَظْهُ فَهُوَ فِي الْجُمْلَةِ مِنْ بِالنِّفَاقِ اهل عصر از نتایج مقدمات جهل و ادام
دلایل حسد است که وصول بداوات در دل دوای آن بجای هوس نیازند

وَبَعْضُ الدَّاءِ يُلْتَمَسُ شِفَاهُ ... وَدَاءُ النُّوكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ

و حصول تریاک این زهر جان گزای جز آرزو نیابد است بضرورت نصیب

وَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ ... وَأَرْضِهِمْ مَا دُمْتَ فِي أَرْضِهِمْ

رفته آمد و صحیفه جهل و حسد ایشان به آب عفی الله عنهم شسته شد و در پس پرده صبر که
نزهارا ان نواب بهترین وقایه است گریخته آمد شعر بما تاکله

اِصْبِرْ عَلَى حَسَدِ الْحَسُودِ فَإِنَّ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ ... فَالنَّارُ تَأْكُلُ بَعْضَهَا إِنْ لَمْ تَجِدْ

دانا هرگز نزید بی حسود ... دریا هرگز نبود بی نهنگ

دانای بی حسود نبینی تو در جهان ... دریای بی نهنگ نبینی تو بی گمان

إِنَّ الْعَرَانِينَ تَلْقَاهَا مُحَسَّدَةً ... وَلَا تَرَى لِلِئَامِ النَّاسِ حُسَّادَا

چه بزرگی حسد و فضیلت فضل در افواه اشتهار و انتشار رود و ترتیب برد
چنانکه نافه مشک تو اسطه صبا به نکهت طیب تمام بشهرت رسد شعر

وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ ... طُوِيَتْ أَتَاحَ لَهَا لِسَانَ حَسُودِ

لَوْلَا اشْتِعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ ... مَا كَانَ يُعْرَفُ طِيبُ عَرْفِ الْعُودِ

زین پیش مرا حسد نکردند ... زیرا که درای نه سزیدم

سگ از پی در اکنون به دولت ... از بانگ جرس رسیدم

خاصه درین عهد که روز بازار رذالت و موسم رواج هنر بدی نکبا و نفاد
دارد و مرتبت دانش و رتبت اهل فضل تهمت سهو و زلت و وصمت خطا و عیوب

کرفته

گرفته و در آینه گیتی نمای نظر ابنای روزگار صورت جهل و جمال عالم نمایان نموده
شیء عقل عقیده خطا خطا فضل فضول و با اینهمه از بی کسی ایام و بخت شوم عجیج
چنین شربهای تلخ و ناگوار بسیار انده بضرورت حال روی صبر آورده سلیم باید
آورد و قدم تسلیم در راه صبر از روی ضرورت حال نهاد و دست عجز و قصور در دامن
ضعف و ناتوانی زد و پای ناتوانی و ضعف در دامن قصور و عجز کشید مصرع

وَعَلَى نَحْتِ الْقَوَافِي مِنْ مَعَادِنِهَا ... را ابنای روزگار خوانند و گفته توان کرد

هر کجا اسبی با بار خری در مانده است ... هر کجا شیری از زخم سگی ممتحن است

تنگ دل زانست که دانا خرد ... خشم داد جوان زنم بار گرین

هر دو یکی که بود از روی عقل ... هیچ نخورد بهره و در تن

در نور سفینه از سگ بانگ می‌کند ... سر را چه جرم ماه چو بی سگ جهان فتاد

و عاقبت دل می بین و اندک تکلف جهان رنج تن و در درست تن درداد و بیند تا
ابنای روزگار و منفعت اهل زمانه خرسندی نمود بیت

راست انهمه که گشتی تهمت نقل ... کرا خبر و همیان ز فضل و فضایل

بهرا ز سبب ان گرشته مشتی شب وروز ... اگر نه مهمچو پی با بعض الاشکال

و الحق از روی انصاف اگر ز راست خواهی بیت دل با همه و ده مستنها است مرا
تا ابرش دل کجا بست مرا تا در چنین حالی برو لیده و پریشان شبی
بفقر و خرسندی گراید چه بهر ساعت بلکه بهر نفس از صفحه سینه که همان خانه
حسد و شفقت است داشتباه غم و محنت بصحیفه زبان میرسد نظم

مرا ز دانش من بخت بهره جز عجب ... ز رنگ خویش نباشد نصیب جز ...

و عدد هنر سبب گران دولت سنگ رنت روی نمود و نعمت بی انتهی که آن

سعادت بزرگ روزی شود خواسته میشود بیت

مارا روزی شود یار حسن سند کن / دولت بی‌ولایتی نعمت هر گوهری

و در این نظم لطیف که ابیات نظم درر و خوشتر از عقد گهر و رقیق‌تر از آب زلال و دقیق‌تر از سحر حلالست واسطه قلاده و درّ یتیمه تعریف حال کرده میشود

گرد جهت که رکس تعریف / گوهر حسب باید دهد او
سخن خود معرف هنر است / چون نسیمی که آید از گلزار
زان چو بنیم زبان کشاد و کرّ / گوهر خویشتن کنم اظهار
من بگنج گوهرم نهاد دلی / از سر تربیت مرا بردار
گرچه باشد بر دمت تو / گوهر از خاک بر گرفتن عار

دو رنگ شکر و شکایت که میان خلق بس خلق و مستبدل شده است و از قبیل اما نحب علیه العنکبوت گشته و از روی عادت کرهی ضیغم خانت کمر الحاق ایتاد و کوری آید

این مجلس مرا که هدیت همگی / در تن خدمت و دور نظم بی هجا
لیکن چو صدهزار حجاب نرم از کی / ناچار اندکی بنمایم ز ما جرا
گویی بگوی هرچه توانی زینهار / بحرم گفت چیست اگر موج میزنم
چون رنگ خورده آینه گشته ام زغم / بی صیقل سخن نتوان یافت روشنم

واگرچه اکثر ملالت طبع و نوبت سمع که كثرة السماع مضلة للفهم اند اگر دلست این ابیات که ملایم و مناسب این سیاقست ولایق و موافق این حال نموده ایراد کرده میشود شعر

شكوت وما الشكوى لمثلى عادة / ولكن تفيض الكأس عند امتلائها
را شکایت بسیار و شکر اندکست / اگرچه هم زنم من زاندک و بسیار

میان عالم

میان عالم رحابی نقاوت لیثم زر / که این گنبد عنان باشد این بهار

و از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بالشر بعد عدول می افتد تا انکار در ادب ضرورت امل حج زد و در باب رخصتی جسته اند و آیه رای راویت در دیت بعجوری کلام امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که بحقیقت گنج حکمت و کان حصافت است زدوده که الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله الخ مصداق این مقال و ممثل این حال تواند بود و در قلاید و فراید جابکسواران نظم و نثر اسفار نظایر بیت

با برو دغا زد دغا باید ساخت / تیغ گزر اشانم گزر باید ساخت
اذا اعوج سكين نعوج قرابه

لکن باریاب حلم و تواضع که صفتی مرغوب و خصلتی مطلوب و بفضیلت وقار و رزانت و ثبات حزم و سکینت ثابتی شنرد ارزمنکن کرده آمد بیت مدارا خود را بار بود خود بر سر آتش از بود سوی خود بر دباری نمود چو تیزی کنی نکوکاری بود نظم

هر که اگر بر شد همه حلق / در محافل جفای او گوید
و اگر بر منهج تواضع رفت / همه عالم ثنای او گوید

و اشارت عظموا اقداركم بالتغافل در نظر عقل قبول افتاد و در نص اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بسمع خرد شنوده شود و جرح العجماء جبار شفیع و عذرخواه قومی که بسمت غفلت و وصمت غباوت موسوم میشوند و از چشمه آب حیات دانش و دیدن انوار خورشید فضل محروم و محجوب آمد

نور موسی چگونه بیند کور / نطق عیسی چگونه داند کر

نه هر که مرغ ضعیف عقل او از حضیض رضیع خاطرش از پستان های ذکا و دایه فطانت رطانت کلی دارد تو بی فضل و ذوق هنر شام دل و مذاق جان نیافته

اگر حق خردمندی که در ابواب معانی و اسباب استنباط و استعلا حاصل دارد
اقسام ادا و ادوات امکان و مقدرت جمع بود حسب شناسد و از محاسن علم که
قیمة کل امرئ ما یحسنه و شرف نطق که المرء مخبوء فی طی لسانه لا فی طیلسانه
لسان الفتی نصف و نصف فؤاده فلم یبق الا صورة اللحم والدم
بهره باشد بیرون از ارباب خرد بعید و دور تواند بود بیت

مرا اگر تو بدانی عطارد و ماند / که من کریم زر کلک من چه کار آید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر / ز شاخ فضل چو من گلبنی ببار آید
به قیروان و به هر دور چون منی نبود / ز روزگار چو من کس بروزگار آید

و بعد از اطناب و مبالغت در شیوه عتاب و ملالت با خود گفته آمد که بر اهل بصیرت
ستر المرء تحت صغیره پوشیده نیست و فایده عند الامتحان یکرم الرجل او یهان
واضح و روشن است مع الحدیث ما عفی را کار باید بست خاصه که مثال سابق
بشرح مقامات دولت قاهره شید الله ارکانها و ثبت بنیانها نفاذ یافته است
و مجال عذر در تأخیر و ربقه اهمال و امهال تضایق پذیرفته و حکم فرمان از انقراض آن
در مضا ... و امتثال ملتقی به گردد بی تشبیط و امکان بسیط روی بتحریر
رزم و بزم و جمع و تالیف مآثر و مقامات همایون که آثار محاسن و انوار فضائل آن
چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور است و بر سر زبانها سان تسبیح مذکور آورد
و این خدمت را که دولتی تمام و سعادتی بزرگ است سرمایه شرف اسلاف و سرمایه فخر
اعقاب ساخت و عروس معنی را از کسوت عبارات لطیف و استعارات زیبا
حلیه داد و گوش و گردن روزگار را بحلیت نثری چون عقد منظوم که جابجا نثار
آنجا به زیور نظمی چون در منثور که در سلک فضائل این انتظام پذیرد بیاراست

نظم او چون

نظم او چون نخل مغرور • در دل عاشقان سودایی • نثر او چون نگار عاشق • از زیب صفرایی
نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر نثره • خطی چو خط جانان شعری چو نظم شعری • جا ...
مختلف به نتایج خاطر و نسایج ضمیر شیفته و مفتون گردد و نبات و ابکار خاطر ما نازی
رخ شب نماید و در فرایح و غرر نتایج دلهای خاص و عام جذب کند و رقت معانی
هیچ از الفاظ عذب جمال گیرد و سهولت الفاظ عذب از معانی رنگین کمال پذیرد نسبت
بهم سکی میان لطف مطلع و حسن مقطع پدید گردد و نظام سخن را از وجاهت لفظ و
عوارت معنی زینتی تازه و آرایشی بی اندازه پدید آید شعر

تزین معانیه الفاظه / والفاظه زاینات المعانی

نظامی معیش بجز نور و سرور / چشم دور از ابواجی و در فور

در انواع فصاحت و اقسام بلاغت از چشم عالمیان خیره مانده و بر زبان ان من البیان لسحرا
حجاب تهمت انقلاب سنگ از پیش چشم جهانیان بردارد و قوت بهمت
و فضل براعت موافقت کتاب ارباب این صنعت را بیش و روشن شود بیت

تحقیق این سخن کسی که بداین ره / داند خدای ملک شناسد خدایگان

و انتساخ این خدمت در شهور سنه اثنین و ستمائه کرده شد نظم

ربط ای که تو را کس نبود تقویم / ساعتی که سعادت بود

همین درگاه همایون و درای همت عالی که کافه خلق نامنحصر از اصناف کرم او بهره مند بود
هیچ وسیط و شفیع و وسیلت حاجت نباشد قطعه

ز قطره مانده دریا ز ذره مانده دشت / که از تو اید الطاف تو نیابد نصیب
مرا دولت تو نسبتی است ازلی آنکه / تو فرزانه چو بی من زخاد غیب
دامید تو به سیده و فلک فرزانه سبب ... در سایه این دولت خورشید فیروزی

از اقبال و بهروزی روی نماید و عروس مراد از تتق آمال بیرون آید و جبین مخدره آرزو در نقاب توقف نماند **بیت** درین ایام اگر دولت بیابم ٭ ببایدکه این ایام بایشم وسعی عاجزانه بر اندازه وقوف و دانش بر زاحوز بازنامه و شاه بتقدیم رسید وآنچه در وسع طاقت آید از شبب معاخر ملکانه بزبان تقصیر تقریر افتد **بیت**

سخن هست از زنده جان اسکن ٭ خلف می نماید بگرجان ز تسنم

وتعقود مدایح جهانداری گوش و گردن ایام ولیالی تزیین داده شود و بذکر فاتح

قطعه

شهریاری نفس صبا و دم سحر مشکین کرده اید ٭ آنکس که اهلکاک آب داده در زبان
گرنه بر خاک وفا مدحت تو گیرم چه باد ٭ ز ممدوحی جهان هیچ نداهی فلک چون بن
مسا و اصدر تولی بن کرمار و تا در محشر

و چون کره های این دولت که زیور نقار آرسته باد و بجلیت جلوه و پیراسته بر عرم
خرم گشت **قطعه** که بشل از ره بر هند امروز ٭ کر وش ایام چون حروف مشدد
دست اجل تاکه در بنا بردم از بیا ٭ کرکس سه زخط مدح تو چون مد

و قواعد عهد تجدید تاکید یابد و اساس مع ایتی سبازی رسوخ پذیرفت و هیچ
این مقالات که المؤسون عند شروطهم رفته اند و تا آخر عمر ناظم فکرت خرابی
مقالات و مقامات همچون در سلک عبارت نکشد و غواص طبع جز در دریای
مآثر آن پادشاه و گهر در **بیت** بجز ابی که چون گنه صنعش ٭ مسکن ز ماست
آهوان ختن ٭ که اگرش شوم ز دانش بر ٭ همچنان چون صدف در عدن
چون صدف در همه جهان گشتم ٭ خبر ندیدم ابی مدح تو معدن

فأنت البحر والغواص لاشک ٭ ولا عجب وإن يستودع اللؤلؤ البحر
وكل مديح نلت يخلد ذكره ٭ بمجدك والمدح الهادي البحر

اسبه بنیل مراد انق است و صبح یقین صادق که چون بمن همت و فر دولت قاهره
اعلی اسد دعا علیاو اسنا معالیها این کتاب پرداخته و آراسته شود و معین شرف اعظم
خنگ گشته ما بلباس شرف استماع و قبول باد و ستاره سیاهی این خدمت بر افق
دیومن ثامرتب دو افلاک بر گردون فلک تابان باشد و نام و القاب همچون بر حکمیت
این مدت منقرض عالم و انتهای عمر آدم باقی ماند **قطعه**

از آن چنین خبر جاودان ٭ که ماند ز آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت ٭ نوای باربد ماندست و دستان

وإذا الفتى لاقى الحمام رأيته ٭ لولا الثناء كأنه لم يولد

بازی بر تقدیس این دولت و مملکت را ما دام که باد صبا بر هند خاک میبرد
و زیر این آبگون سپهر آتش نور میدهد تا پیدا در او و آفتاب سلطنت از مشرق
اقبال مطلع جلال تابنده **بیت** باد در موضع او گردون سعید ٭ در سپهر ساکن و در شید
سای شاه، وهذا دعاء لا يرد فإنه صلاح لأصناف البرية شامل

ذکر فتحنامهٔ حصن اجمیر و رفتن سلطان بصوب هندوستان

جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا مالک جهان خداوند عالم سلطان السلاطین
معز الدنیا والدین را اعلی اسداو امره از نیاد حسام مسلک گشت ایست و نسبا
آسمان مستخلص شد و تاج و تخت بفر دولت قاهره ثبتها الله زیب و جمال گرفته
و ملک و ملت جاه و جلال یافته و پایه قدر رفعت بر تارک کیوان نهاده و دست از
اغتنان و هیون خزره مکان بر آورده **شعر**

هانت الدنيا عليه فهمه ٭ ... بيده
يصطنع الجود ومعنى ما كفاني ذراحته

چو قدرش بر فلک بگذشت گردون پایه‌اش شد / چو دانش در جهان آمد جهانی در جهان آمد

چو ابر نوبهاری را بجودش نسبتی کردم / ز رشک خنده سیلی گشت و از رعدش فغان آمد

در نجده روزگار خاص و عام و وضیع و شریف در سایهٔ عنایت و رأفت پادشاهی
السلطان ظل الله فی ارضه بوده اند و بهار معدلت و احسان خدایگانی
آسوده لاجرم پرتو این معانی آفتاب معالی دولت قاهره بشرق و غرب عالم
رسیده است و سرادق اقبال بر اوج فلک کمال افراشته و عرصهٔ مملکت تا غایت
امکان مجال و فسحت پذیرفته **بیت** ز عدل است که کرکس تیر وش در دولت

پناه بپر بسته طعمه زر دارد / و در پرستهٔ همای همیون این دولت و اقبال

نزد اقبال بر جهانیان گشاده است و از مهابت زمان وی فتنه چون سیمرغ روی
از جهان درکشیده و فلک چون جعد خلوت خانهٔ عزلت اختیار کرده و در کنج خراب
بان بوتیمار سر فرو برده و کبک از آسیب مخلب باز ایمن گشته و عقاب چنگال
شکر ساخته و از طوق وفا کبوتر در گردن کرده و گنجشک ضعیف ملبس دار
بر شاخ هوای شاهین خروش برآورده **قطعه**

ز مهر ظل تو آفتاب از بن چشم / بر تذرو برآرد ز کوه سنگین پر

ز مهر شفقت تو بگسند بوقت شکار / کلنگ بوزه و دهد کلاه و صعوه کمر

و یکی از خصایص و فضایل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت آن که هر روز در رفعت
این درگاه کیوان رتبت چون پرگار بر فرق ایستاده است و مهان مرکز
زمین در بندگی آن حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نگذاشته عاقبت تیغ قهر چون
دایره‌ای گشته است **شعر** لحضرة سلطان السلاطین
هیبةٌ : تحرکها الدنیا علی حد خدها : مخافة ان تلقی

صنعت [illegible] اسامی طیور

بتوم

سیوف انتقامه : بصفحتها یوما فکیف بحدها

چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد / تیر زرنیش برسر بنماید

مرغ اگر در هوای خصم تو پرد / بر تن او جز تیر بنماید

و تقریر اوصاف ذات فرخنده صفت که روز بروز نور تعطف او در شرق و
غرب عالم شایع است و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اطراف و اکناف
جهان سایر بواسطهٔ قلم و زبان محال باشد و بوسیلهٔ عبارات ادای آن محال

هر سخن کاندر ثنای ذات او گوئی رواست / طبع را چه اگر ذاهی اندر دو جهان بود

گر بمثل در رتبت تا اهل حقیقت گفته اند / چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود

و عادت جهان بر آنست که هر یک از مصالح دین و دولت که عنان مسارعت آن
و عزیمت میمون در وقوع حوادث و حدوث وقایع امضا رسانیده امارت
من صبح العزیمة ساعد التوفیق بیدا آمده و دلایل هو الذی ایدک
بنصره روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همیون گشته **بیت**

تیر فلک زیر بیخ درکشد سپر / چون عزم یکی شکار تو بر زه کشند کمان

و دلیل صدق این مقدمات آنکه چون بطالع سعد و اختر میمون رکاب اعلی
عالیا و ضمان اقبال و ظلال سروری در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمایه از دار الملک
غزنین حرسها الله من الآفات حرکت فرمود **نظم**

ساکن کند طبع هوا باد رکابش / گر ز حرکت سبد هی دست و عنان را

و لشکر اسلام را آراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت بدست تایید
افراخته بر صوب هندوستان روان شد **بیت**

آرایش است رایهٔ چتر سیاه او / بر روی روزگار زنی زلف و خال ملک

و چون رایات اقبال لازال محفوفاً بالجلال بظاهر لوهور آورده شد و هوای آن
دیار بکر و هوای کرب و نغمۀ آن معطر و معلی شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین
حمزه که از اعیان ملک و مشاهیر دولت است و در رسوم سفارت و آداب رسالت
نخل یافته و در خدمت بارگاه اعلی جعله الله مزید الجلال رسیده بود آمده و در حسن
سیر و کمال سر رشته ارتیه عدل شده از شعاع عقل و فر ذوق او از خط و کمال حصیب

لَقَدْ صَارَ اَقْسَامُ الْفَضَائِلِ کُلُّهَا ... فَاَضْحیٰ وَحِیدًا فِی فُنُونِ الْفَضَائِلِ

صدری که یافت جشن معالی از او روان ... بحری که یافت چشم معانی از او بصر

بیان اخبار رسیده آمده تا اگر رای آن خطه اوسط شهر برسد خود رسید و از
طریق فساد و منهج سداد اگر آید و از سر هوا پرستی با قاعده خداشناسی آید التزام
کلمه شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شمرد و از کفر و ضلالت که خسران دنیا
و آخرت بدان پیوسته است باز ایستد و حلقه بندگی درگاه اعلی اعلاه الله که دار
عدل و کرم و منشأ جود و نعم و مراد سلاطین عالم است در گوش کند و این و دیعت
و ذریعت مواد عیش بقا از شوائب کدورت خالی گرداند و چون سفیر حظه جمیع
سپهر رونق زمان بشرط رسالت بتقدیم رسانید و در ادای سخن مراسم شوق
بجای آورد و بدایع الفاظ لطایف معانی بسیار است و در نصایح و مواعظ
در سلک عبارت خوب نظم داد **شعر**

بِکَلَامٍ لَوْ اَنَّ لِلدَّهْرِ سَمْعًا ... مَالَ مِنْ حُسْنِهِ اِلَی الْاِصْغَاءِ

لفظ تو درست و معانی صدف ... رای تو جالبت و معالی صور
باغ ادب را سخن تست بار ... نخل هنر را کرم تست بر

هیچ در کلمات وعد و وعید و ضمیر آن بر دو رای ممکن بگذشت و اعذار و انذار ولیکن بر

لَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ در سمع آن سنبله جاگیر بباید چه از سبب باری عدت
و شوکت در خیال بی نقش جهانداری صورت کرده بود و از روی تنبیه وَمَا یَنْفَعُ
الْعُدَّةُ اِذَا انْقَضَی الْمُدَّةُ غافل مانده و بمطلع اِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْفَضَاءُ
رطانت نسیان نهاده و بنص کَانَ حَقًّا عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ بر نخوانده
و در نظر او احکام شریعت اعلام بدعت آمده و نور هدایت پیش او ظلمت
ضلالت نموده و چون بر رای اعلی خدایگانی که از عالم قدس مستمد و نور او در ضیا مهر
و ماه عالم مستولی **شعر** وَآرَاءٌ اَصْدَقُ لَوْ اُفِیضَ ضِیَاؤُهَا : عَلَی اللَّیْلِ لَمْ
یَظْهَرْ عَلَیْهِ نَهَارٌ از رای او عمل آفتاب زر از خاک **بیت** اگر گردی پیش رای آفتاب عمل
انبنی عرضه اشاد و فحوای کلمات آن مخذول بسمع مبارک ملکی رسید از تغیر
و از شیوه میمون را ارده میمون مهید آمد **بیت** که سایه تغیر او بر جهان فکند :
در چشم کوکبان ز رگ شرر نشتر : اگر رهاب او با تک بر زمانه زند : قطار رشته ایام
بگسلد مهار : و عزایم پادشاه از قرین فتح و ظفر همیشه و قضا و قدر یعنوی
شرع در رخصت عقل بر جهاد رستی کام بر رفت **بیت**

ظفر پیشتر و عرش اجل تیغ او ازش ... قضا گذشته بتیغش قدر بپای او بر
جهان بر حکم تقدیرش ظفر دایم اکرش ... فلک بپای تیرش بیشه عاجز و محظ
ادب زیر فضل او مرکز قضا را از او مانع ... قضا را تیغ او بر کار اجل را تیغ او اسط

و ابر و از سیه بادیه گروه سوار گشت سبک گی **بیت**

گزیر اسال بروی خیزد ابر و ن ... در عنانش با پس گری بجنبد های پار
صد هزاران کوکب آرد از دل خارا پدید ... صد هزاران مه نگار در بر زمین زر نگار
آسمان نقطه شود در زیر دست و پای او ... چون بگردد دایره گردار در دشت مجال

فی صفت الفرس

گاه برتیغ کوهسار چون نخجیر بتک می جانت دگاه بر روی آب بسان ماهی شناور
بشدند در جستن دست صبا عنان او نمی رسید و در رفتن پای گمان بر کاب او نمی سود

جهنده برق زیر ایستاده کاه دشت · جسته باد با آهن رونده کوه دوال
ز مهر آنکه گند حمایل عدو ز ارو · نشان تیغ چو پاد او رود ز گوش هوال
چو گوی گرد سرا ندر کشد نه بیرود دست · ز زارپشت چو چوگان بر آورد دنبال

اذا اقبلت قلت دبادة · من الحصب معونه فی الاثر
وان ادبرت قلت لعه · تملله لیس فیها کدر

و سپاه نصرت پرمین در جشه ظفر بسیار بسمت اجمیر نهضت نمود تا گوهر خنجر گون
آن بدگوهران خضاب کنند و از زبان سنان آتش گردارند ای **الا ان حزب**
الشیطان هم الخاسرون بگوش ایشان رسانند و آب تیغ شرار غش تن او را گرباد نخوت از سر
داشت بخاک مذلت بسپارد و در روز رزم که رنگ غبار از روی آینه ظفر بر خیزد و در
فتح نقاب از چهره بگشاید با اهل شرک و ضلالت بنا به کرظلم را دوام از اهل نظام
نتواند بود **بیت** گرد دار شبه تیغش روی قیر بر خون · باشد از او وصاف رخش کام خاطر سنان
تا و شیر او کی یکجان بماند در جهنم · نام تیغ او بری الماس او جیلد زبان
در اماح و پوشیده نباشد که در اماح ضعیف ترکیب با عقاب جان پیشکر و هوای برابری
نتواند کرد و کنجشک چیره دستی با باز اشهب در هم ساوات نیارد زد **بیت**
هر دو به شور زاشوون دلیر · ز گوران جسارند چنگال شیر
چو اندر هوا باز گسترد پر · بریزد ز چنگال او کلک ساختر دارد
روباه عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند آمد و خفاش پشت بر دیده چشمه پر نور خورشید او دشمن
چو در یا یموج اندر آید ز تاب · بدارد روی آتش تیز تاب

ازجنبش

درخشیدن باد جنبان بود · که خورشید آینده پنهان بود
و چون کوکبه رایات اجمیر گراف مسافرت و تصاحب جلادت از سمع فرزند و عهد پسند
بود از وصول رایات همایون و مواکب منصور خبر یافت در حال معاودت و جدال
پیش آمد و کسوت مقاتله و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا
نظم و ترتیب داد و با لشکری که عدد عدد ایشان در کارخانه خیال نگنجیدی و صورتگر
وهم از قوت تصویر سپاهی آن سپاه بیوذی و مهندس وهم از استخراج تکسیر جمع او در گاه
عاجز آمدی و سپاه ظفر آیات بر شمار راه طول و عرض نمود که در نگردی همه بوفور اکت
و شوکت غور پانیه و بکثرت عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا تنگ
از صدمت لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت · در تف خنجر فتاده زلزله در بحر و بر
بعضی سپاه در یا زره پوش دگروهی بشکل آسمان جوشن پوش و همه چون زحل برکینه و چون
بهرام با تیغ و چون مشتری با طیلسان و چون خورشید با سپر و چون زهره با تاب
دلکش رود ایشان نی زرین و چون عطارد با کلک آما کلک ایشان تیر و زوبین
و چون ماه زرد و سپر دلکش رجط آورد که **بیت** یکی گروه بد اندر دو هزار گروه
که هر گروه از او بود لشکری جرار · همه سپر زن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیوبند و شیر شکار · دهنده وان ز زاغ چهره برگوه سبل سپه بر
میرفتند کشتی های تیز ر روی کوه سیل بجوش آمده است و با ابر بطلمت رخت بر او باد
چون رعد خروش بر آورده **بیت** یکی چون موج دریا بود بر بالای او کشتی · و دران
کشتی همه پیلان رنگ آمیز جنگ آور · یکی چون طور سینا بود و از و آویخته ثعبان
زنشب او در رسیده کف موسی نمی · به شب رونده پیلان بر پشت ناوک انداز
چو عرشیان آتش های بر کوه گران لنگر · و در ز صندوق سیل و نیلهٔ در هوای زرنگان

پرواز نمیدادند و تیر از کمان چون مار از دهان اژدهان میکردانیدند و زخم پیکان آهکون

اورال سنگ و سندان آتش می‌انگیختند — تیرها در مغز نا کرده مغز همچون خرد

تیرها در تخصها همچون روان گشته روان — همچو برق اندر هوا و در سپرها جسته جا

همچو باد اندر شمر در عنبها شد سنان — حلقه شد اجل در پای جبابران رکاب

رشته دام فنا در دست قهاران عنان — وانتبهای سیلان جنگی بسان برق جمیعها برجسته

میکرد و از سودن سیلان صاعقها پیدا می‌شد **بیت**

تو گفتی طور سینا در مناجات — همی زد سند از هول تو رسیان

رخها کاچاک معلاق گرشالته — تو گفتی میزند ناقوس رهبان

و در میمنه و میسره لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار از انصار دین و معاضدان هر یک

هنک بیکان الحذر الحذر از تارک کیوان برد اشتی و بر سنان از سر آسمان سیماک

فرزین آفتاب در بودی و مادر و از سیک رکضت فلاح کعزا از روی شاه زر و ان

خاک تلع کردی و آتش صفت بیک ضرب تیغ از کمار چشمه آب جاری ساختی

ملک مانند و بر آهن فلک تا شیر گونه الست — نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب الکن

دلیران کر از گردون سوک رمح سیارد — ربودندی چو چنگیشان ممتاز از زمین اوزن

رحمی صحرای هیجا مانند کوه آهن صف کشیده بودند و رزنده سیلان کوه پیکر که هر یک در میدان

جنگ و هیجا رعد چون باد و آتش می‌شتافت و در رفتن و لاداران نا سنگ بلوری خاری نشست

هنگام مبرانند و خطوم زبرجد صفت نکو یعلی مرجان میکرد و بر کستوان و عماریها بسیار داشتند

هر آنکمی که همه بارش سیار است بند — سکفت کوهی بر کوهسار لاب بنان

کرکمر و عمارتش منطقه جوزا — در عماری ماند ماه در سرطان

زمین بلرزد از آن کسب او چو آرندش — شبقی سوی در کاه شهریار جهان

الرحمن

صفت لشکر اسلام

و بساعت از غایت خشم و کین خرطوم کشته آسا از زیر جوشن زره بسیاری بیرون

کهی جنبیدی سنگ چو کان کفتی کوی فلک را بخواهد بود و کاه مرد از اژدهای بیجان کوی ما برد خواهد شد

از بهر قطره ایشان شل و بیجان — رخ بنده هم بارهایشان صف هیجا

دندان یکی تخت شده و در دل مریخ — خرطوم یکی حلقه شده کرد ثریا

از بست سیاه اندر و ماد دست بیابان — صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا

چون آب ز بالا بکراید سوی پستی — ور بست چو آتش بکراید سوی بالا

با نعره و رعد آمده با پوشش برق — با رفتن ابر آمده با کردش کشتی

و میمنه و میسره و قلب از مردان جنگی و سیلان کارزاری آراسته یافت و در هوای معرکه

کوسستان چون شعله آتش درخشان می‌نمود و سرنیزها چون زبانها از فلک می‌تافت

و اژدهای رایت از باد حمله چون شیران جنگی بر خود می‌پیچید و علم چون سیارزان

سابس کین می‌کشیدند کفتی زمین با درد و در زیر نعل اسپان چون سیل روان گشته و هوا

مکر از جوش خون زره و مثال بحر بجوش آمده **شعر**

قد اشتعال البر والبحر والضحر — لیلا و تحرق العضا حدیدا

زمین کفتی از آهن جسمی بر اردبال — هوا کفتی ز آتش همی بر آورد پر

ز رنگ تشنه هوا همچو میغ آتش بار — ز رنگ نیزه زمین همچو زاغ آتش خور

و از هیبت آواز کوس و دمهای رویین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز

ایستد و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه که خون

کردد و از کرد و تیر روی هوا چون قارچان آید **شعر**

وعلی التراب من الدماء مجاسد — وعلی السماء من العجاج لباس

زمین که روز وغا ابلق چو لاله کرد — هوای طارم سبز ره کون غبار کرفت

آتش در

خیال تیغ تو از بس گل انار بار آورد — بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت
وعقاب اجل مرغ روح اعادی بمخلب قهر می ربود و جان ورن دلاوران
از بیم چون برگ بید از باد و عکس آفتاب در دل آب میلرزید **بیت**
ز اعدا نهان کرد و بجان اندر زبیم او — چنانک اندر فروغ می نهان گردد می ساغر
جهان از تیغ او در شد که ترس از نبار دوستش — که از مغز عدو دیگر نیاید کرد بیرون سر
از هیبت استخوان مبارز جهان شود — گر خوردنش همای کند میل زعفران
وسروران اسلام در روی مخالفان دین تکبیر بگفتند و باستظهار **نصر من الله**
و فتح قریب در کوشش آمدند بعضی سنان آتش در زمین مهر گرفتار که اندازد گردهی
در فضای هیجا چون آب از باد زره در **بیت** ایوان دل رد طلعت آرام
صاعقه تیر در فلک کوکب و سیاره سنان — دایره وار از برق شمشیر یمانی خون
می بارید و خنجر زمرد پیکر از اوداج دشمن شدی یاقوت و چهره مبارزان بی لعل فام
می آورد کشتی از سیلاو فر آب بقم ریخته اند باغ سبزه بسرسنان لاله رنگ شده اند
از ضمیر ارغوان می نمود و بر شمشیر طوطی دیده کبک دری هدهدی آورد و بانش زخم صاعقه
گرد از مرد و سیل می سوخت و از باران خون خاک رزمگاه سیراب میگرد و آینه هوا از
غبار رزم چهره صافی سیاه گشت **شعر**

ماض وان لم تضعه بد فارس — مرآة مصقول وان لم تصقل
لعشي الرعاو لبرس ابس محبه — من حد والزرع لبس بمعقل
فكانما سود النمال وحمرها — دبت بایدفی قرادواجل
پنهان گرد از تیغ آنگون اندر گفت — روز کین زو آهن و پولاد گرد و پرنیان
گرتی حیوان روان باید گشته تو باب — چون خضر اندر زدگی زنده ماند جاودان

در خنجر که مقناطیس ارواح عدو بود از گوهر رخشنده بر پیکر الماس شکل های مور ظاهر میکرد
قطعه
در صفحه میان بان پرمگس بنمود — گر نسج عنکبوت دره مور خانه نیست
اشکال پای مور روشن بر مگس — هر گوهر بشکری بمیان دگران تیغ
تیغ از جسم گوهر خود و سینه میکند — سپاه چراست بر رخ چون ضمیران تیغ
الماس صفت ریخته بر پرنیان تیغ
و از نهیب نیزه آتشی مار ز رخت های در تف آب دریا جوشن بیمین می پوشید و سنان آتشی
زبان افعی است روی سپر بر دهان میکرد و از چشم زره چشمها از خون میگشاد **بیت**
زلف سنان تو تاز اده دشمن — چو سیماب بگریزد از ناف مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد — عجب در قیامت گر آید بمحشر
پلنگ از نهیب سنانت بخواهد — بخواهد شکری پر و بال از کبوتر
اگر سر آرد مار از سنان تو شگفت — هر آینه چو همه خون خورد سر آرد مار
و تیر جگر دوز از سینه دشمن در ترکش می ساخت و چون جعبه چون در دماغ و بصر در
دیده جای میگرفت و در زی صفت سوار را از زین و پیاده بر زمین می دوخت و از
خار پیکان خارستن تن پیلان جنگی چون پشت خار پشت میکرد و ایند و چشمه
معصفر از کوه سبل چون رود نیل روان میگرد **بیت**
کسی که بدست مراد کش را — بر آرش ترک بدیدست صرصر
خدنگ او چو سوی خصم آورد گوی — خبری اجل خصم را برآید پر
حیات روشنان جان روی صواب — که جز بخم اندر شان از شعاع بصر
درست گوی پیکان نشست بر دل خصم — هر آنکه گر بر آید میان دو سر بر
و از زخم گرزگران مهره گرده از پشت زنده پیلان در سنگ میریخت و از دمی مغفر جان

سرکشان هند پشت بهزیمت دادند و از بار حمله چون کشتی بر کشتی می‌سودند

ز شستان اثر چو بیت خود بیرون جهد مانند مار / در هزیمت هر کرا سهم تو باشد در قفا

و نعل نخجیران بر نخم از سنگ خاره آتش می‌افروخت و از زمین صخیع رنگ گرد سپهر فیروزه گون می‌پاشید و سم اسپان بخون هندوان شبه رنگ گریبان داغ گرفته مسیم افتاده بودند لعل جگر میشد گفتی زبرجد گونه عقیق گشته بود یا بولاد ملون جان ستد کشته بیت زبس سیر بی خون عدو بر روز مصاف ۞ کمیت او را یاقوت سرخ گشت نعال

و بعون الهی و تائید آسمانی باد بخوف اقبال شاه جهان مالک الارض و اجرام الرقاب بخش می‌افروزنده و اعلام سایه‌گستر اسلام از آن زنده گشت و از پرده غیب لطیفه **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ** پیدا آمد و بواسطه تیغ آبدار صد هزار هندوی خاکسار باد بپای آتش دوزخ رفت و از خون خصم که هر صفحه تیلوز رنگ خنجر سورده ملطخ شده و عرصه میدان گرد نشیب و فراز زمین چون روی لاله ستان گوش گشت بیت ز خون خصم بسی کجا نبرد کنی ۞ درد اجل بعماری رود قضا

هر مصافی که اندر و دو تنفس / تیغ را با کف تو زان باشد

صد قران جشن و طرب ایران / فلک از گشته میزبان باشد

و حال آن لشکر جرار چنان گشت باری تعالی در محکم تنزیل یاد کرده است و در مصحف مجید خبر داده که **فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ** و رای اجیر که راه گبر در ضمیر گشته بود و گرفتار بزبان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده در صف جنگ اسیر شد و وبال آنچه میخ نه بود بمذاق جان او رسید **فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا** **خُسْرًا** و از مهابت فرمان خدایگانی لا زال مقرونا بالمضا و النفاذ تجدید وجود او را قبول کرد **بیت**

عجب باشد

عجب باشد اگر از دم فلک در دم / بهان گنبد شکوه تو نیش چون زنبور

زعکس آتش تیغت ز بیم بگریزد / ستان زیبق از اصلاب دشمنان تو باد

و از آن جا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایگانی بود بعد از ظهور عجز اسیران خط **لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ** بر صفحات احوال ایشان کشید و گناه هریک بذیل عفو و امان بپوشید و بحکم اشارت **إِذَا مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ** جمله را از جرم عدل و نعم جان ماوی داد و از سر صدق نیت و صفای عقیدت آن بندگان را جلت قدرته و عمت نعمته بر شجر چمن نخچی از رنگ و سوهی جسم که نهال باغ دولت بدان تازه و تر شده و سرو بوستان ملک بغضارت مستزاده سجده شکر گذارد **شعر**

إن كان بين صروف الدهر من رحم / موصولة أو ذمام غير منقضب

فبين أيامك اللاتي نصرت بها / وبين أيام بدر أقرب النسب

و در وظایف خضوع و خشوع افزوده و بر اقرار ضعف بندگی و اقامت رسوم سپاسداری که ثمر فیض الهی موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ** شاهد آمد و لاجرم بمن این شمایل گزیده و خصایص پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است مملکت جهانداران گیتی را منبع و منشأ امر و رو آثار لطایف و انوار عواطف ایزدی و نقد نفس بر احوال ملک و دولت پیدا گشت و اعلام نصرت و رایات نعمت بر اطراف ربع مسکون پرتو زد و خاص و عام در گلستان عدل و احسان او بلبل وار ثنای دولت می‌سرایند و بصد زبان چون سوسن دعای ملک میگویند و نرگس و بنفشه چشم و گوش نهاده و گشاده تا صرصر قهرش پیراهن وجود دشمن جان قبای گل پاره کند و میوه حیات او چون شکوفه بر خاک ریزد و اگرچه روزی چند در بستان مراد بان لاله از چهره آتش

شادی ازو زد و چون نیلوفر بر دعاقبت نشان سهاب گردار نیزه زبان
ضیمران ازرخ چون شنبلید او چشمه ارغوان ازخون روان کرد اند
فرو ریزد زبان تیغ نیلوفر لباس تو　　اگر در رزم خصم تو گل صد تو
و بعد از حصول چنین دولتی بزرگ که ایزد غرا سمه ارزانی داشت لشکر منصـ
عنان مراد بر صوب اجمیر تافتند و با قبال روز افزون خدایگانی مد الله ظلا
مشارق الارض صغار بهار ربا و بیابان آتش گهر که شعل صخره شکن زمین
و از موج آب گرداب وج هوامی سوسشد چندان بیابان قطع کردند حراق
خاک آن آسمان طی میکرد و شاهین تیز پر زخم شهپر از هوای آتش بعل
میگذشت و از نهایت حرارت آب در دیده ماهی بجوشید و زمین ا
کسوت سموم و حروری پوشید و گرمی هوا از شررها و بی خبر میداد و دخون
مزاج جمیم حکایت میکرد گفتی خاک سوخته طبیعت آذر گرفته بود و ریگ

ریگهاش چون حرارت محرور در تموز　　سرمایش چون رطوبت رطو
ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو در　　مردم چو مرغ و باد مخالف چو
در غارهاش یافته ماروت مستقر　　بر چشمهاش ساخته عفریت
ز بشیر و اژدها همه صحرا و مرغزار　　چون ناب شیر شرزه و دیدا

و چون ماه رایات همیون که شاه گردون نور از روی معاربت ستا
و طایر همیون بر خطه اجمیر طلوع کرد از نیس غنایم و اموال گنجی نهان خا
در کشـ ده اند و عرصه آن دیار بوجود پادشاه خورشید قدر جمشید فر توانگر

بلاد اذا زار الحسان بغیرها　　حتى یریها ایاقوته للمحا
چو پیش همه از چیدن جنبل و از عود قمار بی　　خاکش همه از عنبر و کافور عجـ

در صفت حرارت هوا

ز سبزه در چمن همه نقش نگارین شد — در لاله رسم آهو و شنگرف پر شد
اکناف زمین ز انجمه پر ز سنبل گشت — و اطراف چمن زینت سجاده از شد

نسج الربیع لربعها دساجه — من جوهر الازهار بالانوار
نکت السماء بها رداد دموعها — فغدت تبسم عن نجوم سماء
فی حلة خضراء نمنم وشیها — حول الربیع وحلة صفراء

می‌جنبد نو بنو سبزه بر لاله — می‌گرید خوش خوش چو ابر باران
ز نبق گوهر گون برگ دو بار لاله خورده — زمردین و عقیقین گنبد همی بدان
بس رنگ غالیه است لاله یاقوتین — نشان غالیه از سیاه غالیه دان
اگر زمرد و یاقوت تاج شاهان بود — کنون ز خاره در آویخت است بخارستان
ز بس که رنگ نمود رنگ لاله خورده — چو رنگ لاله شود رنگ سبزه بستان
مکلّلست و منقش چمن بهر مکمن — معطرست و مُنجّز هوا بمشک دهان

گفتی بجلب و زیور از آثار صحن بستان و باغ برآراسته اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلک در رنگ بجان قرار کرده و از انواع و اصناف ریاحین روضهٔ از بهشت برین مهب ریاحین نشان داده

بیت

هوا ز بوی پر عطر و جهان از رنگ پر دیبا — سپهر از ابر پر نقش و زمین از لاله پر پیکر
ز گلشن باغ چون گردون گزاینده همی انجم — ز سبزه و راغ چون دریا گزاینده همی عنبر
گشاده چشم‌ها نرگس بدیدار رخ لاله — کشیده بچه‌ها سرو از برای زلف سیسنبر

و نسیم سحری در صحن بستان عطری آمیخت و باد صبا در چمن باغ عودی سوخت

وتعطت فیه الصبا فتعطفت — اشجاره من حامل و حوامل

و شمال جان پرور از مل یاسمین بدامن و آستین عنبر تر می‌برد و از کنار نسرین در

جام زرین

جام زرین نرگس و قدح عقیقین لاله عبیر بر بیخت

بیت

لاله شکفته سرخ و سیاهش در میان — نرگس دمیده زرد و سپید بنفش بر کنار
این چون میان ساغر سیمین نبید زرد — وان چون میان آتش خشمنده دود تار

وعیون من نرجس تتراءی — کفنون من صوله الشهید
کأن الذی علیها دمع — فی جفون مخموعة بعقود
وکان الشقایق حین بدی — ظلمة الصدغ فی خدود الغید

نرگس خوش بوی دارد زر بجیب و درهمن — لاله خود روی دارد مشک سوده در کنار

و برای نجار از طره سنبل بنفشه سکینه می‌شد و صدره صبح از قبای گل و لاله رنگین گشت

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت بهشت — جهان بوی مشک از دم نی گرفت
نگر چشم مجنون بابر اندرست — که گل شکل رخسار لیلی گرفت
نرگس تازه از زر و سیم — نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین عیسی گرفت
همی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر از لاله و رنگ گیر — که بر تخت شه بر کرسی گرفت

و سوسن آزاد و خنجر سیمین بر اعدای دولت و دین بکشید و لاله صحرا اشعار زبان آتشین تیغ جند روی زمین بکشاد

بیت

خون دل لاله در دل لاله — بر زده شد از نهیب گرم عری

شقایق فی اغصان نور کانها — خدود بدت فیها عوارض من شعر
اذا ما بدت فوق الغصون حسبتها — کؤوس عقیق قد ملئن من الخمر

گفتی چهره لعل بی سکر بی گوهر است و از زیب ساقی ابر درفشان ژاله های

گران پوشیده **بیت** گر سنگ را ببند بصیرت نگر ؛ گر شنه ز خون او لاله را ز جان جگر

و از بوی بهار هوا چون زلف دلبران معطر گشته بود و بساط خاک چون ناف آهوان

چین مشک آگین شده **نظم** جهان بوی بهار انگیز شد خوشبوی ؛ اگر رسید

باختلاف شهریار بسند بست ؛ و دست قدرت مشاطه وار عروس باغ را بزیور

لطف و جمال می آراست و لعبتان گلستان را در لباس نگاری جلوه میداد **بیت**

صفحه نرگس چو لباس علم ؛ رسته گلبن چو گره بر سوار

برق سحاب آیه و بیل ست ؛ سیه دشمن مقرعه و ذو الفقار

گفتی ریحان و بستان انس و بستان **سبحان من احسن کل شیء**

خلقه می سرایند و از کمال شوق زبان صدق بنظم این معانی می آرایند

تأمل فی نبات الارض وانظر ؛ الی آثار ما صنع الملیک

عیون من لجین ناظرات ؛ واحداق من الذهب السبیک

علی قصب الزبرجد شاهدات ؛ بان الله لیس له شریک

بنوتیع شریف صبغة الله ؛ جهان از گل معنبر می نماید

چمن شد طوطی از سبزی لالا ؛ غرابی آتشین پر می نماید

سپهر از باد صبح و لاله و گل ؛ چو سوسن از زبان زری نماید

بهر باد صبح است این ز رخ خنک ؛ که هر دم سوسن زری نماید

و چشمهای آب زلال در لطافت از کوثر حکایت میکرد و از غایت صفا

در شب تار سنگریزه در قعر دریا می نمود **بیت** طلق روان آب را

عمل امتحان ؛ ز خلاص است خاک را ز کمیت ؛ گفتی آب از کمال عذوبت

زاج چشمه سلسبیل گرفته است و در غایت سازگاری خاصیت آب حیات

یافته گر چشم ابر بر بساط سبزه در و گوهر نثار میکرد دست باد بر روی آبگیر زره جوشن

خطائی می ساخت و مانند جعد زنگی زره داودی پیدا می آورد **بیت**

آن حوض آب روشن و آن سبزه گرد او ؛ روشن شود دلت چو ببینی هر آینه

گوئی ز خرم سبز بساط بیست پر زلال ؛ و اندر میان خوب کبے روشن آینه

و اگرچه شهر و نواحی از لطف انوار و حسن ازهار زینتی بی نهایت داشت و بسبب

طیب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار رونق بی اندازه بود حضور شهریاری

نرگست [illegible] و حصول پادشاهی رونق و طراوت زیادت یافت و تباشیر صبح

نجح از افق مراد پیدا آمده اساس و قواعد بکند با نقص و خرابی بزینت و معموری

و اصناف مساجد و مدارس مسند افتا و در احکام اسلام و رسوم شریعت سیاق

دستور شد **بیت** گر شکند زهره دف خوش با هزار اوج اثر ؛ تیغ تو تندی [illegible] ایمان آمد

عدل کسری ظلم حجاج بد در عهد تو ای اکرم ؛ [illegible] عدل کسری عین عدوانست

و رفع [illegible] العدا [illegible] اعظم [illegible] شده حادثه جهان گرد از عرصه

[illegible] داد و ظلم جابر چون رفتار و عشقا روی از آن بلاد و دیار برگشته

عقاب بیدادگر نشیمن جور و ستم خالی گذاشت و جغد خرابی هوی از آن ز جلال

شهباز قهر سلطانی سیل عدم آباد کرد و عدل جهانگشای عنان امن و سلامت بسیار

[illegible] و انصاف سنگ روح رکاب [illegible] بجلیت [illegible] بیاراست

روح آفریده در الملکت [illegible] معان [illegible] **شعر**

اقمت سنان العدل فی کل جانب ؛ من الارض حتی انقذ ناب المظالم

ز انصاف او تا باز بود ؛ سماع کبک و رنگ باز بود

بچه خط کسی رهزن نبود
رهنه کس بجز سوزن نبود

نگشت بی صدره کل پاره از باد
نکردی هیچ آب از سنگ فریاد

کبوتر از عقاب آسوده گشتی
بجان میش خوردی گرگ سوگند

و برای آنچه کو لطایف حیل و دستان از صولت شیر ژیان رهایی یافته بود
به رفایق حیل و دستان تزویر از تیغ شاه جهان گیر امان خواسته و داعی خلاف

و دشمنان یکی شده و در طی ضمیر ساکن و نهان داشت **شعر**

فلا تأمن الضغن القدیم فانه
یعود فتیاً بعدما کان قد هرم

ز دشمنان کهن دوستان نو گردن
مدیست دیو بود عقل که دو کردن

ز نو دوستان زنده شدن ممکن است و ممکن نیست
ز دشمنان کهن دوستان نو کردن

دو صد بار اگر کس در آتش نهی
که از نی از وزر نباید برون

و از راه زرق و شعوذه ظاهر بخلاف باطن است فرا نموده و در حیف سینه کینه
مسلمانی گر نهاده و در شدر عجز و دعا باخته و دو دست چون داد باد و فرا داده
و در زیر بساط مودت نقد نفاق نهان کرده **شعر**

لقد صدقوا والراقصات الی منی
بان مودات العدی لیس تنفع

وانت وان داریت فی العز حیة
اذا امکنت یوماً من اللسع تلسع

نکو گوی این مثل دانای یونان
که هرگز بر نیاید زهر ما ان

بجای زهر ننهد مار تریاک
نسیم او نیاید هرگز از خاک

و چون اصرار آن تیره رای بر کفر و ضلالت روشن شد و آثار حقد و کینه که در سینه
نهان میداشت بر چهره او پیدا گشت **شعر**

ان العیون لتبدی فی تقلبها
ما فی الضمایر من ود و من حنق

من یزرع الشوک لا یحصد به عنبا
اذا ادبرت الشوک للعبد به عنبا
ان العدو وان ابدی مسالمة
اذا رای منک یوماً فرصة وثبا

بر رخ او رشته او پیدا است
گرد لش از غضب و کینه باست

وفی عینه ترجمة اراها
تدل علی الضغاین والحقود

و کیفیت خبث عقیدت او بسمع مبارک اسمعه البشایر رسانیده آمد فرمان
اعلی اعلاه الله نفاذ به حکم امضای سیاست نفاذ یافت و تیغ الماس گون آن سر کراه
از تن جدا کرده شد **بیت** تو زخم تیغ ز اعدو امتحان کنی
آری بکی شکند سنگ امتحان تیغ

برو به سنگ امتحان همی آرای از آنکه
بسنگ شکند من تری امتحان تیغ

اقتل بسعدک من یرید قتاله
فالسعد قتال بغیر سلاح

و نهال شرک و ظلم که در زمین ضلالت نشانده بود و حمی آن را آب عقیقت
پرورش داده و میوه ثمره آن بوی رسید در وخامت عاقبت و شومی بغی و مکر
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بروی بازگشت **بیت**

اگر به کس همسر نو گیرد بد
چشم زمانه بخواب اندر است

بر ابو ابهاتش نقش بر من هنوز
بر قدر آن اثر اسباب اندر است

قضی الله ان البغی یصرع اهله
وان علی الباغی تدور الدوایر

و الحق در حق این پادشاه فی المثل اگر یک هر خواه **بیت**

بجان بقبضه در گشد از بهر کین او
از سوی زه خدنگ برون پر و از کمان

وان سددا الاعداء نحو سهامها
نکصن علی افواقهن المعابل

دلبر رای تو را اگر در شمایل و عادات او دلایل بر درآمکی و مخایل بسرآمکی بید ا
بود از حرکات و سکنات او تو هم رشد و دلیل بلا و کل هویدا با بایت اخیر شد
گروه شده و در تحویل و تفویض منصب به روی بالکل تفرقه میان ملک و شیطان ضرورت
و تباین و تمایز میان نور و ظلمت به نهی مقتضای نص **ما ننسخ من آیة او ننسها**

نائب بحر منا او منها عرض کرده آمد و از مجلس اعلی لا زال من العلا بمزید انواع اعزاز
و اکرام و تجمیل و توقیر مخصوص شده و مثال نموده آمد تا در تقدیم ابواب معدلت بقدر
و افتد الخواص بندگانی که در سایه‌های همای همایون دولت سنجری سعادت مآل
ایشان نظر کرده است و ذره وجود هر یک قدر خورشید در خرگه کیوان یافته بیت
سایه به هر که افکند گر همه ذره بود　　فرق آفتاب این گنبد بیابان
و از فیض انوار عواطف روز بروز بهره زیادت گرفته و پرورده درگاه معظم بارگاه
مکرم عظم امید و گرگشته و باخلاق کریمه و آداب پسندیده خدایگان که جهانبانی را
سری مکتوب و مثلی مضروب متخلق و متأدب شده و طریقت خوب و سیرت
محبوب مرغوب پادشاهی که بر تعاقب ایام تاریخ آن بر چهره روزگار مخلد خواهد بود و حکایت
مجد و جاه و معالی آن بر زبان مورخ بر تسبیح و تقریب یافته و بمنهج ترتیب از نوف
بندگی بمرتبه شهریاری و درجه جهانداری رسیده و قدم تقدم بر پیش نهاده و در این
دهر خسروان عصر نهاده و تارک ایشان بر زمین خدمت و طاعت تاج دار ارزانی
سای شده بیت سری که سوده شود بر زمین خدمت تو : ز رنگ قبول تو تاج سر تا جدار شود
هر آنکه سر که شد از خاک آستانه تو : سرش عجب نبود که بجاه تاج دار شود

شرح فتح دهلی از بلاد هند

و چون خاطر خطیر روح الله اسداز مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ شد
در ضمان اقبال و دولت و ظلال تایید و نصرت مراجعت فرمود و سواک حضور
که چون پروانه حریص شمع و عاشق بوده و بگرد از سمند زمین که آتش بجانب دهلی
که از امهات بلاد هندوستان است روان گشتند بیت

سپاهی بسبب چو امواج دریا　　گردی بکثرت چو اعداد اختر
چو بر چشم بر آمدی هر یکی را　　حسد کردی آن چشم را چشم دیگر
همه زره حافظ عهد رستم　　بخنجر همه وارث رسم حیدر
بجوشن درون از صف بحیا　　جدایی چو اعراض لازم ز جوهر

وصف منارة القلعه

و چون رایات عالیه اعلاه الله بحصن دهلی رسید در رفعت باره آن که چون بقدر
خدایگان از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن چون قاعده دولت قاهره
رسوخ پذیرفته و مهندس عقل از تقریر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده در
طول و عرض اقالیم سبعه مثل آن ندیده و در نظر بینش مشاهده نکرده بر فراز آن کنگره عقد
پروین از حد سپهر آینه گون نمود و حقیقت اشکال مهره‌های کواکب بر بساط آسمان
معاینه گشت بیت با برج کارهای بر اصل مقرنس : با برج کارهای رفیع هم برابر
بتوان از و مشاهده کردن بچشم سر : کیفیت کواکب و اشکال آسمان
و لشکر اسلام را ابیضرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره وار گرد قلعه در آمده
و نقطه وار لشکر مخالف را در میان گرفته و از شصت قهر عقاب وار تیر جگر دوز
را در هوای نبرد پرواز داده و مرغ روح اعادی را از قفس قالب بر پریده و نشسته
گردانیده بیت بیلک زکمانش بکار خصم : چون قاره بعد وی بر دوگین
شغار جانش و آب غرق　　چون برق ماما ... دین
و از سنان آسمان گون سیل خون ریز زنگ مواره روان شد و سروران آن قلعه را از کشش
گشت که از تیغ پادشاهان جهان امان نخواهند و زمام اختیار و عنان مصالح
بدست سلطان بنده و دواعی منت و احبال تملق و اسلحان را از کشانه حرده
حال اهلی با جمیع حال شده گشته اند نظم

إذا رأت أختها بالأمس قد خربت | كأن الخراب لها أعدى من الجرب

و از مهابت و صلابت ملکانه رای و معتمدان آن خطه سر از خط بندگی و قدم از دایره فرمانبرداری ننهادند و شرایط مال‌گزاری و مراسم نیکوخدمتی تمام بنمودند

در خیال دشمنی کاو خیال تیغ او | از مسام او بجای موی روید نیشتران
در حضیض خشم او شیری بود جز نگون | و در هوای تیغ او مرغی نپرد جز سنان

و سایه ابر دعا اسم صبح فیروزی از مشرق اقبال می‌رسید و رایات نصرت و اعلام ظفر سر از اوج ماه افراخت و بر زد بر فرق شیخ نامه بیاض چهره ناهید و خورشید نقش کرد

ز نهر ذره فتح و بشارت ظفرش | همیشه رخنه بود رای ملک دولت ابد
قد جاء نصر الله والفتح الذي | نزهي بكسه وصفه الأقلام

و گنجینه گنج قائم گریز مخالف و موافق بخش و سعد اکبر است سر از دامن در زربقات و زمان آمد و تیغ آبدار آتش بشرونش دو کرده عنان عنادت یافته شد

چو آمد از سر تیغ آتش ایشان | کسی ندید بعالم لطف آتش و آب
سنان اوست عروس که گرفت بعز تیغ | عجب عروسی که آراست زیور آتش و آب
لئن طلعت نجومهم بنحس | وقد طلعت نجومك بالسعود
فكم من مطلق وعزيز قوم | غدا بالذل يوسف في القيود

و عنان صواب رصوب حضرت غزنه احرسها الله السعادات و اماکن علی الکرامات تافته شد و روی رایت منصور بسوی مستقر سریر سلطنت و مرکز عز و جلالت آورده آمد و اقبال روزافزون در مقام موافقت متمکن گشته و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده

ایام بکام و اختران زمامبر | و املاک نهاده بر خط او عنان سر

و در حدود دهلی بموضع آب لشکرگاهی ساخته آمد که از زحمت سپاه بسیار عرصه آن

زمین فراخ

زمین فراخ تنگ‌تر از حلقهٔ خاتم و ثقبهٔ سوزن شد و از مصادمت لشکر جرار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و صدف مار در نظر آمد بیت

زگرد سپه روشنایی نماند | زخورشید شب را جدایی نماند
در آن معرکه از سپاه و خیل | رخ روز را روشنایی نماند

ذکر تفویض ایالت کهرام و سامان بشاه قطب الدین

و ایالت حصن کهرام و سامانه که ضمیر منیر بمصالح آن ثغور نگران‌تر بود و التفات خاطر عاطر مناظم احوال آن بیشتر که خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت و واسطهٔ عقد جهانداری و در صدف کامکاری مدار ملک سلطان معظم صاحبقران عالم شهریار دادگستر جهاندار بنده‌پرور شاه زمین و زمان سر قطب الدنیا والدین اعلی الله قدره و نفذ فی الخافقین امره که از غره میمون و همیون او انوار جهانبانی و اضح و درخشان بود و آثار کشورستانی لایح و درفشان تفویض افتاد و ارض ابن اشتقاق بموقع و اصطناع بموضع وضع الهناء مواضع النقب روی نمود و کسوت استقلال و لباس استبهال خسروی بطراز این عنایت ببار زینت افزود

على أنها فوق التهاني غيرها : أضفت إلى سعد فاستغنت
وقد جل عنها قدره ومحله | ولكنها عن سائر الناس جلت

سپاس و شکر خدا را که کار جهان | بدو سپرد و جهان گرد و خالی از خواره

و علو همت و عقیدت پاک بی‌شبهت سزاوار ملک و شایان سریر سلطنت شد

جهانبان تیغ بیان و خنجر هندی | بر ممالک هند فرمان روان و قهرمان گشت
تخت خورشید اگر ز تیغ زند | بر سر چارم آسمان بنهند

هر دو سر یک کی درکنارش تنگ / که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند
و در سایهٔ آفتاب عنایت او قدر زمانهٔ بری بدان زمانهٔ رسید و از درگاه
عنایت داری ما عمل در جهان بانی تربی گرد **بیت**
وهم را او ست بقصر شرف می رسد / گردی بکرسی گردونش زیر نوبت
و با ستیجاع مفاخر و آثار نام تقدم بر سروران دهر و خسروان عصر نهاده و در میدان
مباهات و مبارات گوی سبقت از گردنکشان گیتی و صفدران جهان ربوده **بیت**
بپای جاه فلک را کشید زیر رکاب / ز همت او جهان را گرفت زیر نگین
وَلَمّا رَأَیتُ النّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ / تَیَقَّنتُ أنَّ الدَّهرَ لِلنّاسِ نَاقِدُ
وصیت شمایل و فضایل پادشاهانه در اطراف و اکناف عالم سایر و شایع شده
ملوک و سلاطین بخصال ملکی صفات ملکی معترف و ممتاز گشت **بیت**
زمانه بمنت او گشت گویی / بدین گرد از بشت چرخ چنبر
و در شهنشاه قدر و اقتدار دارد که هر چه رسید که اعداء ملک و دولت را ازین علو مناصب
و سمو مراتب اقرار و اعتراف کردند **شعر**
یُقِرُّ لَهُ بِالفَضلِ مَن لا یَوَدُّهُ / وَیَقضِی لَهُ بِالسَّعدِ مَن لا یُنَجِّمُ
همی بعز تو اقرار داده دوستان لیکن / بی نظری تو دشمنان دهند اقرار
و بر بدایع فهم و دور اندیشی و منیر ضمیر بارک بین که نهان اسرار فلکی و جای سیاهان
عالم علوی او از تصور مدح و ثنای او عاجز گشته‌اند **بیت**
حاجبی مدح تو کز آنجا / کف از چه حلقه بر در آید
جای رسیده بمعالی و مرتبت / کانجا توهم فکرت انسان نه پر
تفوق صفاته الخلق ادراکا و صفه / اذا رامه فهم و نعمی التوهم

کمال ص

کمال وصف تو جز فلک چه گفت مرا / بجوی غایت صنع خدای عز و جل
و زبان اکثر جهان دولت **حَدِّث عَنِ البَحرِ وَلا حَرَجَ** تلقین کرده‌اند و در
موقف دهشت و مقام حیرت این معنی را در زی عبارت تزیین داده‌اند **شعر**
لَیسَ مِنَ اللّهِ بِمُستَنکَرٍ / أن یَجمَعَ العالَمَ فی واحِدِ
گرت زمانه سزا در نظیر شاید گفت / تو از خدای حجت زمانه را نظیری
و در جمله کدام شرف و منقبت ورای آن تواند بود که ایزد عز شأنه و تقدست
اسمائه بصنع لطیف بنده را امداد توفیق ارزانی داشت تا بصدق نیت و حسن
رغبت در راه دین که اجهاد و ستود و از سر امتثال فرمان از سر مال و جان
برخیزد که **انفِرُوا خِفافًا وَثِقالًا وَجاهِدُوا بِأموالِکُم وَأنفُسِکُم فی سَبیلِ اللّهِ**
و ستوده و منزوای طایفه که در کاین کرامت شرف گشته‌اند اولئک لهم مغفرة
وَرِزقٌ کَریمٌ و فضیلت و زینت جهاد بر خردمندان و ارباب دانش
پوشیده نماند که بحکم اکثر باری جل ثنا قدرته و علت کلمته در مصحف مجید و شرف بیان
فرموده است حال بعضی از مؤمنان که چون بتحصیل اسباب طهارت کوشیدند و از نجاسات
الارض و اسطح جمع میان آب و خاک مبالغت نمایند رعایت این آداب قدم در دایره
محبت الهی نهند که **فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أن یَتَطَهَّرُوا وَاللّهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرِینَ**
از اینجا قیاس باید کرد در حال صاحب دولتی که بآب تیغ خاک سند را از نجاست کفر
شسته باشد و تمامی آن زمین را از شوکت و خبث بت پرستی پاک گردانیده و بصولت
پاس ملکانه در آن کشور یک بتخانه نگذاشته تا نزد اختصاص بمحبت الهی یا خلعت
معاسات شده باید که **افضَلُ العِبادَاتِ أحمَزُها** روشن کرده‌اند از درجات
اصحاب همت شجاعت و جامه ساعی که **شعر** عَلی قَدرِ أهلِ العَزمِ تَأتی العَزائِمُ

به آمد بیت: تیرش چو دیده دوزی خیاط چشم دشمن ؛ تیغش گهر نثاری قصار جان بهمن

جز تیغ گوهر نثارش کار زر گر ندیده آتش ؛ جز تیر دیده دوزش درزی گر ندیده صد رحم

و چون ایات مدح بیکر خسرو که در رتبه پای رفعت بر اوج کیوان نهد و دست همت

از سر گردون کلاه آفتاب بر زد گیرد و در صحن گهر ام سایه افکند و احوال آنحضرت بیمن

رای جهان آرای زینتی با اندازه یافت و بحسن التفات خاطر مبارک و ضمیر منیر

آرایشی تمام گرفت و اقبال دولت را بر منصات نصاب خود استقرار بیدا آمد و ازان

دست درفشان گوهربار حضرت سخا خاکسار بحر و معدن کان بخشد آن خطه منشا جود و

احسان گشت بیت: در ابر آز جود تو یک خاصیت نبند ؛ دست تهی ز من نه همه سرگران چاره

كأنّما الغيم من نَدى يده ؛ والبرق من بشره ومن ضحكه

ای از جود تو زمین و سما ؛ نی آز آرزو گشت و پیر دعا

و دقایق آداب بنده پروری و رسوم چاکر نوازی بجای آورده شد و در رعایت

حقوق شکر و رعیت اشارت كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته

پیش چشم داشته آمد و قاعده ملک و ملل چنان مؤسس شد که رمن آن رو وهم مخیل

نمود و بنای این دولت بدرجه معمور گشت که خرابی آن در تصور عقل نیاید بیت

جهان بعدل تو هرگز خراب بی گردد ؛ چو نور شمس و هانی روی روز زوال

زمین سبزه چشمه تیغ تو یکی نه ؛ پس آنکه منشانی روز زیر نهال

و مسالک و مشارب شرع و ملت از شوایب ضلالت و اقذار ریب مصون ماند و از

تجلی نور عدل و تباشیر صبح انصاف آتش فتنه انطفا پذیرفت و دود ظلمات ظلم

از عرصه ممالک منطفی گشت بیت

عدل تو تا ز استمال های آفاق شد ؛ ناکس ای کس دگر خار ندید و خمار

از اثر عدل تو بر بسته و بر پای شد ؛ ابر شکیب نهال از هم نشنفت بار

هیبت ز انصاف تو همه عالم کنون ؛ خون گل پر خون حسب دل ارفگار

و بحضرت درگاه همیون که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید و ذروه این سقف

پیروزه با آن ذروه نماید اصناف خلق از اقطار جهان روی نهادند و سروران

گیتی گرد گشتن اطراف در حریم حرمت بارگاه معظم که همانا کعبه دوم از برای

آدم باد طواف گردن گرفته بیت: از بی حرمت در تو کرد لطف ؛ ضعف روضه

جنان برداشت ؛ مور با ضعف خود کمر بربست ؛ پشه با عجز خود سنان افراخت

و بهمت ملکانه و نظر پادشاهانه روز بروز رایت نعمت افراخته تر میشد و قصر جلالت

رفیع تر میگشت نظم: ای بقدر آسمان هستی بقدر ملک تن ؛ از محمد تو ریان وارث

تخت و نگین ؛ دور بدی زد نک تو از کوه تا بکوه لشکر گرفت و از زمین تا آسمان آوازه

تیغ و از آسمان تا زمین ندای نصرت شعر

وإذا رأيتَ إلى الجبال رأيتها ؛ فوق السهول عواسلاً وقواضبا

وإذا رأيتَ إلى السهول رأيتها ؛ تحت الجبال فوارساً وجنائبا

تا زمین و آسمان پر ذره و انجم بود ؛ لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

مهر رویت همچو روی مهر پر نورت دهاد ؛ صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد و هست

اگرچه سروران سر بر خط عبودیت این درگاه نهادند و گردنکشان روی کدورت

این بارگاه آوردند و مجلس خلافت طریق لطف و تواضع چنان معمول داشت

که از نظر بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و باوجود اسباب

مکنت و قدرت آثار نکهت جهانداری بر جبین مبارک او سبب انباید و روز

بار بر سریر خسروی فرمان چنان دهد که اگر قیصر روم و فغفور چین در آستانه از

مهابت و سیاست در صف بندگان دست در کمر کرده

رأيتك محض الحلم في محض قدرة ولو شئت كان الحلم منك المهندا

لطف از رای تو چو وجود شود / جسم را صورت روان باشد

تاب از رای تو بر زمانه زند / گرگ را سیرت شبان باشد

دنوت تواضعا وعلوت قدرا فشأناك انخفاض وارتفاع

كذاك الشمس تبعد ان تسامى ويدنو الضوء منها والشعاع

و چنانکه از شمایل حضرت ... معالی هموار درسند عز و جلال دست نوال گشاده بود و در عدل و افضال باز نهاده و بمقتضای طبیعت انسان که جبلت القلوب على حب من احسن اليها دلهای جهانیان جذب میکرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی در طی نسیان می‌آورد بیت سخا و عدل تو اندر جهان برون ز حساب / چنان ربود که بردن ز آفتاب شب تاب و پیوسته مجلس از حوری عذاران ماهرو آداب پیراسته بود و مجلس بزم بجمال گلرخان پریچهره آراسته چنانکه دیده آینه در جمال خوبان از دیدن خورشید رخ ایشان آب گرفتی از باغ عارض دل فروز هر یک گل و نسرین چیدی بیت آینه وار بیست چشم شانه ز مژگان گرفت حاصل / ازین چو دیدن چهره زیبای تست هر تار از زلف دوتای ایشان کمندی بود و هر شکنی و تابی از آن پای بندی بیت گره دلم از رشته شد در تاب زلف او درواست / گوی دل اشکی از ضرب چوگان بود نظم

زلف چون بر چین کمند نوازی پای بند را / غمزه چون بر هم زند قیمت فزاید بیل را

دهان آن مهرویان ... از تنگی کلاف حسن بردی و زهره زهره خوش‌آهنگی

گرمی ایشان دست بر خرمن نهادی بیت بربط و چنگ خوش نوازان ...

در صفت مجلس العیش

پرده آب ما بر عشق مزه ماه در آب / دانه ما برده و آواز سرود بلبل جا وجود

خوب سان قبای گل چاک میزد و سنگریزه در قعر آب چون ذره در هوا رقص میکرد

چو ابنا لعل در بزم او مستی هم و زنه / اگر نباشد در حلقه مجلس مالان

اگر جهان بصفت چون سرای او بود / ربنه آدم برون نیامدی ز جهان

دعقرب زلف ساقی بر گوشه ماه حلقه زده بود و از سایه گیسوی پیش در خورشید دود

کمند عنبرین انداده و از سایه جعد پر تابش بر گلنار رخسار بنفشه زار سیه آمده

اگر گرد و بر تو ز سایه مشکین بلی / چرا همی بسته بر تو سایه گستره بر روز

خسوف مه بودای ماه من ز سایه خال / خسوف ماه تو از سایه عبیر و بخور

گاه از سر زلف چون بنفشه تا گوشه تاب میکشید و گاه بچوگان سر زلف

تا ز گوی سیمین زنخدان می ربود

بیت

سازد از زلف و زنخ هر ساعتی چوگان و گوی / تا دل اشتر را چون گوی در چوگان کشد

کدام دل که نظر دیده و در گو محنت / چو گوی زان دو سر زلف همچو چوگانش

کدام جان گرامی که از آگینه نهاد / شکسته بسته شد زان دو لب چو سند انش

و لعل قند شکر با او از چشمه نوش آب حیات را امداد میداد و نرگس نیم خوابش به تیر

غمزه از کمان ابرو جانها خسته میکرد

بیت

نرگس تیرافکن او همچو تلک جنگ کشی / سنبل هندی گراو همچو جهان بو العجبی

عطر فروشان چمن برده ز زلفش گری / چهره گشایان ختن کرده بر رویش لبی

از شکری گفته سخن خوانده ... نامش / ... عدنی بسته گره داده میانش لقبی

شنده سبب گشتن من عشق میان دهنش / بخت ... اگر کند او سببی مراد بی

و خط عارض زیبای او بطغرای خط غالیه رنگ جمال و کمال می یافت و آینه

رارا

و عذارش از مشک سیاه رنگ می پذیرفت **بیت**

آن چه نقش است که از مشک سیاه آوردی / وان چه نقش است که در گوشه ماه آوردی
خط در آوردی تا عذر گناهت خواهد / روی مقبول تر از عذر گناه آوردی
خط چون زنگ تو آیینه عارض بگرفت / تا ز نومیدی از آن گونه که آه آوردی

بدا الشعر فی خدیه فازددت حبه / الیه ولم یهد الجوی والتشوق
واحسن ما کان القضیب نضارة / الی العین فی ابانه حین یورق

گفتی در بهار خط رخش رسته شد عنبر بر عارض گل سیاه و یا سنبل بهر [illegible]

خط گر بی شور و شر نویسند / از غالیه بر شکر نویسند
کی [illegible] تا خط / گر در رخ آن پسر نویسند
خطش ز پی عشق را فسون شد / زانست که بر شکر نویسند
شیرین تر از این سخن نباشد / شاید که به آب زر نویسند

وکانما قلم الزمرد / فوق عارضه مشق

دار باده گلگونی بکام عنبر و کوزه عنبر بار بالا بر آمد و هوای مجلس چون زلف و جعد دلبران معطر و معنبر گشت و دماغ [illegible] سان نافه آهوی چین مشک آگین شد و مغز باده نوشان از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت یافت **بیت**

هوا از بس که بیست از بخور عبیر / بخندید جام و دنبال [illegible]

و جام بلورین از خنده احمر [illegible] جامه گل سرخ عقیق سیما گشت و قدح سیمین از می لعل چون قدح لاله یاقوت پیکر شد **بیت**

بجای رنگ عقیق [illegible] / [illegible] فروغ تو گوئی ستاره [illegible]

رق الزجاج ورقت الخمر / فتشابها وتشاکل الامر



فکانما خمر ولا قدح / وکانما قدح ولا خمر

گفتی سیمین [illegible] از جرعه او لباس ارغوانی پوشیده است و هوا از فروغ او کسوت [illegible] یافته **بیت** رنگ باده و لعل می که فروغ او / اندر نهاد لاله زار شود دیده [illegible]

ساقی ز عکس پرتوش گوئی سیاووش است / آتش چو ساخته از بهر امتحان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق / روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
گر بنگرد ز دور پری پشت اندر شعاع او / از چشم آدمی نتواند شدن نهان
جامی چو بحر ژرف که از وی گذر کند / عنقا ز خرم شهپر و گشتی سپید بال
حلال گشته به احکام عقل بر دانا / حرام گشته بفتوای شرع بر احمق

و [illegible] انجمن شاهی [illegible] شوق [illegible] دل [illegible] از [illegible] و صحن چمن [illegible] چون عارض نکویان [illegible] گردانید **قطعه**

زانگینه جام چون نور افکند بر روی دست / دست بیرون کرد پنداری کلیم از [illegible]
چهره ساقی در [illegible] گوئی که / در بلورین ساغری گردید یاقوتی روان
طبع او از [illegible] آفتاب و جام او از [illegible] مشتری / چشم او [illegible] و لعل و مغز او [illegible]

و [illegible] لعل [illegible] از چشم صراحی [illegible] یاقوت احمر [illegible] خورشید و [illegible] عقیق [illegible] از دهان ساغر [illegible] **قطعه**

از صراحی چون [illegible] در جام بلور اندر چکید / مشتری گوئی سوی زهره به پیغام آمده است
در میان جام [illegible] عکس افکند / راست پنداری که خورشید اندران جام [illegible]

و [illegible] شاه از دست ساقی مجلس [illegible] بزم آرای سوزاق آتشین [illegible] بگرفت و ساغر زرین و جام بلورین یاقوت روان [illegible] روان [illegible] سنگ [illegible] **بیت**

رونق گرفت مجلس ساقی شراب ورد / سوزاق آتش فشان یاقوت [illegible]



دُر از صدف روان گل مه در خلال زرش | گوهر زکان برافکن برق سحاب برده
چون صبح آفتابی مه بر در آر چشم | چون زهره مشتری را پروین نقاب برده
قرابه سر نهاده جان میکند صراحی | زان بس که زد جام برگ زان جان شراب برده

و از بس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین لب گرفتن و باده گلگون و شراب روحانی بر روی شاهدان پریوش نوشیدن صبح امانی مراد از جیب مراد بر آورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرمی نموده بیت

شیرینی که از نم دگر بزم همه ماه | و بودند گه جنگ و گه صلح همه جود

و هر دم لشکر غراب که مایه شادی و سرمایه خوشدلی بود بر عرصه دماغ می تاخت و بازار غم و بار نامه فکرت می شکست و رایات خرمی بر امال عیش و آمال کی میداد و روی آینه دل مصقله هوا انست از زنگ وحشت میزدود و مواد نزهت و سلوت زیادت میکرد و اسباب نفرت و کراهت از میانه بر کرانه میپرداخت بیت

شراب باشد گر هست و هست باز خرد | هزار جان گرامی فدای جان شراب
اذا ما الاشربات ذکرن یوما | فهن لطیب الراح الفداء

و چون جشنی چون بهشت برین بحور آراسته و مجلسی بابت باغ ارم نگارخانه چین و ختن زیب و تزیین یافته بیت گل بسوی باده دگر دست سوی گل : گاه گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار : هر نرم او که در عقب آمال بود و انداخته می آمد زمان مجلس او بوی خلد می آید : چنانکه نکهت عنبر زکلبه عطار و از بهر نثار جشن خسرو کیوان قدر که مهر و گیتیش دون مشتری و بهرام سعد و نحس آمده بهر آفتاب ساغر زده را و صیرکان گونه زمی بداده بیت

ز بهر زینت ایوان و بزم آراسته اند | ملکان اختر و کان زانجمان و زرین

و زهره زر انگار بر گنبد خضرا رقص میکرد و عطارد از غایت نشاط و طرب باده از نوش میکند

ز عکس می زرد و جام بلور | سپهری شده ایوان پر از ماه و حور
می زرد و کف بر سرش تاخته | چو دُر بر سر زر بکم باخته
شده هر دل از خسرمی بار جوی | لب میگساران با قدح راز گوی
نوازان نوازنده در چنگ چنگ | ز دل برده یکبار چون زنگ زنگ
ز بس گرم نوا بود در چرخ خوش | می زهره بر ماه را گفت نوش
شقیق النفس بات علی الشقایق | شرابی کان من وقت لایق
اذا ما الصبح کاذبه تجلی | برا از مشرق خم صبح صادق
رخ جام لاله می خور بر رخ گل | فما لک بابع غنه و عایق
جهان با دست بکمر باده نوشیات | وخالف عن جلیس لا یوافق

و بلبل خوش نوا دستیار نوازنده رود گشته بود و بانگ شغفکان زیر گلبن بانگ و خروش آورده که هشیار دل در موسم گل بجز مست نباشد بیت

در جهان شاهدی و ما فارغ | در قدح قطره و ما هشیار

و طوطی نوزدین شکر بر زبان لالا یاقوت لب لعبتان باغ را انجام میداد که عاقل در فصل بهار کاس می خوشگوار گیرد و خردمند برای دفع خمار چون گل نرگس جام عقیقین در قدح زرین نوازد نظم می زن که با نیما در دل ما غم بود : چاره ما با مداد رطل و ما دم بود : مرهم گردم زده گشتن گذاره کنند : می زده را هم بی دارد و دم هم بود و عاشق بوی زلف دوست دست از بنفشه طری خالی ندارد و بر یاد روی یا خوبی ارغوان

آن عقیقین می که هر که بدید | از عقیق گداخته نشناخت
نابسوده دو دست رنگین کرد | نا چشیده بتارک اندر تاخت

دُر از صدف روان کن مه در خلخال گوش ‌ گوهر زکان رها کن بر تن سحاب برده
چون صبح آفتابی مه بر در آر زخم ‌ چون زهره مشتری را پردن نقاب برده
فرا به سر فزدار و جان بسکند صراحی ‌ زان سرفه جام برکن زان جان شراب برده

و از بس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین لب گرفتن و باده گلگون و شراب روحانی بر روی شاهدان پری وش نوشیدن صبح امانی مراد
حبیب برادر آورده بود و آفتاب عیش روی از شرق خرمی نموده بیت

شیرزنه گر رزم و گر بزم همه ماه ‌ دیو بند گه جنگ و گه صلح همه جود

رهزن لشکر خراب کرابه شادی و سرمایه خوشدلی بود بر عرصه دماغ می تاخت و بازار غم و بار نامه فکرت می شکست و ربایض خرمی و نهال عیش و امانی می داد و روی آینه دل مصقله مؤانست از زنگ وحشت میفزود و مواد نزهت و سلوت
زیادت میکرد و اسباب نفرت و کراهت از میانه بر کرانه مینهاد بیت

شراب باشد کز دست دوست باز خرد ‌ هزار جان گرامی فدای جان شراب
إِذَا مَا الأَشْرَابُ ذُكِرْنَ يَوْمًا ‌ فَهُنَّ لِطِيبِ الرَّاحِ الْفِدَاءُ

و چون جشن چنین جشنی چون بهشت برین بجود آراسته و مجلسی بسان باغ ارم بکار جان
چمن و چمن زیب و تزیین یافته بیت گرگ بسوی باده و گردست سوی گل ‌ گر گوش
سوی مطرب و گر چشم سوی یار ‌ هر چیز مراد که در عجب آمال بود و انداختی آید
رفتار مجلس او بوی جنت می آید ‌ چنانکه نکهت عنبر زکلبه عطار
و از بس نثار جشن خسرو کیوان قدر که مه در گیتیش چون مشتری و بهرام سعد نحس اند
زر آفتاب سنگریزه راه او و چمن نکان گونه زر مبداء او بیت

ز بهر زیب ایوان و بزم او شده اند ‌ نگان اختر و کان زر آسمان و زمین

در زهره رامشگر گنبد خضراء رقص میکرد و عطارد از غایت نشاط و طرب ماه را آتش میکند

زنگس می زرد و جام بلور ‌ سپهری شده ایوان پر از ماه و حور
می زرد و کف بر برش تاخته ‌ چو دُر بر سر زر بگداخته
شده هر دل از خرمی بار جوی ‌ لب میکشان با قدح راز گوی
نوازان نوا زنده در چنگ چنگ ‌ ز دل برده یکبار چون زنگ زنگ
ز بس گز نوا بود چرخ خروش ‌ می زهره بر ماه را گفت نوش
شقیق النفس بات علی الشقایق ‌ شرابی کان بین وقته لایق
اذا ما الصبح کان ذنبه تحتجبی ‌ برآر از شرق خم صبح صادق
ز جام لاله می خور بر رخ گل ‌ فما لک بالغ غنه و عایق
جهان باد دست یکسر باده بیتاب ‌ و خالف عن جلبس لا یوافق

و بلبل خوش نواز دستیار نوازنده رود گشته بود و بسان شیفتگان بر سر گلبن
بانگ و خروش آورده که هشیار دل بر موسم گل بجز مست نباشد بیت

در جهان شاهدی و ما فارغ ‌ در قدح قطره و ما هشیار

و طوطی زمردین شکربزبان لاله یاقوت لب لعبتان باغ را پیغام میداد که
عاقل در فصل بهار کاس می خوشگوار گیرد و خورد و بدان برای دفع خمار چون گل نرگس جام
عقیقین و قدح زرین خواهد نظم می زدگان بهار ما در دل ما غم بود ‌ چاره ما باده داد
رطل و ما دم بود ‌ مرهم گزدم زده کشتن گزدم کنند ‌ می زده را هم می دارو و درمان بود
و عاشق بوی زلف دوست دست از شیشه طری خالی ندارد و بر یاد روی یار خوبی او خون عشق

آن عقیقین می که هر که بدید ‌ از عقیق کداخته نشناخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد ‌ نا چشیده بتارک اندر تاخت

وصف الصید

وسوسن آزاد در وصف بندگان بصد زبان میگفت که ذات میمال خسرو کرد در
باغ عشرت سرو روان شهریاریست و نهال چمن جهانداری

بیت

در عشرت شادمان کامران / تا دور حشر باد باقی
برجیس ندیم و زهره مطرب / خورشید غلام و ماه ساقی

و خسرو شیرشکن بعد از شراب نشاط عزم شکار فرمود و چون بادپای در رکاب
مرکب بادپای در آورد و عنان سمند آب سیر آتش گهر را دگفتی سلیمان مرکب
صرصر گرفته بود و یا خورشید بر چرخ فلک سوار گشته

بیت

ز در گرفتن و بیرون که اشتن عجبست / ستاره از سر کلک آسمان شتابد دال
ارنون بجای تو هیچ آفریده / در دست نفر ار بگذرد بکر عنان

و باره زیر چون گنبد فیروزه گون فلک را از گرد جنبع خام میکرد و نعل آتش
افشان در دل سنگ خاره شکل هلال پیدا می آورد

نظم

هلال شکل ز نعل سمند او گیرد / ازین سبب ز خسوف ایمنست شکل هلال

وصف البازی

و باز زره پوش که اندام سیمین از شست معز شکارهای شیر مموده از بلند اجرام
خورشید طاها میکرد و گفتی زلف بر سینه و چین بر عارض بست چین افتاده بود و بازوی او مشکین
سایبان گل و نسرین شده مانند هزار شست شاه جهانگیری بر بید و در پرواز بازگردون
هوا زنی گشت و از ضیاء چل صدا در کوه و صحرای افکنده و زخم شهپر مرغ تیز پر را از بالای
بزیری انداخت و مخلب قهر او گرفته اجل و سنجه تیز قضا و قدر بود و در دل هیبت شکاری
سان معنون بسته و گل در غنچه می نشست و منقار الماس فعلش گرش شیرازه اوج صید بود
تن مرغان چون خانه زنبور و چشمه پرویزن مشبک کرده

المثنویه

هر ستش بر یکی مرغ زره پوش / چو برگل سنبل اردم تا بناگوش

جو ار کاک

چو بر قرطاس شامی خط عنبری / و یا چون بر بدو اصل طوق قمری
همان یاست نقش بر پر و بال / که هستان بنینه ز گل عنبر بال
چو بر جعد بتان از مشک چنبر / چو بر پوست عروسان نقش عنبر

وصف الفیل

و یوز از شره دیدن نخچیر همین چون پروین چشم گشته بود و از خونخواری چشم او بیان
دیده گنگ و حوض سنگ خون شده و چون چشم گهواره و هلال و در رنگ لعل بدخشان
گرفته و بشکل اطفال سر از چشم او بر رخ فرود آمده گفتی شبه در زر ترکیب کرده اند
و یا بر ورق گل زرد خط سنبله گون کشیده و خالهای مشکین چون بشره بر زر
او گفتی بر بنودهای زعفران مهرهای عنبرین بر نهاده اند و یا حریر دو بیار را مداد منقط
کرده و از کمین گاه برق آسا می جست و ماه در گنبد گردنان میکرد و در نشیب و بالا
سان مسیر حمله می آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از جهت ورد ای الحاحت

ماهی در اسکندر خزعین دارد ز / آهو در مرغزار سیمین دارد شکم

و سرخی ناب بجان بکر آتش می افروخت و در ایمای سیمین که در پنجه زرین نهان داشت
رستگاری می درود و دو دست که زبارک در دیگر زدی چون کف الخضیب بخون
خضاب میکرد و در روی خاک بجای زعفرانی می پوشید و گمیخت زمین آب بارانی شکل گشت

وصف الکلب

سرخی خورد از رگ نخچیر پوش با مشتا / انسری شد بر سر هر گوش مارش نا گهان
گردنش از سم آن خورشید بر سر تیر ساز / در دهر گشت از نهیب سیمرغ و سنگی نهان

و سگ تازی ز حرص شکار چون باد آتش پای گشته بود و چون چرخ زمین پیمای شده
و در رنگ چله هوا ارزاده گل می گرد و پیشتر تا بشریان صید میکند و از خون
نخچیر خاک رنگ عقیق پیدا او

بیت

هوا پر باز بود و دشت پر سگ : شتابان هر دو در
پرواز و در تگ : یکی گرده هوا را بال پرنده : یکی گرده زمین را بال درنده

واز هول آتش شمشیر مغز در سر بیرون شد آب میشد و از بیم خنجر الگون دل در سباع
و وحوش خون میگشت و بندگان خسرو چون ابر بر باد و روان گشته بودند و در تاختن
بسان باد بر ملک داد سپهر ارشد و تیر از زخم تیر دیده دوز انگشت تعجب بدندان
گرفته بود و ناهید غزل سرای بشکل سوفار دهان بمدح و ثنای شاه گشاده و شهسوار
گردون کلک صفت کمر خدمت وعبودیت در میان بسته و ترک فلک بسان
کمان بزه طاعت بجای طوق در گردن افکنده و بر جبین برگره بست بشت گشاده آیة
وان یکاد خوانده و کیوان بر آواز عقاب تیر در زاغ کمان زحل تحسین بچرخ برین رسانیده
نهاده پای زگهواره در رکاب چو شیر | ز شیر خوردن خون خوارگی گرفته چو ببر
ودر آسمان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت و نعل گیتی فروز بلارک
ارشرار ناوک زمین می اندوخت و فرش زمین ارذوی نقش دیبای چین میگرفت
و بساط خاک چون آب از باد سکل (؟) زره میج برفت و در جستن دست ها و پایان
چوگان وار گوی خورشید میبرد و جوزا نعل هلال کردار هر یک را بوسه میداد **بیت**
آفرین بر گی گز ماه سپر لعل او | جرم خاک اندر سپهر بیلگون سیار از بجان
چون بسجده چون ستاره در اشتیاق او | استخوان اندر تن او حلقهای خیزران
چون برانگیزی همچنان آتش تحریک او | همچو آتش بر فروزد و عنبر بر گستوان
در میان نقش خاتم ره بود ما نشدم | بگذرد در چشم سوزن همچو تار ریسمان
تند رو همچون سپهر و بارکش همچون زمین | راه وان همچون قضا و دور بین همچون گمان
وخدنگ جان پر عقاب جان شکر بود و جگر شکاری میدوخت و نوک پیکان نحجر
سکل از چشم صید چشمه خون میگشت و دو بالای تیغ سیلوفری از تن گور سیل ارغوان
میراند و خنجر ضیمران را لخط سبنه فام اورنگ لاله وخری میداد **بیت**

خط عنبر صفت بر پشت هر گور | بسان نقطها رو خط مور
بتیر از روی شد هر جای پر خون | چو ارغشاد بر بسته ظرف خون
کفی از زخم سنان آسمان گون تن گور چون چشمه گلگیر خون پالا گشته بود و از
نوک پیکان الماس فعل احشای وسبان هدف معدن پولاد شده

ذکر بهرام چوبین و کشته شدن او در جنگ

چون ماه معظم رمضان سنه ثمان و خمسمایه که موسم رحمت و موعد مغفرت
است رسید اقبال نوید رسانید و در بارگاه همیون خبر تازه شد که چوبان لعین عزور شیطان در دماغ
گرفته است و کلاه سرکشی بر سر نهاده و در پای قلعه هانسی دست بجنگ نصرة الدین
سالاری بر کشاده و با لشکری یکدل کرد به توقف جانسپاری و استحکام حصاری بانام
نارنی را بر عرصه خاک انداخته و آب هندی را در سنگ آذر گیر بند دار و مردان جنگی
فضای آن دیار سنگی بر زیر بود و کوه و صحرا از نمدت و اهبت ستوه آمده و از
عکس تیغ مینا فام پیکر آب چون آتش عقیق سیما شده و آتش از تب خنجر الماس گون
در دل سنگ و پولاد آب میگشت گفتی رسول اجل در حد تیغ و خنجر هر یک مکان
ساخته است و تیر قضا و قدر با مضای شغل و عمل ایشان قرار گرفته **بیت**
مغفر و بابند از آن آب رنگ آتش نعل | گر باد در خم و چه روی تاک رنگ ادیم
برق ماند و گس برق را نیافت سکون | بجاند ماند و کس ها بدر اندید جسیم
و از وصول این خبر در دل خسرو شیر دل آتش حمیت زبانه زد و گوهر شجاعت
خاصیت پیدا کرد و بحکم نصرت اسلام سوسن وار کمر بست و چون گل از زخم خرد خندان
گشت **بیت** دل باغ خندان همی رود رخشم | که چون قطره بود شب دریا بچشم

دیا بگرد از سوی آتش بگذار روی بنهاد و سمند باد رفتارش از گرد چشمه خون
نهان کرده خاک را با باد همراه کرده بیت آسمان رنگ از اسبش خاک را از نعل فرش بر
پر سه زمین و هر سیاره سپهر کند || در غبت سدگان دولت بر جهاد و جان
صادق بود گفتی بر جیوه متیقن گشته اند و در امضای عزیمت غزو احرص علی الموت منوب
کلک الحیوة قبر خوانده و بسر والله ما الموت الا فی حیوتکم مقهورین و ما الحیوة الا فی
موتکم قاهرین بیعنی و انشد شعر یتسرعون الی الحتوف کانها
وتر بارض عدوهم تنتهب || جان حریص جنگ اندرون گفتی جنگ
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار || و شیر فلک شیر شمشیر ایشان چون شیر
گناه بی قدر بودی و از عقاب خدنگ ایشان نسر طایر بیطوتی کردی و قب
زرین زر گردون گرد از تیغ رنگ چون تن خار پشت بر خار بیجان شدی
ای سپهر دولاب سان کشف سر در دم کشیدی و کژدم این طاس نیلگون نیش
در دم نهان کردی و دل و جگر خرچنگ چرخ چنبری سان از آثار ناوک تیغ
ناوک درشت بار سینه مور و دیده مار بر و فتی و جگر بی آزار نقطه سیه از سیاه
چشم بر و آهستی و بی کلفتی کلف از چهره ماه و خال از رخسار سیاه بر بودی بیت

کمان بخت اگر کرد پیش حمله دشمن || سبک دستی اگر چو بیند پیش لشکر اعدا
ز زخم تیر بر بایید نور از دیده دشمن || بنوک نیزه بگشاید آب از چشم ماهیها
یکاد یصیب الشیء من قبل رمیه || ویمکنه فی سهمه المرسل الرد
ویلحقه فی العقد و هو مضیق || من الشعرة السوداء و اللیل مسود
سدگان تو گه رزم چو خیاطانند || که دو خیاطه اند ای ملک کشورگیر
بگز نیزه تن تندخصم توی پیمایند || تا ببرند بمقراض و دوزند بتیر

وازانجم

دار از اثر شمشیر برق طرفی از روحت و از گوهر خنجر ایشان آفتاب بصورت ماه نوی
آتش ارواح لمع و جوهر بصورت عرض || ابر فیروزی سرشک و اختر بیجاز از ان
کان بیجاده است گویی در نقاب لاجورد || صد هزاران چشمه سیماب اجزای کان
آب در آتش یا تو پنداری مرکب کرده اند || آب یاقوتی سرشک و آتش مرجانی دخان
یمان یتریح من خذه || وعلى الثریا على خده
کصنوه من الشمس فی کوه || یموج الهبا على ظهره
به پهنا و در از او بگوهر || چو خورشیدی که می تابد ز روزن
و بر روی هوا نیزهای خطی صورت نیستانها پدید می آوردند و در سایه آن چمن زمین
پر مار بیجان می نمود بیت رعد در از خیال رمح افعی بگل شان || نوک ناوک مار گیر دود
اندر استخوان || نوک نیزهای بیشه داران || شد گیتی ز اطراف سنان
و از بیم سنان آتش نشان جگر تیره ماه و زهره در جبین چو تاب بیشد و رخسار چون
کمان شیر سوار فلک سان چهره آبی زرد فام بگشت و بهرام خونریز سان رمح سر در
پس سر سپهر زنگاری زره پیگیشد || بیت

هر آنکس که زخم سنان و زخم تبر || زپشت بازه گردان گریز چو بید باد
بر آسمان زنیسی گرد و خون ستاره حرب || ز بیم تیغ هم دریا در او فتند شناه
زان سنان چو نجم دیسیت سحر || گشت باطل صناعت تنجیم
گفتی بعضی دلیران بسان ماهی زره پوش گشته اند و گروهی بشکل مار زره ور شده
مار زره پوش و برده جوشن او || چنان چو نکهباد صبا روی شمرغ
زره ورشنگ چون کبوتر دو بسکن || برد بر زره همچو دام کبود تر
نگاه دار از زرابرکان خبر چو مغان || که بر پشت بید بی دل ای قد دلبر

زبانه روی مردان روان جست گفتی ز جوم بلوبت زی دیو ابتر

و از غایت حرارت هوا چون سموم آتش نشان گشته بود و از تف زمین عرصه جهان

که از نوک نون نبرد دون گذر گرد روی رنگ لعل بدخشان گرفت **بیت**

روی ماه از نقاب شان رخشنده | بخت های زهم شان الگار

کوی کرده چشم حلق از جنبش | چون برابر دست دیگران دار

و از ماه رایة خسرو اوج خورشید زخم گشته بود و از گوشه حربه سیاهش سایه

بر گردون افتاده و ابر بر خاک مه اکب و کتائب او دیده آب میزد و باد غاشیه

غاشیه رخش ابرش های او بر دوش میکشید **بیت**

می کشند از پی فرمان صد مریخ و زحل | دیمی تا فرج دهی شل و کیلی بر پش

كَأَنَّه تَلُوحُ النَّصْرُ فِيهَا | بِرَايَاتٍ تُطَرِّزُ بِالنَّجَاحِ

گفته علبه مرکب او با طغر خن | گرده و در از خنجر او با عدو زبان

پاشیده نور گوهر تاجش بر آفتاب | گسترده گوشه سایه چترش بر آسمان

دولت از صحیفه خنجر او آیه فتح و نصرت می خواند و اقبال در گوهر چشمه تیغ او چون

در آینه نقش ظفر میدید **بیت** هم سلامت آب رنگ آتش نعل **:** کی گنج گوهر مخت و

ایج بر گوهر **:** و کشور منه از نهیب سواران دشت محشر شده و مرکز خاک از غبار

تنگی دیگر گشت گفتی آسمان از عکس تیغ و خنجر دریای اخضرست و روی هوا از رایات سرخ و زرد

دیبای پرازرز **بیت** هست رایات دولت تو بلند **:** هست آیات حشمت از تو بیند

ای سبا ز بکار گه دولت **:** دور رحم گشته زرق حسین **:** و اژدهای فلک از بیم اژدهای

علم نگون میشد و شیر چرخ از شیر رایت بجان امان میخواست **بیت**

هزار بار بهر لحظه زبون خواهد | ز شیر رایة او شیر آسمان زنهار

چو بلند

چو بلند شد از این سپهر آسمان | مه نو بره کرد سیمین کمان

و خسرو با چنین لشکری گران روی بجانب نهاد و از شدت کارزار و شغف پیکار

ستاینده تر از ابر و باد در روی گردون و صحن هامون در دل شب تار روان شد

روز چون خورشید و ذره شب چو ماه و خزان | میرود در علک بی اندازه لشکر میکشد

و سیرع آفتاب پس کوه قاف بمغرب متواری گشته بود و در اشغه رنگ شب

بیضه زرین چرخ در زیر بال گرفته و مار اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شد

و هوا در لشکر آن خورشید رنگ پر غراب جامه سوگی پوشیده **بیت**

هوا از نعره دریا تیره تر شد | فلک چون نعره دریا پر گهر شد

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ | عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ | وَأَرْدَفَ أَعْجَازًا وَنَاءَ بِكَلْكَلِ

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِي | بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ

هوا رخساره اندوده بدوده | سپهر آراسته چهره بگوهر

کمان بردی که ما و اندر بر کشید | بروی سبز دریا برگ عنبر

خم شوار دو چشم زلف خوبان | معرق گشته اندر لولوی تر

مکلل گشته اندر تاج اکلیل | نثار کرده بر نهاده غفر معفر

گفتی از آه و درد و آتش های عاشقان فضای گیتی را کلابه اندر دو بی

زمانه چون نامه عاصی روز سیاه کرده **قطعه**

شبی جهان هر برازی گرفتنی هر دم | سپهر بار بزاید همی شبی دیگر

هوا سیاه بگرد از شب و گون ختان | فلک کبود سیاه ای شبگون معفر

ماه شب سیاه بیجای مه تیم | چون زنگی سر تس بپای های بند

و خط سیمین مجره از این بستان گل‌های چون عارض نسرین می‌تافت و عقد پروین
از سپهر زنگاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زار می‌نمود قطعه

سپهر از دور گفتی سبز طرفیست | نثر کرده و انگشت گشته گهربار
چو نقدهای سیم اندود پروین | بهر بر زده طبق رهبت نثار
مجره جای جای از وی تو گفتی | شده از کافور گرد آلوده زنگار

وصف الهلال

و بنات النعش از افق آسمان زنگاری روی نموده و بگرد انیدن گشتن سپهر چمن
زبرجدین فلک بهیه آمد بیت داره و بنات نعش بسوی غروب روی * بر چرخ اگرنه
سر او زیر و بن زبر * مانند بطی که آب آید از هوا * گردن دراز کرده و در آن خمیده سر

کَمِثْلِ اَوَزٍ یَوْمَ الْغَدِیرِ | فَضَمَّ الْجَنَاحَ وَمَدَّ الْعُنُقِ

گوئی کجکیفای عاج بر تخت لاجوردین سپهر روان گشته است و یا مهرهای بلورین

بر بساط آبگون گردون گردان شده | وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش
چون باز گشته در گلستان وطن | گردان بران مثال که از کاغذ آسیا
آرند کودکان سوی بالا زباد و تن | و هلال از میدان سپهر تاج زرین بر از تخت

و کودکان معنبر گوی سیم اندوده زهره بر بوده و مهره سیماب گونش از گان زرد نموده
بیرون جست شعر رَأَیْتُ الْهِلَالَ وَقَدْ اَحْدَقَتْ * نُجُومُ الثُّرَیَّا لِکَیْ تَسْبِقَهُ

فَشَبَّهْتُهُ وَهُوَ فِی اَثْرِهَا | وَتَتْبَعُهُمَا الزُّهَرَةُ الْمُشْرِقَهْ
لِقَوْسٍ لِرَامِی رَمَی طَائِرَهْ | فَاَتْبَعَ فِی اَثْرِهِ الْبُنْدُقَهْ
به اشد از پیشتاز و میدان آسمان | شکل هلال چون سر چوگان شهریار
و مهر زر بجنبه بر این لوح لاجورد | گوئی که گوی انجم کرده نگار
روی فلک چو کجبه در بار ماه نو | با شکسته تنی گوز و در یاکنده گذار

با رشته‌های بی‌بس سیاب آب | آهنگ درکشیدن او کرده از کنار
یا سیمگون بساط ادره بیرون ز بطن حوت | افتاده بر کناره دریا بخسف دار

گویی رشته‌ای از زر ناب کرده از روی مرغزار فلک بدیدی آمد و گاه بشکل نون تاب
زر نشده بر لوح سپهر نیلگون آسمان پیدا شد از غایت زاری چون هلال ابروی نگارش و
ذبول آورده بود و از کمال نقصان چون معرق محاق نحول که از گرفتار آمده گفتی کمر
از نیکرا در بهرام شاه کلاه کرده‌های در بار ساخته اند از جوهر اورای خاقان
شبستان افلاک پاره و ضخال زرین کرده بیت

می شد از پی رزم و ز بهر رزمگ | گهی چو دشنه زرین گهی چو جام شراب
وَهِلَالٌ یَلُوحُ فِی سَاعِدِ الْغَرْبِ | کَدُمْلُوجِ فِضَّةٍ اَوْ سِوَارِ

وصف الصبح

هر دید آینه سال از دور من کرده | رنگ زعفران آلوده مجن
دریا چون دو سر از هم باز کرد | زر زر سرخ کمیا دست برنجن
دریا بپیراهنی سبلی که داده | ز شعر زرد و نیمه کرده من

و صبح آینه در نقاب نیلگون از رخ گردون برداشت و چون خیمای زرهند سیف خام
فلک از رخنه بر دل نسرین بر بساط نیلوفری ریخت و بر طره غالیه رنگ شب کافور
بیخت و نقاب سیم آینه نور در صحیفه افلاک گون نگاشت و زلف سیاه از عارض
روز بر داشت و رایت سپید بر سپهر بهره مار سرمه رنگ بر افراشت شعر

اُنْظُرْ اِلَی اللَّیْلِ کَیْفَ تَصْدَعُهُ | رَایَةُ صُبْحٍ مُبْیَضَّةُ الْعَذَبِ
کَرَاهِبٍ حَنَّ لِلْهَوَی طَرَبًا | فَشَقَّ جِلْبَابَهُ مِنَ الطَّرَبِ
صبح را نگر پس دو بین آسمان گویا | گزین سیمین بتر روی بیدار عشاقی
جرم گردون نیز در دشمن درد آثار صبح | گویی اندر جان یاران خاطر آفاقی

وخنجر انگون از نیام ظارم نیلگون برکشید و تیغ الماس پیکر از روی این سپهر ازرق
برآورد و دهان بسان شهاب کرد و از دهان شب تار بیرون کشید و شب ماهی
سیم از کام نهنگ دریای فلک بجهید و بجای کمندی از دو ران افق چپ چرخ سلک
گشاد و شمع مهره باز این گنبد دوالک بر شیوه رفت و هندوی زاغ چهره شب را
پروانه وار بسوخت و از رخ رومی وش روز جهان منور شد و از خنده برق سپید
دم صدف خاک درج گوهر گشت **بیت** صبح آمد و علامت مصقول برکشید ؛ و از آسمان
شمامه کافور بر دمید ؛ گویی که دست نرط کبود خویش ؛ تا جایگاه ناف سپید [illegible]
در شد بچنگ دست نهای آفتاب
گرفته چهره ماه سرانداز سپر کشید
و سپر زرین آفتاب از تیغ کوهسار سر برآورد و بسان کره از خطهای نور او در آفاق
روان شد و آینه هوا از عکس او رنگ آتش گرفت و جرم خاک از تابش او صفای آینه گرفت

سر از کهسار بیرون کرد خورشید ؛ چو خون آلوده درزی سر زگردن
بگرد از چراغی نیم مرده ؛ که هر ساعت فزون گرددش روغن

و خسرو فیروز جهان که عتبه آستان درگاه او برتر از گنبد مهر و ماه باد در یک شب دوازده ساعت
در سنگ [illegible] اندرای کشید که مرغ از فراز کهسار آن دشوار گذشتی و باد از
دشت او عاجز آمدی **قطعه** کوه او چون نظر [illegible] سنه بلند و استوار ؛ دشت او همچو شب [illegible] ازو
بی کران ؛ وهم از دریافتن و فکران [illegible] ؛ عقل از تو [illegible] و از آن [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible] آتش [illegible] و [illegible] از جحیم است و هوای [illegible]
آتش از عذاب الیم **بیت** ای چو چشم مورد [illegible] حلقه مار ؛ [illegible]
خوش [illegible] الحزن ؛ از دست [illegible] هلال [illegible] ؛ [illegible]
کمی [illegible] ؛ و [illegible] از وصول مواکب منصور خبر یافت و به ضرورت حال از بای

حصار رجاست و به دست ناامیدی عنان از جنگ و پیکار برتافت و صاحب
واقعه **وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ** از حصر قهر خسرو [illegible]
و به صفت از پیش سلیمان زمان بگریخت و چون گور از صولت شیر ژیان در بر
دمان بسر برسید مَضَوْا مُتَسَابِقِي الْأَعْضَاءِ رِيعِهِمْ ؛ لِأَدْنِيهِمْ وَأَرْحُلِهِمْ عِثَارُ
روان رستم اگر با بزه بجرب شود ؛ گریزد [illegible] چون کبوتر از مضراب
و از نهیب سنان چون زبان افعی [illegible] بر خود می‌پیچید و از سهم پیکان
ماهی پشت چون ماهی در خشک اضطراب میکرد و از [illegible] خدنگ مار [illegible]
مار پوست انگند زره می‌انداخت **بیت** از بس زره وران که [illegible] آوری ازین
از بیم در زره [illegible] ؛ و از ترس سپاه مار [illegible]
راه می‌جست و از [illegible] لشکر مور شمار [illegible] آورده **بیت**
باشد بلا که [illegible] ؛ [illegible]
در رهبری [illegible] چون باد بساط خاک طی میکرد و نشیب و فراز [illegible]
می‌برید و از مهابت تیغ آب‌های آتش پیکر باد بسان [illegible] خاک [illegible]
میگذشت و [illegible] خنجر [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] عظام
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]

وَكَيْفَ يَبِيتُ مُضْطَجِعًا جَبَانٌ ؛ فَرَشْتَ لِجَنْبِهِ شَوْكَ الْقَتَادِ
يَرَى فِي النَّوْمِ رُمْحَكَ فِي كُلَاهُ ؛ وَيَخْشَى أَنْ يَرَاهُ فِي النَّهَارِ

فی صفة القتال

بیت: بیمار و خفته عدوی تو ملکا — گر خود حسام تو هم گر زنند اندر خواب

چو باد و نار بجوی کو گشت آب و بلا — دو رنگ و سیف بدان نکر طعان و ضراب

رخ عدوت ز رانده دو گشت از نگی — ز کسب حسامت ز آتش و سیماب

و خسرو شیر دل مصراع بهنگی بجنگ اژدها بی بربر

بر عقب می تاخت بیت ز خون شمشیر هندی و کینش لعل : ز خون خفتان رومی پرنیش زرد

مُوقٍ عَلَی مُجٍّ فِی یَومِ ذِی رَهَجٍ — کَاَنَّهَا اَجَلٌ یَسعَی اِلَی اَمَلِ

و شمشیر گلگون ترابی اندام او چون باد و برق می شتافت و سنان چرخ تیز گرد او خاک می سود و در جستن با شیب سم خدنگ فلک می شکافت و شهاب گرد از روی هوا بخجل بیک دشت در ربانند گردون گردان مساپیش و هلال نعلش کرباگنج [illegible] آراسته بود و سایبان ماه میگشت و آفتاب از تب سایه خاک سم او می بوسید و بلطف رفتار چون سایه بر روی دیوار میرفت و از غایت سرعت بر سایه خود سبقت میگرفت و سنان تیز از نوک خاک بر جای افلاک می سپرد قطعه چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار : دو نعل آب سیمای و چون عطارد کاردان : گه بپوشیدی زمین از خون نعل او زره : گه فکندی آسمان از گرد او برگستوان

و شمع صبا و کمنا از رنگ آن بادپیمای برجست و آز و خجل میشد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرار و صدا میگشت بیت

سکونت بگوی مجسم گشت و جان او من ضوی — چشم دوست و دل او چه بدو آمد سحر

اَغَرُّ یَلُوحُ عَلَی صَفحَةِ الصَّبَاحِ — وَسَارَهَا الجنب قطعه

بیت او بر تجزیه توان زد از نگه — هیئت رنگ او بود پس بود خنجر

سر او طرب اندر افکند چو سماع — صهیل او ز مزغ اندر دل آورد تغیر

از [illegible] تش ممکن بود گر ناورد — مساوی فلک اعظمش بود بدو بر

و سپاه اسلام در حدود با گرباران لشکر هندو برابر شد شعر

وَلَو اَنَّهُم رَکِبُوا الکَوَاکِبَ لَم یَکُن — لِمُجِدِّهِم مِن جَدِّ بَأسِکَ مَهرَبُ

نماند کس نگاه هزیمت از ذلک — ستور و دشمن اگر اعوجست و گر یحموم

و با آنکه جنود از الکن معاودت و مجال جنگ نبود اما ناکام چون خود را در کام اژدها دیده و راه هزیمت و گریز بسته در رایات دولت و اعلام خسروی گشاده بر در حال از اختیار گره تمرة الغراب لا تنقل خنجر کین از نیام عداوت برکشیده و با دگر دار گرد فتنه انگیخت و تیغ آبدار آتش ضرب برافروخت بیت

مخالف نهند تیغ آبدار از دست — و گرچه تیغ بود بر مخالف تو وبال

کمان برد کار از استاد او کی برد — ز آب تیغ تو آن گرد دیده مالامال

هَمُّوا وَاَمُّوا فَلَمَّا سَاوَرُوا وَقَفُوا — لِرَنَّةِ العِزِّ بَینَ الوِردِ وَالصَّدَرِ

وَاَضعَفَ الرُّعبُ اَیدِیهِم فَطَعنُهُم — بِالسَّمهَرِیَّةِ دُونَ الوَخزِ بِالاِبَرِ

در آن غوغا صدای نالۀ کوس چرم گوزن خروش آورد و بانگ کرّه نای و آواز سپید مهره از اطراف هجار خاست بیت

ز خشم کوس و خروش نهان چنان گردد — که از نهیب در اصلاب لرزه گیرد باد

و صدای رعد طبل و دمامه بعیوق بر آمد و دم های زرین نفیر صور سپید آلوده

دم های زرین تو چون بر آمد — هر اندیشه را زبان باید زبر و دم

دوران هندوی تیغ زهر آب خورده — چرخ نیز بنشسته در عروق عدو دم

و از بیم چهره بسیار ماه رنگ زعفران گرفت و کلک زرین نیز از سیر باز ایستاد و شهسوار چرخ خون بار ناهید رامشگر شیون آغاز نهاد و زهره

برجیس و بهرام آب شد و دل در بر کیوان خوناب گشت بیت

حسام ترا دیده بهرام و گفت   گر از قوت از بیم در خنجر نهان شد

و هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدند و سنان دو گروه پولاد بر یکدیگر
حمله کردند و هوای تیره از گرد سپاه و در شور سیاه شد و زمین خضاب از خون ارغوان
لعل رنگ گشت فَالجَوُّ مِن زُهرِ النُّجومِ مُضَرَّجٌ   وَالماءُ مِن ماءِ التُّرابِ مُشَكَّلُ
وَالنَّقعُ ثَوبٌ بِالنُّسورِ مُطَيَّرٌ   وَالأَرضُ فَرشٌ بِالجِيادِ مُخَيَّلُ
يَعفُو العِقابُ عَلى عِقابٍ وَيَلتَقي   بَينَ الفَوارِسِ أَجدَلٌ وَمُجَدَّلُ

بر ابر گرد شد روی ماه از سپهر   پر از خاک شد کام ماهی ز گرد
زمین همچو کشتی شد از موج خون   کهی گشته جنبان و گاهی نگون
هر آنکس به خنجر جگر بشکافتن   همی تافت چون چشمه در کهکشان
ز بس کشته کامد ز هر دو گروه   ز خون گشت دریا و از کشته کوه
همی دید اندر خون تن رزم کوش   که پولاد پوش است یا لعل پوش

در سنگ تیغ یمانی صحن میدان را چون نیستان کرده و خنجر هندی خاک معرکه را
پر گداخته گفتی برق شمشیر و خنجر بر جان مبارزان می خندد و ابر شل
بید بر کشتگان میگرید شعر وَيَبِضُ تَرى الهاماتِ عِندَ مَهَزِّها
تَطيرُ كَما طارَ الشَّرارُ عَنِ الزَّندِ ناگهان گفت رستم وران تیغ

ز نیم رنگ رخ تیره میدان ارغوان   از عکس تیغ و خنجر دل کان بری
گل آتشین است تیغ یمانی زعفران   و ابر گرد از تیغ ارغوان موج در سنگ

عنابی می بارید و در برگ سبز سنبل ارغوانی می اندود رخ گنبد نارنگ را آب
لاله می شست و زلف بنفشه را خضاب میکرد گفتی از صفحهٔ پولاد و جاده می بارد

و باران چشمهٔ الماس یاقوت میزاید و قطرات خون بر سبزه زنگارگون گفتی قطرهای
شنگرفست بر مینای سبز چکیده یا دانهای نارنست بر برگ انار آویخته

همی نور در روی حسام خون عدو   چو آب شنگرف از روی تخته زنگار
نار است آب رنگ و شرار اندرو حباب   آتش بآب رفع و حباب اندرو شرر
در آب اگر حیات نهادست حق از   هر کآب او بخورد حیوتش رسد بسر
طبعش همی بخوردن خون معتدل بود   کین سرد و خشک باشد و آن گرم و تر
آن شب که آسمان ز بر کان او گذشت   تأثیر او بجمله کشید اندرو بحر

در رخ خنجر در گرد و غبار چون آتش از میان دود می تافت و در میدان جنگ یاقوت
بر صحرای نیلی میریخت و در رخم خاک را گونهٔ مرجان میداد و گویی گنبد فیروزه را لعل فام کرده
بَدرُ الحُسامِ ضاحِیاً هاماتِها   یَدُ الأَکُفِّ کَأَنَّها لَم تُخلَقِ

از تف خنجر و از خون عدو   روز پیکار خسرو صفدر
موج بحر محیط گرد و زنگ   اوج چرخ بسیط گرد و گرد

و گوهر صفحهٔ شمشیر او چون عکس ثریا در آب سیه درخشید گفتی زر دامید ریزه در مینا
شده اندر الماس پاره بر پرنیان ریخته بیت

از خرد آگاهی و مغز باشد چون خرد   در نگار آگاهی و در دل بود همچون گمان
گوهر ازرنگش بچشم اندر نماینده درست   چون نباید شن اندر ستاره آسمان
آینه و می بر گسترده مروارید خرد   خورده الماس و یا ریخته بر پرنیان
در پرند او چشمهٔ سیماب دارد همچنانکس   و اندر آن گنج مروارید دارد بیکران
همچنان گویی روست در سیماب چشمه پر بند   همچنین گویی روست مروارید با پولاد کان

و پیکر شهاب کردار او بر آسمان در ظلمت سنان چون هلال منحنی میشد و قد الف وار
تیغ در ضرب چون عین بنعال خم می پذیرفت بیت

تیغ خونریز ربی جسته سیمین تن / قد خونخواره ربی ریخته زرین دال
در جرم خون آلوده هر یک سان شعلهٔ آتش سپهر خشید گوئی خنجر سیمین سیمای سوسن است
نعم در روین نشسته اند پیکان زر و زر فام پیدایی احمر خضاب کرده

بیت

از زرع زرد و خنجر سرتیز همچنین / دو سپید نوحه و شیر سیه فغان

تا از آب زنگ تیغ تو الماس بر دمید / الماس چون ز آب بگیرد همی قرار

خدنگ که از عدو بگذرد سنان تو / بر خاک سطرهای موجب کند نگار

در سایهٔ سنان تو گرد دلی بسر / زنگین دو لعل سوده و سوزنده چون شرار

و نیز جگر دوز زنگ بر تارک سرکشان دوخت و در شب گرد چون شهاب زروی
هوای از دخت و در ابر غبار سنان صاعقه و برق سپهر خشید و با آتش زخم آزاده
الکون کواکب می افشاند و ... پیکان از مغز سر ... زان پولاد می شاهد ...
و ویران ساز چو آب در چشم روان میشد و در سینهٔ جنگیان چون ... ازل

کرد صاعقه بر سنگ همی کار کرد آتش / تیرش ... کار گر آید بر ...

آن تیر زه برت عقاب کرد سبب / خط ظفر و نسخ مصحف ... ار بر

و خسرو ... جنگ چون ابر و باد حمله می آورد و بهمای خاک ارتنگ آن بادپا
آتش طبع آب پیر سبکی ... و غبار سم رگ انجم ... تاج خورشید میشد
و هلال نعل شبرنگش در جبین پاره ماه می شکست

بیت

سیه چشم و گوش و سنگ سم / پری روی و آهو تک و گور سم

گر اندام و ... تازش چو چرخ گرد / زمین کوب و دریا برو ...

به پستی چو باد و به بالا چو ابر / شناور چو ماغ و دلاور چو ببر

ز اندیشه دل سبک پوی تر / ز راز خرد و سنده جوی تر

چون شب بود اگر صبح شتاب فتی / به رنگ روز نگیرد شه در پا فتی

بهاری بطبع آن گره بسته دم / دو سه بار بر یک درم چارسم

گفتی روز از بیاض جبین او نور پذیرفته است و شب از سواد آن کوه پیکر ظلمت اندوخته

عجبت للشمس اشرقت بین وجهه / فلم تمحه دجن الظلام المطبق

ستاره چشم و فلک سینه و مجره شکم / هلال گردن و شب رنگ و ماه پیشانی

و شهریار شیر شکار به زخم پولاد از پشان سنگ خاره آتش می افروخت و از
... تیرها و بسته می‌کرد و از خون نعل اسب رنگ لعل بر خشان میداد و سر گردان
در پای بادپایان چون گوی در خم چوگان می افکند

شعر

كأن الهام في الهيجا عيون / وقد طبعت سيوفك من رقاد

وقد صغت الأسنة من هموم / فلا يخطرن الا في الفؤاد

دریده رمح تو دلها چو ... لاله / گسسته تیغ تو سرها چو خوشهٔ انگور

گرفته فایده تیغ تو زمین و زمان / نهاده مائده تیغ تو وحوش و طیور

و با الماس خنجر زنگ و زنگار اعدای دین می نگاشت و دل ویران سنان
تابی لاله چاک سینه و جرم نخشب فام ارغوانی می‌کرد و بر پنهان زنگ تاب
معصفری می شست و از عکس صفحهٔ خون آلوده سپر گردون شنگرفی می شد و تیغ
زنگاری صبح شنگرفی میگشت

بیت

چون برگ گل ... تازه ولیکن چو سبزی / گردد بروز معرکه چون شاخ ارغوان

نیلوفرا اندر آب نهان باشد ای عجب / نیلوفر است کآب بود اندرو نهان

در ابر گرد گوهر او ... جوشن / در کام شیخ پیکر او هست چون زبان

هست آتشی که دود برآرد ز جسم ... / از قصرهای قیصر و از خانهای خان

و از سر تیغ چون برق از میغ آتش می‌افشاند و گرد و غبار و سباران خون می‌شاند
و از جگر شیر ژیان چشمه خون می‌گشاد و از تن ژنده پیلان سیل یاقوت ناب و عقیق مذاب می‌راند

شهی که هست کف و تیغ او به بزم و به رزم — دو بحر گوهر موج و دو ابر صاعقه بار
همی‌شد به کشور همی‌ستاند ملک — به تیغ جان بانجام و بگرز جان اوبار

گهی ابر تیغ سر بارش برق آتش افشانست و نهنگ خنجر خونخوارش نهنگ جان‌ستان

تیغ بر خنجر او بیراهکن کوپال او مغزشکن — نیزه او پولادسنب و درع او پیکان گداز

[illegible]

و بازوهای تیغ شیران جنگی از پشت اسب سیر بود و سنان پرچم سر دلیران از
نوک سنان می‌آویخت **بیت** از نیزه او همی‌آل آگهی او . آویخته چون پرچم علم
شیر ژیان را . و از زبان سنان آمد از شش آتش حرب زبانه می‌زد و لمعان رخم
برق شهاب از روی می‌افروخت و از خون بسنگ در یک یاقوت ها می‌
می‌کشید از بیم چهره بی‌رنگ زهره گونه زرد و زرد مسکرفت و بهرام تیغ زن سرور
سپهر دوش ها می‌کشید **بیت** سپر ماه او به نوک سنان . چو بهرام از او کینکش آسمان
سپر سپرهای دو بیش میکشید
برداشت مشتری و از ریش او بهرام . تیغ بنهاد و طیلسان برداشت

عَلَيْهِ سَمَاءٌ مِنْ قَتَامٍ خُيُولُه — كَوَاكِبُهَا فِيهَا الأَسِنَّةُ تَلْمَعُ

و ابر وار باران تیر شهاب خورشید می‌پوشانید و از خون گردون مهر آسمان
کواکب بر بساط خاک می‌افشاند و تن مخالفان دین را چون حرف خار
مسکرد و نیسید و نوک پیکان از تن و سر سپرها و مهر می‌شاند

شاهی که روز رزم از رای — از تن اعدا او تیر پیکان
ناگشته او از آن کوهن زد — تا جسته او از آن گنبد رمان

و دیگر از ان گردان نامی که نهنگ شان بر می‌آورد و سر اعراب شیاطین از بیم تیرها

بازبین

از بین **بیت** مسکرد و به سباد و زخم کوپال و تبرزین چون صاعقه و آتش می‌ریخت
و مغز مبارزان چنانکه ابر در الالا بر خاک میدان نثر می‌ریخت **بیت**

گر زنو بند نماید یک شباید از فلک — نیزه تو برج کنگره بر باید از حصان
چشم ظفر زیر شد ار از گرز تو — چون سر هر گرد و در تن حرفه آن استخوان

و سر پیکان از تن چون آلوده رنگ لعل گرفت و نوک سنان از عکس چهره
اعدا و کشته رزدی کهربا پذیرفت **بیت**

نوک نیزه خطی و درع داودی — گرفت زیر نگین مملکت سلیمانی
ز تیغ روشن او خانه عدو تیره است — زکلک نیزه او صحن ملک نورانی
سپهر ملک در ارمح او شهاب ثبت — چو سر برارد از دیو فتنه‌های شیطان

گهی فسخ خوانبار چهره شد رنگ هندوان ریخته بود و دست اجل بر تن
نیرگون ایشان زعفران بیخت **بیت**

ز بس گشته هندو ز بس سر نشیبا — چو دراغان آنکه ره بر روی راه
درخشان ز تن جنت از دیختی — چنانکه آتش از جنبه در حرف

فَيَوْمَ تَشْرَحُ الآجَالُ فِيهِ — أَوَانِسَ بِالعِتَاقِ وَبِالطِّرَادِ
تَشُقُّ بُرُوقُهُ فِي كُلِّ أُفْقٍ — وَأَقْبَلَ سَيْلُهُ مِنْ كُلِّ وَادِ
بِضَرْبٍ مِثْلِ آثَارِ المَسَاحِي — وَطَعْنٍ مِثْلِ أَفْوَاهِ المَزَادِ
كَأَنَّ مَفَارِقَ الأَبْطَالِ فِيهِ — مُصَبَّغَةٌ بِعُصْفُرٍ أَوْ مِدَادِ

ز بس همه کلاه سان کی نمود بچشم — ز بس که بر سر ایشان ز رزم گشت غراب
همیشه خصم تو درست بهمای تو بود — ز بس که بر سرش از بیم استخوان آید

و ضیوان کرمایه شرف و اخص کعز عناد بود و همیشه و هم زیم نیزم شد و

اعلام شرک و رایات ضلال او بدست قهر نگون گشت **بیت**

رایت بدخواه تو خرچنگ آسا بد همی / باز پس رفتن بطبع اندر بود خرچنگ را

و در شکستن رود ایرملاو قبضه تو ابر غیث گرفتار شده و در گرداب و غارایش

هیجا چون باد خاک . بماند جان بمالک بسپرد **قطعه**

شاهیت شیرزاده که خون عدوی اوست / و در بخش حلال تر از خون گوسفند

مالک بنه و انجمن روز رستخیز / بر مجمر جهنم از اعدای او سپند

و پایان کار و سرانجام پیکار **بیت** تیغ همچو الف نارش کشیده چو عین ؛ بدان کمان

چو نون فانش بخون چو دال ؛ و بخنجر انداز خاک رزمگاه بخون آن مخذول آغشته

شد و عرصه آن ممالک از نجاست شرک او شسته آمد **بیت**

آهن زهر گشتن خصمت بخاصیت / شمشیر آب داده شود در میان کان

و شمشیر گوهر نگار گلگون روی سبزه بقطره شبنم آراسته اند با شاخ میناجور

شهوار مرصع کرده چهره ملک و دولت و رخساره فتح و نصرت موفور مانده

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته ملک / چنین بباید شمشیر خسروان آثار

مشارق ملک صح بالسیف قبلها / فلم یبق الا ان یصح مغاربه

و صیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی شاهنشاهی در اطراف عالم منتشر شد و

اخبار مآثر و مفاخر او در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی

بر صحیفه اذکار مدح و ثنا سمت تخلید و تابید یافت **شعر**

اری المجد و الفرید بص غادة / ولولا غداد السیف لم یتقلد

وخیر کما الا السیوف حمولة / تحلت بابکار الثناء الممجد

عمر اول اگرچه بگذشت / عمر ثانی مدایح شعر است

زنده رستم پیغو و دو بیت / و ره زد در جهان سنان بی ثبات

و بدکار دولت از کرتن غنایم بسیار که **و مغانم کثیرة تأخذونها** چون مجرد کان

بزرگ گوهر تو انگیز شده و بستان نرگس و سوسن با گرسیم و تاج زر گشته و خسرو پرویز

جنگ تیر ان فتح ز رنگ اطراز فتوح ملک در زیور عروس دولت بود و مادر دهر

مثال آن غنیمتی از نتایج لطف یزدانی و تایید آسمانی شناخت **شعر**

تساعده الاقطار فیما یریده / وتسعی الافلاک کیف یدور

وما کان للجوزاء لولا جواره / مجاز وللشعری العبور عبور

بخت بی درگاه تو نگیرد شکیبایی نکرد / فتنه را خرغصه عدل تو سودایی نکرد

بی تو از رای تو گاگاه فاق از آراست / از افق خورشید قصه عالم آرای نکرد

و چون برای انور خسرو دین پرور روشن بود که اگر بنده بر امتداد روزگار باقی

ماند و در تعاقب لیل و نهار شکر نعم آفریدگار عز اسمه مشغول شود عاقبت مدت عمر

عالم انقضا پذیرد و رطاق شکر اداء مقام این نعمت و انواع این موهبت محیط

نگردد و پس در مقام اخلاص بقدر وسع بندگی ضعف و بیچارگی عرضه داشت و بعجز و قصور

که **لا احصی ثناء علیک** اعتراف آورد **ولکن لی فی هذا المضمار**

مکان مجاز ابنمای دیدان برخواند و در تمهید قواعد عدل و تشیید ارکان شرع

مبالغت نمود و در طلب این تجارت مربح و بضاعت منجح منطقه جد و جهد بر میان

بست و ربع مسکون بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و بمبانی همت

بلند رنگ بر روی روزنامه از فضل و براعت باز آورد **شعر**

لک الفضل و الافضال و الهمم التی / اناف علی زهر النجوم و اوفت

ولو لم یکن آثار مجدک اثمرا / لعین المعالی والمفاخر لعفت

بزرگ بارخدایا تو آن شهی که جهان   چو آن نگر که کرد شاهانه همت تو بسود
در بقعهٔ جاه تو بنیاد مهر و ماه گرفت   بلند قدر تو بالای هر فلک بسود
ز چشم گردون چون گرد ره و صورت دید   ز گوش گیتی چون گفتهٔ تو لفظ شنود

و توقیر و احترام علمای دین که وارثان انبیا و خزنهٔ علوم شریعت و حقیقت اند و شرف رتبت و درجهٔ اختصاص یافته واجب و متعین است و اعزاز و اکرام این طایفه بر وفق کتاب و سنت مقدمهٔ کامکاری و عمدهٔ جهانداری شناخت کما بیّن الله فی زواهر الآیات وفصّل فی جواهر الکلمات یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وقد صحّ فی ماثور الخبر عن سید البشر صلعم اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله ورسوله وقال علیه السلام کن عالما او متعلما او مستمعا ولا تکن الرابع فتهلک

لاجرم بر این عقیدت ستوده و حسن این سیرت پسندیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار عنایت الهی ظاهرتر است و امداد نعمت و فیض فضل نامتناهی او بیشتر و کافهٔ خلق بار از هر گوشه که کمر بار بر روی جبین بارگاه جلال که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیست می آرند و عنان همت علی تباعد الدیار و ذاهبا [illegible] این درگاه آسمان پناه می یابند و خود را ذره کردار بر آفتاب این حضرت جهت جلوه سپهر مهد قطعه

ای آستانت صدر زمین را ز تو نعیم   و آسمانت قدر تو جهان [illegible]
حضرت تو مقبل دولت   حضرت تو مقبل اقبال

و به تقبیل بساط همچون کوکب های نامور آن گیتی است غرّا حصلی و سعادت کلی می یابند و تشریفات گرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند میشوند و بعلو رتبت

و جاه قدم رفعت بر تارک نامی نهند و در میدان معالی گوی سبقت از شهسواران گردون سیر می‌ربایند و از رق نعم محو اهند که اطناب خیمهٔ جهانداری بمسامیر خلود بسته دارد و عقود شهریاری در سلک دوام پیوسته و گلزار چمن از قدر بار از وزیدن برآسته و درایات ملکت با نازنیز فتح و ظفر آراسته و آفتاب اقبال به درجهٔ شرف و نقطهٔ اوج ثابت مقیم و از آسیب چشم زخم کسوف و آفات نقصان مسلم و ماه جلال بنظر سعد اکبر و ناسیه لشکر مقرون و از خبث ضرر خسوف و خطر محاق مصون و اولیای دولت بسرفرازی فرازنده و اعدای ملکت مقهور

قطعه
سنگی که بیت بادرد دشمنت دایم   زر باد خیمهٔ جاه بر اوج علیین
در بیم کو بستون و در دیده دل چو شرح   چو مهیج گوزنی در طناب راه تشین

و چون ایام او شاهان در حد و کاران متصل شد و انواع میامن و سعادات روی نمود رکاب عالی لوا از عالیا و ظلال همروزی در جب ناسی روانه شد و بجهت عمارت حصار روزی چند آنجا توقف فرمود و بعد از آن عنان عزیمت بسمت کهرام تافت و آن خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت و تغرّ ماورات همچون آفتاب معالی ناجز ذوکش رسید و در اوج اقبال بنقطهٔ فضل و شرف و مرکز سعادت خرامید بیت برج رفیع رسید آفتاب این آراسته

بجا بهار رسید بیضهای خداییت   فما اقبح الدنیا اذا کنت غائبا
وانما احسن الدنیا حیث تکون   و اسباب سرور و بلوت و فراغ

در رفاهیت خلق رسم [illegible] و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف رحمت آسوده گشته و در پناه امن و جوار سلامت از محنت نوایب و حوادث خلاص یافته

جهان بساخت جهانرا هوای دولت تو   که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت که گستاخی کند پس از این   سحر برده وری با صبا نغمه ز [illegible]

و نور ظهور انصاف باطراف ممالک و اقطار بسیط عالم رسید و شعاع آفتاب
و شتابش صبح صادق الصفات
معدلت بر کافهٔ رعایا و زیر دستان تافت
توی که سایهٔ عدلت جهان بسیط بست
گرفته گردن آن مملکت بر خورشید
ساس الانام وظل الامن منبسط
فالظبي في مرتع الليث الشرى سرحا
و انوار مساعی رای دولت بر صفحات
دین و دولت پیدا آمد و آثار محاسن شمشیر و خنجر بر وجنات ملک و ملت ظاهر گشت

دهن مملکت بخندد و دهش | تا سر تیغ او بگرید زار
فرخنده رای دور ملک از و فرخنده بود | مبارک پی او بر خلق کار بکشاید

و خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد و صیت آن با قاصی
و ادانی عالم از هند و سند رسید و فتح نامها مشتمل بر کیفیت نصرت اولیای دولت
و قهر اعدای مملکت تحریر افتاد و بحضرت غزنه عمرها الله بالعدل و الاقبال ارسال
کرده شد تا رای انور امام مستنصر ازین گردد که بر تجدد روزگار مقاصد و آمال
بر تحصیل میرسد و مطالب و اغراض بانجاح مقرون میشود و بنای آنها بر همت عالی
و عقیدت پاک خدایگانیست و اثر سلطانی و سرور قرشی و ماثر ارادت
و معتقدی دولت لطف بی غایت و انعام بی نهایت پادشاهیست بیت

خسروی کآینهٔ روی ظفر خنجر اوست | رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست

ذکر استخلاص میرت و دهلی

چون نیر اعظم سایه بر برج میزان افگند و سپاه تیرماه در صحن باغ و راغ آغاز
دستکاری نهاد و محل سبزکار اشجار چون روی عاشقان زر نگار شد
و سیمای چمن باغ و بستان برنگ کهربا گشت و از نهیب لشکر ایام خزان هوا

اعدال

اعدال بر رفت و باد چون کف زرافشان خسرو بر روی آب نثار میکرد بیت

باد رخسار آسمان زاد و سستی بوده از نعیم | زرد شد روی رخسار اندر ایام خزان
آسمان از دو رایشان بر آورده بر روی بت | تا بخندید از دو گشته رو بهار و دستان

و در چنین موسم همت ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین و دولت مصروف گشت و از
کدام مصرع بطالعی که قضا بود از و بفتح بشیر بر صوب میرت عنان عزیمت
بکشاد و در سبیل تاختن باد کردار | بزین اندر آمد که زین را بدید
همان نعل اسبش زمین را بدید | و چشم منصور شمشیر نصرت آخته و اعلام دولت
افراخته در خدمت روان گشت و از نخب رجال و فحول ابطال عرصهٔ سند نقصان
پذیرفت و در دلیران روزگار و مردان کارزار فضای آن دیار تنگ آمد بیت

چون ذره اند لشکر منصور بی عدد | لکن چو آفتاب بحجب جهان ستان
حمله چو باد صرصر و دل چون ناله نفس | هر یکی چو پیر و هم سرو چون پیره مان

و چون بحصار میرت که از قلاع و بقاع مشهور کشور هند است و بحصانت اعد
و استواری ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشیاع ملک و اتباع دولت که بکمال
شجاعت منسوب بودند و بحفظ خدمت موسوم بتخریب مشغول شدند و اهالی آن قلعه
را از نهایت رهابی خسروی در صف کارزار کارزار گشت و متمکن کار دست از
نبرد و پیکار کوتاه دهیان حصنی حصین و قلعهٔ منیع که باره چون کوه شامخ تا ثبت
در اسفل داشته و خندقی چون بحر محیط عریض و بی پایان نشاختن تیر پیر دار از
از فراز آن گذشته و شعاع بصر از حضیض شرفات آن رسیده شعر

فكل طرف ناصر دونه | وكل صقف دونه يقصر
او جرت الريح بها او نبت | كليلة عن حربها نفر

بخشش رسیده تا بماهی سرش رسیده بماه — فتاده مردم از دود ضلالت از بن و سر
تا بن خندق و پستیش از گذشته ز حد — شمار برج و بلندیش در گذشته ز مر

کرشد بحمد الله ایدکم و اعلی ذکرکم بالنصر یقرأ فی السماء و یکتب
و کوشش می نمودن ملک بندگان دولت که همیشه از حد تیغ ایشان قد فتح و نصرت ظاهر
می شد دست نا فتح و فیروزی نباشد و در زیر دین و کوه آهنین حصار پیش آسمان خاره
که از مجانبت دین جاهل و مانع گشت

بیت

زمانه گشته را اعدا چو حلقه خاتم — جو بردر فتح گرفتی زمانه زیر نگین
لا تتخذوا فوق السماء معاقلا — لحل بهم فوق السماء قضاؤها
مخالف مثل کره سما کرد — شد و هم از اشارت انگشت تو دو نیم

وجمعی انبوه از ظلمت هوا پرستی بنور خدا شناسی رسیدند و سجود کبریا و معبود
بی انباز را جل ذکره بجای رکعتی باد کردند و بنیاد کفر و ضلالت و نهاد شرک و
عواید خرابی پذیرفت و معابد اوثان و اصنام مساکن عابدان اهل توحید و ایمان شد و
شعار دین و شعار اسلام بوضوح و ظهور پیوست

شعر

و اقمت الصلوة فی معشر — لا یعرفون الصلوة الا مکا
هر غافل از حکم دین و شریعت — هر بیخبر از خدا و پیمبر
نه هر کسی دیده بسوی قبله — نه هر که شنیده کس الله اکبر

و در حصار تبرت کوتوالی حاکم نصب افتاد و از آنجا رایت میمون و اعلام همایون
تأیید و نصرت در پیش آمد بر عزیمت جهاد اعظم روی با استخلاص قلعه دهلی آورد
شد و بوقت وصول سواد آن خطه مخیم دولت و اقبال و مخطط سرا پرده اجلال
گشت و لشکر آتش هیبت باد حرکت چون آب بر روی خاک برزور روان شدند

و آب تیغ هندی آتش زخم زخم در انگشت نامید و کلک و در سنان نیزه خشت
گردید و بیابانهای تازی در یا و جمله چشمه خورشید گرد ایشان گرد آن قلعه سپهر
ارتفاع سیاره سا کاحاطة الهالة بالقمر و الاکمام بالثمر در آمدند
و تضحی الحصون المشمخرات فی الذری — و خیلک فی اعناقهن قلائد
ز خورشید را سوی بالای او ره — نه اندیشه را سوی پهنای او در
ببالاش پوشیده افلاک و انجم — به پهنش نهان گشته خاور و باختر

و ساکنان آن قلعه جنگ را آماده ایستاده بودند و قتال را ساخته و مستعد شده بودند
عدت و شوکت غرور زمانه و از سر معنی وان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده غافل مانده کاللیوث الشاید و سیول الهاید بصحرا بیرون
روان شدند **بیت** صف جوشن وران آن روی صحرا — چو کوه اندر میان موج دریا
بموج اندر دلیران چون نهنگان — بکوه اندر سواران چون پلنگان
اندر و در جنگ چون بازی خود روی بجای کله نهاده و لیکن هر چه مغفر چینی سر ایشان ساخته
و مانند ماغ از موج آب جوشن سیم اندوده پوشیده و بر مثال دام کبوتر در میان
زره تنگ حلقه نهان شده بلکه بشکل پشته های ماهی جوشن خطای بر تن آن
گروه و چون مار زره و نشو و ر زرع و ادوی سبب ساخته و بصورت خار پشت ترکش
خار صفت ترکش از حرب تیز کرده و نیزه از کشف دره و بر چهار سنگ خار
زنده روی انبوه چون فیل زاغ — زره و خنجر جوشان چو چراغ
بگوی پشه همگی از آهن پوس — همه شاخ الماس و پیسنده وس
و در حفظ ثغور اسلام و حمایت حریم دین کمر مجاهدت بسته کالبرق اللامع و
الماء الناتج صف جنگ مشوش کردند صفحه تیغ خمرا از ایشان

و روی خنجر نیلوفری هر یک مشرع آجال بیت

از سر سنگ خون دشمن بر سر شیر سنان / راست پنداری شقایق رسته بر نیلوفرست

از شرار تیغ غازی بر زمین معرکه / آب مجرین خون روان و خاک چون خاکسترست

وَقَدْ اَبْيَضُّوا الهِنْدِيَّةِ مَصْقُولَةً / بيضا وجوه الموت فيها سود

و از فر و شکوه شاه که حضرت با رعب بر بدیهایی و هراس در ضمایر اعدای ان
اختلاف ساخت و سرعت ترس و بیم در صحن سینه ایشان آمد شد گرفت و از اطراف
قهر خرد عنان ممالک و مسالک از ضبط تصرف ایشان بیرون شد بیت

آتش هیبت ترا باشد / اخگر آسمان شرار و دخان

و بر عتبات رایات انوار فتح مبین و آثار نصر عزیز پیدا شد و امارات فیروزی
و دلایل ظفر و بهروزی واضح و ظاهر گشت و تباشیر صبح نجاح از مطلع کار و مبدأ
بیکار بر قانون معهود پدید آمد سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا شعر

لَهُ عَادَةٌ فِي نُصْرَةِ اللهِ فِي الهُدَى / اَقِيمَ بِهَا دَرُّ الثُّغُورِ فَقَدَّتْ

نصرت طلایه خشم مبارک است / دولت کمینه علم استبرق بست

نفع و مضرت و اجل و رزق سعد و نحس / در صلح و جنگ و داغ و دم و مهر و کینت است

و در یک ساعت سرپا به و پای حصار به تیر و هم رسان و برج ثعبان کردار ازدهان
جنگی جای باند و چنان قلعه که سر برج آن در برج دو پیکر می سود و از غایت احکام
و استواری کنگره آن در هوس خانه خمیر منصور نمی شد و از فرط رسوخ و متانت همای
همت ملک بر این استخلاص آن نیگشت و مهی و هم دور تر از کنگره ارتفاع
آن خبر نمی داد و مرغ و هم بر کنگره ارشاده راه طول و عرض آن گذر نمی کرد و بر سر [illegible]

همعنان بر

وصف فتح القلعة

حصنی چو برج اوج هر یک / بیخش ز زمین تا سر افلاک / بنخش پشت برده آهنگ / زان سوی محک کشته از سنگ

سنگش بفراز برده خرگاه / برتر ز سماک سال ماه / بحر حی بر امش نزدید / بی برج و کر جو بود در دید

صد سال ار بلند رفته هر یک / قانی بهمن گرفته هر یک / و چنین حصنی مشهور و کر منشور اسم
که واسطه دیار و نقطه بلاد هندوستان در عرصه مملکت از دود تمامی ملک مع بسطه
ارجائها بقهر و غلبه در قبضه اقتدار آمد و اعلام دولت انظار و اکناف آن در حجر
مظفر و منصور گشت و حقیقت معنی اِنَّ الاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ در حال او

عَلَيْكَ عَنِ اللهِ مِنْ فَاتِحٍ / لِلْاَرْضِ مَسْئُولٌ عَلَى النُّجْحِ

زبس که تیغ تو لشکر شکست و فلک گشاد / درست شد که خداوند نصرت و ظفری

و شیران خطه از هیبت تیغ قد الف وار بکرد ار بت نون خم داده اند و از بیم جان
مانند ربع منطقه خدمت و بندگی بر میان بستند / تا کمر خدمت او بربست
چرخ چو خورشید شد تاجور / وار نمود خشم خسروی که [illegible] در چشم ابر اشک گنده آب
جیوه را طبع آذر دهد سنگ ترسان و هراسان بود و بنده بنسیم لطف که از سنگ خاره
چشمه سلسبیل گشاید و از چوب خشک در ماه دی گل طری شگفاند امید وارد و پیکان

يُرْجَى وَيُخْشَى ضَرُّهُ وَهُوَ نَافِعٌ / كَذَا البَحْرُ فِي اَدْيِهِ مُتَهَيِّبُ

بهر تو از احباب تو شایسته تر آمد / از پیرهن یوسف مصری سپر در بر

کین تو بر اعدای تو خون خواره تر آمد / از ناخن بر سنگدلی بی سپر در بر

و از آنجا که شمول رحمت و فیضان رافت خسروی بود که اَلْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ
لَيِّنُونَ گناه ایشان بدامن تجاوز و عفو فرو پوشانیده و خط امان بر صحیفه خطا و
جریمه همگی کشید و عصمت قدرت آنرا از لوازم و فرایض جهانداری و متممات مکارم
اخلاق دانست بیت جرم ار چه بسیار است عفو او ازان بیشتر است ظلم ار اگر چه ست عدل او بیش

محکم گرفت : بطالع سعد و اختر میمون زمانه کارگشای و اختر راه میمون در شهر
خرامید و عرصه ملکی بنشاط دولت و سعادت مبارک قدوم او آراسته شد
بلدة طیبة ورب غفور صفت صورت حال ساکنان آن بقعه گشت شعر

اُهَنّی قوماً انتَ فیهم مُخیِّمٌ   واحمدُ ارضاً انتَ فیها مُطَنِّبُ
گشت از اقبال او عبیر و گلاب   خاک دشت و آب در زرع
سر بر آمد ز رنگ بنفشه زمین   بر برون زد ز شاخ توده شجر
آب باری نموده گوهر ریز   زهر قابل گرفت طبع شکر

بعون دولت قاهره و اقبال روز افزون شاه فتح دیگر خود قرار
در عالم و ربط سایه امن و امان از صنوف محن و صروف زمن بجانب باشند

از دولت شاه و کمال اقبال او   زمانه ایمن و آباد شد بهشت آیین
کنون بنالد آهو ز بخت ضیغم   کنون بترسد تیهو ز چنگل شاهین

و تکاثر خلق از فیض فضل کف سحاب آثار و لطف و انعام بیشمار سایبان گل احمر
با جره لعل بگشته و از جود آن دست گهر بخش دل دریا وش چون بحر و کان
گوهر و زر توانگر شده ب دریا گرد بهر گز گوهر بکان باد : اینک دل تو دریا و اینک گوهر

هو البحرُ من ای النواحی اتیته   فلجّته المعروفُ والجودُ ساحله
تعوّد بسط الکف حتی لو انه   ثناها لقبضٍ لم تجبه اناملُه
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه   لجاد بها فلیتق الله سائله

و ابواب بر او کنان بر جهانیان و اضافت خلق گشاده و نام کرم صیت
مروت در معمورهٔ عالم شایع و مستفیض کرده قطعه

جهان گرد گشت بود بنجای تو ناکبات   ز دریا گذشتی در آتش بر نشاندی زر

بران گوهر آب خاک سیه اشد تخشیدی   کنون آن ابری که آهن برکشی گوهر
و بر عادت گذشته در اظهار شعار شرع و شعار اسلام تأکید بر ارزت و بنا
طاعات و ارکان خیرات او نهاده آمد و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندر آن
بزرگ دست شهر و نواحی از بت و بت پرست خالی مانده و بجای هیاکل اصنام مساجد
بنا نهاد و جایگاه عبده اوثان آرامگاه موحدان شد و زجل تسبیح و تهلیل تکبیر
موذنان بکیوان رسید و در گوشها انوار خورشید مسلمانی و کلمة العلیا از آن بتان ب

چو نار در دل کفار نور در مسجد   چو نور در دل ابدال نار در قندیل

ذکر عصیان و نافرمانی هرج برادر رای اجمیر

و چون بر سابقت عقود دولت در سلک ارادت انتظام تمام یافت و جهاندار
دین بر سنن استقامت نواحی استحکام پذیرفت صدر عالی قوام الملک رکن الدین
حمزه که در میدان آداب گوی سبقت از ابنای زمان ربوده است و در بازار بیان سر
سروران گیتی نموده و انوار سعادت او بر چهره ممالک تابان گشته و آثار مآثر بزرگی
او بر کافه جمهور دانات عصر تابان کرده و پیوسته همت و نهمت بر افعال خیر و
اعمال بر مصروف و موقوف داشته شعر

فتی کان فیه ما یسرّ صدیقه   علی ان فیه ما یسوء الاعادیا
فتی کمُلت اخلاقه غیر انه   جوادٌ فما یبقی من المال باقیا
ولی را مهر او سازنده آبی   عدو را قهر او سوزنده تابی

و با صواب تدبیر و اصالت رای زنگ از آینه دولت زدوده و بر حلی و حق و
رفایق و عقود کارها بدر جه وقوف یافته که حیث آن چون فیض آفتاب جا

رسیده و زبان اخبار در فوز فضایل و طیب شمایل او همه گوشها شنیده **بیت**

بر یه صیت تو راست در عنان صبا | رسول حکم تو راهی در رکاب دبور

إذا عُدَّ المكارمُ كانَ فيها | بمنزلةِ الجبالِ من الوِهادِ

وإن ذُكِرَ الأكارمُ كُنْتَ نارًا | مُحَرِّقَةً وكانوا كالرَّمادِ

از جانب زنبقور بدرگاه همیون که معهد الطاف و مقصد اشراف است قصه رسانید که خراج را ادا جمیع ... شیطان و ... خذلان شد و از شوم حبشی نقض عهد و پیمان را دامن برزده و میان را با فروختن آتش فتنه و انگیختن گرد عصیان در بسته و از سورد صهبا و شرب دخان روی به نفاق آورده و سنگ بغی بعهد وان سنگ برکشیده و در بادیه طغیان سوار شده و پاره خذلان در ساعد افکنده و سر از ربقه مطاوعت و گردن از طوق طاعت پیچیده و پای از حد بندگی و دایره متابعت بیرون نهاده و دست ظلم و سواد نهب و تاراج برکشاده و با لشکری در عدد و عدت بدان مثابت که وضاقت عليهم الارض بما رحبت ای بجانب حصار و سقور آورده همچون آب از تند باد که در موج آمده و غبار فتنه و شرار شر از زمین تا آسمان رسانیده **شعر**

قومٌ إذا مطرتْ موتًا سيوفُهمُ | حَسِبْتَها سُحُبًا جادتْ على البلدِ

لشکری گشته قهر شکست | سپهی نا چشیده زهر فرار

همه را بار رماح خطی شغل | همه را با سیوف هندی کار

باره در زیرشان چو غران شیر | نیزه در دستشان چو پیچان مار

و سپه منصور را که جمیع درگاه در گشته به بارگاه اعلی قاهری ضاعف الله جلاله است در مضیق ضرب و معرض خطر انداخته و با ظفار اذیت و مخالب نکبت گرفتار شده و چون مضمون این قصه عرضه داشت و کرامت استماع یافت بهر دور

ارز

ترتیب امور ایالت و تنظیم عقود ولایت با امیر سابق الملک نصیر الدین مسعود تنید ملک به کمال داشته آنکه شاخی بود از درخت نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و گوهری از درج سیادت و دری از دریای طهارت و اختری از فلک رسالت

نفاذ نموده بهر دو آل هاشم | تفاخر فزوده بهر دو آل حیدر

باجداد او عنصر بطحا و یثرب | باسلاف او فخر محراب و منبر

در رسانیدن قوانین رسم و آیین و تمهید مبانی سروران و اکفا سابق و از نجابت و در اکثر بر امثال و نظرا فایق و بعلو نسب ظاهر مشهور و در اقاصی هند و ادانی واحد ما ثانی **بیت** همه به بلندی نسبش در زمانه اعتراف ، همیشه بر حسبش ستاره شهرا

إليكم كلُّ مكرمةٍ تؤولُ | إذا ما قيل جدُّكمُ الرسولُ

كفاكم عن مديح الناس طرًّا | إذا ما قيل أمُّكمُ البتولُ

و خورشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت **بیت**

شهنشهی که بهنجار تیغ و نیزه او | ز ترس باشد ترس و ز بیم باشد بیم

بر مقتضای زنبقور حرکت فرموده و پای در رکاب فلک سای ادهم رنگ بهای آورد و عنان تابید بدان سبزرنگ شهاب رفتار داد **بیت**

گهی که عروس همه آمد از جنبش | از عنبرش سر اغش و از رنگ پریان

بمرغ رقت بود و لیکن زجاجه رنگ | برگ باده بودش جبار ذو المنن

همت زبان را در فروزهای ذنگ از نظام | طوق و تار رفاخته توت زرگدن

و مرکب ماه سیر او ازرگ نور چشمه خورشید روشن ... و از جستن بغل هلال گرداد اگر شمار را بسید ... و چون باد صبا و گل دشت و ... و بیابان گزار و آهو کوه و صحرای ... **بیت** [illegible] ... سنگ در جدال : که سنگ شد

بزیر پیش تاک در نفاذ   و قضا با حزم خسرو همرکاب و قدر با عزم او همعنان میشد
و نوک پیکان مری نگارش بر ملک قصد دیده بهای گرد و پیکگ کوه گداز ش از زره
چرخ عقده ذنب میگشاد و شرر از سنان آتش بارش سینه سهیل می‌سوخت و صاعقه
کردار برق زخم او روی هوای ازرق و نهنگ تیغش آب ناظر بردن جان از زنکم
و دهان هزبر می آورد و افعی تیرش از حرص خوردن خون از چشمه کمر دهان می‌نمود

غبار رکوک او بسته راه باد بران   شهاب ناچخ او خسته جان ابلیس رجیم
سپه کشیدن و خدنگ دیده برون   چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم
خیال تیغ وی اندر میان پشته مه   عدوی دولت و دین را میان بزد دو نیم

و مردان کینه ور دلیران کار دیده که از مخافت خدنگ و هم رفتار ایشان عقاب
از اوج گردون هزیمت شدی و از هیبت نیزه اژدها پیکر هر یکی شیر بیشه را حالی گرفتی

چه چرخ نادر دو اختر ستان   هر حیله را باز مان همعنان
ره در رای شان از همه دل نشان   هوس در پرش خون دل در تن
ز رزه جامه شان رود روشت جای بن   زمین پشت آب آسمان گر گین

و از غبار مراکب روز روشن شب تار شد و چشمه خورشید درخشان در ظلمت گرد
نهان گشت و روی هوا چون صحن خاک لباس اغبر بپوشید و قبه آتش نگار سپهر
کلاه خاکی بست **بیت** ز سم ستوران در آن بسیط : زمین ماه و روی هوا راه ماه
و چون هراج از وصول این همیون کارات محفوفة العذابات خبر یافت با لشکر
اسلام روی معاودت ننهاد بضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از مهابت
بنشستن آن آرایش های گشته و ماه کردار با فوجی بی طاقت بر بساط خاک میدان
وَكَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ صفت ایشان گشت **بیت**

کمر زمین بست خور که صید روی   هر کجا کز دری بازیابد در زن
دختر و فرخنده رای در استکفای این مهم **وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ** خوانده در
مقام چنین موهبتی جزیل که باری تعالی ارزانی داشت رسوم سپاس داری که
الشُّكْرُ قَيْدُ النِّعَمِ قیام نمود و حمد و ثنای حق عز اسمه زبان بخضوع و خشوع گشاد
و در اجرای امور بر مناهج عدل عادت گذشته را اعادت فرمود و خاص و عام
را در ظل عنایت و حجر عاطفت مأوی داد و از انعام شامل و احسان کامل حظی
وافر و نصیبی وافی ارزانی داشت **شعر**

وَأَحْسَنُ وَجْهٍ فِي الْوَرَى وَجْهُ مُحْسِنٍ   وَأَيْمَنُ كَفٍّ فِيهِمُ كَفُّ مُنْعِمِ
گروه جود بخشش روزی اولاد آدم را ضامن   گشته آرایش رونق احوال عالم را حمی
بر طریق طاعت او مدخل دار السلام   در فضای همت او منزل رواج الامن

و همت ابر مثال شریف کرم و عطا احیا فرمود و بباران جود و نوال
کشت زار امید را تازه و شاداب گردانید **شعر**

مَلَكٌ رَأَى الْإِحْسَانَ مِنْ عُدَدِ الْعَوَاقِبِ فَاسْتَعَدَّا
يَكْسُوهُ نَشْرُ الْعُرْفِ كَفٌّ مِنْ جُفُونِ الظِّلِّ أَبَدَا

گر دست جود طبع بکان گهر دارد   جود ترا از فلک بازی نکان
هر سنگ گر بکار شود سنگ دست تو   بر زر زند شود که بجشید را الحان
از حرص آنکه دولت بخشی گوهرشار   دامن گهری بر تن سایل شود زبان

و در نیوفت بسر رای منور تشریف دادگستری مخصوص گشت و صدق اعتقاد
و حسن اعتقاد اشتمال او در غیبت شد و بمقتضای اخلاص احوال موفق گشت
زنست و با سه خوبتر از زمین که بلطایف عمل قالب هر آسای آن بر داخته بود

و بدقایق و بدایع صنعت اطلاع بکمال گرد آرایش آراسته و مصور کاینات پرکار
قدرت در سلک جبلت سنگ نیرنگ وجودش زده و نقش سبز اول رنگین رخ ... از نگار
چهره دلفروزش نگاشته و دایه آفتاب در مهاد انجم سالها بسان اطفالش ...
داده و بتدریج و ترتیب قماط شیر رنگ از سنگ گهر بافش گشاده و رضیع دار ...
از آن بعد گهر با قام گشاده
نیلی در قماط گلگونش بآب زعفران برآورده بیت

چشم خورشید اگرچه روز بود — نیز نهدی بسوی خویش بسی ران

در اثنای این حال بر تخت زند ساعی چنین عرض کرد که رای گرای ازجملی
کریمه بود خسری انگیخته است و قومی را از اهل شرک و فساد و بغی و عناد ...
و در هوای ولایت داری و تمنای ملک خیال فاسد بدماغ راه داده و از غایت
غرور و غفلت دل را ماوی خانه و بو ساخته که الشیطان قد باض و فرّخ
فی صدره ودبّ ودرج فی حجره چون سراسیمگی رای انور خدایگانی را اراده ...
اشراق انوار روشن گشته با نوحی از خشم منصور که شعر

اذا استنجد الدنیا لو ادعا — لانه حرب انا باتی سکان

بیت

بعزم جهانگشای کرد همت
عزم تو گر زند بکمر چرخ دست — از زور او گشاده شود عقده ذنب

بعزم کعضب فی الوغا متجرد — و رای کنجم فی الدجا متوهج

کند عبره زین هفت چرخ مکوکب — گذارنده عزم تو چون تیر ناوک

در ساختن مایه تایید و نصرت در آینه فتح و ظفر معان چهره شد و از مساعدت
روزگار و مساعدت اقبال از آن ملعون گرفتار گشت و قلم تقدیر رقم زوال
بر صحیفه ملک او کشید و تیر قضا از گشودشت قضا بهدف جان او رسید

واصل مخزوم منشور بقای آن مغرور بلی کرد و از جرعه خنجر که ما حرد لحط الا نفد
کاس حیات تجرع نموده از باد زخم آن آبدار آتش بغی سرخاک ارتش از تن جدا
ماند و خطه دهلی که دار اقامت و منزل اصلی او بود فرستاده آمد بیت

بیک خط قانع نشد از ممالک — دو خط شد اکنون مر او را اسیر
سرش را در امروز یک خط بی تن — تنش را در امروز یک خط بی سر

و بعد از نیل مقصود و یافت مطلب رکاب فلک قدر جانب دهلی که منشأ
فضایل و مرکز افضالت روانه گشت و عنان جهان گشای در ظل ظلیل
اقبال بسمت آن خطه انعطاف پذیرفت و مؤید و منصور و غانم و مسرور بمقر عز و
دولت باز رسید بیت جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی — امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

فتوح سوی یمین و فتوحی ... — سپهر پیش رکیب و زمانه زیر عنان
وعادت به الایام زهرا کانما — جلا الدهر عنها عن جدود الکواعب

و بجز رسیدن نامه‌ها بحضرت غزنه بسط اسد ظلاله فرمان نافذ گشت متضمن کیفیت
استخلاص قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات ایام همایون تا رای عالی اعلاه الله
واضح و روشن شود که انواع مخایف و صنوف ... در موقف کار رعایه
گشته است و در مقام کارزار ... افتاده خلاصه غرض و زبده مقصود اظهار
خلوص بندگی و تحصیل مراضی خداوندگانی بوده است که پادشاهان گیتی آن را علاوه ...
ساخته اند و مفتاح اقبال و مآل اقبال انگاشته بیت

شده پیش درگاهش ... — ... تاجداران دین

و در هر خامه تیر فلک سفیر ... در بیان آن سزد با لباس مکرمت ... در
معانی ... آن را در سلک الفاظ عذب و کلمات ... نظام میداد ...

وصف [illegible]

و در حسن کتابت و لطف عبارت ید بیضا می نمود و ماه‌ها کمین زبان کلک سیاه او
مقرر اسرار بلاغت بود و صریر خامه او عندلیب گلشن فصاحت بیت

ای زبده کتاب ز آصف شاهی — منشی فلک اداده برین قول گواهی
تا خورده سپر قلمت غبن توقف — نادیده نظام سخنت ننگ تباهی
زلف خط مشکین تو تنگ حلقه ندارد — بی رایحه خاص نیاید به آگاهی
با جذبه نوک قلم کاه ربا بیت — بنده شده مولای سخن صورت کاهی

و کلک خیزران پیکر او چرم نحیف تاب زعفران می شست و در تخته رخام رفتار
نشان می نمود و از سر زبان تیزی سنان و نوک پیکان عیان می کرد شعر

له حد صمصام و مشیة حیة — و قالب عشاق و لون حزین
تیزی شمشیر دارد و روش مار — کالبد عاشقان و گونه غمگین

و بسان مرغ زرین در دریای قیر غوطه می خورد و از منقار تا بر ورق ساحتی بر یک
و از شاخ زرینگ بر صحیفه سیم می افشاند و بر لوح نقره لعاب نحل میراند بیت

کلک تو در صنعت سکندر و [illegible] — از شب مشاطیش و از نسیم پر
گفتن او سخن و رفتن نکو [illegible] — خوردن او عنبر و زادن او در
از سخن آگاه و نداند سخن — و ز فکر آگاه و ندارد فکر
زرد و بد و در وصف خرابست سبز — خشک و بید و گلشن اقبال تر

و بر عارض روز از زلف شام دام غالیه فام مشک بید و صبح بکافور خشک تر
می آراست و بساط حریر مشک اندود می آلوده روی سوسن و سمن بقطران می
اندود و در میدان عاج چون پرگار سر بر می پوید بیت و در اسب سواری سیاه دادان
نقش روی و جبه از سندوان — و چون خورشید عالم آرای برج اسد سایه افکند

وصف الصبح و حرارته

و از تشنگی حرارت بساط آتشین بر بسیط زمین گسترده شده و از فوران نایره
هوا و فورت گرما ابواب درکات جحیم بر جهانیان گشاده آمد و نفس نفس از دم
تنین سموم و جور التهاب و اضطراب جو بریان و سنگ ریزه در او در میم کان چون
یکبارگی رفت و لهنگ سموم موج چون سیاره در در حابت اوج محترق شده و از تف
آفتاب روشن تاب هفت دریای اخضر بجوشید و سر ... بره بر خط محور چون مرغ
بر تابه زن بریان شده و سروی نور چون مانند غال آتشین گشته و جرم دو پیکر
بیشه عود و عنبر بر مجمره دهان ظاهر کرده و دل در برج جنگ کرده از بوته آتش بجوشید
و ماهی در پنجه شیر بسان آهن در کوره رمی بریزد و گندم در خوشه خیاط سپید
بر آتش بسوخت و زر در پله ترازو بر مثال نقره در گاه بگداخت و میزان از ...
طاس آگون بیکره لعل عقیق تافت و از بر کمان گردون تیغ رنگ شرر و ارغنون
و سر بر عارض بر غرار سپهر کوه انگشت گرفت و در سر کمان دلو چون پنبه بر چراند چرخ
برازوی و شیره‌های سنگین راغ تافته بر سر بحر فلک پدید آمد بیت

بگرمی که هر دشت از سنگی یافت — چنان که دو دختر گرده بنفشه اندر گاه
چنان شد ز گرما که آهوی دشت از آن — همی ناخن و دندان برون کند دیبا
چو کوره آتش افروخته پدید آید — کبوتر از هوا از ... کباب داده

از حضرت عزت ادام الله ظلاله العالی و در سن جلالها که مطرح شعاع اقبال و مطلع بصیر
آمال است و مثال استدعا موشح با صناف الطاف و عواطف پادشاهانه رسیده و از
مطاوی زمان فرمان ... اعلی الله اوامره التفات خاطر مبارک در جمع زیب
منظور حسن مجمع شهریاری معبود شد شعر

یا خیر من یدعی عطب فادح — و محل عقد الحادث المناد

فدای جان که او دهمی برابر خویش | زبان خرد از کشش نیست اول نو مثال
شهنشه تو ماهی و مهر مر ورا | ببعد مه بنماید همی بغرب هلال

ذکر نهضت مبارک بر صوب غزنین حرسها الله عن الآفات

دوش که چهره سیارات بگوهر بیشمار آراسته بود و رایات و اعلام نصرت و فتح
بر سنان آتش بار او افراخته برحسب صفای عقیدت و خلوص طویت گره زبان
بر دارای سلطنت بست و روی بآن حضرت بشتافت و کواذا رأیت ثم رأیت
نعیما وملکا کبیرا آورده و در وقتی که ابر تیره سراپرده سیاه گرد فضای عالم علوی کشید و کلهای
دخانی از قبه فلک آتش نگاری می‌نمود و تتق نیلی بر چشمه نوربخش آفتاب می‌پوشانید و نقاب
کحلی بر رخ روشنان گردون می‌بست و سیلان سریع سیر در صحن میدان فلک قطار میکرد
و امواج کوه پیکر از روی دریای اخضر بیدای آورده **بیت** هوا از ابر پوشید جوشن زر خشان
زعکس درفش کمان بر مه مهر روشن تاب | درفش از میان ابر تیره چون قاروره
نفاطان شبها میوفت و مانند خنده زنگیان شعلهای افروخت
چو برق از میغ بر شد بگردار زنگی | ز فرکاهی بخر کاهی در آمد باره خنگ
راه ابر و ازان اخگر سپهر روشن از تیزی | کمی زان در و گوهر شد به بر اشکند آذر
دیگر نور سنان او از سپهر زنگاری ابر شکن فی مای افروخت و از روی هوای مظلم
آب مصقول می‌نمود و گاه از شعله آتش مردمک چشم آسیب میبرد و در انتار جست
روح ما جره را الخلیل میداد **شعر**
کأنما البرق فی جوانبه | معرکة ینتضی مهندها
او شعلة لا تزال راهبها | یذکی مصابیحها و یخمدها

برون آمد از ابر تیره برقی | بسان گوهر رخشان ز زر ناب
همی غرید رعد از هیبت او | چو پیل مست اندر صف هیجا
و از خروش‌های رویین رعد طاس نگون گردون پر آواز میشد و از هیبت صیحه انفجار او مینمود آمد
ببرق کالشخان و قطر کادمع | و رعد کقول النوی و عمی
تری الغیم مسبوکا خلال بروقه | کما لاح نجم من خلال الهیب
بجنبید هر زمان از میغ برقی | که گردی گیتی از تاب روشن
جهان از تیرگی گردی چو زنگ | بت بر برون گشتی تفسیده آهن
خروشیدی رعد چو نالان | که سوی بردمان گشتی چو سوزن
توگفتی نای رویین هر زمانی | بگوش اندر دمیدی یک دو سه دیدن
بجنبیدی زمین از زلزله سخت | که کوه اندر فتادی زود بگردن
توگفتی زنده پیلی هر زمانی | بیفتادی ز بیم شکان تن
گه از درخشیدن شمشیر برق چشم جهان خیره میشد و گاه از غریو پیل مست رعد گوش گردون
کر میگشت و سحاب ابر از مثال سوزن آتش هوای شکست و فضاء و او از اکحل ابر
کحلی رنگ میگشاد و از چشم میغ زلال و دیع کمان بد و بر روی مرغزار تو تو شهوار نثار میکرد
وکأنهن دررٌ متقاربٌ | والقطر در فوقهن منظم
تاکوه درج گهر و ابر عقد در | بابا دمنگ ستوده ربا خاک بیژن
و سحاب نیسانی بر روی سپهر سنگ بار اشک روان میکرد و گوش گردن لعبان باغ
و بستان بزیور در ابطارتی آراسته و جیب دستی سنک غ آصان بحر فلک
می گسست و گوهرهای ثمین از خزینه نیسانی گردون بساط سبزه میریخت **بیت**
سبزه اندر حمایت شبنم | سبزه زنگی کشیده بر بالا

از پی شرط مهر و عقد نکاح / گشت حامل بدر توپ لالا
اینک از شرم آن نمی‌گنجد / لؤلؤ بار رسیده بر صحرا
گویا هر برگ [illegible] دیگر و هر گز ابر گرد [illegible] از آب دیده می‌فشاند
چو ابر دیدگر از کاخ شد بدشت برون / برگ بار [illegible] و اصل نخار
بخدمت آید تا گرد راه بنشاند / ز دیده کرد [illegible] شهوار نثار

اَشْهَدُ اَنَّ الْاَمِیرَ اَضْحَی / یَجْذِبُهُ الْغَیْثُ وَالسَّحَابُ
لَا تُرَابُ الطَّرِیقِ کَیْلَا / یُؤْذِیَهُ فِی الْمَوْکِبِ التُّرَابُ

و تواتر امطار از آتش هوا [illegible] آتش بزد و دود دم سیاه روی چمن [illegible] بستان نقش بهار [illegible] نمود

فَدَاکَ الرَّسْمُ یَفْعَلُ مَا / تَأْمُرُ فِعْلَ عَبْدِکَ الْمَأْمُورِ
وَلِسَانٌ حَدِیثُهُ لَکَ یَا مَوْلَا / دُونَ الْمُلُوکِ حَذَرَ الْحَذِیرِ
فَهِیَ یَختَالُ فِی زَبَرْجَدِهِ / حَصْرٌ اَعْدَی بِلُؤْلُؤٍ مَنْثُورِ

وصف الفرس

نعل از مه

در رحبن بودی سمند خسرو خورشید فر چون ماه گرد فلک می‌بود و چون ماه منازل و مراحل طی میکرد و صاعقه کردار بزخم آب آتش می‌افروخت و برق وار بر مسالک و مضایق میگذشت و گرد چشمهٔ آفتاب و آینهٔ هوا را تاریک و سیاه میداشت و در نشیب و فراز هم رکاب صبا و عنان کش سبا میگذشت بیت

شخ نوردی که زبندیش شود [illegible] / راهواری که بزیرش شود [illegible]
از فراز او سوی پستی رود چون قضا / در نشیب او سوی بالا برود چون قدر
همچو کشت زجهان گهبان برجست / گر از او حرکاتش شود [illegible] خبر

لَهُ سَبْعَةٌ طَالَتْ مِنْ بَعْدَانِ / قَصُرْنَ لَهُ سَبْعَةٌ فَاسْتَوَی
وَسَبْعٌ عِرَاضٌ وَسَبْعٌ لِسِیرٍ / وَخَمْسٌ رِوَاءٌ وَخَمْسٌ ظِمَا

وَسَبْعٌ قَرُبْنَ وَسَبْعٌ بَعُدْنَ / سِتَّةٌ ثَمَانِیَةٌ عَیْبٌ یُرَی
وَسَبْعٌ غِلَاظٌ وَسَبْعٌ دِقَاقٌ / وَصُورَتُهُ عَبْرُ وَسَطٍ خَطَا
حَدِیدُ الثَّمَانِ عَرِیضُ الثَّمَانِ / شَدِیدُ الصِّفَاقِ شَدِیدُ الْمَطَا
وَفِیهِ مِنَ الطَّیْرِ خَمْسٌ فَمَنْ / رَأَی فَرَسًا مِثْلَهُ یَبْتَغِی
غُرَابَانِ فَوْقَ قَطَاةٍ لَهُ / وَنَسْرٌ وَیَعْسُوبُهُ قَدْ بَدَا
وَصَرْنَا لَهُ مِنْ خِیَارِ اللِّقَاحِ / وَخَمْسًا عَالَجَ کَرَمَ الذُّرَی
وَیُؤْثَرُ بِالزَّادِ دُونَ الْعِیَالِ / وَکُلٌّ بِسِیرَتِهِ یَبْتَغِی

گفتی آن چرخ صرصر بسبب [illegible] مهای طبیعت فلک جهان گرد گرد بود و چون آتش از عجایب خفت از خیزاب و خاک آتشنای بود بیت زیبنی نعلش از تو گشتی بر سر ما سوی از تو گشتی نما
چون رکاب میمون در ضمان اقبال بحضرت عزت اعلاها الله رسید و سعادت دستبوس کرامت قبول [illegible] سریر اعظم دریافت و بنظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و مخصوص شد و در بلندی درجت و ارتفاع منزلت از ملوک جهان امتیاز و برتری یافت و از تقرب و ترحیب مجلس اعلی اعلاه الله تعالی بهرهٔ تمام یافت و بخدمت بساط اشرف که بوسه‌جای ملوک عجم و سجده‌گاه سلاطین [illegible] شرق و مکرم گشت شعر تَضَارَعُ تِیجَانُ الْمُلُوکِ بِبَابِهِ ؛ وَیَکْثُرُ مِنْ یَوْمِ الْقِیَامِ اِذَا دَحَا نو افتابی در بر شود دو زنو قاب ؛ زیر کیش نوشان [illegible]
[illegible] بر جواهر و حلیهای فاخر [illegible] عرض رسانید و استحقیق [illegible] بها [illegible]

اَلنَّمْلُ تَعْذُرُ فِی اِهْدَاءِ مَا حَمَلَتْ / وَالْعَبْدُ یَعْذُرُ فِی اِهْدَاءِ مَا مَلَکَا
وَلَوْ اَطَاقَ لَاَهْدَی الْفَرْقَدَیْنِ مَعًا / وَالشَّمْسَ وَالْبَدْرَ وَالْعَیُّوقَ وَالْفَلَکَا

ور بستان سرای خلد آسای سپهر مکلف دستبرد ضیاء الملک نزول فرمودی
که چون قدر فلک رتبت او بنای رفیع داشت و چون جاه عریض او عرصهٔ وسیع شعر

وفيها لو مرّت صبا الريح بينها — لظلّت تظلّت تنتشر الدلا بالدلا
هواءٌ كأيّام الهوى فرط رقّة — وقد نقذ العشاق فيه العواذلا
وماءٌ على الرضراض يجري كأنّه — صفائح تبر قد سبكن جداولا
كأنّ بها من شدّة الجري جنّة — وقد ألبستهنّ الرياح سلاسلا

سرایی از خوشی چون عارض دوست — درش از دلکشی چون چهرهٔ یار
ارم از روی او باطل نزهت — حرم از نقش او نازل معبد ار
وزان جاه داشت او در اطراف — دوان آب حیات او در انهار
ز چوب طوبی او را ساخته در — ز خاک جنتش آورده دیوار
کمی اسعد گردون کرده معمور — یکی را لحت همچون بوده معمار

و مقارن وصول رکاب مبارک حضرت غرهٔ مطلع خورشید کامکاری و ستوده
جهانداری گشت آفتاب نوربخش در کنج میزان راست ایستاده و از طلوع سهیل روشن
تاب طبع هوا اعتدال و ترتیب پذیرفت و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دی
و باد ربیع پیرایه آتش درخشان شده و ابر بگان زرین شاخ گوهر نثار کرده و درخت
از برگ و بار و لطایف نثار حالی مانده و خزان بخاصیت از چهره آتش لون رخت و تاج
مرصع از تارک لعبتان بستان برداشته و کوی عروسان چمن پاره و گوشوار سبز
و جابجا نگار و حریر زردی باغ و راغ ربوده و بر سیمای جویبار و مرغزار چرخ
دگرها ریخت و بر زنگار کوه و صحرا از زنگ زعفران بخت و صحن بستان از جر سمی
و جابجا زینت رومی جا باست

بیت

وصف فصل خریف

چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید — راست برابر نشست لیل و نهار
حلقهٔ سیمین زره چون زر شد بدید — غنچهٔ سیمین نشاند زر سر او شاخسار
دست خزان در نشاند چاه زنخدان سیب — لعب چمن برگشاد گوی گریبان نار
باگز سرا کشت گل گر خزان زد نفی — گرد چمن بر نگار ریخته دست چنار
گرنه خوف شد چنین از دلف بیکنه — ریخته از دست باد سیم و زر بی‌شمار

و شاخ زرد زنار بر و جهد بار غبار نثار شد و حقه زرد ترنج و آبی از زاد و رآن جای بنوی بود

چو بابک کیسه از خز زرد ست آبی — نسپرده از درد بار ردنه رنجانش
لبان سبزش شد تار گفت — کبا شد سبالوده از خون دهانش
چو گویی نارنج گوی زر جان — ز سر بسته میناصفت صولجانش
زنخدان معشوق سیبی است گویی — ببی مانده از اشک عاشق نشانش
زنخ بخت چون زرد رخسار آمد — گرفتار بدا شود بی گمانش
اما میت زنگی نگر خوشه رز — برانگیخته زنگار گون طیلسانش

و گوی سیمین سیب در سایهٔ برگ زرین پرورش یافت و از بر شاخ
چون زنخدان محبوب و رخسار عاشق پدید آمد بیت

در سیب عقیقین نگر و آبی زرین — هر دو بصفت عاشق و معشوق نشانند
آویخته چو شد سیب ای نگون سار — گر شان بکمنی نیست که مستوجب آنند
بر سیب نقطهای سیه بین که پیداست — گویی ز دل لاله رسمی و اساختند

وتفاحة من سوسن كان نصفها — ومن جلنار نصفها وشقائق
كأنّ الهوى قد ضمّ من بعد فرقة — بها خدّ معشوق إلى لون عاشق

سیب سیمین چو گوی بلور — با چو لو خاسته بر دو رست

وصف النار

خوشش نرنج زرد چهره آبی　　طبع مرطوب و لون محرورست
شاخ امرود کوژ از امرود　　دسته و گردنای طنبورست
نار از دو نار دانه گر و جدا　　چون عرب خانهای زنبورست

ونارنج گهربار شکر چون نارنج آمد از آن چون سنگ آتش گشت و بستان سیم پاک تن با سر زعفران شاخ بید بود **شعر**

جِسْمٌ لُجَيْنٌ قَمِيصُهُ ذَهَبٌ　　مُرَكَّبٌ فِي بَدِيعِ تَرْكِيبِ
فِيهِ لِمَنْ شَمَّهُ وَأَبْصَرَهُ　　لَوْنُ مُحِبٍّ وَرِيحُ مَحْبُوبِ

نارنج آن درج عنبر بوی سیمین تخم زرد　　دولت به بیضه کافور در دیبا گون معجر
نارنج شگرف گون از رنگ زر رنگ زرنگاری　　بی رویت آلوده آب زعفران پیکر

كَأَنَّ أُتْرُجَّهَا عَلَيْهِ　　أَغْصَانُهَا حَامِلًا وَمَحْمُولَا
سَلَاسِلٌ مِنْ زَبَرْجَدٍ حَمَلَتْ　　مِنْ ذَهَبٍ صُفْرَتُهَا دَبِيلَا

ونارنج لعل جام از چهره چون گل وکل حج اعضا افروخت و دیگر دارو زنار. سری بی تن بشگرف روی بیالود **بیت**

نارنج چو در دو گوی سیمین ترازو　　هر دو سر زر سرخ طلا کرده برون سو
آکنده بجای نور و کلمات عنبر و لؤلؤ　　و انگه بجای زر گر زر ریگ دل جادو
روش سر سوزن تیز آرد و همواره　　پس بازهم باز نهاده لب بر دو

وَأَشْجَارُ نَارِنْجٍ كَأَنَّ ثِمَارَهَا　　حِقَاقُ عَقِيقٍ قَدْ مُلِئْنَ مِنَ الدُّرِّ
تَطَالَعْنَا بَيْنَ الْغُصُونِ كَأَنَّهَا　　خُدُودُ عَذَارَى فِي مَلَاحِفِهَا الْخُضْرِ

وبلبل خوش گفتار ارغنون و موسیقار بنهاد و قمری طوق وار زخمه از سنقار بیفکنده
دشت پر لاله و گوران مانده محروم از جا　　کوه پر کل نور و گلکار گشته خاموش از صفیر

وصف زمستان

عقدهای گلستان از کسست ماه مهر　　سازهای بلبلان در هم شکسته ماه تیر
نارنگ اسفند بار دانه انداخته باد شمال　　در ره شستن روی اندر کشیده انگبیر

وطلیعه لشکر دی از اطراف هر کشور روی نموده وطلایه شتا اعلام ما ... از آن وسپاه زمستان نهب و تاراج از خزان بشتافت وفلک از ابر تیره لباس ابرین وبطرف او کن پوشیده وچتر تبلی در ایه گلی باز گشاد و ربیع و ادوی ... خطابی تا برکشید **بیت** گر آسمان ز ابر بپوشید باک نیست **:** باز آنچشم ابر زمین شد چو بوستان

با چشم پر ز رنگ سر انداز هوا انداخت　　مبغی برنگ قیر زدهای نیلی ... آسمان

گاه خورشید چون شرم زده سر در نقاب گلی بکشیده ودر سایه غمام روی فلک آن نهان بکرده گاه دستان دلبری چهره از تتق ظلام سحاب بنگارد و چون روش تاب ... بنمود

حَاوَلَ مِنْ غَيْمٍ وَهُوَ يَأْبَى　　كَعِنِّينٍ يُرِيدُ نِكَاحَ بِكْرِ

وآسمان بمکی النقاب و زمین نقبی الجلباب شد و روی او چون فلک با چنبر زاغ ...

حالی از خون آتش ...　　تا در چمن ز بنفشه کافور خوشست
آن جهه نیست این که از الوان گل چمن　　گیتی کارگاه حریر ملونست
سلطان دی بلشکر صرصر جهان گرفت　　اکنون گرکشی این جهان گرفت
در خفیه کرد عزم خروجست باغ را　　چون آبگیر باهمه بر تیغ و جوشن است
نفس نبات از رعب خارزار شد　　جنبش ... در بستان ... رفت

وسحاب سنجاب پوشش در ریزه‌های برنش با قم افکنده و از خانه گون ... کهن کجای دم طاوس ... **بیت** ...

نَثَرَ السَّحَابُ مِنَ السَّمَاءِ دَرَاهِمًا　　وَكَسَا الْجِبَالَ مِنَ الْحَوَاصِلِ مَلْبَسَا
وَالرِّيحُ بَارِدَةُ الْهُبُوبِ كَأَنَّهَا　　أَنْفَاسُ مَنْ عَشِقَ الْحِسَانَ فَأَيْسَا

بروی سنگ سیه برنشسته برف سپید | چو موی قاقم بر روی جامه سنجاب

و میغ بر تیغ مینا فام آب خورده الماس افشانده و بر بساط زمردین سبزه در و گوهر نثار کرده

زمین صحیفهٔ سیمست و ابر گنج گهر | درخت قبهٔ کافور و سنگ درج عدن

فلک درخش همی بارد و زمین الماس | ز خاک سنگ همی بدرد از زمین آهن

ستانهای بلورست شاخ هر گلبن | خزانهای عبیرست خاک هر معدن

و کوه و دشت بجمله سپید برآراسته الکه و دشت و صحرا از کسوت زنگاری بلباس سیمابی

لبس الثلوج بها علی مسالکی | فکانما ببیاضها سوداء

سواد شب بوقت صبح بر من | همیگشت از بیاض برف مشکل

بگشته تیره‌ام همچو سپیدی : طبقها بر سر سنگین و اجل

و چمن از رحمت نقره خام برآمد و چمن باغ و راغ یکسان کافور و چمن تمام شد

وکان السماء صاهرت الارض فصار النثار من کافور

از میان حوض و جوی کان پشتم هدیه آمد از کران عنبر و آنکه معدن خام سیم است

ب کارتر خلعت روی حوض بر نقره | دهان رود برتست و پشت کوه پر در

لبس الشتاء من الجلید جلودا | وکذا الزمان من البرود برودا

واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوا | عادت الیک من العقیق عقودا

وتری طیور الماء فی ارجائها | تختار حر النار والسفودا

یا صاحب العودین لا تهملهما | حرق لنا عودا وحرک عودا

و قطرات [illegible] نرگس چشم انعقاد پذیرفت و [illegible] میان غنچه دهان [illegible]

التکبیر الجماد یافت ب می فسرده شد از باد چون میان جگر : همی فسرده شد از باد دم

میان آن : همی بیخست چشم برف چو الماس | همی بریدی بر چهره باد چون سوهان

و از گشاد و بزیاد و سیر آب چون انگبین شامی و آینه چینی بسته شد و از شدت

سرما فلک اثیر کره زمهریر گشت

شعر

یوم من الزمهریر مقرور | علیه ثوب الضباب مزرور

کانما حشو جوه ابر | والارض من فرشها قواریر

وشمسه حرة مخدرة | لیس لها من ضیائها نور

در روی زمین خرده کافور شد نهان | زر و درع روی بپوشید آسمان

بگذشت همی از دگر سپهر گشت | چشم جهان در آرزوی روی این آن

شاه فلک رنجه همی سپر کرد از آنکه | در زیر چادر بدرد سان بوستان

از برف برعضا رو جبین کوهسار | وز یخ برار چکاره بندیست آبدان

بر روی حوض چو صفحه سیمین نهاده‌اند | با گوزه خیات بردن روز ماه و دان

روی سندست چون تن اسفندیار خاک | با همچو رستم برده باد را کمان

هم راغ را از کسوت عباسی خلعت | هم شاخ را از رایت شعب طیلسان

شگفت اگر ز شدت سرما بخت بار | مرغان بسوی آب ز تن آینه از آشیان

چون کرم دل نوزده ساز ده مهر تب | گر باغ و راغ دارد کافور را یکان

و از ستوره گوهری مریخ صفت چون چهره ماه و چشمه آفتاب می تافت و چشم

زحل بجمال [illegible] جرم مشتری و جسم ناهید سپید از شنید و نور او چون شمع عطل

و صبح نیز مشغله شمع [illegible] دست بر او چون پر زاغ در رنگ دیده باز و او

خورش سکر داند ب گوهری سنگ چو آتش سکری روشن چو جان : عکس او [illegible]

زرق و خبر [illegible] : با [illegible] : صاعقه [illegible]

تند زبغان ؛ از شرار او بود بر شبه زرین فلک ؛ وز نثار او بود بر تیره زمین سیمین جهان

گاه چنین چون چواره گاه گردد چون چو جر ... بحری ده بجاره از بس پاره ها نشان

روی او را ده زرین را از شکوفه پر ز تن ... زن او گرده هوا را از نفشه طیلسان

گاه چون زاری بگرید دیده او بی دماغ ... گاه چون لاله بخندد چهره او بی دهان

عکس او در باد رخشنده چو اندر شب سپهر ... دود او در خاک تابنده چو اندر تن روان

گر بگرد دیگرا او در زمین چون آب‌ها ... که بجه بنات او در هوا چون خیزران

گر چو تابنده شهاب چرخ او چون گهربا ... که چو باره بسی بی اشک او چون زعفران

در دم نخجیر او چو اوخ در نگین او ... چون عقیق سرخ کز کوه بسی گردد عیان

چهره او چون مست و خاک او چون آفتاب ... گوئیا در چون گلستان و باد او در چون گلستان

شخص او سیماب لرزه چرم او از زیغ گیت ... ساق او ز نگار سیاه او شنگرف نشان

و آفتاب جنت از شرف سوره علم شنگرفی و طراز نورانی می نمود و بر شنگرف آن

راز ابر دود و برق حل شکر در آب احمری کرد رفت و در ظلمات رماد و خنجر خون آلود در

زمستان نهفته بنمود ؛ نارٌ کأنّ الفراقَ فی الکبد ؛ تحمّ کنومِ الفراقِ یشتعله

اسود قد صار تحت حمرتها ... مثل العیون اکتحلن بالرّتّه

در آتشان گوهری علوی سنگ آهن نثار ... برون آورده برخش چو ار تاری اشکنه

ز ارزش زرار عکس شیش برگل اشتعال ... سرش بر عبر از دود و سرش چو گوهر از اخگر

فوی گرد و بطبع از باد و سوزد هر گرد ... دلیل باشکوه آب عاجز ماند و مضطر

مگر هر هلاک او را در سیت کرد او را ... گر بیجان زمین را خورد و برد و از نو اشتن بغز

بیاراید بطبع خود همی کانون وطارم را ... چو خرگاه مرصع را بنور خویش حجره در

گنگی انگشت در آتش گرفته هند و بت خود را چو همیان کرده یا زنگی میر چشم ز زنار آمده

كأنّ علی النار نخبته ... یفرح بردّ الها اصفرا

ودو اربع لا بطیق النهوض ... ولا بالف السّیر فیمن سری

وبحمله فحما اسوداً ... فیجعله ذهبا احمرا

و شعله او در زبان سوزه زبان افعی می‌نمود و از دریا شنگ او شنفتهای زر بیدا

می آورد و شهاب آسا در هوای نیلگون آسمان آیه حق از زنگ ظلمت میزدود

و در مثال سهیل روشن از میان در آهنین د حصار بولادی می تافت

گوی گوزر است بسیار سرخ پرش ... در آهنین دژی که همه روزنست و در

گر شعله‌ای برکند از سروری برون ... گوهر هوا فشاند کار شهاب زر

حصنی است بر زنجره اندر میان حصن ... نوی شعبده علی رغم بگه گر

در وی سمنا گرفته از گوی بستان ... هر یک زعفران و شنگرف گرده تر

هر دوی دار شعبده سازند هر زمان ... تا گلستان زنجره بیرون کنند بسر

و شرار او از قوس شعاع چون صاعقه برزر تاب می‌انداخت و از تل زریخ شبه

زرین می پراکند و از درخت زعفران غنچه ارغوان می افشاند و از توده شنبلید

دانه‌های نار زنگ می‌کرد و از خرمن گل زرد ارغوان و گلزار زر بر باد میداد

اگر نه فرخ باشد بود چون زرین کوه ... چو آرمیده شود باز بستر خون

شبی اگر بیاید بخلق صورت نوش ... عقیق باز رستی و عود و مشک ختن

شب بهیشش چه بدر آرد از زمین یاقوت ... هزار راهش بر دامان ز هوا روی زمین

زمانهاش دو شیر بی خون آلوده ... ز زرنگ کهف شب سپرها بر شیر او زمین

و عکس او سقف طارم چون روی سپهر با نجوم آراست و صحن بارگاه چون صحن

ماه باعلم ضیا و سنای بگذاشت و صحیفه دیوار او از زنگ تیرگی بسان صحیفه تیغ خورشید میزدود

چو نوزین گنبدی بر قوس تازان / شده زان وزنش پاک پرزان
بسان دلبری در لعل محجم / خروشان دگر از ان مست و خرم
چو روز وصل او دارد شتابی / همی سوزنده چون روز جدایی
ز چهره نور عکس مینی نکنده / ز نورش باز تاریکی رمیده

فالنور یلعب فی اطرافها ملحا / والجمر یحتشر فی اکنافها ذهبا
لو کان رب سار حلیه دینارا / لوکان رب سریع حلیة بها

در تف نایره آب در صمیم سنگ خاره بخاری گردد و شتاب وقت آهن پولاد مرهم صفت میگداخت و طبیعت زمستان مشبه به مزاج بهار رسیده است و زبان زمانه در گوش اهل زمانه میگفت بیت ز دربره دستان سرا زهی خبر آواز داده خنیاگران

ز ره چهره ز خرگاه و طارم گون / بخرگاه و طارم همی اخگران
سر ماب بزن در سروران تیغ / بن باب بزن وز کف دلبران
کباب از تنوره در آور بتیغ / مدد خوی زین در قبای دوشیزگان

و چون نوبت موکب بعض زمستان و استیلای سپاه سرما آخر رسید ناگاه از اسب ملکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از تصاریف ایام [illegible] جام [illegible] گشت و ذات بیهمال خسرو [illegible] انتقالات از صحت ناتوانی [illegible] و بعض همون که سید اسحاق کریم [illegible] عطا و نعمت [illegible] ره یافت شعر

وکیف تعلل الدنیا بشیء / وانت لعلة الدنیا طبیب
وکیف تنوبک الشکوی بداء / وانت المستغاث لما ینوب

گر تیغ تو گیم ز میان برخیزد / عصمت همه را ز خاندان برخیزد
از بستر [illegible] / [illegible] برخیزد

وما الکلب محموما وان طال عمره / الا انما الحمی علی الاسد الورد

و از حریم سرای شرف و بارگاه خدایگانی گرد و [illegible] حرکتی بود و سبب ضعف و ناتوانی خسرو و منور و عیش بی [illegible] و شرب عذب [illegible] بزرگی یافت در راه ایشان سلامت [illegible] و معمور بود است و معمور گشت و خاص و عام زبان [illegible] و همتش صحیح شد و از [illegible] حیوانی نصیب یافتند شعر

محاذرة علی المجد المرجی / واشفاقا علی کرم الاصیل

از بیم تندرست جهان [illegible] زند / [illegible] زبان [illegible] زند
در غایت احسان تو [illegible] / [illegible] هزار جان [illegible] زند

و در اوقات لطایف دعا [illegible] صدق [illegible] نمود و حقیقت تحقیق دانست که [illegible] سرای [illegible] بکار [illegible] نگفت و [illegible] شادی [illegible] عالم [illegible] طبیعت [illegible] علم [illegible] از چهره ماه [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

کأنه من لطف افکاره / یجول بین الدم واللحم
ان عصبت روح علی جسمها / اصلح بین الروح والجسم

در شیوه معالجت و مداوات عمل [illegible] بجای آورد و در ازالت رنج [illegible] روح القدس نمود شعر

وکأنه عیسی ابن مریم ناطقا / یهب الحیوة بایسر الاوصاف

در صنعت الطب

يبدو واله داء الجفن كما بدى   العين ورائق الغدير الصافي

و معنی قول صاحب شرع که گفت لکل داء دواء و دستور و معتمد ساخت و ترکیب ادویه داشته کرده اسباب تنقیه و تصفیه بواجبی را آمد و بشری از ... ولایم مزاج مبارک نموده اشارت کرد

شاه مشرق از آنرا وجمیع دست بیمن بشری

تا نشو و صافی و باقی قالبش ماند روح   این بحکم حاجت چون مو بو کشیده اند

قالبی چون جان عیسی متی چون عمر نوح   دین همت جماعتی کرد دعای ایشان بر نور

فان دعا المخلصین مجاب بجلی ماثیره صبح محمد از مطلع امید افق را مجلی بود و قوت طبیعت اثر غبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک بیفشاند و ذات خورشید نور از حضیض اعتلال باوج اعتدال رسید و ماه نو از ازای سور بتوفیق الهی

خسرو شب بکوری برون آمد   شکر ایزد را که بعد از این اند

بر چشم جهانیان شد تاریکی   شکر ایزد را که رو صحت و دولت

از آب اعتدال گشت رنگ ازی   شکر ایزد را که زود برون شد

یکبارگی بفیض فضل داور   ما گرم از محاق رنجوری

شمس شرف از سحاب بیماری   با صحت او سپهر گردون

بر دست گرفت زانسان رنگ زری

شعر

فاذا صح فالزمان صحیح   واذا اعتل فالزمان علیل

و جهانیان بصحت ذات شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و چشم انس سلی روشن شد و جسم راحت و دل شکل روح یافت و رنگ غم و وحشت از آینه اظهار زدوده گشت و دریابیم امن و راحت و زمین گرفت و رنج و ناتوانی با عدا و دولت دین انتقال کرد و عرض همایون از عارضه کرتعب و محن بار دستفا یافت

ماه ملک از محاق بیرون شد   روز کار جهان همیون شد

اختر بخت سعد کرد طلوع   طالع دین و ملک میمون شد

چشم دولت ملبوک گشت قریر   روی ملک از خیش گلگون شد

یوسف از قعر چاه چاهی یافت   یونس از بطن حوت بیرون شد

خسروی معان عیسی گشت   وزنی هم رکاب قارون

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم   وزال عنک الی اعدائک الالم

صحت بصحتک الایام وابتهجت   بها المکارم وانهلت بها الدیم

وعاود الشمس نورا کان زایلها   کانما فقدها فی جسمها سقم

وما اخصک فی بر بتهنیة   اذا اسلمت فکل الناس قد سلموا

و خسرو گیتی بعد از صحت و خفت نمام احله سکون و اقامت کرا انبار یافت و دور سالم النفس و از الانس عزیمت سفر و رای نهضت فرمود و بوقت خدمت و وداع با نواع کرامت و نوازش و شوق استظهار افزود و بوقت خدمت و وداع با انواع کرامات و تجدید تقلید و لایات و تاکید عقود عنایات مثال یافت و دیوا از زین بهی و فاخرترین عطیتی مخصوص شد بیت تشریف خلعت نزاکویم کز زیب خلعت

خلعتی یادت از فلک هر روز   روی یادت از فلک هر ماه

بی از بخت هر چه جوئی دربی   بابی از چرخ هر چه خواهی خواه

و هر یک از خواص حشم باندازه درجه و مرتبه خویش از عواطف پادشاهانه حظی از آن یافته و فراخور رتبه و منزلت لعطایا و خلع گرانمایه مکرم و مشرف شدند و چون در ضمان اقبال زود از الملک باعظم بجد و در کرمان رسید و عرصه آن ولایت بیمن و صول رایت میمون مبسط و فود سعادت و مطلع جود و سخاوت گشت بیت

اگر نسیم خلق تو گذری بآتش بر / وگر سحاب ز جود تو یافتی تعلیم
گهی نتیجهٔ آن باشدی چو مشک تتت / گهی نقطهٔ او گردی چو در یتیم

وخداوند ملک معظم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا والدین اعلی الله قدره
دستور ... اره گرد اسقط عقد نام داری و فاتحه عقد کامکاری و تتمه
وشاح جهانداری و نتیجهٔ خلاصهٔ شهریاری و دیباچه صحیفه مردانگی و صدر جریده
معل کان مروت و نگین خاتم فتوت و دهان باغ جلال و سرو بوستان کمال و نوبر
حدیقه افضال و نور حدیقهٔ آمال بود وَأَسْبَابًا أُكْرِزَتْ مُعْرِفَةً وَأَيْمَا الَّذِهِ دَكَرْنَا
لطف استقبال ایشت و سود و همیون خسروی را استعظیم و جلال تلقی نموده
لفظ گهرنثار را اندکی تر آبای دخلاصه آرزو آنک گرگرات نزول شرف
حضور ارزانی دارد و خطهٔ گرمان را بیامن منظر شریف جمال و آرایش موکب خسروی
خورشید نمود این باغ ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر جان بخش و چالاک ساختی
و شکرهٔ نصر رقیبش از خیار لطافت هنرانیان بستی لطف لطف و چشم حور از رشک

بَسَاتِينُهَا لِلْمِسْكِ فِيهَا رَوَائِحُ / وَأَشْجَارُهَا لِلرِّيحِ فِيهَا مَلَاعِبُ
كَأَنَّ هُبُوبَ الرِّيحِ بَيْنَ غُصُونِهَا / صَرَائِرُ مُسْتَ تَبَيَّضُ الثَّغَالِبِ
كَأَنَّ فَتِيتَ الْمِسْكِ بَيْنَ رِيَاضِهَا / إِذَا مَا تَهَادَتْهُ الصَّبَا وَالْجَنَائِبُ
كَأَنَّ الْفَتَاتَ الْعِزَّ فِيهَا كَوَاكِبُ / تُضِيءُ كَمَا أَمْسَتْ تُضِيءُ الْكَوَاكِبُ
وَمِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِيَاهُهَا / فَنَابِضَةٌ مِنْهَا وَمِنْهَا سَوَاكِبُ
كَأَنَّ مَجَارِيهَا سَبَائِكُ فِضَّةٍ / تُذَابُ وَأَسْيَافٌ بِهِنَّ قَوَاضِبُ

بباغی خرامید خسرو که آن را / بهار و بهشت مثول و ماپر
چمنهای او در از زینت یاسمین / روشهای او را ز خوبی صنوبر

در صفت ارم

نگار بهار اندرو روی لاله / بوقت خزان ابر در چشم عبهر
ز دستان قمری و در ولحن بلبل / ز آواز مطرب در و در چشم زهر
درختانش از عود و برگ از زمرد / نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر
بخوشی چو اندیشهٔ مرد عاشق / بخوبی چو رخسارهٔ یار دلبر
گهی برگ زرد و در صحن بستان / چو جان سخن گوی و طبع سخنور
نهادش چو دریا و گوهر درسکن / بژرفی چو دریا سپاکی چو گوهر
بپاکی چو جان و بصفوت چو آتش / رافت هوا از لطافت چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما / چو ماه نو اندر سپهر منور
و لواحق دوستی و لوازم نکوئی سوابق و اسباب یگانگی بلطف حال بکار گرفتی
حال شد در باغ عهد موالات دخا رت از سر گرفت و قواعد الفت نیاز یکی
بافت رضا بصفا و سرای یوفا آراسته گشت و مضافات تمام کالقف ... ثابت
بین الامل و الهدام پیدا آمد و رسایل مودت بافزایش محبت دست بهم داد
و بنا مودات و داد باید او مصاهرت رسوخ پذیرفت و عهد عهود استحکام
یافت و اتفاق نسبت و اتحاد وصلت از جانبین حاصل آمد **بیت**
اتفاق هر دو عالی گوهر تاج و تخت / اتصال هر دو در روشن گرچشم ملک
ملک و دولت را بهر دو گر و باید ترحب / وحی این را بهر دو گفت باید آسمان
و بسیامن موافقت انوار سلطنت و سروری کشاده شد و اسباب عیش ساخته
و آماده گشت و مجلس انس خرمی جهان گشت بدین آسایش گرفت و درست
که با خسرو عادل عهد دال گم بخشد در برزم و رزم ز آنشان و ز آنشان با دریا
مطیر سنگ گشت **بیت** در رزم دست آزاد و در بزم بخشد : ملکی سواری و جهانی

بر والی ... و عالم ... بیچ ملک شب / الا ملک العرش تبارک و تعالی

فیمطر یوم الجود من کفه الذهب / ویقطر یوم الباس من کفه الدم

جام زر باشد چون دست بعشرت یازد / تیغ خونبار شود چون روی بمیدان آرد

و ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاک از سیاره درم زر و زیور آراسته و برای شاه فریدون جاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطار و سبان زبان ... بمدح و ثنا ... و دهان بذکر خسرو کیهان چون صدف دهانه معدن ... شاب ... بشکل ... گردانید در طلعت ساقیان سروقد سمن خد آیه ... بجا خواند و زهره بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه صبر و قرار چاک زده و از نانی ... دایره گردان پای نشاط و طرب بر سر گرفت و خورشید پیش جمال خورشید رویان ذره وار در رقص آمده و از غرض ... رخسار شاهدان پرتوش ... چون گرد و از عارض مجلس آرای خوبان دلکش ... زلف ... آتش عاشقانه ... کاری بر دوش نهاده از سیاه کر ... و حلقه چاکری در گوش کرده و در کف گرفته ساغر گرفت و خنجر و تیغ عدو مال بکاس و قدح مالامال بدل کرده و مشتری از شرف ... سعادت نثار کرده و ... سعود در رسم هدیه ... عرض رسانید و کیوان که پای رفعت بر سر گنبد گردان داده و پاسبانی قصر رفیع ایوان رجانی ... که شرف گرد آسمان دایره کردار در گرد آستان او ... ساخت و در مقام طاعت و خدمت بر کار صفت ... غلامیش ایستاد

له کیوان المشتری و سعوده / وسوره بهرام و نور عطارد

کیوان بموافقان تو از خرد زود / شیرین چرخ را جگر خدیو ... باد

در مشتری ... زرهای تو کم گشند / یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد

بیچ گر ... عدوی تو تشنه ... / ... خنجر دوش کسسته باد

و در ... بروی ... آفتاب / گرد کسوف گرد جهانت نشسته باد

و در زهره در بزم تو خنیاگری کند / ... در بربط شکسته باد

و ... سپهر ... تو تیر / ... دستش ... باد

... بخواهد ... بنعل ... / ... چهره خسته باد

و لعل شکر فروش خوبان باده نوش شده و هوا از عکس جمال پریرویان بهرمان بوی ... و گل ... و گلزار عذار شاهدان بهار آمده ... نار ... از شکوفه بنفشه ... زلف دوتا ... بر سر ... افکنند

مذهبة الخدود بجلنار / مفضضة الثغور باقحوان

نقشبند جمال و شاه حسن / داد حسن و جمال شان داده

لعل ... لب چو ... شان / راست چون کاه ... بجاده

و مجلس بزم از نیکوان سرو قد گلعذار رعنا و شاهدان ماه پیکر حور نژاد کربهار و لبری ... خوبی ... مژه ... بر ... ازنار ... گلشن بهار ... انده ... گل و نسرین و سنبل و یاسمین مالامال ... از ماه و مشتری و زهره و پروین و ساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده و اقداح می ناب چون ... منازل ... گردان کرده بیت مه شکر لب و ماه ... چشم ... سنبله زلف و ... عارض و گلرخسار / گنج گوهر ... گفت : در جام از رعکس رخ او شراب گلفام / می رنگ رنگ می آورد از آن عارض مه ... گل خود روی ... از فروغ آتش آن چهره ... عذار ... بنکهت سایه ... تا توان بود / غلام آن ... که گل رنگ از ... گرفت

چگونه نتوان خواندن چنان خورشید رویی را / که نور دیده دورست گرد نعل شبرنگش
رخش آئینه حسن است و من حیران آن روزم / که از زنگی که روی است ناگه پرده در نگش
رخ خورشید عارض نو گسترش روشنی بر ماه و در صفت تار آن گیسو و ماه رخ … انور
عکس جام بلورین و ساغر سیمین می اندازد ب: عکس رخش ز شراب … می آید
ماه متقنع در آفتاب می بیند؛ گاه از رشک ماه رخ رش خورشید فلک … بیابان
لاله از عشق چهره بخون دل بنشست رگاه از غصه خورشید جمالش با هزار قبا.

شعر

صبح … جرعه … چاک می زند

وَإِذَا بَدَتْ شَمْسُ النَّهَارِ وَجْهَهُ / رَجَعَتْ وَضَوْءُ الشَّمْسِ مِنْهُ كَا…

روی ترا از فروغ دیده نیاید از آنک / ز آتش رخ تو آب بصر می برد
عجب از ماه طلعت شاهی که صبح منیر روشنی از روی … سیاه و چهره آتش … ماه
وام ستاند و شگفت از خورشید … که شام … سیاهی از زلف دو تا
… او عاریت خواهد / چشم خود شام را از صبح پس چرا
بر صبح … های … شام او / عارض چون … او پرده هوای … گل
… / …

مُتَبَسِّمٌ كَأَنَّ نُورَ عَارِضِهِ / عَنْ مِثْلِ صُدْغٍ

صبح را … این عارض چون ماه … / شام را طره بدان طره که ماه …
طاق ابروش … / چشم آهوش … ماه …
اگر شام … زلف پریشان گرفتی ماه …
… نور از آن طلعت … خورشید … آینه گردان …
فلک … / روی … زلف … دلبری

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبْيَضٌّ / فَالصُّدْغُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْوَدُّ

[illegible]

گویی آفتاب رخسار … سایبان گسترده است و ماه دیدارش …
دام ماهی از زره داودی … ساخت شعر

طَرَّزْتَ … قَلْبِي بِأَسْهُمِهِ / فَمَا الْخَدُّ لَكَ … الْوَرْدَا

دو زلف عنبرین از آفتاب … / … زره افتاده در هم
دو چشم نرگسین از … / … سر … بر رنگ
رنگ … / … تا کی
… رنگ همچون … / … گسترده بر عاج
… روی … / … گل … باد بهاران
هم از … خجل … / هم از … خجل …
جمال … طبع … / … چشم …

دل از بستان جمال او نوباوه غم بسیار می آورد و جان از گلستان رخسارش …
خار … می آورد ب: گر از ره ای در سوی گلستان رود • باد صبا …
… • و زلف زره سان او سایه بر عارض خورشید … می اندازد

… سفید روز … سیاه شب می پوشید
ب: زلف … از آفتاب … / … خورشید … آید
… ماه تمام … غالیه فام می نهاد … روی زهره …
اگر از فروغ … شعاع / همه ذره … آفتاب …

كَأَنَّ … غَيْمٌ رَقِيقٌ / يُضِيءُ … الْبَدْرُ الطُّلُوعَا

هر طرف لاله … رخسار … می … روی …
… زلف … می آراست

طَرَدَ الْخَدُّ … صُدْغٌ وَطِرَازُ الْخَدِّ صُدْغُهُ

عقرب الشعر طول الدهر في الاحشا لدغه بیت

طوق کبوترست سر زلف آن نگار — من همچو باز در طلبش در پی رنم

لی ی کر همچو چنگل بازست زلف او — من بهر بهر آن چو کبوتر بی رنم

و بر برگ سمن زنجیره بر ورق نسترن دایره قیر کشیده و از سنبل تر بر صفحه زرین

صد بند و چین می نهاد بیت گاه از گل و ارغوان کند بالین — گاه از مه و مشتری کند بستر

کر تا بدو گره شود خم اندر خم — گر بجعد و گره زند سر اندر سر

گر حلقه کند بجز آن سنبل — گر تو ده اند

بهر از عنبر — بهر کس گره و رو گند بیند — شب در بر آفتاب بار ی کر

وإذا كتبت على وجناته — بمداد صدغيه ولا بدّ عهدي

و حلقهای او در حلق اهل شکیب کمند مشکین می افکند و از هر بند و گره صد زنجیره زرّه می بود

كأن سلاسل الأصداغ منها — شباك والقلوب لها صيد

کمند مشک را ماند چو بر هم بافتن گیرد — سیاه زنگ را ماند چو بر گل تاختن گیرد

معقرب زلف مشکینش معلق بر رخ روشن — چنان چون عنبرین عقرب ز ترد و در دهن گیرد

دو ساکن باشد از جنبش مثال قند او آرد — چو طبعش با خم گیرد نشان قد من گیرد

کهی از گل سلب سازد کهی از مه رسم گیرد — کهی سیم صنم آرد کهی طبع شمن گیرد

خم زلفش کمی دایست کو خورشید در گیرد — سر زلفش کمی شستست کو بهمن و تن گیرد

دو سنبل های او سستست بر طرف سمن زاران — کر دید شد ای عجب سنبل گرا طراف سمن گیرد

و نشو در خم و تاب او بازی میکرد و باشکنج و تاب هزار دو سر اندازی با زلف یکشت

و نشه با تاب سر زلف تو هم سر ببرد — فتنه بازی کمیست که با مشک و عنبر ببرد

جعودة شعره تحكي عذيرا — تصفقه الجنوب مع الشمال

چون بجد صد هزاران عقده کر در بست — چون بتابد صد هزاران حلقه گرد عنبرست

و سنبل تیره ابرش کرد شا و عذار حلقه می شد و طره مشکبارش بر صحیفه شب سیاری

همیمود و از زندش سیاح بر عاج حلقه انگشتری سیه امی آورد شعر

كأنّ طرّته في عاج جبهته — إذا أتاملته عقد من السبج

طره را فکن از جبین از پی انگشتری اش — جهت آفتاب را مشک نقاب سیده

کمی طره سمن سای و خط ماه فرسایش نشاء آن طلعت خورشید سیما کرده ایست

در زلف چو زره و جعد کل سیرابش شفیعه آن عارض لاله رنگ شده بیت

زلف تو چون به بیرم ز شعله رفت — گفتم گر ساحریست میان شرار سنگ

زلف تو بر جفت از آن است عنبر از — بر آتش ای نگار بر عنبر در فراز سنگ

گرد شده عنبرینش سایه بر گلبرگ عارض و گلنار رخ از آن افتاد و گاه شاخ سنبل

و خم ابرش گرد سیب زنخدان سیمین چوگان میزد بیت

زلف او ماند بچوگان و زنخدانش بگوی — گوی چون کافور باشد غالیه چوگان بود

صدعاه قد نالا على خدّه — مثل العناقيد على الورد

فصولجان الصدغ مستر قد — للضرب من تفاحة الخد

و نغمه از جعد غالیه بار او نثر سارنده و سوسن از طره سمن بوی او بوی سبد زدید

ز بوی زلفش با باد صبا عنبر — ز نقش رویش با خاک رنگ دیبا

و صبا از سر زلف مشک بیزش نافها می چید و نسیم از بازار عطر او با بار عطار

اگر زلف بجنباند نسیمی — جهان از بوی خوش گردد نعیمی

و گل از رشک آن گل جز باز از دو از تب آن خار میشد و مشک نزد آن طره طرار

چون خاک کوی بی عنبر از یکشت — بیت

مشک را در سینه جگر گاه عارض چون آتش — زلف چون بر چین شی را ساعتی پیاسا کرد

فما المسك ... — ... مثل ... بالورد ... — ... لاتبت ...

فالبدر عن طلعته قاصر والمسك عن رياه منحط

وخط مشکین عنبربار او گرد عنبر بر آن حور بی آنکه بر روی گلبرگ طری می آراست
و از آتش رخسار او از دود خط نقاب قیراندودی بست و از بنفشه بر سمن و سوسن دایره
مشکین می کشید. بیت: بر سمن از غالیه داری نشان : بر قمر از مورچه داری اثر
عارض تا چند کشی بر سمن : مورچه تا چند نهی بر قمر. بیت: از انگشت لبم نوش بنفشه در سمن

می نویسن او بر دو بنفشه ستان | وز انگشت لبم نوب گهربار عقیق
شده چشم بر گهربار عقیق افشان | و نمشاد او بر ارغوان و بر بنان گل

پر میشد و از بنفشه و نسرین بستر دیبا می گسترد و جعد مسلسلش بر ورق گل احمر
نقش سینه مار می نمود و خط معنبرش بر برگ نسترن طری شهپر طوطی بدید آورد. بیت

بدین سبز گشت شهپر طوطی | طراز برگ گل لاله شد لباس ملک
مشکری گشت ز مشکین ... می کرد | بکار گاه لب او گشته گونه زنگ

کشتی شد از آن خط شب رنگش سیه جای عارضت ... روز از آن عارض دل افروز
تو روزم گرو. بیت: عارضش ... زیر خط ... : چشم اندر زیر مژگان دوش ...

سوسن اندر سنبلت و لولو اندر لاله | نرگس اندر یاسمین و آهن اندر ...

عذار کالطراز علی الطراز وبدر فی الحقیقة لا المجاز
ولو جاز السجود له سجدنا ولکن لیس ذلک یستجاز

و زلف خورشید رسائی او بر روی چشم سایبان مشکین می بست و خط عارض
از آتش از برگ سمن تار سبزه طری مید نماید. بیت

در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان | ... چراغ زان لب شکرفشان نهاد
بس جان که بر زمین گریبان ... شد | زان ... که غمزه تو در گمان نهاد
بر سبزه ... غیرت زلف گرانی چه ... | سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد

له مقلة تسبی القلوب وجبهة یفتح منها النور من کل جانب
وسال علی خدیه خط عذاره کما اثر التسطیر فی خط کاتب

و چشم خونریزش بر مژگان از دو تیر مژگان می سوخت و غمزه جادو نوک پیکان آلوده
را با آبیه بصری شاند. بیت

چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل | جادو هندو و لباس افعی زنگی بدن
لعل تو در سبزی برد روح الامین | جزع تو در رهزنی پیش و آهرمن
خط تو طوطی لب چشم تو هندو نژاد | طوطی عنقا حجاب هندو رومی شکن
از حبشی زلف تست در ختنی روی تو | از حبشه هر زمان سوی ختن تاختن

و جعد پرشکنش سایه بر آفتاب گلبرگ عارض می انداخت و سنبل مشکبویش بر طرف
لاله زار رخ صف میزد. بیت: ای کسی رود دل من جمنت : صف زده سنبل بر سمنت
جای جان ساکن سر ... تو : دام لبها گلبرگ بر سمنت : لب از رنگ ... تو : چون بنفشه راه گذر
سکوان چاه ... : دلبری بن ... : ماه اگر خصم طراز قصب است
از تو بس وای بر این ... : بره از ... زیر اگر گه : بوسها آرزو از تو

فلو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء
فاحسبه من حور عدن وانما اتی هاربا فی حلیة وخفاء
فلم اره الا التفت توجعا لرضوان خوفا ان یکون وراء

گفتی آن دو جعد بازی گر بر طرف لاله ستان در جولان آمده. بیت

گر آن دو عارض خشان ... ضع بر ... | زغن اهرمنت آن دو زلف چوگان زن
بدین ... سی ماوی ... | گر ... ز یزدان و شر ز آهرمنست

صوالجة سود معطفة الوری تمایل فی بستان خد مفرج

تری خدّه المصقول والخال فوقه ... کورد علیه طاقه من بنفسج

و لعل لبش که هزار دل از بیکمین داشت در درّ گوهر درج شهد و شکر نهان کرده بود

یاقوت جان در درّ یاقوت جان پرور ودیعت نهاده

جان بتعجب گروه در لب او بر زد ... زان جون وهم حسی نهان ماند

یا بی فم شهد الضمیر له ... قبل المذاق بانه عذب

کشهادتی لله خالصة ... قبل العیان بانه رب

مانند شگفته این دو دندانش در رشته ... در رشته عقیق و ستاره است با شکر

کان جون شکر لذیذ شده جون عقیق سرخ ... این جون ستاره روشن و منظوم جون گهر

و چشمه نوشش در دهان مهر عقیق می‌نهاد و لعاب نحل در دهان سیم پنهان می‌کرد

دهنی چشمه نوشش است و در او ... از سخن‌ها همین سبب ساز و

نیست چیزی مدرت از آن که ... در سخن در رشتن میسازد

زرگرحقه است و چو خندان گردد ... سیم را از حقه سیمین میسازد

زرگر است و گر نه از آن نغز ... نغز های شکرین میسازد

و معجزه مسیح کو از لعل شکربار می‌نمود و جان می‌بخشید و به سحا خنده که از

یاقوت زمان اظهار میکرد و قوت دل میداد و سرو روان قامت قیب ... برد

روان میگشت با کمال اعتدال قامت ... لا له از دل صنوبر سوخته

قامت جون سرو در دامانش نگر ... آخته جون موی میانش نگر

زلف درختش و جو یکون بنا ... آب شیرین در دهانش نگر

گشتی آن زلف سیاهش بین ... در آن تنگ دهانش نگر

بر و تنگ هر نه دل و جان ... از آب منبر و درد گرانش نگر

بیش بلبل نغمه سرای ... نغمه سنجی

گرسانه برگ گل مشته بر تو ... بر عارض نازک نشان ماند

روزی که زرخ برافکنی برقع ... بر روی هم گلزار نهان ماند

... ... از شرم به گل ز گلستان ماند

کفی از علیت طراوت تن آب بکر خوبان از خاک تیره بهره ندارد و از کمال

لطافت عارض آتش نعلش وان چون هوا در طلب آمد

سلاله نور لیس یدرکها اللمس ... اذا ما بدت اغضی لها البدر و الشمس

بها است الاهو اسعه هوی ... کان نفوس الناس فی حبه نفس

گر با دیده در رخ بر ... آتش هم آب رندگان گردد

نسیم عنبر فی علالة ماء ... و تمثال نور فی ادیم هواء

حکالولو ارطبا معنی بجوهر ... مصفّی لفرطی رقة و صفاء

لقد رحم الرحمن رقة جلده ... فخلله من نوره برداء

تسربل بالاین الحسن وازته ... رداء جمال طرزت بهاء

و جام شراب گلگون از چهره لی ... بکر و نور از صحیفه دیوار

صبح شبم می‌نمایدکی جرم آینه رنگ از مطلع خورشید ... و از عارض

روشنی جون شکر بار مهر و تابان ... آن چنداند زان قدح کرد صبحت جان

جسم نیارد در نور است ... همچو سیم بیخ شده زبان کرد ... در گوهر لعل انجمن است

باده که جان نور شد شاید ... برنگ انگور و دیده نور است

بلون دق حتی کاد یخفی ... علی عینی وطاب علی المذاق

اتت من دونها الایام حتی ... تقادم دونها و الحبس باقی

و آب بر کار آب زر مانت ... طعمی که مذاق جان حلاوت شهد و شکر ... ستاد

و روح صوفی که چهره باده نوشش کونه آزرد لون یاقوت احمر میداد

آب است و آتش است و آتش نه چو آتش | کان آتش با آب دهد بوی ریاحین

وکأن طیب مذاقها رشف اللمی | من الحبیب علی صدی و أوام

ذهب اللیالی نخصها فیکاد أن | تخفی لرقتها عن الاوهام

وکأنها فی الکأس شمس أشرقت | أو بدر تم لاح فی الاظلام

چو جام صافی و جان زدوده او را تن | همیشه جان و تن او را بطبع خدمتگار

چو عارض رخ معشوقه از نقاب تنگ | گر آبگینه بپوشند کان ز دیده جدا

دار روشنی اوج هوا و جرم خاک را برج اختر و درج گوهر سکر و اینه آب با آتش بطبع یکسان و در لطافت با هوا انباز و از خاک از شعاع او رنگ نگین بدخشان

خورشید از شعاعش ز اوج شکسته | ماهید از نسیمش افتاده در خمار

گویی حباب ساقی از عکس نور او | در سینه‌اش نشانده بیاقوت آبدار

روشن تر از ستاره و دوشیزه تر ز رنگ | صافی تر از روان و بصورت چو آب نار

رنگین چو ارغوان و نشاط چو زعفران | بویش چو مشک تازه و چون عنبرش نگار

لعلیت ناب [illegible] گوهرش بود بلور | آمیخته سرخ بسرخ گر آتشش بد شعار

گفتی در آبگینه شامی که آب منعقد مانند یاقوت مذاب ریخته اند و در جام بلورین شعله‌های زر و شعله‌های آذر پدید آورده و در هوای او هر لطیف که از خاک کثیف بهره ندارد ولی [illegible] یخفی الزجاجة لونها فکأنها فی الکف قائمة بغیر اناء

بیت
از صراحی چون بدان جام بلورانه چکید | مشتری گویی سوی زهره به پیغام آمده است
در مثال جام روشن هر سوی عکس افکند | راست پنداری که خورشید اندران جام آمدست

عجب از آن آتش‌های که از شعاع در روی هوا آنچه خاک ارغوان پوشش شود و شکفت از چشمه آب

و زنگ گر آب حیات با لطف هوا امثال او چون خاک بپندار باشد

آن می گر زند و دو بداری ز عکس او | شگرف سوده گردد و مغز اندر استخوان

گردد ز فعل او تن بی زور زورمند | گردد ز طبع او دل غمناک شادمان

روح است بی کثافت و جسمی است بی گرانی | نور است بی تغیر و نار است بی دخان

گر ذیل آتش رنگ آتش که عکس او بر زمین لاله سیراب روید و اندک دید هوا آنچنان شد چهره که از نسیم او بید فاک معدن لعل عقیق گردد

بیت

باده گر باد ز روی بگذرد | باد را رنگین کند او بید رنگ

اگر نماید از لطیفی بر زمین | گر رسد آسیب باشد از آهنگ

صفراء فاقعة تمد شعاعها | سیفا یسل به هموم حسانها

صهباء تلمع من وراء انائها | کالشمس مشرقة خلال اناها

طابت ولکن ما عدا رشفاتها | رقت ولکن ما خلا وجناتها

آتشی که چون رطوبت و شبنم به گلستان عارض را آب دهد گوهری که چون هوا از روی او بهره گیرد خطی بر خطه سبزان [illegible] سنگ و چنین کافور گشت اگر جرعه از و بخاک رسد چون عنبر زر سرشته شود

شعر

وکأس کالنور اذا ما مزجتها | تطایر منها مثل اجنحة النمل

وتحسب شیئا فی الاناء لطیفها | اذا صفقت صم الکرام عن العذل

چهره ساقی چنان در عکس او پیدا شود | راست پنداری بر شاخ مرجان شد نهان

جام بردارید گمان چون جام [illegible] از او | گرد اصل او ز رنگ عنبر است و زعفران

هست باده [illegible] | رنگ باده [illegible]

که از آتش [illegible] زرد [illegible] و گاه از چشم سیل [illegible] عاشق [illegible] عناب

رعایت می فرواست و از غایت لطافت چون هوا اندرگ بصر نمیشید و از کمال
رقت با خاک کثیف و آب لطیف می آمیخت ـــ بیت

بیار ای سرو ببره و مهر جان   گر بسته است و جا بر تن این و آن
از آن ماه پرورده مهر بخت   گر ز ما تن دارد از مهر جان
چو بر کف گرفتش گوی بیم گر   همی بر سمن بشکند ارغوان
چو بر لب نهادش گوئی خرد   مگر آب یاقوت بر لاله دان
چنان با شد اول گوئی نقش   دود اول و از ناب و بویش و توان
چنان گرد و آخر گوئی گر   ز مستی تنش از بر آید روان

و بجای صیت آتش و دود دمان صحبت بیزد و آب صفت از لوح ضمیر نقش غم می سترد
و ما بگردار خاک در چشم مخرت می انداخت و مصقبار نشاط از آتینه جان بر نیز دود

می چون رنگ بزد اندر دل زنگ   می رنگین برخ باز آورد رنگ
هوا در دست دی وی باد در دست   عنان گردست دی باد این گردست
گر اندوهست می اندوه ربایست   و گر شادی بود شادی فزایست
گی اندوه بود اندوه سوزست   کجا شادی بود شادی فروزست
می کش گر غمهای گشد اندوه مردان   دی شد و در راه مرسنم کی کشد جز رخش رخت رستم

و دل از غایت فرقت سلسال جبری می جنباند و از دست ساقیان سنگ دل روح
راح و مادام در رطل بابلی نو است ـــ بیت

رز مستی نشد نا ب دوره   آن آتش چون گلاب درده
یاقوت بلور رخت بیش آر   مرجان هوا نقاب درده
در جبه جام آسمان گون   آن اختر آفتاب درده

آن خون سیاوش از حرم چشم   چون تیغ فرا سیاب درده
تا زآتش غم روان بسوزد   آن نیخ روان ناب درده
تا جرعه او برگون گند خاک   آن لعل سهیل ناب درده

و از قدح سیمگون چون شفق از دامان صبح و سهیل از خط مجره ثابت و پیدا
از لمعان او چون ساغر گل و لاله از عین سیما سیگشت ـــ بیت

لعل گردد ز عکس او کف دست   روز گردد ز نور او شب تار

گفتی یاقوت روان در آبگینه شامی ریخته اند و بچاه در جام بلورین کرده اختر
زان باده که از بهای بوده باغ دل اشهد   جان برسرش کند گهر عقل انثار
آن زرینه حقه و لعل بلور درج   یاقوت بشیم حلقه در وجان در نثار
و بر روی باده گلگون شکوفه حباب چون عقد پروین بر سپهر بام سیم ای آمد
و بیان چرخ ماه ازمیان خورشید و اختر از دوف اگر مید خورشید ـــ شعر

تَرَی عَلَی الْکَأْسِ إِذَا صُفِّقَتْ   وَالْحَبَبُ الطَّافِی بِأَرْجَائِهَا
لَآلِیَ فِی التِّبْرِ مَغْرُوسَةً   یَسْتَوْقِفُ الْعَیْنَ بِلَأْلَائِهَا
فَهِیَ دَوَاءُ النَّفْسِ فِی شُرْبِهَا   مَا اشْتَهِیهِ وَهِیَ مِنْ دَائِهَا

گفتی گل و زر بر روی شکوفه روی بیخته اند و در زار بر عارض ارغوان ریخته و توده
سمن و سوسن بر گل و گلنار افشانده و لؤلؤ لالا بر ورق گل رعنا نثار کرده ـــ شعر

کَأَنَّ حَبَابَ الْکَأْسِ فِی حُفَافِهَا   کَوَاکِبُ دُرٍّ فِی سَمَاءِ عَقِیقٍ

و دست ازمی چون رنگ رنگ لعل بدخشان میگرفت و فلک از بوی و فک از
جرعه او مستی می یافت و از دم سیگین او در هوا ابر تیره فرو می ایستاد و بخار عنبر و کوثر
عنبر با نسیم صبا می آمیخت و جهان غالیه سای در زمین بازگشای می باشد ـــ بیت

نار من الجنة ... ... الزجاج بعما ...
قد تتماع ... مما ... ...
فالخمر یاقوتة والکأس لؤلؤة
من کف ناعمة ممشوقة القد

چو خورشید جای گوی چنبرش / همه زهره کاسته در بر گرفت
بادهٔ خون رنگ در قوت جان / بوسش از مستی پیلکی بشکند
عنت الفهم بها فاکاها / تیتنا دعون بها سحاب تو نقل
از پی بوی باده گر شنید ز بت / همی گشت گردون گردنده مست
پی گرفته عشق شب زاغ چهر / ستاره جفتش شده ای ز سپهر
ز لحن سماع طرب گستران / شده بر فلک پای کوب اختران

فی صفة العود

در وصفش گر زهره طبع بیان ناهید چنگ در بربط می نواخت و از تار آن تار دل را غذای روح و جان را شربت نوح بید اودر بستر زخمه چشمه خضر در نغمه داود بی سبکت و حماد را نفس ناطقه می بخشید در زخم ناخن ز نگین دل آن را سینی نوازی باز بدی الفلک می سایید و از آلات جسمانی آثار روحانی نمود گفتی سر انگشت او بر رود چون لعاب ریسمان باز نابازگشته است و در سرعت حرکت او سبک پای چرخ جا نگهدست انباز شده ***بیت*** قرط فستق فلک چاک زند زخمه قیش : گر براز راگند زهره نهان بچادری : زهره زر نگشته چون ناخن آورد : چون بسر ناخنش کند بارک چنگ مشتری : و بلبل خوش الحان در حالت سماع چون سپاهان نوای دیگر در بار آورده و او از سرود چون شیفتگان فغان می‌دید اینست گویی از غایت خوشی دل بعنایت گوش ملک سلیمانی یافته بود و جان بسی نوا می‌رود و او مار بگنج قارون نهان گشته

قطعه

مطربان دلکش خوش بنوای بلند / ساقیان مهوش کش با لقای حور عین
بر فلک بر رود بسته خورشید جام آمی / بر سماع خوانده ناهید چنگ از زمین
و چنگ بدان آسا بر کنار مغنیان ماه سیمای گفتی زالی است موی خضاب کرده

در بر و آن ریخته و گیسوان شکن بر زلف عنبرین بجای سر از پای آویخته ***بیت***
چنگی طرب بر سر گرفته زالی را بس / اصلع سری کش بر نفس بوده و بار بخت
ربعی فرو ده نیکویش خطهای سطر برش / ناخن بر آن خطها بر پشت می نگاره بت
و بشت او شکل بن هلال و عین نغال البخا یافته و بیان سر زلف و طاق هفت ابرو
خم گرفته و چون سر شب ران سر از کمال حیا و غایت خجلت در پیش نهاده ***بیت***
آن شب ار زلف شکل سر افکنده را ببار / ناگه بنفشه گنه بسوی عشق ره برب
بر برنت او چو روی نهادی جهان نهان / پر گرد وت کنار ز گیسوی عنبری
از سینه خروشش بچرخ ازرق بوش می رساید و چون هزار دستان بهزار دستان
آوازهای شنوانید ***بیت*** بلبلی بی پر و منقار چو لیکن بنهاد : ساق او بر پر و منقار
بنهاد منقار : آن نگار ایست که بر حلق ایسن و زانو : ساخته تیره نهاده هوف و سوفار
از ز زاریست شده دو بست بر اندامش خشک / ساید از خشک بود پوست بر اندام ز زار
سخن از زلف در زبان گوید و چون فرو آید گفت / هر زبانی را باید که بشود از لب یار
دل او یافته نایافته و در زلفین ولیت / ور نه چون زلف بتاب و چرا نالد زار

فی صفة البربط

در بربطی زبان را نطق نه بر رفته ولی دهان از نغمه گرش ز نوا و چاشنی ***نظم***
بی زبان گوینده گویا سخن بستان بود / عالی گفتارش اندر نوک انگشتان بود
ساعتی با جانش میخ کوبی کوی لطف / ساعتی دیگر خروش قالبش بی جان
گفتی تهمت دل بودن نالیدن گوش او عادت کرده اند و بحیات جان بر این
اساع و چشاء او چون گرفته جان لطفی بر کنار زوایه ستون بیکر و دمار بدن
او اوج نالیدن او زیاده بیکشت ***بیت*** دستگاه بربط در دست عود
اگر انگشت کنند مرد منتظر : همان بچیاده که از او رود ستانش

بخاطرش آید آید آن بخاطر
شعر

تلمّ امرٌ مضروبًا سوله اذا انجلا — نعاد سرورًا للورى وتبسّما
كنوم ضمير الصدر ما دام راجلا — وان ركب الانجاد الذي للكرها
كذالك خطيب القوم مركب منبرا — ويعطي قضيبًا ان اراد التكلما

عودی گر گوشش ربابی وار بوی آن جهد — صلصل پر و بصلح و رغم بارگینه در
نبضش کند دلیل بگرمی بر آتش — چون بنگری محب او را تو عی بهر
آتش فروخت دمه دل او آتش فروز عود — اندر میان آتش سپه اگنده بهر

وصف الکمانچه

و کمانچه چون مجنون از فراق لیلی بار بر داشته و از غایت نحافت رگهای او بر سر انگشت بی گناهی بتار زلف دراز بسته بوده و باد تار تارگیش بقدم نو بسته سیان غنچه دهن بسته بلبل وار راز آشکار میکرد و چون نی تیز آواز لیکن بر خلاف او ناخوش بوده بازیکیف از ایشان صورت راست تا با کرشمی همبار شده و از زود طبعت موافق لیکن با مخالفی و مسازگشته بیت

هستند در شخص چون دو پیکر شده مست — گو زشت یکی معاتب و دیگر سببت
ره داشته هر دو را این شاه مست — چون خورشیدی هر دو هلال اندر دست

وصف النای

دهانی دلگشای همه تن میان بود کمر بسته و همه میان چشم بود دهن ور شده دم سر زبان گشته باب را ازینکیفیت و کلاه بسته بهر نفخ صور سبب امیکرد

نی ناتوان رنگ زر با یک او — دل اندر نشاط طبت ونی در نظر
چو ورسنت در آب بوده چو در — چو زر زرد و در خاک زاده چو زر
بریده بحکمت سر و پاب او — بسفته بهر رنگ پهلو و سر
شد او که با رنگ چون چنگ شد — ز زرد و صفت بود چون بود و تر

بسی بوده همشیره با شاخ گل — بسی بوده همخوابه با شیر نر
چو شخص دلیران همه پر ز زخم — چو دست عروسان همه پر صور
سرش گوش گشت و دهنش دهن — سراید بچشم و نوشید بسر

وصف دف

و دف سرگشته چون دایره سر در پای گم کرده بوده و سیان گوشهای کمان سر با سر آورده گفتی صورت نگاشته رجپر آواز لطف معنی جان گوشی است و از حرص استماع اغانی حاشیه سمع بر رفته چون سنگان بانگ و فریاد باوج افلاک میرسانید و سیان سپه لبان نعره و خروش بر از گنبد اخضر بر میگذرانید بیت

از خروش دوش آن دایره گرد اردوره — های چون دایره خواهند که بر سر گیرند

وصف طلوع الصبح و [illegible] الشمس

روز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و شراره مصباح صباح حسن گرفت و آثار طلیعه سحر و اقطار جهان پدید آمده و انوار عارض دلفروز روز در عرصه گیتی منتشر گشت و زنگ سپیده دم فجر پس از تراب خاور برکشید و الغاس دود از چهره زمانه فرو شست و شمامه گاو زر گنبد لاجورد بر افکنده و مجمر غالیه گون از سر گردون باز کرده و پیراهن خنک فام فلک بر درید و گرد و عنبر ازدرین سپهر شب شفا و سواد طره شب از عارض دلفروز روز بر گرفت و در زلف معنبر شب تارهای نور پیدا آورده و آتش خنجر لمعان تیغ سحر عرصه گیتی منور کرده اند بیت

زاغ شب از باختر پنهان شد چون دید — بگاه بار نشسته صبح زغا در
شب در مغز دل گرد چشمه خورشید — [illegible] دینار گون کشید مجور

و شاه مشرق گسترنگ گون از مشرق بر آورده و تاج گوهر نگار از تیغ کهسار نمود رایت لعل نگار از دور افق بر افراخت و بر حیم شب از روی چرخ روز برگرفت و بر زات زنج گیتی فرو شست و بساط زرد صحن زمین را آراسته و دیگر دارو

گوی زرین بر روی فلک روان گشت و عالم را بطلعت نوربخش رشک گلبن خار کرد

الشمس من مشرقها قد بدت — مشرقة لیس لها حاجب

شاه طارم فلک رست زنو بهشت سر — گرد برون ز هر سوی انجم زر مشتری

و خسرو مشتری رای که ماه از آفتاب طلعت او نور گرفت و هلال اعلام آفتاب

پیکرش از ماه شب چارده در ضیا ده سیزده خواست **بیت**

ماه اگر هستی ز ماه رایت او بهره ور — مهر اگر بودی ز نور طلعت او مایه دار

این یکی از چرخ پنهان گشتی هر ماه و شب — و آن یکی در خاک غلطان گشتی از دی و بهار

در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال بهفت درگه فرسوده و چون همای را اینجا بسید

زیر مجروسه دهلی که مستقر دولت و مرکز تائید و نصرتست سایه افکند و چون بمقدم

همایون آن خطه آرایش و جمال یافت و تاج و سریر شهریاری و تخت داد و جهانداری

بذات مبارک زیب و زینت گرفت و امداد و الطاف ربانی و سعود آسمانی

متواتر و متواصل شد و بیک گردون اخبار مقامات و غزوات در عرصه عالم بتفیض

و شایع گردانید و فلک کلک بیمین عطارد و جام زرین ناهید برسم جشن بارگاه

اشرف فرستاده و باز چتر خورشید رسانه شهپر بر ممالک هند انداخت و دیده

مریخ میخ نعل سمند جهان پیمای شد و بخت تخت قوایم فرقدسای بر فرق مشتری

نهاد و سراپرده عز و شرف و طناب قدر بر تارک کیوان کشید **بیت**

زحل سر فراز است از مهر — همت را گرفته تنگ بر

دولت را ابر چو هوا خواهی گرد — مشتری مهر است و یاری گر

تیغ مریخ خنجر دارد — دشمنت را دریده معده و جگر

نه عجب که آفتاب نور آید — سایه چون چتر افکند بر سر

گرد و اندر فسیح مجلس تو — زهره لهو و طیب خنیاگر

در براعت عطارد و معنی — با سر کلک تو رود همبر

از پی روشنائی شب تو — مه بیابد همیشه جرم قمر

و ارباب تیغ و قلم و اصناف خدم و حشم بخدمت درگاه معظم شتافتند و

شرایط رسم دعاگویی و ثناخوانی بتقدیم رسانیدند و شهر و نواحی ز مثال باغ

ارم خرم و آراسته شد و در و دیوار بدیباهای روم و زربفت چین آیین بستند

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان — راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار

و قبهای خوب منظر که از قمه آن مرغ تیز پر پرواز گذشتی و مهندس فکر و خبر از

کیفیت تقدیر آن قاصر و عاجز آمدی بسته شد و از بلندی شرفات آن در پیر چرخ

نیلی می سود و از فرق ایوان بسیم اندود فلک دوار گاه در کنار گردون میکشید

و لمعان برق تیغ و دشنه اسلحه که از اطراف آن آویخته بودند روح ناصره را تخلیل

میداد و عکس فروغ آن بر مثال چشمه خور چشمها خیره میگرد و مانند درج گوهر و برج اختر

سپهر خجسته گشتی اجرام نورانی از آسمان بزمین آمده اند با اجسام ظلمانی صفای

جوهر در جان گرفته **بیت** چو از رشک آن پر از نقش و صورت — چو فردوس رضوان پر از حور و بر

چو گردون گرد و دست پر از زر و زیور — چو بوستان گلزار پر در و گوهر

همه قصر عالم ز جشنش معطل — همه روی گیتی ز نو بخشش معطر

و چون خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آورد و لشکر سرما از طلیعه سپاه

ربیع پشت بهزیمت داد و بادشاه بهار پای قدم در ورزش نهاده ابر چابک دست

دست به نقاشی و سحاب به نیاز شاهی عروس باغ و بستان بر دوش گرفت

و از برگ جامه و از شکوفه پیرایه ساخت و عقدهای مروارید در باغ و راغ ریخت

وصف فصل الربیع و الرباحین و الانهار

لعلست بزور بخت در وادی کهسار / درست در آویخته در گردن بستان
از سبزه و از لاله چه بر دشت و چه بر کوه / مینا و عقیق است پراکنده فراوان
از باد هوا سوده شود عنبر و کافور / زر از بر [illegible] شود لؤلؤ و مرجان
وصحن صحرا از نور ولآلی آرایش یافت و بر چمن و گلشن [illegible] عدن نثار شد
در ماخوذ [illegible] چکیده از ابر / گل تازه سر برون و سیده از خار
[illegible] / غنچه در موج خون همه گهسار
آب در روی چون عقار به صفت / لاله بر کرده روی جام عقار
[illegible] / پرده بر لوح چرخ [illegible]
طوطیان چمن بجای [illegible] / لعل و لؤلؤ گرفته در منقار
واز چشمه چشم سرشک باران بر روی حوض و آبدان نثار کرد و گوش گردون
عروس سبزه را گوهرهای قیمتی بیاد است بیت
قطره‌ها کز ابر نیسان می‌چکد / چون گهر در کان بستان می‌چکد
[illegible] باران چون نجوم / از فلک بر صحن کیهان می‌چکد
اشک چشم ابر بر رخسار گل / همچو خوی بر روی جانان می‌چکد
ژاله بر اندام لاله [illegible] / ذره بر خورشید رخشان می‌چکد
وطفل رضیع نبات از پستان ابر [illegible] شیر تربیت نوشیده در حجره لطف
دایه نامیه بحد بلوغ رسیده و خاک [illegible] خاصیت آب [illegible]
وصحن باغ و بستان از انوار ربیعی جمال دیگر گرفت شعر
فضیةٌ انهاره ذهبیةٌ / ازهاره دریةٌ انواره
متبلج غدواته متأرج / صحواته مسارح اسحاره

والماء فضی القمیص مفروز / نفسج واللاجورد شعاره
وترنمت عجم الطیور کأنها / شرب العقار ترنمت اوتاره
دشت از [illegible] پوشید [illegible] / [illegible] پهنای [illegible]
مینای مصری است همانا نه جویبار / لعل بدخشی است همانا نه ارغوان
از لاله گشته پر از نقش ششتری / در خوید دشت گشته پر از سبز پرنیان
از بس [illegible] / وز بس شکوفه چون تل سیمست آسمان
ودست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری [illegible] عارض
چمن را الخط زبرجد رنگ سبزه [illegible] است [illegible] وشکوفه بر کوه
وصحرا ریخت ومرغزار از جامه سبز نگار [illegible] اطراف جویبار
از بوستان [illegible] گرد و عروس باغ از [illegible]
گلستان از انواع ریاحین چند هزار [illegible] بساط زمین را از [illegible] جمال دیگر یافت
انوار آسمانی بر افروخت شعر کأن الریاض وانوارها ٭ واغصان انوارها
[illegible] ٭ طواویس علی [illegible] ٭ [illegible]
شاخ [illegible] در بوستان / مرغ [illegible] در مرغزار
[illegible] / [illegible] رضوان [illegible]
ونهال‌های یاسمین لؤلؤ [illegible] در رشته سلک کشید و شاخ ارغوان لعل [illegible]
رشته [illegible] یاقوت رمانی [illegible] ترکیب کرد بیت
بر زمین از [illegible] / [illegible] چون منقش پرنیان آمد پدید
[illegible] از نهال یاسمین [illegible] / لعل [illegible] از دامان ارغوان آمد پدید
گلستان [illegible] چون [illegible] / نقش‌های [illegible] در گلستان آمد پدید

تری الأشجار فی الخضراء بالأنبات منفوشة — کأن الأرض من حسن جلد النمر مفروشة

وگل حلوه گشان برقع وگوشه هودج بر انداخت واز مهد مینا رنگ غنچه برون
آمد از ابر و دور از حجره زرنگار برون آمد **قطعه**

چون گل نگشت بهر سبب — گلبن چو مرحله پر زر شد
رنگ می لعل شاخ گل برداشت — بلبل ز دست رفت و بیخود شد

وگل لعل در میان اوراق مرجان رنگ واطباق یاقوت مانند ریزهای زرنجته ریخت وگل زرد چهره دیناری دیگر گهرهای داشت که دست را بدزد از رنگ تنی مشحون کرد وگل سفید و صحن نقره خام و جام رخام لختی زعفران و ساج نهاد

درست گویی دینارهای بی سکه است — چو بنگری گل سرخ و زرد در گلزار
ز نیم زر به خدا بنهاد در سپیر — شام خسروی در سکه بی دینار

کأنها کف شادن عنم — لطخ بالزعفران صفحتها

وگل دو روی چون که با عقیق منظر دیناری دیگر گلناری بود و بسان عاشق غمخوار با معشوق سنگدل رخ زرد و سرخ بر هم نهاد **بیت**

در باغ نگر کان گل دو روی که دارد — یک روی ز شادی و دگر روی ز تیمار
چون خفته یکی عاشق غمخوار نهاده — رخ چهره او چهره یکی دلبر غمخوار

انظر الی الورد فی قضبانها طلعت — کوجنتی عاشق صب ومعشوق

آن گل دو روی را اگر چون چهره شاه — یا رخی زرد و دل ها سر پر از خون آمده

ولاله سوخته دل از غیرت رخسار گلرنگ آورده وساغر عقیق بکف گرفته و قدح یاقوت مانند بر سنگ از دریا کند **شعر** جام تلون من عقیق احمر : ملئت قرارته بمسک اذفر
خرط الربیع مثاله فأقامه : بین الریاض علی قضیب احمر

آن لاله نعمان زبر سبزه شکفته — وآن قطره باران زبر لاله بدیدار
این همچو یکی مار فروزان زبر آب — وآن همچو یکی آب درفشان زبر نار

گاه بچهره دلگشای از جمال حور العین حکایت میکرد و گاه بصورت روح افزای از رخساره ریاض بهشت خبر میداد **شعر**

وشقائق النعمان یحسب أنها — قدح العقیق تصب فیها الغالیة
در چشم نگشای دو چشم آتش دل — چو طوق فاخته حلقه چو بال طوطی ناب
وحدائق فیها شقائق غضة — لعقائق نظمت بعقد وشاح
ترنو الیک عیونها فکأنما — تومی الیک بناول الأقداح

وچشم مخمور نرگس از دیدن لطف زیبای او زین سبب گشت و از رنج بی خوابی هم وداع باغ زردی یرقان گرفت **شعر**

کأن عیون النرجس الغض أعین — کساهن یوم البین ثوب التسهد

نرگس از عاشقان مخمور است — چون من از هجر یار غمخواره
زان زرین علامت است چو بر دست — چهره را زرد و جامه را پاره

واحسن ما فی الوجوه العیون — واشبه شیء به النرجس

گوئی ز رنگ جام عقیقین گل ساغر زرین بدست گرفته است و از غیرت تاج لعل خود زر اندود بر سر نهاده **شعر**

ونرجس کالعیون من ذهب — احداقه والجفون اشفار
نرگس گو زیست شوخ دیده — سر از کلاه زر کشیده
ویاقوته صفراء فی حرف درة — مرکبة فی خاتم من زبرجد

كأنَّ وقوعَ الطَّلِّ في جَنَباتِها بَقيّةُ دَمعٍ تحتَ خَدٍّ مُوَرَّدِ

و گلنار از آن عارض دلفروز در روی چمن بنشست و از شرم آن جمال از [illegible]
نجرات بنشست و جلنار شرف على أغاني شجرة شهب فروعها أحمرة
قراضةٌ من ذهبٍ في حِرَفٍ مُعصفرة و سوسن آزاد کمر بسته گلستان [illegible]

لیت در بیان وصف محاسن گل و زینت گلشن [illegible] **شعر**

وكأنَّ سوسنها سبائكُ فضّةٍ وكأنَّ نرجسها عيونُ نَظَرِ

بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید — که هنوزش سر پستان صبا در دهن است
ده زبانست و نگوید سخن و فن با اوست — با چنان عمر [illegible] دو جای سخن است
دهن [illegible] چهره عشق و عشرت رنگ از بوی او گیرد و غنچه طرب و نشاط **بیت**
بشاخ او استواری [illegible] از [illegible] غالیه سای گل و سنبل بوی [illegible]
سبز نورست [illegible] شاخ سمن — گر [illegible] پرده [illegible] است
همچو مستان صبوحی شده افتان خیزان — شاخهای سمن تازه و [illegible] طری
و یاسمین [illegible] او از خرمی چون [illegible] و روزش چون شب وصل [illegible]
عمره عشرون يوماً ثم يقضي بالسلامة چون گل و لاله جام [illegible] برداشت و از ساقی
ابر [illegible] مقصود و [illegible] رونق خواست **بیت**

[illegible] ارکان یاسمین — تا صد [illegible] بگیرد چون [illegible]
یاسمن آمد و [illegible] — گفت اگر زلف [illegible]
[illegible] — چون [illegible] خود [illegible]
[illegible] اندام لطیفش [illegible]
از آب [illegible] عجب مدار — [illegible] اندام یاسمن

[illegible] گل بار [illegible] انگیخته و با قد خمیده و زلف دوتا [illegible] آن الف [illegible]
و رکسای [illegible] **بیت** [illegible] سوسن گشت نرگس [illegible] از آن [illegible] عاشق گل
[illegible] از آن [illegible] تا نبت البنفسج في حوالي بركة تخضرة [illegible]
الفتيان گفتی [illegible] غم زده [illegible] یار [illegible]
[illegible] ماننده سوگواری جامه [illegible] لباس ازرق پوشیده **بیت**
رنگ بنفشه [illegible] شود [illegible] — بر [illegible] زلفهای [illegible]
و نیلوفر [illegible] از میان [illegible] باغ [illegible] بستان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آفتاب جمال گل سر از آب بر آورد **بیت**

نیلوفر از آب سر بر آورد [illegible] — [illegible] دیده [illegible] آب اندود
[illegible] بنفشه [illegible] بود — [illegible] کف [illegible] انگشت [illegible]
ونيلوفرٍ أحمرِ المَدامعِ نورُه — كعذبِ زُلالٍ بينها الدرُّ ينتشر
فمن خضرةٍ في صفرةٍ في معصفرٍ — يفوحُ علينا منه مسكٌ وعنبر
[illegible] في الكف [illegible] — من البيض [illegible] السواعد أخضر
[illegible] صورت [illegible] آب نیلوفر — [illegible] از مستی [illegible]
[illegible] — [illegible] خویش [illegible]
گفتی از [illegible] گل چهره [illegible] بر آب [illegible]
سبز رنگ غنچه [illegible] سر آب [illegible] **بیت** [illegible] آب [illegible]
زرد [illegible] روی آینه [illegible] **شعر**

ونيلوفرٍ صافحته الرياحُ وعانقه الماءُ صفواً ورقا
تخيّل لطرائه في الغدير ألسنة النار حمراً وزرقا

و آذرگون از خسته رخسار آتش رنگ او رخ زرد آب بر نوشته و سیان غمزدگان
از اوراق زنگاری چهرهٔ زعفرانی نموده شعر گأنّ اذريونها ما بين تلك
القضب ٭ جبهة مسك حولها سرادق من ذهب

مبان غالیه ای نموده آذرگون | نشان بخار بیاده میان غالیه دان
هر زمان آذرگون [illegible] زر خشند در چمن | هر زمان چون سیل [illegible] زرد خشند در چمن

و گل طبلهٔ عطار بر باد داده و سوسن گرد از گلاب [illegible] فرو شسته آورده و یاسمن چون
زلف دلبران جهان معطر کرده و نرگس مجمر از بن عود هندی در سنگ [illegible] میسوخت
و لاله در قدح عقیقین عنبر ترا افشانده بیت

سنگ خون بود و گل امروز رنگ خونست | سنگ گشته بگو این دم سنگین چون بست
و فاح نسیم الروح وهي عليلة | بنشر الخزامی برضع الغث غادیا
ز رانش خورشید شد تا رشب نسیم سرخ | قوت از آن یافت او خوش دم از آن بسیار
گشت زنیلوفر ها و جای سبز پوش | گشت زبستان ابر [illegible] سبزه زار
نرگس پر گرفت طشت زر از بهر آنکه | تا رگ گلی گشاد نیشتر از نوک خار
شاخ ریاحین بباغ فتنه برانگیخت زود | ساخ گر آن دید ساخت رنگ تمام از انار
سرو ز بالای خویش ایچ چنین [illegible] نمود | لاله چو آن دید ساخت [illegible] گذار
یاسمن تازه داشت مجمرهٔ عود سوز | غنچه گر آن دید ساخت [illegible] گذار

و جعد معقول ضمیران عاریه بار شد و خط مسلسل سنبل از [illegible] گشت بیت
از خاک بر انگیخت شد لعل و زبرجد ٭ تا باد بر آنگیخته شد مشک ز تر لعل
و هوا از زلف [illegible] جیب صبح [illegible] بیالوده و بوی [illegible] گل احمر
پیراهن [illegible] نظم رنگ گل صبح و بوی نرگس ٭ در پیرهن [illegible] گرفت

در صفت الربیع و النیسان

گویی زلفها بیخته از او خوش | بیچاره زبان به در گرفت
از بهر شکستن دل من | گویی تبری دو سر گرفت

و نجابه روح [illegible] بر سر [illegible] چرخ برین [illegible] و گوهر ریاحین [illegible] خاک [illegible] بیت
الروح قد هبّت على وجه الربى | ونفس الريحان في الجنان
[illegible] ریحان گشت [illegible] | طرهٔ گرز ریحان [illegible] بهار

و هوا از بوی چمن [illegible] و صبا از نسیم ریاحین عود و مشک می سوخت بیت
شد چون کف موسی چمن ٭ شد چون دم عیسی [illegible] ٭ شد خاک چمن مشک ختن ٭ شد [illegible] ارم
و نسیم سحری [illegible] زمین [illegible] را مشکبو و صبا [illegible] مرده زنده میکرد بیت

گر ز رشته [illegible] رضوان [illegible] باد صبا | [illegible] حوران شاخهای شجر
بنفشه [illegible] لاله [illegible] | چو سوی لاله بشوخی نگه کند عبهر
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
چو ابر [illegible] هوا [illegible] | روی آینه [illegible] خاکستر

و ابر بهاری رخ آتش رنگ لاله را آب لطافت می شست و از خاک تیره [illegible]
می آورد بیت سحاب گویی [illegible] ٭ شمال گویی عود و مشک است [illegible]

دهان لاله تو گویی [illegible] | به روی سبزه زنگار گون [illegible]
دهان ابر بهاری [illegible] | [illegible] مرغ [illegible]

و باد فروردین [illegible] زلف بنفشه عطری [illegible]
[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] بیت
نشانه [illegible] گل [illegible] | [illegible] رحمت باد بر باد

بر آرد از نقش آن رصد نشان خاک — مه و از سحرهای صد اثر باد
مثال چشم آدم شد کمر ابر — ولیکن لطف عیسی شد کمر باد
که در بارید هر دم بر چمن ابر — که جان افزود هر دم بر شجر باد
برای بلبل مست شبانه — کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی نسرین آورد رنگ — از این غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل کوری — عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوش زد هر دو آب — چرا افکند گل را در بحر باد

و شمال خوش رفتار قرطه گل را چاک میزد و از جیب بسته غنچه صد نافه مشک میگشاد ؛ در قطره دویهای نه ؛ در جیب خزینهای سبز ؛ سرو و تر و خوش ابروی آب ؛ همچون دو عشاق ناشر مشغول باشد ؛ رقاص ساعی جست ؛ بر دست نسا ده دست ؛ گاهی رفت زین نگوی حب ؛ می شست چنان ... است ؛ بر شاخ گلی زغنچه بوی ؛ بر آب نبی از ره نخجیر ؛ گوئی نسیم صبا دکلشا ... رضوان ... و بوی مشک و نکهت عبیر نکهت جان درون آورده

بیت

هزار نافه بهر نفعه کرد صبا — هزار عقد بهر منزلی گسسته سحاب

و لاله یاقوت پیکر بشکر ارباض و حسن بهاره دهان بگشاد و سوسن ... که مدح باد که از لطف اوست جان برگار زبان بیاراست

نظم

گر لاله از نشاط تو باشد شکفته رو — گر نرگس از نهیب تو باشد نگنده سر
گاهی شود ز مستی تو رنگ‌رگون ز آب — گاهی شود ز نعل تو شنگرف گون حجر
گوئی زمانه گر نفسی ای از نجوم — گوئی ستاره گر بنمائی ای از سفر
بی چشم جای گیری و بی جان نفس شمار — بی دست نقش بندی و بی پای راه سپر
گر بر طرازهای مطرز بی خیال — گر بر قلادهای مطرزی بی نخبر

پروانه وار نسبت زالحلل مقام — دیوانه وار نسبت زلا سامی عنبر
گاهی بشیر مسعی و گاهی نشیر سیل — گاهی عذیل بحری و گاهی دلیل بر
در باغ و در راغ خابه گی رفت نوبهار — بر درد از شقایق و بحجاد از خضر
گه گرد از هوای تو بشت نقش چشم — گه گرد از فراق تو چشم شکوفه تر
گاه از تو گوهر ... بر انبانهای لعل — گاه از تو در بیار بر از نه وهاب زر

و مطربان طیور در دهتان شاخسار موسیقار بر منقار بسته و بر در فتان و طیورها ذا نبه او تار نشاط در سرور زده

شعر

غرده خطبا الطیر ساجعه — علی منابر من ورد ومن آس

بر سر گل بلبلت بر سر طوطی شراب — در گلوی فاخته ساخته چنگ و رباب

و بلبل ارغنون زن از سر گلبن خروش تا آسمان رسانیده و قمری غزل سرای بر زمزمه نغمه از انگشت زهره سبد رفت و فاخته خوش نوا با الحان گرد گنبد گردان پرواز کرده کبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی وار برقص آمده

بیت

کبک چون طالب علمست درین شکی — مسئله گوید تا گیرد و ارشد بیکی
سبزه زیر گلو از غاریخت انگلی — ساخته با گهبار اچه نکو موزنگی
و رود و بیر بر سر زده فاخر ورد کرده سنا — بر چمن دارد و ارین طالب علمی زیکی

والطیر فوق الغصون تحکی — بحسن اصواتها الاغانی
ورا سل الورق عندلیب — کالزیر والبم فی المثانی

قمری ورشید کمال طوطی و رشته وجد — بلبل ورشید ... فاخته ورشید بم
در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب — و در حرکات آمده است شاخک شاه بم
بر وی طاوس بار بر سر هدهد کلاه — بر رخ در باغ گل بر لب طوطی ...

گردون هزبری معدن جمی رنگ — دیده هر کبگی مسکن بهی زدم

دلها و سی جامه کرد چمن باغ و بستان خرامان گشت و ماسته نو عروسی خورا
مبهای ملون بهار است گاه از صورت پر و بال اشکال کلک و تیره و طوس
و بال اشکار انگیزد و گاه از پیکر سرو دم افسر شاهان و رایت خسروان سیمود

بر و دم طاوس نگار شسته — سپه آب فری ز نگار طوطک

کفی بعد اروی ارضی مرغزار جنان ز مانه است و حی و حلل بهشتیان از
رضوان و در لین عاریت خواسته و چون شاه سیارگان بحانه ماه جوزا رسید
و موسم فصل بهار انجام پذیرفت خسرو دین پرور جهانگیر از ان عادت ملکانه
مالوف گشت است و از ان خصال همیون و سیر همیون مشهور شده در حفظ
قوانین اسلام است اجتهاد و در حفاف کردن ره و در اعلای کلمه حق و از بین
منزلت اهل علم و ارباب فضل که چابک سواران قلم تقوی و گوی ربایان میدان
تقوی و اند و اهل ایمان و گوهرکان ایقان و در دریای طاعت و نقطه دایره
عبارت و قطب آسمان علم و مرکز زمین حلم و یاقوت تاج سروری و واسطه
قلاده بهتری اند و بر بنیز سعادتی و بزرگتر فضیلتی متوسل و در نظام حل و حرمت
شرع تعلیم ایشان ماربسته و گفت اصول و فروع دین بفتوی ایشان روشن
گشته و بشارت نامه یُؤتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ
أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا بنام ایشان رسیده و تشریف قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ
یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ طراز کسوت شرف ایشان آمده سعی بهیج اهل بلیغ نبود

تجل مقادیر اهل العلوم — وقد اوجب الله اجلالها

علم و رتبت نیک مانیست — جهل و روبست تخت بیدرمان

بیت از علم جز سعادت نفس — بیت در جهل جز شقاوت جان

مَنْ کَانَ فِی الْعِلْمِ وَاصْغَاً نَدَمَه — یَصْبِرْ فِی الْعِزِّ رَافِعاً عَلَمَه

اَلْعِلْمُ مَنْ شَرْطِهِ لِمَنْ خَدَمَه — اَنْ یَجْعَلَ النَّاسَ کُلَّهُمْ خَدَمَه

لاجرم تاریخ این نیک نامی و صفحات روزگار ثبت گشته و تا ابد خواهد ماند
و صیت فایح این مفاخر تا آخر عمر عالم باد و صبا همعنان گشت شعر

شَرَفُ الْعَوَاقِبِ فَاسْعَ فِی کَسْبِهَا — فَنَی الزَّمَانُ وَذِکْرُهَا فِی عَقِبِه

نام نیکو طلب که گنج شد — بهتر از گنج خواسته صد بار

یک شنا به که سیم صد خرمن — یک دعا به که مال صد خروار

و یکی از طراز کسوت مآثر و عنوان نامه مفاخر او مسجد جامع دهلی است از
سر صفای عقیدت و کمال قوت ایمان که اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ
بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ که بنای آن چون بنای کعبه همیشه معمور باد و بنیان آن
العزی در جهان مذکور آغاز افتاد و قول نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که تلو
وحی الهی است که مَنْ بَنَی لِلّٰهِ مَسْجِدًا وَلَوْ مِثْلَ مَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَی اللّٰهُ لَهُ بَیْتًا
فِی الْجَنَّةِ دستور و مقتدا ساخت و تاکید بنیان و تشیید ارکان آن از
سینه بهترین آثار و مساعی شناخت و گرد از بوم از نتیجه ها کرب آن صورت
نامه مانی و لعبت خانه آزر آرایش یافته بود و بام فلک اثر چون رسانید
و ستم بادبانان آتش کوهر و جای زنده سیلان گرد سیکر وَجَعَلْنَا عَالِیَهَا
سَافِلَهَا صورت آن حال کرده اند و بتان سنگین که معبود اهل شرک
و مسجود ارباب ضلالت اند با دیگر اسباب و ادوات عمارت بخط دهلی
فرستاد و قاعده آن چون کوه و اساس وثابت از ان ثابت رسوخ

چه رفعت دیوارش که هِیَ اَعْلیٰ مِنْ مَناطِ الثُّرَیّا و چه ارتفاع درگه که دور از دید
و بنیان شده سکندر و با همراهان از سنگ خاره استحکام چه رفعت و مبرز فرحات رقائق
صنعت و لطایف کتابت آراسته شده و باشکال غریب و نقوش بدیع ساخته

همی بینند از اشکالش جمال قصر و ایوان   همی گیرند از ارکانش مثال سد اسکندر
کشیده شد در نقشش تو گویی جامه دیبا   نگه بسته در صحنش تو گویی تخته مرمر

و طاق سپهر آسا و رواق فلک فرسای آن که از غایت نزهت غیرت بهشت
برین است و از کمال صنعت رشک نگارخانهٔ چین و طغرای منشور رحمانی
زین و موشح شد و بتوقیع نامهٔ ترو...ن شرف و مکرم گشت **قطعه**

شاهی که تا مرکز خاک از در عدم   در هست و هست موج نیامد شد از زمان
او در نقاب باهزه در گنبش جلوه گر   او درجی بامزه دهندوش تج جهان

و قبهای زرین تجانها مانند چتر آینه گروار در خورشید و تاج زرنگار با سپهر شرف
آن زیاده آمده و مبانی برای سابرکت حسین بقعهٔ متبرک نزهت جای اهل صفا
و مهبط اجابت دعا شده که رضوان روضهٔ از بهشت هر بار فرستاده اند
و ملک آنرا چون کعبه و قبله برای خویش ساخته هوای انس افزای آن جان ترا ز
چشمهٔ نور و صحن عقد آویش از آسمان ترا چهره حور **بیت** زر روشنایی صحن داد
او در روی همی ماند اسرار غیب پوشیده * از فضای روح پرواز دارد
فردوس اعلی معاینه میگردد و از عرصهٔ نزهه او ابواب وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بر دلها گشاده میشود و امارات وَفِيهَا
مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ مشاهده می افتد **شعر**

تَبَارَكَ ذُو الْعَرْشِ مَاذَا تَرَى   مِنَ الْحُسْنِ فِي جَانِبِ الْمَسْجِدِ

از این بیش بر صحرای صحن او گذرم   رشکش ای بسیط جهان بکران آمد
رسیده دل بتماشا برآیم به دهان   چو ذکر نزهت آن بقعه بر زبان آمد

ذکر نهضت مبارک بر سمت قلعهٔ کول و خطهٔ بنارس

بعد از چند گرت که صاحب دولت از استقبال با جماع آمده و چرخ سبک
بنزاع ایام گرهٔ خاک ممور رای جهان آرای **بیت**

شهنشهی که ببیند درون پردهٔ غیب   ضمیر روشن او در ارتباب نهان

بر تشخیص مثال دین یزدانی و بر آراستن سرو بوستان مسلمانی مقصور شد و همت
ملکانه که قدم رفعت بر چرخ اثیر داده و آفتاب منیر دارد و عزمت پادشاهانه
که اقدار آسمانی دارد و از فلکی قاید و تابع اوست بر اقامت رسم جهاد مصروف گشت

خرم گران رکیب تو گشتت چون زمین   عزم سبک عنان تو گشتت آسمان
این صد هزار تیغ کشید از یکی سپر   وآن صد هزار تیر زند از یکی کمان

دعنان گشورگشای و رکاب فلک فرسای در شهور سنه تسعین و خمسمایه از خطه
دهلی بر صوب کول و بنارس معطوف گشت و اصناف منخبه و اطباق
حشم در ظلال رایات میمون که مطالع خورشید نیرو نصرت جمع آمدند و جانبازان
حوزهٔ اسلام و بیضهٔ ملت که در مهالک اخطار جان و مال را بذره ننهند و تیغ
آبدار مورد صفا از مشرب عذب ملک از تیرگی کفر و ضلال و شاینه شرک
و بت پرستی نگاه دارند و شوکت سکان آتش بار کوه کنی از گنبد دوار بسپهر
در رسند و سم مرکبان خاک توده ها در رفتار فتطره گاگشان سپهر بند **بیت**

غبار جنبش شان ابر گشاده بر نشان باران   شعاع تیغ شان برق جهنده بر کوه سان نور

بگاه عزم چون بکلی همه اطرافشان در قر / بروز رزم چون سوسن همه اندامشان خنجر

با عنق وصافی و احتجاب دوانی روی بغزو نهادند و عنان بارتکل باز داده‌ای گام زن آمدند

وطاروا علی جرد عتاق صوادم / صواهل کالعقبان عند المغار

اسبک بادی بطبع آتش / اسبک دیوی بگونی مردم

مهره زده پشت وگاه جستن / تابنده فلک شد چو مهره بردم

از زرق سمش ستاره ریزد / از سینهٔ سپهر گندم

و از آب که از غایت صفا و روشنی چون آینهٔ چینی روز داده و عکس در زیر بوده و سحبه‌های بر روی آن چون گوهر بر سبک خنجر تابان و شمشیر

شعر

وماذا الضرب منه صفاوة / حسبت نجوم اللیل ذات سنو ابلا

رأت سیوفا قد سللن علی الثری / وصارت لها ایدی الریاح صواقلا

کلاب گوی بجوش روان / همی شد و گردون زبویش روان

در ساحران بت جو بهار / بهر گاه بازی سگاری نگار

گاه از جنبش صبا چون زلف دلبران معقد گشتی و گاه از گردش نسیم یا گرد از جبهه چین بر ابرو انداختی

آب چون بافته در حوض ازبا / همچو پرگار حریر بافتی

متسلسل فکانه لصفائه / دمع بخدی کاعب متسلسل

وإذا الریاح جرین فوق متونه / فکانه درع جلاها صیقل

عذب فما یدری أماء ماؤه / عند المذاقة أو رحیق سلسل

گفتی از کمال عذوبت و لطافت کوثری دیگرست و از فرط غزارت و بعد غور زای احمر

آن آب نیکو منعکس چو بگذرد / مانده قرطالیت رز پرورده بهر مان

گویی که باد و توده سو ها آن آذر / گاهی زند صیقل و گاهی زند سنان

از زور آتش و زجان آبی نبرد رنگ / از نیکوی چو دانش و از دوستی دو جان

ذکر استخلاص حصن کول قلعه

دور بای قلعه کول کسران در برج دو پیکر جبو و شعاع بصر از حضیض آن میگذشت و وهم تیز تک در زود آن بر نرسید بیت ز بوشش اگر نداز ابر دو خورشید ز بامش را نهیب از باد و باران ز لشکرگاه گرد آمده و اطناب سراپرده شاهی در خرگاه بر برج‌های کشیده شده نظم گر نبگار آمدی خرگاه تو را ؛ هیچ نگرودی عمود و فوز شدی طناب ؛ و اعدای دین دران موضع چنانکه در آب ماهی و در شب سیاهی می در مکارم بود بند و بکر در آهن و در آتش و مجرد عرض در جسم و جوهر ثابت و متمکن شد بغرور وعده تسویل شیطان که یعدهم و یمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا جنگ جدال آغاز و سگالیده و قتال دران ساخته و آماده

خلقی نه آدم آسا نه آدمی سرشت / با دیو هم بحیث و هم با وحش زبان

نسوا احلامهم تحت العوالی / ولا احلام للقوم الغضاب

اذا کانت جدودهم دروعا / فما معنی السوابغ فی العباب

و اگرچه شوکت ما لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و امارات خیبت بر صفحهٔ احوال و آمال آن مخاذیل روشن اما هر یک از راه ثبات و تنگ در موقف رزم و جنگ مسابقت و مسارعت و مبارزت مینمودند و در مقام جانسپاری دل از سر گرفته و قدم ثبات ثابت میداشتند

شعر

اذا ما قلوب القوم طارت مخافة / من الموت ارسوا بالنفوس المواجد

و به بست غوایت و ضلالت رشته ثروت دران میداد و در تسبیح گردن

و اشتعال نایره بت پرستی کرغنا و رجود ولت و در انطفای انوار هدی و
اخفای معالم حق سعی می پیوست — اگر اخفش نخواهد روشنایی
کم رود چهره خورشید نهان — و لشکر اسلام بر این قلعه چون فلک گرداگرد
محیط گشته و از جوانب و اطراف سنان صرصر حملهای تند بر دمیده از اشتعال تیغ
و لمعان خنجر زده کنگره خون در این زنگ سرنگون شد و سر سروران کوی میدان ارجم
شان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت و پیکر
شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت — بیت

زمین از ملاقات طوفان تیغش — نهان خاصیت یافت گر آب آتش
فلک بر سر موج خون سنانش — حبابیست در معرض عمر اندک
به بینش قضایی که حکم تو راند — به تقصیر یاوان چه تیر و زیرک

و در صورت اول نواسیم سعادت از مهب مراد وزیدن گرفت و در صدد نجحت
روایح بهجت و سروری بمشام رسیده از مطلع کار طلیعه سپاه نصرت روی نمود
ارتوهای رایه از باد ظفر جان یافت و عذبات رایات اعلام بفتحها بام هایی گشت و
تباشیر صبح اقبال از افق جلال تجلی کرد و بتازگی قلعه حصین که از معظم‌ترین قلاع
هندست و نام و ذکر از احکام و استواری آن منتشر در خطه اسلام افزود

ای آنکه رسم تیغ تو قلعه گشایی — ای آنکه شغل کلک تو کشورستانی
هان تا گمان نبری که تیغ تو باشد — بر دوران بهت تقاضا دوانی

ضمانٌ على الأقبال أنّك طالبٌ — وختمٌ على الأيام أنّك غالبٌ
لغيرك وما هذه الدنيا فانظر — مواعيد ما تقضى إلينا العواقب
ظلالك ممدودٌ وعزّك دائمٌ — وجدّك مسعودٌ ونجمك ثاقبٌ

و از اهل قلعه آنکه بسمت عقل و دها موسوم بود و سعادت ازل او را مساعدت نمود
از غوایت ضلالت بساحل هدایت آمد و غزو تجباری در متابعت و ادای اوامر و
نواهی با پیشانی شناخت و هر که از جمال عقل محجوب و از زیور خرد عاطل بود ذخیر
بی نور او در حضیض نکبت و وبال ادبار مانده صورت نامحبوب مرگ را برحمت
مرغوب حیات ترجیح و تفضیل نهاد و از سر استبداد و اصرار و تحرز از قید بندگی و اساری

هما خطّتا إمّا إسارٌ ومنّةٌ — وإمّا دمٌ والقتل بالحرّ أجدر

خود را از بهر قلعه تا بشب آبدار خاکسار کرد و در مدت تقادت نهال حیات
عمر او در بستانسرای دنیا از بیخ برکند و مرغ روح را در هوای دام اجل گرفتار
گردانید و خجسته شدند و شوی بنی دعناد و بازگشت و چون حباب و شرار
زود میرد اندک بقا شدند و صحیفه حیاتش بختام خسر الدنیا والآخرة مختوم گشت

طوتهم عن الأرض أحياؤهم — ولم تغن عنهم صنوف الحيل

کسی کو بتوتن ار نگرد زد صلح — ندیده بود گر بتا کار جان و جهد حیل

و امرا و ارکان دولت شیدهما الله بکمینهم در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم
بیشمار با گنجها از اسب آب تیز آتش طبع خاک تحمل باد سیر طایر جرأت سیمرغ طاقت
غضنفر رنگ آهو تک بخدمت آوردند — بیت

ماهتک کیوان منش زهره نشاط و ماه فر — مشتری صورت عطارد حس و مریخ اتصال
از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه — کوکبی گوید ز ابر آمد برون او در اگر پامال
چون سموم از کوه و اخگر آتش رجم از فلک — چون جرخش از آهن و آذر سنگ ورد زگال
از زر رخ نعل او بهای ها مون پرشرار — ورد غبار کام او بالای گردون پر ز خال
در جهد چهره صرصر بکل تخته سایه سان — آخته بر سینه تیز کش افکنده راه

صفت اسب

سر ز جیب ستاره کرد او یوم الوفا — حلقهٔ گوش مجره نعل او بوم از آن
بار همت گنبد پر طاوس فیروزه فام — چرخ دولاب کش چهر بلبل طرب عشقش نوان

و هر یک ازان باد پایان هیکل پیل و مان و رفت شیر ژیان بنموده و در جستن بکردار مرغ تیز پر بر روی هوا میگذشت و با آسیب کوش سنان استا آثار خدنگ بر دو آیات مجیدی آورد و بسرعت مسیر کور و نخچیر راه می بست و قدم سبقت در پیش چرخ تیزگرد میگذارد و بشرارت سم خاره شکن دیده نجم را ز میبرد و خیش نقد ثابت نعل حجره سکان دره دل سنگ سندان آتش می افروخت و با سبک تانی از طریق دو شوار چون خواب چشم و راز در دل میرفت

بیت سبک کامی که بگرد ره در سم او سپدار ⁘ اگر شاید بر پشت چشم خفته گذار ⁘ و چون بعضل جمیل و لطف جزیل منعم بی همتا غرایسه آن کار رتبه و تسهل گشت و اعراض و مقاصد کلی بیمن نجاح مقرون گرفت و مسموع شد رخبار طلوع آثار رایات عالیه اعلاها الله تعالی بر نواز شنیدن

وَرَدَ البَشِيرُ بِأَنَّهُ يَأْتِي — غَدًا أَوْ بَعْدَ غَدِ
فَكَأَنَّنِي بُشِّرْتُ بِالْعُمْرِ الْمَدِيدِ — إِلَى الْأَبَدِ

در یافت این بشارت حظ ارتیاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز در هم پیوست

بیت از مژده و آوازهٔ این تشنیت افتاده در گوش هر یک بانه زسعادت جز تو — وصبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلبل طرب بر گلبن شادی و ترنم آمد و بصد نوا در دوازده پرده مختلف

مصرع یا طالع السعد اطلع و جلب الانکر اسبدی گرفت و روی زمین از وحول رکاب خداوند خدایگان بهجت و بها یافت و دهان اقبال مبتسم و خدا ایام منور شد و در چمن ملک سر و جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گشت و از نخچه

آمال انوار و ازهار مراد و نجاح روی نمود و روضه شادمانی و گلبن خرمی تازه و شکفته بماند و روزگار که بدولت روز افزون رهزنی کرامت گونا گون نو پیدا دکار،

صَعِدَ الزَّمَانُ وَسَاعَدَ الْإِقْبَالُ — وَدَنَا الْمُنَى وَأَجَابَهَا الْآمَالُ
وَالنَّجْمُ مِنْ بُرْجِ السَّعَادَةِ طَالِعٌ — وَالْجَدُّ فِي حُلَلِ الْعُلَى يَخْتَالُ

همه زمین و زمان روشن و آبادان — سپاه و شاه و زمین و شهریار زمان

در صفت الفیل

و خسرو و ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مبارک بجذبت استقبال شتافت و چشم از غبار سم مرکب همیون اکسیای سعادت و توتیای دیده دولت سرمهٔ روشنایی یافت

بیت گر صبا بخود بره گرد سباهش بچمن ⁘ چشم نرگس شود از بن بیرون ز ابی بصری ⁘ و شرف دستبوس مبارک که عمدهٔ مباهات و زبدهٔ کرامات و عنوان نامهٔ بختیاری و طراز جامهٔ جهانداری است دریافت و یک زنجیر پیل از نقره خام و زر پخته بساز کرده که گفتی ماه و خورشید بطارم کحلی قرار گرفته اند و یا عنصر آب و آتش بر کوه پیل بهم کرده بت

بیت
فرخنده هیکل آن کوه شکل — چرخ توان / بکوه ماند ولی کوه رو روان
چو چهار ستون تن او دست و پای او چو ستون — که بر چهار ستون بی ستون گرفته مکان
سپهر گرم رو است و کمی که چهار برد — چو سر بر سوده شود زیر پای او سندان
دو گوش او چو دو کیلی سپر شده پیدا — و ها تشان بس بنی او شده پنهان
مثال صورت خرطوم او بدان ماند — که اژدهای معلق ز کوه گشته عیان
عجب بر آرد و آنکه بر آرد از چپ و از راست — سر سواران مانند گوی در چوگان
سلاح حنکب ز خرطوم ساز دو شده — سنان زنان و دلیران ز بدان سلاح امان
رهان جو شیش کند نیزه و ز خرطومش — گهی کمند کند گاه تیر و گاه کمان

ز بر ولان که رود آتش بجنبانند   بحرخ آید که چون رود رسد خروش و فغان

وصد هزار سیل بکین حرص بکر ششبدیز کام بر ای اندام برق تاز ز رعد آواز

که هر یک در نشیب و فراز چون قضای محتوم و دعای مظلوم رفتی و درستی و بالا

صفت ابر و باد و فعل آب و آذر نمود   فی صفت الورس

قشری مالی که رسید و دور زم و لکی جنگ   از شهاب او ار غوان و از هلال او رکاب

بر زمین از شکل او پیوسته نالند هژبر   بر هوا از رشک او همواره گریند سحاب

باد با و فطرت مورو و ثابت و کند   جا بکه در چشم مور رو بیر بر پر ذباب

گرت باید سوی پستی چون قضای آسمان   گر گر اید سوی بالا چون دعای مستجاب

فکالاجل المقدور فی کل مقتضی   وکالعمل المبرور فی کل معرج

اذا ارکبوه کان فی وصف شمال   وان حسبوه کان من نسل اعوج

وان الجموه کان اشرف ملجم   وان اسرجوه کان اکرم مسرج

در انواع مشمومات که سیر آن از نفحات ریاض بهشت حکایت میکرد و از طیب

روایح آن کوه و صحرا چون چمن و گلشن معطر و معنبر میشد با تمامت رسم بندگی

و نمودن آثار اخلاص پیش خدمت کشید و گفت   بیت

هیزم جائی که هست پیش کشم   که بدست من آن قدر باشد

سیم و لایق نثار رو لیک   کار من سیم مختصر باشد

لو کنت اهدی علی قدری و قدرکم   لکنت اهدی لک الدنیا و ما فیها

و سوابق آن خدمات و مساعی بشرف احماد و عز ارتضاء پیوست و محل و درجه

او پیش سر اعظم خلد الله بالیمن و بقا ارتفاع پذیرفت و حرمت و منزلت او

علی مر الایام مونور و معمور ماند و از مجلس اعلی اعلاه الله بلطایف تشریح و ترتیب

فی صفة المشمومات

اختصاص یافت و بدقایق معطف و بنده نوازی محسود و مغبوط شد و بنظر

عنایت و عاطفت ملحوظ و منظور جهانیان گشت و در انعام و اکرام پادشاه

آنچه و لیل حسن رای و صفای اعتقاد باشد مشاهدت کرد و بسر یا لیت قومی

یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین معنی و پیش ظاهر کرد انید و بعد از تکرار و اعادت

فیا حسن الزمان وقد تجلی   بهذا العز و الاقبال صدره

وکان الدهر بعد رتبل هذا   تحلل و فاؤه وانحل عقده

این ابیات که گفتی ناظم از زبان حال او انشا کرده است و آن اوست بیت

احوال بنده باز نوای گرفت نو   و اسباب عیش بنده نظامی گرفت نو

از صحبت دوام بود و بلطف خدایگان   جشنی گرفت تازه و مانی گرفت نو

از ساقیان دولت سلطان بزم و جم   پیمانه اعانی جامی گرفت نو

ابتدای حرب بنارس و شرح آن

و بر درگاه جهان پناه بعد از چند گاه که چرخ دایره گردان گرد مرکز خاک بگذشت

و اجرام نورانی با حجاب ظلمانی آمیخته شد پنجاه هزار سوار نامدار با ملابس

زره و جوشن و مراکب چون کوه آهن در معرض عرض آمدند   بیت

چو شیر پر دل و در زیر بارهای چو پیل   چو مور پچیده و در دست نیزهای چو مار

چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر   چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار

و در سلک خدمت دلیران نامدار با بنان ثریا منتظم گشته و گردان نام جوی

مانند کواکب صف برکشیده و همه در حسب چون خط محور بر فلک سرگردان و

پای دار و بیان صاعقه و شهاب با تیر و روین جوشن گذار و چون سپهر و ما

جوشن ورود پیرداره گمرداز بیرونامید و دوربین وخندان روی لشکر آفتاب
و بهرام تیغ زن و خنجر گذار و بر مثال مشتری روشن رای و کینه افزای بیت
به نیزه آهن سای و گرز صخره شکن   به تیر موی شکاف و به تیغ شیراوژن
و با چنین لشکر جرار و حشم [illegible] روی بجنگ [illegible] آوردند و چون
بین العسکرین تقارب پذیرفت و محاربت در مواجهت افتاد [illegible] در آن
ممالک آرای خدایگانی که منشور عقل کل و آیت عالم غیب و طلیعه آفتاب نصرت
و جام گیتی نمای ظفرست چنان اقتضا فرمود که خسرو جهانگشای عدوبند با یک
هزار سوار از حماة بیضه اسلام و حفظ ثغور دین روان شود و از لشکری لف
رد الله شملهم و فرق جمعهم بیت اگر دو آید پیش کند به نیزه یکی ٭ و گر یکی آید پیش
کند به تیغ دو نیم ٭ و خسرو پیروز بخت که سوار میدان شجاعت و سوار دست دوران
و روز تاختن بر برید فلک غاشیه خنگ و او هم او کشد با تیزگامی عزم نفاذ تیر
[illegible] و هم دو رنگ [illegible] مانند سایه [illegible] [illegible]
کاشت و رای روشن و [illegible] صافی [illegible] ترتیب صف آرای [illegible] گرفت
اصابت الی التدبیر فضل الشجاعة   ولا رای الا للشجاع المدبر
هرگز نکند بوقت [illegible] ٭ با رای تو غیب [illegible] ٭ و [illegible] شهسوار انجم [illegible]
عزم در رکاب عالم [illegible] آورد و بدست حزم عنان جهانگشای گرفت بیت
رو در زره عزم او فراز و نشیب   تیر چرخ حزم او سیاه و سپید
گر نبودی عزم او دولت نبودی [illegible] ٭ ور نبودی حزم او ملکت نبودی استوار ٭ و [illegible] بیت
جهان نبودی کار [illegible] ٭ [illegible] که اندر وجود است
و چون ابر و باد روان شد بیت باره در زیر ران [illegible] ٭ گرز افراز سر و [illegible]

و ارکان زمین از بار سلاح مراکب و تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از زخم کوس ...
از صف لشکر گنبد جنبش اندر دشت و کوه   ورتف خنجر فتاده جوشش اندر بر و بحر
و گرد از صف ابنیه خاک بر طارم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از نجاشف
غباری تیره سکر بلکه زمین دیگر پدید آمد بیت ز گرد موکب او تیره روی روز سپید
نگام مرکب او خیره چشم چرخ اثیر ٭ و از چترهای زرسای بر آفتاب زرین چشم
طاوس جمال گسترده و سیمرغ رایت ماه منظر که چون سایه همیشه آفتاب ظفر یاد جناح
آفتاب بگشاده و کوه از نهیب ترک [illegible] چون شاخ بید از باد و عکس آفتاب در آب
لرزان شده و از غایت مخافت ماه بهمین [illegible] در میان آفتاب [illegible] سایه
[illegible] آمده [illegible] روشن [illegible] چون سایه روی [illegible] های آفتاب دارد و در نقش
[illegible] گشت و زهره [illegible] چهره که چون سایه با آفتاب همسایه است [illegible]
زخمه [illegible] و چشمه نور بخش آفتاب که آتش [illegible] است مانند چشم [illegible]
گرفت و بهرام [illegible] آشام و [illegible] آفتاب [illegible] اضیق النفس [illegible]
در زمین [illegible] مشتری صافی رای که [illegible] آفتاب است چون سایه سیاه
روی شد و زحل بلند مکان که در سایه آفتاب [illegible] ع چون سایه نهاده روی بر خاک
[illegible] در ماند ن [illegible] استقامت ٭ بنگر از میان [illegible]
[illegible] تا آفتاب [illegible] جهان [illegible] چون [illegible]
و تیغ عدلش که چون چرخ و آفتاب [illegible] ظلم [illegible] آسمان [illegible]

عدلش ار حامی زمین نبود   این سپهر چون آسمان باشد
قهرش ار سایه بر جهان فکند   زندگان در لحد [illegible] باشند
مرگ را دایم از نهیب [illegible] او   [illegible] از استخوان باشند

وچون بلشکرگاه اعدای دین و احزاب شیاطین رسید سنان آتش فروز شان
و ماننده بخار ماه و دخان شد و توکلا علی الله العزیز سمند براق اقدام را تا محیط
چون سمند در میان شعله آتش و نهنگ در غمرات موج دریا اندر رفت **بیت**
برقی گرفته در کف و ابری بر سر زره ... ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
و از سم مرکب زمین خاک را باوج کیوان رسانید و دوران فیروزه رنگ را از غبار
آب جرم فام کردانید و بسا کس نکاوران و زنده پیلان در کرد نهان شد **شعر**
حرجن من النقع فی عارض ... ومن عرق الراکض فی وابل
هوا از کرد رهواران تنکی چون دل عاشقان ... زمین از زخم خونخواران بسرخی چون رخ جانان
سهیل نیزه ی افکنده ز اهرور دل انجم ... نهیب حمله آورده زلزال در ارکان
و خسرو بمکین اقبال و الهام دولت با خصم درنده ... و دست چون [illegible]
در بساط حرب سبک ... مهیب جیوه از دشمن دین بیرون و عقاب تیر از
زاغ کمان کرکسهای نظر و نشانات را تعقیب میکرد **شعر**
کیوم طلاع الکف لا دون مثلها ... ولا عرفها عن موضع الکف افضلا
بیابون شب تیره چرخ پیر ... گذشته در چشم سوزن به تیر
چو نالید بر گوشهای کمان ... بنالید بر گوش شیر دمان
و هلال ناچخ ماه عمر اعدا را در عقده تنین گرفتار میکردانید و شهاب تیغ
کرک بیش او را اداعشه چون جگر احتراق میداد و از نوک سنان [illegible] ایشان
جنگی چون مرغ بر آب برنی آویخت **بیت** سنانش همی برک را جنگ داد
خدنکش بخون رنگ را رنگ داد ؛ و در روز حمله سر رحم ایم بر روی سپر
و بدیهای چون پروین بدید می آورد و حلقه کمند او چون قلاده جوزا است بجای [illegible]

در کردن جیحون بحکان می افکند **بیت** تا بسهم جنگ او زهیب کمند او ؛ از حلقه کریه [illegible]
دل سوار ؛ و حسام شفق رنگ آفتاب شعاع از قالب فیروز گون [illegible] نیام
می ساخت و خنجر مریخ فام چون تیغ نیسبده و دم جهان میکرفت **بیت**
عالم ز برق تیغ کرفت آفتاب ملک ... آری جهان به تیغ زدن کرد آفتاب
و تیغ ارجمند مینا سپس یاقوت میراند در صفحه الماس رنگ مرجان می اشاند
و پیکر شکلون بخون کلکون میکرد و در چهره ضمرانی آب شقایق می نشست و از
جرم نیلوفری کون کلناری ظاهر میکرد و بر زمین آبی رنگ دانه نار میریخت
و بحد تیغ آبدار سنگ خاره سان زرطبق ورق میکرد و با آتش زخم شرار از
زمین تا ارده بیرون میبارید **قطعه**
بشد چرخ و مطلب هوا و صفوت آب ... بلمع برق و بعفن سحاب و لون خضر
بحد و نابید از باد و کند باد چرخ ... بریده گرد و جسم جای سنگ [illegible]
همی بفر بروم صفات رزم ترا ... هم از رسیدم و خون شد هوا و برد [illegible]
اگر ز خشم تو بوی معین فکرت من ... ز وصف تیغ تو بر دی ضمیر من [illegible]
و خنجر خون آشام صبح را در شام میکرد و در جوشن و برکستوان چون [illegible]
پریشان میکذشت و در آتش زخم کوهر [illegible] او سنان انکری تافت [illegible]
کردار صحایف اعمار اعدا میسوخت و از خون رودی آب بعقم می نشست و [illegible]
سکر سبزه رنگ چه دل میکشید و صفحه زنکاری کون بشنکرف رنگ میداد و بر
روی مینا فام سجاده مذهب میراند و تیزی دندان بر سر زبان ظاهر میکرد و در
ظلمت کفر چون آتش از میان دود [illegible] تافت و بسان آفتاب از پرده سحاب شکل [illegible] نمود و
بیت مبارک فام فوقیت آل الیاس در مینا ؛ [illegible] حقیقت کردا [illegible]

زمین خیزی لباس آید هوا بی سلک گردد		اگر از ژاله کحلی کنی در چشم عیاش
نسبت آسمانست بصورت گر پر گوهر		دلی از الم سوی آن دیده چون خورشید آسا
ساکن باغ دشمن را همی نالید جان در تن		در آن ساعت که آنگه می نالید هوش
جان بر جا عقده ای بست کانمرد چنگ آب		و آن باغ بیضه را آتش رنگ ظرفاش
و بچشم تیر دیده دورش عقده چرخ دوار چون گره از رشته تنگ بگشاد و از تیر
هزار چشم عقده زنار کرسید خود را سپید دخت و بر قبه زرین خورشید دیده تنها میدید
آورده و از پی چشم ماه بر جانب و از آنچه چشم خور آماج می ساخت و از
شب تار چشم ماه را دل بود در یک سلک میکشید و جرم خور از وحشی آتش سان
عیسی دو چشم می نگاشت و سیک چشم و بدار از رنگ تاره بسوی صد تار جدا میکرد
و بچشم زدن از دل نقطه و تن دایره جاری میکرد و سیک طرفه نظر را از
و دیگر نظر طرفه را از
چشم سر بود و به ین لمحه کلک او از چهره ماه می ستره و ب
سبل از روی دیده چشم بر دارد		بعسل او که دیده باز آرد
و نقاره دار به پیش ناوک از راه چشم رگ جان میزد و از روی صفت
بسوزن ناوک خار مژگان رگ رگ چشم سپید دخت و در دیده دشمن چون خار
در چشم ورشته در سوزن میرفت و سوسن آسا خار را و آب را چون چشم از
دو دهان سوفار میکشاد و بنگاه چشم زدن از سر سوزن خار گذاره میشد
جان چون بگذرد ز سوزن زخم		بیجا بگذرد ز پرش ز خفتان
کمان چون بدش پرش ز خم و بشت		سعادت روی بنماید زنجان
نفارق سهمك الرجل الملاقی		فراق النفوس سادات الرجالا
بکلک الف پیکر از خم نون دو ال چشمها چشم زهم میزد و ناوک و شاخ از

لام الف وار از مژه چشم سوی نقاب میکند رایند و بجد چون پرگار بر عین چشم
دایره میرمی نگاشت دمار و صفت بسرعت حرکت نقطه سیاه از روی عین چشم می ربود
بنوک ناوک نقطه سپید بر باید		شب سیه گرد بی ضرار چشم ضریر
رخساره خارستانش بدان صفت گدازد		نگاه زخم گر سوزن ز بریان و حریر
و بیف پیکان جانسوز در دل و در چشم اعدا آتش بر بر میسوخت
از تف پیکان شیر کشور		شاه مرغان بسوخت شهپر
و داغ ملک بر جبین خصم شوخ چشم چون سکه بر دینار می نهاد و جسم او را
بوته وار آتش و نقره در گاه می تافت ب ای پیکان چون آتش و تمشیر چون آتش
ناچیزتر از دوش و کمتر از شرر مینت		و تیر عقاب بر چشمه خورشید آب ها
چشم اعمی می پوشانید و مرغ تیر را از خانه کمان سیاه خانه دماغ و آشیانه
چشم بود از سیاد ب طرفه ز غیبت تیرت ای خسرو ؛ گر بر کیسان بر دم او
نمند خرد ول عدو طعمه ؛ نمند فرد چوه خصم نگار ؛ زلف نصرت گرفته در چنگل
بار فتح بسته در منقار ؛ مرغ تنها هی کرمت اورا ؛ کف در بار بشکار در بابار
ماهی دیده گر صد شصت ؛ ز رسانند بکام او آزار ؛ من بدانم که حبیب را اکنم
می بر آورد ز بر دگر دمار ؛ بار نمانند بسوی شست ملک ؛ نهی ای با نشد ماهی آر
لاجرم یک زمان ز بیت او ؛ مرغ و ماهی نیکشند قرار ؛ دار چشم تیر چون
چشم اخفش راه شنایی همی یافت و در دوش بر هم چشم و دشمن سان چشم خانش تاکید
گنجی سان دشمن شد و روز گرد رشد ب از بس که نوک ناوک در چشم خود نگشت
و خدنگش مر سواد گردها سیاه چشم تر از تیکیفت و در ابر غبار چون برق می جست
از طبقهای چشم مسکیند گشت ب زنهار زخم او بر بدین خدنگ دیده دورت را

زه بر برون جهد پیکان زنگان بیر از او بر دو زمعوّس بگیرد از بصر و چشم می نشست

بیت

نگاه تیر از مسال کیکبر و بر و برون صد چشم مبداد

چرخ مقرنس بها و قصر شکب شود چون بگشاد و زرفت چو تیر از کمان

نظم

و سان شعاع از چشم از حلقه زره و عیبه جوشن بیرون میرفت

روز دوب تجوف کند رنگ و سنگ به تیر دو زره سنگ حلقه نقطه فال

و با لباس پیکان چرخ چشم سان دری سفت و باد از چشم را اسکل و بال بسته بی

شکافت و جان نرگس چشم صدره چون صد ره گل و قبای لاله چاک میزد و جعبه

چشم و مهره گردن را جای کرد زهره شیر و مهره مار معدن پولاد دیگر دارند

گاه تیر ت چشم حاسد را از خون دریا کنند گاه تیغ مغز دشمن را ابیا شود بدیع

دار زخم ط خوردن خون نقطه رفتار سرعت روی سوی خواره چشم می نهاد و از

بیت

حرص برون جان مذر گردار تعجیل هدف جسم می جست

نوک ناوک چو عقل در رگ و پی از درون دو دیده مردم جوب

ز زبان سیلاب خون خوار از دهان خود و چشم زره میداد مرگ بگوش جان چه سان بند

دو زمانه چشم بجای سرشک موج خون میراند و بکشاد و سبک مسفد دیدار که

جوشن می بست و زخم گران از چشم کرچشمه سار هیبت چشمه خون میکشاد و

مردمک چشم را در میان موج خون شناوری می آموخت و از خون چشم حجر زمین را

گونه لوح یاقوت میداد و نوک ناوک زهرآلود را که تا به چشم عقیق فام میکرد

نظم

و سیلاب خون چشم خاک زمین معرکه را گلنار میساخت

نیز برتاب بوز غیبت کاجل گریبد ش با عقابت گر منهب ار ظفر دو اندیش

گوی گلک دیده دوز از طبیعت مرغ و مزاج گیوان ترکب یافته بود و خدنگ

جانسوز در چشم دشمن از احداق را جان بر دیگان گرفت

بیت

بسوی دشمن تو تیر تو چنان برد که از رنجت دار و دیده فکر دیدار

زبیه سست تو اندر گشاد چون بجهد گمی عجب که ز پیکانش بگذرد سوفار

دار خدنگ جانستان خسروگر با چشم زره سپاهان را از سکیفت پیکان چکی با جان

می شدند دار تیرباران از چشم پیکال بجای آب سرشک خون میراند

نظم

پیکان جهد چو بوزنه از چنبر کلو جان عدو چو شست تو مالد جبین بتیر

با جان دشمن تو قیامت کند از آن چون منجنیه کمان تو گردد فسرین بتیر

سوفار و از سینه دشمن شود و دیم روزی که دست و شست تو گردد معین بتیر

رضی آورد گاه از اعضا و جوارح مردو پیل بار بدیگت و صفحه خنجر بلو بزی

رجه چهره تیر گون هندوان شبنمید و زعفران ش روزبان تیغ خون تا گزه در گوه

سینه حسک چو پیکان سان آتش تیز زبانه زد

بیت

ظفر چو باران شد از آن چو سیماب بر آتش جهان سر دل شده منهبان چو آتش دل آن

همی جوشید خون از حلقه سنگ زره بیرون بر آن گونه که آب نار بالای زیر و زبر

سنان رمح خون خواران چو فواره سینه جل برغیر شیر عیاران چو جواب و با ده مرغان افکن

زبان تشنه اندر کام چون نعل در آتش بر نیز خود مقرنس سان سر در بیاوران

عجب از حقهای ترک همچون کعبتین دیده بساط نرد شد میدان و مهره مهره گردان

هلال از اعداها ... جمع سماک ... گرگ یاد از روره وهن از گ ... دیگر

شت الهوبانی التسیوف علاوه حتی عرفن مسالك الارواح

سخطت حماجمم علی اجساده فتبدلت سخطا علی رؤس رماح

و خاک معرکه با منفرسروران و مبارزان سیلخیت و زمین رزم کون اخنه

وگشته تشنه آمد و گرد بادپایان از بساط اغبر بگمینه اعبر تری گردون دوبار
چون بهبت سنگ در روی سماک رسید شعر
و دارست دحی للحروب والصرب قطبها واکثر ما فیها دم و غبار
روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون موج دریای محیط و اوج گردون اثیر
راعد اگر غریو حرب و اهنگ دریای وغا بود نه ارسطو و آوری عاجز آمده
و بضرورت است از رزم و قتال کوتاه گردند و روی از صف جنگ و موقف قتال
بتافتند بیت همه کبود لب از زردروی و سرخ سرشک ؛ همه شکسته دل و تیره حال و
خشک دهان ؛ دختر دگر خورشید دولت نصرت از کوه تیغ آبدار او بوزید ظفر
سر و آمین کند بتوفیق ربانی و تائید آسمانی دمار از اهل کفر و ضلالت برآورد
و در مقام تسبیح و فیروزی عنان مرکب مراد باز گردانید که فانقلبوا بنعمة
من الله و فضل و بعنایت خدایگان عالم شتافت بیت

چشم گیتی تیغ گرد و رسید روی گردون بگرد گرده سیاه
تجرد مثل السیف الذین وجده وصب علی الکفار سیفا مجردا
و رفرف جیش الله حول لوائه لینصره نصرا عزیزا مؤیدا

و شاه زکی با نواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کمال اشفاق
در نور عنایت خدایگانی بهره تمام گرفت و مجلس اعلی لازال من العلی
بزینه ذکر شمایل و نشر فضایل او معطر گشت و مساعی جمیل او در دولت قاهره
بنوع لطف پیوست و انواع نوازش و تربیت و آثار تابش و بخت او چهره
روزگار بمرتبت تکلیف بذیرفت و عنوان نامه شهنشاهی و صدر تاریخ جهانداری
بذکر آن بهجت و بها یافت و داستان بعنوان قصه ماندران در طی بیان

رسید و براندازه اقدام و التجام سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و
از افزونی آثار و مفاخر پادشاهانه بر فیروزی و رتبه سرافرازی رسید بیت
بروز فیروزی راست و تاج و کمر که روز حرب کشد بار آهن و مغفر
و چون در مقدمه حرکت و ابتدای نهضت سانح خیر و طایر میمون روی نمود
و دلایل فتح و امارات ظفر پیدا گشت و بحصول مرام اصلی و غایت مقصود
کلی یقین و وثوق افزود عزیمت خدایگانی که همیشه بتائید آسمانی مؤید است
و فتح مبین و نصر عزیز از نتایج مقدمات رای و رایت مبارک منهزم شد که گویی
از چشمه میمون در خدمت رکاب عالی ملازم باشند بیت
در خدمت رکاب تو فخر بر زمین نهاد خورشید از آسمان چهارم هزار بار
و دیگر امرا و سرخیلان و اصناف نجده روی ظفر و فتح رای بنا بر حس آورند
و آداب لشکرکشی و رسم سپاه آرایی بتقدیم رسانند بر نورجهی از سوار و پیاده
حکم فرمان را با امتثال و انقیاد پیش آمدند و از حرص کارزار با بر و باد همعنان
و هم رکاب گشته روی بموقف جنگ و جدال آوردند بیت
سواران شجاعت چو حیدر کرار پیادگان شان بحملات چون رستم دستان
چون رای سلطان را اگر عده کفر و ضلال و ماده مکر و احتیال بود و حرکت همایون
و نهضت در کنف لشکر منصور روشن گشت و نقاب شک و حجاب شبهت از
پیش جمال تصور او برخاست با لشکری گران و سپاهی بیکران که شمار آن
از عدد رمل و ریگ زیادت بود و نتایج رفود و افواج نامحدود ایشان چون ادوار
فلکی بی نهایت بیت سهام سطوت او دریا نهیب و باد شکوه ؛ زمانه سطوت و گردون
توان و کوه یسار ؛ ز هول تیغ و از کین بیان شمالش ؛ زمانه بست و ز تنبیه یافته شده پیدا

السانح

بمعاودت وجدال پیش آمده وجوه چشم دروی لشکر هند جنگ را ساخته و آماده
گشته و رایات منکوس شرک و اعلام معکوس کفر از احشاد فیلان صحرای
معرکه چون دریای دمان از باد بجوش آمده و در زیر برگستوان مانند حصار آهنین پوشیدن گرفت

حصاری که هم او بود منجنیقش / ببالاوش گردند پیش سنگر
تو گویی که طورست و موسی را بجا / بجای عصا کرده خرطوم لشکر

وصف الفیل

و سنگ خونریز را بچون دل بهرام خضاب میکرد و ماه آسیب زخم روی ماه و پشت
ماهی خسته میکرده اند و بخرطوم ثعبان شکل قلاده از شیر فلک میگشاد و منطقه
جوزا و حلقه ثریا می گسست گفتی که هیکل آن از صورت جبابره بابل انگیخته اند
و از بالای آن کوه پیکر سد سکندر را او بود بیت چنان کوه گرزی شود کوه پست

چو زنگ هندر بر سر کوه دشت / چو دیو از سیاهی و چون او بلند / چو آتش بخشش و چو او پرگزند
رخش فلک بار ماند چو باز / بخرطوم بازد بسوی فراز / بهامون چو جنبد یکی زر کوه
گراز ان سوی کین برنکوه / و از شیهه اسب و نار پیل ها در آسمان راه گم کرده

غریو کوس حربی صدای **نصر من الله** بگوش موحدان رسانید و آوازه سپید
مهره دو دم های رویین بعیوق بر آمد / جان دشمن چون کبوتر پرید از نهیب چو بی
در دو غاجون های رویین نوا آمد در صفیر / و فحوای **ان زلزلة الساعة شیء**
عظیم حی پست از پشت چشم جبابیان بر داشت و حقیقت **تکاد السموات**
یتفطرن منه بر دلها کشاده گشت **شعر**

الشمس فی کبد السماء مریضة / والارض واجفة تکاد تمور

فلک را تف تیغ در تاب کرده / جبابر ادمهای بر سر گرفته
و از عکس رایات رنگارنگ کرباس زرین و دیبای منگره هوا را آوردگاه ماننده

تذرو

تذرو و طاوس گشت و از فروغ برق کواکب کربا سماکین را ... زمین
معرکه بسان گلزار و لالستان شد **بیت** بسان زنگری زمین از کثرت لشکر
بسبز گل تا رهای هوا از رایت الوان * و هر دو لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند
و بسان دو دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند و عرصه هند از سوار و پیاده
چون دشت محشر تضایق پذیرفت **بیت** روز روی جنگ اندر آمد سپاه

یکی ابر گشتی بر آمد سیاه * که باران او بود شمشیر و تیر * جهان شد بکردار دریای قیر
زمیجان پولاد و برگستوان * بر گشت رخشان رخ اختران * سنانهای نیزه بر او زم الذوبون
ستاره بیالود گفتی بخون * سنانهای الماس و رنگ کرده * تو گفتی ستاره برکار خورد

الرزم
سکرون ... الجنون
الصوت
صح

و زجل توحید موحدان از اوج کیوان بگذشت و آواز تکبیر و تهلیل مجاهدان ... اکبر زبان ...
نعره الله اکبر موکب گفته بلند * آیه نصر من الله رایت کرده بیان
و فضای معرکه از جوشن پوشان زره ور آهنین شده و هوای رزمگاه از برق
تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشته گفتی از ابر کین بجای قطره تیر برمی بارد و از زلزله
جنگ بجای سنان نیزه و رجان برود **بیت** روی زمین رنگ لاله گشت از سلاح

صحن فلک رنگ زنگ شد از غبار / دامهای گرفتان شده چون چشمهای مور
بجاهای خنجر چو رود دهانهای مار / از آب چشم خسته بجای رسیده تیر
در خون جسم کشته بدر شده غبار / دگوش مجاهدان بوک سنان از آتش

یافت و جسمان مبارزان از جنبش ... گردان شده و از جنبش و گردش سواران
عیبهای جوشن چاک گشت و از مصادمت و مصادمات شیران کارزاری
پیل جنگی افتاد و از بازوی جنگ دلاوران سلاح برتن مردان کار زخم بید

حمی الحدید علیهم فکانه / ومضان برق او شعاع بحور

چنان تف خنجر جهان برفروخت — که گیتی از دلگی و دمای بسوخت

و از هول زخم چوبی روی سپهر نیلوفری برنگ شنبلید گشت و روان پر دل از تن
چون عرق از مسام روان شد و از حضیض خاک به ذروه افلاک رخت انتقال یافت
و از نهیب شمشیر آبدار زهره در بر شیر ژیان آب گشت و آتش در دل سنگ و چشم آهن
نفس ساخت و مرغ اوج هوا را و وحوش صحرا را جای گذاشت بیت

نمای صورت اگر هیبت تو در پوشد — نظاره بیندش الا غضنفری جنگی

و از بیم سمع آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر و تیر از خبر بازماند و ناهید
رامشگر از نوحه شیون آغاز نهاد و شمشیر از گردون سر در سپر چرخ کرد و آن خورشید رخ را
تیغ زن مشتری وار ردای عصمت بر انداخت و کیوان کینه جوی چون صومعه داران طریق
انزوا پیش گرفت قطعه گر گند برآسمان سلطان جنگش سر گران

گر کشد بر آسمان تیغ تو چون کینه آوران — بهرام کران گردون رنگ جانهاات
از نهیب هیبتش گر فلک ... ورزد — زهره بی چادر بماند مشتری بی طیلسان
ور برزند آتش خشمت بر سپهر تا ابد — آسمان از دود شب تیره داغ حرمان

ملنا سمعك شديد الحرب واصطلعت — لك المهابة ما الله يضع الهم

و از غبار سم اسبان کره افلاک مرکز خاک شده و از زخم نعل تکاوران عرصه خاک
جنبش افلاک یافت و در شب تار گرد روز رستخیز پیدا آمد و آینه پرنور هوا از تیرگی
رنگ قیر و قار گرفت و رخ رخشان آفتاب در حجاب تواری بماند بیت

گردها کرده چشم گیتی کور — گوشها کرده گوش گردون کر
تیغ چون مور گشته چون لاله — روی چون گل شده چو نیلوفر
خار پشتی شده ز نیزه و تیر — اجل جان شکار عمر شکر

فی صفة السهم

ناوک دیده دوز حلقه دوز ز عیبه جوشن بسیدروید و سلک سینه سپر رگ را
با تار رگ جوشن وران سیدوخت و صاعقه کردار با آتش زخم جگر مردان کار
و دلیران کارزار می سوخت و در چشم مبارزان چون خار مژگان جای میگرفت
و مرغ روح را از قفس قالب در فضای عالم ارواح پرواز میداد بیت

جان را از تف تیر دوزخ توان : چون گریه بر جهد ز جهیر : گمشیر ز خون تیر زبان از
بهار رگ را فرو در : جوشن بیجا گسسته در خون : همچون ماهی ... اندر
در آتش زخم های کرمان : می آید رگ چون سمندر : و بستان خونخوار دون

زار از تیغ باران خون می افشاند و جراحه آبدار آتش بار سبیل جان در صحن
صحرای جنگ میراند و بخنگ خاره سم در روی ماه چون پشت ماهی بشیری می افکند
و بناوک الماس صفت بسنگ خونریز زنده پیلان می سفت و شهاب وار آتش
در جان سینه شیر ژیان و ببر دمان میسوخت بیت کرده از زخم خدنگ او چو بره اردگان

فی صفة السیف

گرده از نوک سنان او چو بکشاید کمین — مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج
زهره چون الماس ریزه در بر شیر عرین — در تیغ الگون ... تیغ نیزه خون می چکانید

و از فولاد و مرجان و ارزن جان می افشاند در صحیفه مینا رنگ لعل خوناب میراند
در روی الماس فام یاقوت روان میکرد و بر چهره تیر ... نقاب احمر
می بست و از هیکل سلکون چشمه خون میکشاد و چون برق بر خود و خفتان و جوشن
و برگستوان میگذشت و بسان صاعقه در گرداب دریای جنگ آتش می افروخت و
اندر گفت
بباد زخم سر از تن چون بار خزان برگ درخت ابر خاک می افشاند بر زبان گرد از تیغ آهکون

بر زبان و ارست دهن ... اگر چون بر زبان — گه نیار گشت در سرها برد و چون گند تا
همچو فیروزه است بر روی آهن ... سیم هلال — همچو سیماب در روی بخته در نفت

وصف الخنجر

کوهرش سیرابان ذره اندر آفتاب / پیکرش تابنده همچون آفتاب اندر سما
از ضیا ویدیش در دشمن ضیا از شد ظلم / در ظلم رتبتش و در ملک ظلم روشند ضیا
زنسم تیغ نو برجوشنش بکند نو حمه / هر آهنی که کند بد سگالی تو مغفر

و خنجر درخشنده از ظلمت گرد بسان چراغ میدرخشید و مانند شعله آتش از غبار وجان می تافت و سر سروران و مهره گردنان عصاره زن جدای درروده و بنان عمر اعدا را از چمن ملک می برید و از خون بساط خاک را لاله گون و ارغوانی رنگ میکرد و گیخت زمین را لون خلوق و معصفر میداد بیت

هله پوشش بهشته خنجر اوست / گوهری ذات در آذر او
جان ستانیست پاکیکون جان / پیکر رخداو بعین دیگان

مهند کانما صقلته اشربه / بالهند ناء الهنداء

بصورتی که زهوش بدل شود صورت / به پیکری که ز مایه اجل رود پیکر
جهان بسوزد و از وی خدر کند دوزخ / اگر جهد شرری زان دو روی پر شرر
چو خون مردان باشد همیشه شرب او / شگفت نیست گر باشد بخون و هاش تر
بروی او نگرد چشم زرک و باشد کور / حلیل صیقل الشو گوش عمر و گردد کر

وصف الرمح

و رماح بهک آسمان پیمای از آن گشته بود و بر زمین در میدان حرب بیشه و نیستان سپاه آورده

رماح من الخطی دزق نصالها / حداد اعالیها شداد الاسافل

از نهیب نیزه چو اژدر نشان بی در آن / مای اندر جوشن بمیر کند جوشن وری

بکفی از شیر بچار همچو گنگ و ار گرگشته بود و از خون بکار ربارگردار بود و بجان شده

بیان کرد سینزای کرد نشان / ربطفت اندر کفی سه بچه مار

و ار کرد سنان خون آلود چون آفتاب از میان رود می تافت و مانند اختر و دل ب تار میدرخشید و نوک او از چشم سنگ فواره خون میکشاد و در صحن صحرای جنگ

وصف العمود

سیل ارغوانی میراند و هنگام طعن و ضرب گل بی گل می افشاند و خاک معرکه را گلزار ولاله زار میکردانید بیت

سنان رمح تو مار بست زهر در دندان • خدنگ تیر تو مرغیست مرگ در منقار

و گرز مغفر شکاف رنگ سرتارک سروران می شکست و مغز گردن کشان با خاک و خون می آمیخت بیت

زمین از زخم گرز تو همی خواهد که بگریزد / ولکن راه بسپت زین گردون بهنجار

وصف الدرع

وحزم کمند طوق سر کشان و منطقه ابراز تن شده و حلقه او کرد دام ارواح بود و سرآویز را بان گشته بیت

اژدها گرد ار پیچان در کف راوش کمند / چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان مورد و گیسو تاب خورد / همچو عهد دوستان سال خورده استوار

اجل جان شکرکاه و قبا عمر را معقوب و مصحف کرد انیده و در ملک برایل ترک وصلمال روز روشن شب تار کرده و سر گردنکشان و دلاوران هندی کرد و اداه وصحن آوردگاه از خون ایشان روی بقم و قطران بیالوده و از جوارح و اعضا محال رفتن و طریق گذشتن تنگی یافته و روی بسپرده و هامون و تل و کوه ساده برکشته

واصبح البر بحرا بدمائهم / والبحر برا باشلائهم

صورت حال آن جماعت گشته

قطعه

ز صحن صحرا که رها جیه آمد / زمین گرفت مه پهنای کشتگان ابیاز
بزیر چرخ همیه ارکشت عالم روح / ز بس نفس که برآمد ز کشتگان بیجار

و دست یاد و پایان از آن گشته لعل لون بدخشان گرفت و خار و خاشاک از تن خسته رنگ عقیق و مرجان پذیرفته و خاک میدان از خون سواران عجین شد در صحن صحرا اشتقاق تو نعمان بیدا آمده و از رقص بجای گیاه سبز روید و دار ابر شان رست

از بس که تودد رسته و اران ارته تیغ / از بس که درین میرود مکان ریخته خون

انچه سنه و زایران چون کبک روید با حشر بخش هم روین بود و شاخ ظفر خون
در خون دشت سبز چون چرخ خضرا در تموج آمده و برفراز نشیب موکب ذات و دجله سیدا
شده و ارسنه و بستان سنبل خون بجیحون رسیده و نجاز آن ارزی شریاد و از ماهی بیابان بهوت

فما زالت القتلى تمور دماؤهم بدجلة حتى ماء دجلة اشكل

انجا خون جهان رسید سوی ملک من گفتم هم اکنون اسپ گردون رنگ خون شود و اشقر
از این پس ماه بن ار در خون آشنا گردی اگر هم شناسی نرود بمه اشتی لشکر
جهان ابنه دهر خون را تا صد سال دبستان دو شاخ سرخ سبد آمد بگونه برگ سیسنبر
شدی طشت فلک چون مباد اهر گر دشتی زمین چون کوی نقصان که بر گرد دنج اخضر
در آن ساعت نظارة سرخ این آوازی آمد تا بخبر زهی سلطان زهی ملک و زهی لشکر

در روی گردون و دشت هامون از گرد سپاه و عکس خون مقنع و ملمع شده و موج
خون با وج چرخ سرخ سقلاطون بر آمده و نسر چرخ چون مرغابی در جویبار خون غوطه
خورده و ماهی سپهر بر روی دریای خون شناور شده و ثور ثری در میان کل از خون بماند
و از خون مهد بسته نام آسمان تا آب نارداته رنگ پذیرفت و آبگینه خانه از دو
از خون لاله گون گشته و گنبد سبز شکل گردون چون شیشه حجام پر خون مشحون شد

جهان چون گنبد یافت بر روی چرخ کرشمه لعل گون از دگر سوی چرخ
زمین چون هوا گشت از خون و گرد زمین لاله گون و هوا لاجورد
ز خون و گرد اندران رزمگاه فرو شد برآمد ماهی و ماه

و درای سپارس گرمابه بسیار روز نده سپاهان انبوه معمور گشته بود و نکبت
أليس لي ملك مصر بد ماغ راه داده و از دقيقه ألم تر كيف فعل
ربك بأصحاب الفيل غافل مانده ناگاه از کشندگان دولت گرد سپهر

صفت امراز خیر

دو تا دیده سپاه ورزنده و دروش تاره بر روی سگان و نوک بیکان در تبریزی
خارشان شده خدنگی مرغ صفت تخفه فته او رسیده و در موج آسمان سیاهک
پلنگ فتار مقتل خورده و از فرق فرزند سای تنگون بس نگون بر خاک افتاد و ب

[illegible]

حاسدان تو کرشان عم گم و بخت سیه از چه بسیار جهان دیده و کشور گیر بند
بندگانت را از کشتن ایشان چه شرف سنگ بسیار ان روزی که کبوتر گیرند

أرى سهماتك في الأعداء نافذة لكن الضلال بها ما عشت مقدوم
نعمى الندى وأردى من أحبك فلا عاصيك ناج ولا راجيك محروم

و کوکب رفعت او از اوج جلال و حضیض کمال در گذشت و شاخ جوانش از دوحه
مالک بریده شد و ندای اینما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان رسید و

كذلك أخذ ربك إذا أخذ القرى وهي ظالمة إن أخذه أليم شديد

[illegible]

و سراو کبوترخانه هوا و هوس گشته بود و نشیمن شاهین هوای مانند و جره باز
امانی و آمال کاذب شده مرغ غرور و غفلت در روی بیضه نهاده و در هوای
ملک پر و بال نشو عصیان بر آورده و افسر و ادبار کرده آمد و ان آن باد و ساز کبر بر
آید و از آتش حرب بی او زخت پیش بارگاه اشرف لا زال ملتجئا للجبابرة
خاک نوت و هوا انگیخته شد قطعه اگر ز راه جمن تو روح زا : هبید از تیغ
تو موت احمر : و گر اصطناع نگشت منکر : عذابی گشت از حسام تو منکر
سری داره او بکن از کار دو نر به : تنی دارد او لیکن از بیزه لاغر
ناب تیغ نجاست بت پرستی او از کنجب زمین شست آمد و عرصه سند از لوث
شرک و خبث وجود او خالی ماند و مواد ربقی و عباد گسسته رواج شد و مواد
شرف و او بحکی منحسم و منقطع گشت و صدق نقش فقطع دابر القوم الذين

بوضوح انجامید و اساس کفر **ظلوا والحمد لله رب العالمین**
و قاعدهٔ ضلال استیصال بکمال و انهدام تمام پذیرفت بیت
شمع را غوث تمام داد آبروی رتبت / مرگ را نعمت چنان طعم نهد انعام
وصد رنجر پس بیت بر کشتگان حمله پوشیده تن / برو نام و کی ایغ از و آتش مکن
آتش اندازد و ناوک مکن
گر ناظر دیده از دیدن آن خیره ماندی دعا یم بسیار بیت
ز خرگاه و از فرش دیبا و سیم و زر / ز درع و ز رخفتان و تیغ و سپر
کسی سپاه از شمار آن ستوه شدی و در قبضهٔ اقتدار بندگان ملک و تصرف زمان دوران
در آمد بیت زالملک من اشتری بالکم گفت / گر عقل را بود آنجا مجال ظفار ز بیت
سپهر و مهر که خاک در تو می بازند / به بسیط خاک چه باشد که تو بیدوز بازی
و چون شاه سیارگان از ایوان بجانب افق غربی خرامید و جمال جهان افروز
روز در نقاب شب تاری متواری شد و هندوی ظلام بر لشکر ضیا غلبه کرد
بعنبر تر زلف و جعد شفتهٔ تمام بیالود و گشت ناب بر صفایه کبود چرخ نیلوفری
بسود و مشاطه دار گیسوی عروس لیل را انبار انبار گرد اشهب در انهر شبه رنگ
شب بر عارض سپهر بسای روز بر دیبای کبود بگسترد و سبابهٔ قوادم و خوافی
روی هوا و فضا بپوشانید و غراب غروب چهرهٔ گیتی بقیر و قطران بیندود و بسیط
آسمان و بسیط زمین همانا قار پذیرفت و عرصهٔ عالم چو لاچگاه سیاه رنگ شد
و حبش حبش از شب گرهٔ خاک روی بافلاک نهاد و بر قبهٔ آتش نگار کلاه فانی
شب و جهان سبز کار کلیم سیاه در کشید و زمانه جامی ردای نیلی در چادر کحلی
بر دوش افکند و از نهاد شب دیگر نقش طرین مشاهده شد اری بافت بیت
شد زمانه چنانکه در محشر / نامهٔ عاصیان بود ز گناه

صفت شب

می بارست شد ز ظلمت شب / از دل عاشقان سوی لب آه
و عقل مرو ترین در وادی اندیشه سرگردان گشت و وهم تیز تک در بیدای
ضلالت گرفتار شد و خیال صورت گر از تصرف باز ایستاد و جاسوس
فلک از امتداد ظلمت راه گم کرد بیت از سیاهی شب بحکایک ز رنگ
بود چون ... ریخته دهر قیر بر صحرا / بحجر چنج دود و ده بر زن
چرخ گردان چو خسروانی رنگ / در و گوهر نشانده در گرزن ؛ و صحن زبرجدی بانوار
و ازهار سیارات زینت و بها گرفت و گنبد فیروزه رنگ بلالی ثوابت زیب و زینت یافت
ولقد ذکرتک والنجوم کأنها / درّ علی ارض من الفیروزج
یلمعن من خلل السحاب کأنها / شرر تطایر من دخان العرفج
آسمان پر ستاره نیم شب / راست گویی بود سپلوز ست ؛ دیگر اجرام
نورانی چون کهرهای شب افروز از خط اکمون گردون بتافت و دُرّ دراری
بر روی بحر سپهر بدرخشید بیت از بس شمار خرده ستاره در آسمان / گویی شکوفه گشت
بباغ اندرون سمن / با حلقهای سیمین بر سفره کبود / یا بر بنفشه زار پراکنده نسترن
و ز زیر نگاه هستی گویی بدوخته / گلهای سبز و زردی بر سبز پیرهن
کانون فلک شد انگشت آتش ستارگان / بر سر هر سیچه مرغی بر بوک باب زن
دلیل من نجوم فی وشاح / یلوح و من ظلام فی ظلال
کأن من ارنق الدیباج فرشا / تبدد فوق عرصته لآلی
و از انوار لمعان اختر حلقهٔ سقف دیگر بنقطهای نور هویدا شده و
بر طرهٔ مشکین و زلف عنبرین او تارهای سپید پدید آمد شعر
کأن نجومها فی مغرب و مشرق / دراهم منثورة علی بساط ازرق

پروینی که زاده ادبی شان بهرازند | چون نقطها از زاویه سپه کواکب از رها
از جانب مشرق شفق چون لاله سیمین طبق | کوکب بگردش چون عرق بر عارض معشوق ما
انجم چو زر جعفری بر گنبد نیلوفری | چون دسته گل مشتری چون نقطه سیمین سها

و بر این سقف شب افروز ستارگان انجم انجمن ساختند و گوش گردون فلک سنگ ربعه ثریا و قلاده جوزا گران بار گشت **شعر**

وکأنما الجوزاء وشاح خریدة | والنجم تاج والهلال سوار

خیال پیکر کواکب میان ظلمت شب | چنانکه پیکر چو اصل میان پر غراب
مثال پروین گفتی میان نطع کبود | پیالهای کبود دست در کف لعاب
بنات نعش پراکنده بر کران سپهر | دو هیچهای شترنج در میان سراب
نجوم جوزا همچون حمایل زرین | زرکشته بر روی خور رشک نقاب

و مجره بر مثال انگلیون چرخ و لآلی حمایل سپهر در ره افکنده و جو بهای شیر در میان سبزه زار فلک روان گردانیده گفتی بر صحیفه انگلیون گردون عکس آبهای جیبی افتاده است و یا بر لوح زبرجد آسمان خطهای نور بهم پیوسته

تری وسطها خط المجرة سائلا | کخط لجین فی الزبرجد ممتدا

شکل مجره سپهر بی کناره کرد | سوی میان نجوم چو آب زعصا

و ماه کلاه دار از عماری آسمان سر از نقاب بیرون کرده و بنان انتقام با بر تیغ سیمای گردون و انوار سپهر آینه گون طلوع نمود و مانند مهره بلور از حقه مینا و حدیقه مستوی ماه به گشت و بگرد در جام جم از روی این بساط زنگاری تخت لاجوردی انگار شد **شعر** صد هزاران چشم بگشاید ز خضرای چرخ : تا زمین با نقش بین گر آید

وکأنما بدر الدجیة طالع | والمشتری بإزائه یتوقد

وصف النجم

وصف القمر

ملك على صدر الأريكة جالس | من فوق هامته غلام أمرد

و گردون گوش چرخ معلا را گوشوار انوار آرایش داده و ساعد و ساق مخدره فلک بی سروپای بسوار و خلخال زرین بیاراست **بیت**

تو گفتی خنگ خسرو نا خن کرد | نماند نعل زرین در بیابان

ولاح ضوء هلال کاد یفضحه | مثل القلامة قد قصت من الظفر

و بر مثال گوی زر چرخ گردون شیشه رنگ گردانیده و سقف پیروزه را بصور طلعت خویش آذین داده **بیت** (بر مثال گوی چوگان بر گردون)

زمانی بود سر بر زد مه از کوه | برنگ روی مهجوران ز عقیق
چو زر اندود کرده گوی سیمین | شد از دیدار او گیتی منور

کوتی سپر ماه از روی تفاخر بطبل باز شهریاری مانند گوی مشکین و تاج هلال از بهر شرف بکمان زرد و توز شاهی شب بیمانند **بیت**

ای ماه چو ابروان یاری گویی | یا همچو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی | در گوش سپهر گوشواری گویی

و دبیر وزیر شب بعرض گاه لشکر انجم بر آمده خامه رای و تدبیر در میان عقل و کفایت گرفت و دفتر افلاک بنقوش رقوم ثوابت و سیارات برنگاشت

کار گشتی به عطارد ز آسمان | چون بر گل که و چکید قطره مطر

و خاتون رواق سپهر بحجله نگاه شرف حمایل را داده از طارم اخضر چون گل از منظر شفق و مهر زرین روی نموده از هلال و نثار یاره زر و خلخال سیمین ساعد و ساق

تضاسه زلف ظلام را | غیرت زرای ماه مشک تتار کرد
دست زمانه چهره خاتون زهره را | در کارگاه صنع نقابی ز قار کرد

و تیر اعظم روی بحجله خانه عزلت آورده بوده و قدم از زاویه شبستان مغرب

وصف عطارد

وصف الزهره

وصف الشمس

وصف مریخ

نهاده و مفرش خاک که مطرح شعاع او بود از ضیا و سنا خالی گذاشته **بیت**
چون گرد سپهان شاه روز از افق آن تابید   ب از نخوت بر میان چرخ فلک سیمین کمر
ز رنگ معرکه از قبه مینا رنگ چرخ پنجم چون خونریز رنج سپهر آهنین به یک دست بید
قهر و سیاست تیغ خونخوار از نیام بر کشیده و از خشم کین جبراع و بسان چپ نتابکرا

وصف المشتری

فلک چو آتش شمر ایستاده در مریخ   چنانکه مشعل آتش بود مساز آتش
و حافظ افلاک در چهار بالش آسمان سیمای نشسته و در مسند گوهر نگار گردون
تکیه کرده و هر از غره شرف سوز و ضیا بجای است **شعر**

والمشتری وسط السماء بحاله   وسناه مثل الزئبق المترجرج
مسمار تبر اصفر رکبته   فی فص خاتم فضة فیروزج

ضیاء مشتری اندر میان ظلمت شب   همی بتافت چو از بطن نون رخ ذوالنون
نهاده بر ناهید بربط خوش لحن   گرفته در کف بهرام خنجر پر خون
نشسته چرخ در آماج و هر تیر شهاب   همیشه از هدف جان اهرمن بیرون

وصف زحل

و هندوی نصر حشم در گوشه بام جهان سطاره ها بسیار و بسان بهرام جنب
بنشش و هیبت عداوت بر داشته و علم بغی و عناد در آیته ثروت و بر افراخت

نشیمن منزل هفتم مهندسی دیدم   دراز قد و قوی هیکل و هیچ بدن
به پیش خویش سرای حساب کون و فساد   نهاده تخت مینا و جامه آهن

و شب دیر بار بسان حبشی زنگی کوتاهی نیز بیرون و چنین ظلام سپید بر چهره
تیره گون مالید و تیغ آب رنگ از ظلمت از روی گیتی ز رشت و بخنجر مصقول زنگ
تیرگی از آینه هوا بزدود و بیک ضربت فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و شب
المرجان زنگ شب را در صحرای عدم پراگنده کرد و سها مانند زردی سر در برده

ازشاری

شرمساری کشیده و عیوق مهره شهرت از روی بساط گردون بارچیده و الواح
از فضای بر مینوش ثوابت و سیارات خالی مانده **بیت**

بدست صبح چو آیینه شام مظلوم   ز امتداد صباح اشغال شام کشند
ستارگان ز انگیب یک به یک بشب لشکر شام   ز روی چرخ یکایک میان دام شدند

و از پستان تقدیر شیر تباشیر بسوی طفلان جهان روان گشت و نور بیاض روز در
سواد عارض شب منتشر شد **بیت** شب کحل شده چو مردم کحل ⁘ انگیخت
سواد زیر پا شیر ⁘ چشم خوش اختران ز رد بت ⁘ از غمزه نجنده تباشیر
ریحان سحر نصب و نبال ⁘ در قوس چرخ را نبی نیز ⁘ الکام سیم اندوده بوم
ز بغداد روم شب به بدر آمد و صبح عاج کار سر از مشرق بر آورد و نقاب نیلی
بر قع کحلی از جمال جهان آرای بگشاد و حجاب ظلمانی از اطراف و اکناف عالم
بر گرفت و پرده های دخانی از روی روشنان گردون بر داشت و دست ملوک
ربط چرخ نیلوفری خاک زد و از روی گنبد اخضر در شور و شعری و نثره بیفشاند و
از قبه ازرق سپهر طاسهای سیمین پر بگسست و نقش نور بر لوح آسمان خطهای
زرین کشید و دم سپیده دم بر روی هوا از مطلع آتشی بر افروخت و از اطلس رنگ شب را
در کوره اثیر بسوخت **نظم** صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان ⁘ چون نفس جبرئیل از کلک اهرمن
مهر جهانتاب گرم عرق شده چون حسین ⁘ زهره ها بی لباس گم گشته شده چون حسن
و باز اشهب صبح بال زر گستر بر اطراف جهان گسترانید و پرچم سپید روز از
روی پرچم سیاه شب بر داشت و از ظهور رایت زر علم رای هند گون پوشید
و لشکر خطا و چین بر خیل زنگ و حبش دست یافت و قندیل زر آویز چرخ
از این سقف مقرنس و گنبد معلق بتابید **قطعه**

قرص چون از افق آینه چین بنمود / ابر چو چرخ زد از زنگ شد از زنگ بار

طل صنوبر مثال گشت مغرب نگون / همچنانکه نگهبان بار سپهرش نگار

سوخت شب مشک رنگ آتش خورشید داد / نکهت او مجمر نمود عود قمار

بر فلک زرین صبح چرخ برافکند گرد / پیش رخ دلستان سپهر زر کواکب نثار

و شب سیر را گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و بر شنگرفی اندرون سپهر زنگاری
بر آورد و چتر زرین بر گوشه افق سیمابی گستر ده بسبزه تزیین از سیلان فلک چمن پاره داد

بیرون کشید آفتاب حلقه مهر از بر دو / بیرون آن از رسیدن حلقه آن سر بر تاب

در آینه رنگین از روی ایوان زرنگار برافراخت و تاج شعاع برفرق روز سیماب نهاد
و طارمهای گردون از تیغ تابان و در اوج هوا باز کشید و شمع گیتی فروز را از قندیل
سبز فلک بر فروخت ب چو شمع زر شد از لگن و دید زر زبر حلقه زنیت روز گرد شعار

والشمس في افق السماء كانها / خد كعصف من توهم واهم
كالوجنة الزرقاء فيها نكتة / حمراء من يد ضارب او لاطم

و عکس او بر روی هوا پر طاوس در دم تندرو بیاد است و بصحن سپهر از مهره
از مهره و برین پیدا گرد و جهان مینو فر از گرز ضیا و مطرح شعاع گردانید و فروغ
او گنبد نیلوفری را از لاله نعمان دواج در افکند و معجر بیجاده گون بر سر روشنان کرد و با
کشید و رخ فرخ زر دو بن قرب زرنیت و بر لوح مینا و تخته زبرجد آسمان
خطهای زر نوشت شعر بدت شمس النهار غداة صحو / على وجه السماء بلا سحاب
شبهتها الا بونيي / على المرآة من ذهب المذاب

راه فرش صحن باغ چون سبزه از آن گشت / ماه گردون سپهر زیر بمعجر در شد

عاشق ماست بیداری که در هر سر دو شب / کس ز منیزه ماه را چون ماه در آور گشت

ارکان

آسمان چون برگ نیلوفر نماید باد او / کوه لاله رنگ کو بر برگ نیلوفر گشت

گرد بنشسته اختران آمد چو بغداد ز علم / معجر بیجاده گون بر فرق مهر افگند

و از اوضاع فلکی مناسب بفضل مبارک روی نمود و رکاب همایون بر سمت
حصن آسی که طرف رای او بر روان شد و مقارن وصول اصناف اموال و انواع
نفایس که درکشته از حیز وهم و امکان گمان در گذشته بتصرف و قلم دیوان آمد ب

بر جهان گشت وزیرها دیبا / بیلها در شت و بیدرها دینار

شمار گیرنده اند شمار سیم سپید / نفایس گیرند اند قیاس زر عیار

ز عکس جامه رنگین هوا چو باغ ارم / زمین ز توده یاقوت سرخ چون گلنار

ز بس که نافه مشک و شمامه کافور / دمید گشت چمن چو سپید کلبه عطار

بکشت دشمن و بگشاد ملک و گنج ببرد / ز بهر نصرت دین محمد مختار

و از آنجا بطالع سعد و اختر همیون نشاط حرکت نمود و عنان جهانگشای بر صوب
بنارس که واسطه بلاد و نقطه دیار هندوستان است تافت بیت

جهان بکام و فلک بنده و ملک تابع / رسیده تا به زر دولت قوی و بخت جوان

بتوخ مهوی یمین و سعود سوی یسار / سپهرش رکاب و زمانه زیر عنان

والعدل منبسط والحق مرتجع / والدين مرتفع والشرك منهزم

و چون رایات همایون بدان خانقه الخضرا آن دیار رسید آنکه ولایت
گرامی من صدور الليالي بود ازو من دار الاسلام شد و کشوری ساز
بنی در دره دین و بیضه اسلام افزود و نقش واورثكم ارضهم و
ديارهم واموالهم وارضا لم تطؤها و معنی خویش انگاره کرده و
کمهار انجا تا حوالی صحن اهل تقوی گشت و معابد ادیان و اصنام

بمساعی خیر مآل ارباب دولت و مشایخ کرام مطلع خورشید توحید و نور ایمان شد
و منار دین هدی و شعار شرع اسلام بوضوح و ظهور پیوست **بیت**

شد دهر دین هدی را روشنایی آنچنانک
ماه را از چرخ گردان روشنایی خورده

و رسوم بدعت و قواعد فساد مندرس و منهدم شد و مراسم و معالم شریعت
ظاهر و روشن گشت و اسباب دین و دولت رسوخ و استواری پذیرفت و ارکان
ملک و ملت تأکید و تشیید پذیرفت و اسلام اطناب سراپرده رفعت برافق عزت
بست و روضه سلطنت بحلی حلل ازهار و انوار معدلت نضارت از سر گرفت

بجیاد عاد غصن المجد غضا
وعود الملک مأمون التشظی

بدولت تو شریعت رخش برکشیده مطهر
بیازوی تو مسلمان رکن گزیده مسلم

عنایت تو زهیبت گسسته چنگل شاهین
رعایت تو ز آهو شکسته پنجه ضیغم

و اعواد منابر بدعای دوام دولت قاهره طراوتی تازه یافت و صفحه دینار
و درم بنام و القاب همایون از آرایشی نو گرفت **شعر**

فلم یخل من نصر له من له ید
ولم یخل دینار ولم یخل درهم

ولم یخل من اسمائه عود منبر
ولم یخل من شکر له من له فم

خطبه را زبان بذکر تو تیز
تا در سخن زبان باشد

سکه را دهان بنام تو باز
تا زر در جهان نشان باشد

وما خلقت الا لجود اکفهم
واقدامهم الا لاعواد منبر

و نظام احوال بر قاعده درست و سنن راست اطراد و استمرار پذیرفت
و وجوه استقامت امور و استقامت جمهور حاصل آمد و حلاوت فراغ
و رفاهیت بمذاق خاص و عام رسید و تغیر و طاری عقبت و نکبت از بهاد

امن

امن و امان آسایش یافتند و نوشین بکام ایام و در رکاب فلک سای رام
گشت و روزگار بی زمام در دست خدام بر مناهج عبودیت بیارامید **بیت**

از آن زمان که در حرم امن حشمش و ظل
و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان

گردون فرو گشاد گره از میان تیغ
و ایام برگرفت زه از گردن کمان

از غصه خون گرفت دل ظلم را جگر
و ز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

و در روزگار این و امان روی بروایی نهاد و شب دیجور ظلم رخت بهزیمت
داد و آتش دست تعدی از دودمان فتنه کوتاه کرده شد و آب از مجاری رشک تنگ
و زبایه در باد گرد و باد خاک را در موضع طبیعی و مرکز اصلی اسب برسانید
و صبا از صدره لاله و جیب غنچه چاک زدن بغمزه بنمود **بیت**

آن جهانبخش جهان بخت که از هیبت او
باد بر غنچه بیاره و گر سینه دریده و در بر

و آهو و گوزن از بیشه شیر و همنشین پلنگ شدند و کلک و تیهو انیس باشه
و جلیس شاهین گشت و گنجشک ضعیف در دیده باز آشیان نهاد و عقاب جان
شکر در دوار کبوتر نشیمن ساخت زمان مطاع در آن دیار مع تباین الخلایق
تا بعد ارجاء نفاذ یافت و آرا مختلف و اهواء منتشر بولاء دولت قاهره مجتمع گشت

والعدل مد الی الایام جناحه
نعل الحمامة لا یصوّ الاجدل

ز انصاف و از الطاف او بگشود درب
دوات مجلب اگرچه حمام گشتند

و حال بزرگان حضرت در جهانگیری و کشورگشایی روشن و ثابت ماند و
قوت و استیلا و قدرت و استعلای فرمان پدر اولان مملکت بجانب و ضوح انجامید
و درایات حضرت هند و رعداد و عبید و خونه موالی منداحل شدند و ملوک
و اصحاب اطراف رغبة او رهبة در دایره خدمت و در قوطاعت آمدند

شاهان سر افراز نهادند بدو دست　　رایان قوی رای سپردند بدو مال
بی ملک بود هر کی کرد داری دست　　سرحد ور بود هر کجا کرد داری پای
هر کجا که ایوان نشست خانه خان　　بهند بسته بحقوق نشست رایت رای

و ایالت آن خطه بیکی از بندگان مشهور بمنزلت مسطور برتبت تفویض رفت تا در رعایت جانب حشم و خدم و اصحاب تیغ و قلم مبالغت نماید و ایشان را از تکمد و دزد و مکروه و شرر شر و در شرک صیانت کند و در وقت حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظم مصالح جمهور غافل نباشد و آنچه تیغ آمال و شمس اعمال رعیت باز کرد و تقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط بجای آورد و در هر دوره ایام قاعده خیرات و بنیاد حسنات مشید دارد و نام نیک را چهره روزگار ابد الدهر باقی گذارد بیت نام نیکی که ماند پایدار همان نیکی بود یادگار

تزوّد من الایام خیراً فانه　　اذا ما مضی یوماً فلیس بعائد

و چند بر صاحب عرصه ولایت زینت و نسق نظام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات بیمن و نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملک و ملت بمقتضای مشیت ارباب در انگیخت و امور دین و دولت در سلک ارادت متسق و منتظم شد

بروزگار زوال انتظام یافت جهان　　که از حمایت خوبی نیاز شد کافور
در آن دیار که عدل تو افکند سایه　　بعد ذره بود آفتاب وقت ظهور

و صیت مفاخر خسروانه و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض شد و ذکر مقامات ماثور و غزوات مشهور در تواریخ مثبت و مدون گشت شعر

لقد غلب الآفاق انوار ذکره　　وسار مسیر الشمس فی الشرق والغرب

گذشت

گذشت رایات اقبال تو زهر گردون　　رسید آیات انصاف تو بهر کشور

فی صفت المنشی

و مثال اعلی لازال عالیا بصدارت نسخ نامه نفاذ یافت و دبیر که مشتری از نور او بستان ماه از آفتاب مهره برچیدی و دبیر که منشی افلاک است در صدد او کلک ار کرستی قطعه فلک از بهر خدمتش داده دست　　بدوات و قلم کلاه و کمر

خلاصه مقصود و زبده غرض در قلم می آورد و عقود معانی را در سلک الفاظ نهایت موجز نظام میداد و در غوامض رایت و لطایف بلاغت در بیضا مینمود و بدقایق کتابت اعجاز سخن آرایی استکشار میکرد و با بستهٔ اقلام سحر حلال بر صفحات حریری نگاشت و آثار بدایع بیان در ودایع بنان طاهر میکرد بیت

رسول خاطر او بوده حاجب کنجور　　سفیر دانش او بوده باج نوشروان

فی صفت القلم

و نوک قلم او همچنان تا ب شب عارض کافور روز می آلود و از چشمهٔ قار عنبر تر بر میدان عاج سرخت و از دریای قیر غالیه بر صحرای سیم می بارید بیت

گهی سیاهٔ صحرای سیم غالیه بار　　گهی سیاهٔ دریای قیر غالیه خور
همی بساط ودی کسوت داد ابیض شعار　　سحاب رنگ و بستان شکل و خیزران پیکر
بدو معانی بینا و چشم او اکمه　　بدو معانی زنی و جسم او لاغر
غرق اسود و در سر به بود ابیض　　بگونه اصفر و روی گرم بود احمر
صریر او برساند علیظ معنی را　　چو قدرت ملک الوحش روح را بصور
بجای آب ز کوثر آورد قطران　　و گرچه قطران هرگز نخیزد از کوثر

وصف من نبات الماهلس　　ونقیات حواشیها شبایا
یدفن دموعهن بلا عیون　　وهن الضاحکات بلا ثنایا
اذا ذبحت ارنت ثم عاشت　　ولم یذبحن باغصص المنایا

كَسَينَ وَهنَّ انضاءُ دِقاقٌ جُلودَ الارنَبه وَالعَطايا

تَنابهِ رَأسَها أذانَ خَيلٍ وَاذانَ الرِّجالِ لَها مَطايا

ركاب عالی بعد از چند گرت که او هم روز و اسب شب را در مضمار زمانه بتاخت جنبند

و شعبدات خود سبز سپهر که دهره فلک در گشته بود در ظلال ظفر و نصر دررب

بدار الملك غزنه که اراذت کعبه الوفود و ران گشت شعر

وَمَا نَهضت لِأمرٍ عَزَّ مَطلبه الا رجعت وَفى اظفارك الظفر

نهاد روی زهندوستان بدار الملك بفرخ اختر و فیروز روز و میمون فال

کشید لشکر جرار بازو موکب غز ره فراخ فرو بست بر جنوب و شمال

زتیغ داران بر کوهها گرفته طریق ز بادپایان بر دشتها نمانده مجال

در ایالت خسرو فیروز جنگ در حصار آسی روزی چند مقام و متقدمان و حشم

اطراف با اصناف تحف و هدایا بخدمت شتافتند و بارگاه اشرف بحجرکاه

صفا و دید از شرف دو بوسه جای موکب صفدران عالم شد بیت

برو زیارت از و بارون ملکان زمین ببارگه گنبد اگر شود شد بار

کمین از تمکین ملك دیده عین حسام او زجماعت بل زبان فخار

و سروران و گردن گردنکشان در ربقه طاعت و متابعت آمده در رقاب

جباران و قهاران ذلّ و منجر او امر و نواهی گشت نظم

دشمن نمانده در همه عالم ترا بجی ور زانکه مانده است مطیع و مسخرات

در خاك رفت بر کردی با بوشه او خاك بر سرست و ترا تاج بر سرست

و بجهت حفظ و ضبط نواحی و نظام امور اطراف بهر طرف رایتی برکرده

آمد و زمام حل و عقد مملکت بکفات عصر و دهات دهر داده شد و مناظم امور

مصالح جمهور رعایت بواجب شناخت قطعه

کار دولت جهان ساخت که بست چو گره در زلف شب پریشانی

بیخ بدعت جهان بکند که دیو ملکی میکند نه شیطانی

نهضت سایه لشکر ظفر بطرف قلعه کول و تفویض ایالت این موضع بملك الامراء حسام الدین غلبك

وصف الفیل

و خسرو بجانب قلعه کول که از امهات بلاد و قلاع هندوستان است شاخ حرکت فرمود

و عنان کامکاری براق برق تاز رعد آواز ابر پیکر سحاب مخبر کیوان کین

مشتری حسن بهرام حرات آفتاب جبهت زهره عیش تیرطیش ماه سیر گوزر بن

گاو دم پیل هوش ببر خروش ضرغام خشم آهو چشم عقاب زخم غواص جرم

کلك با خیال طاوس جمال او قطعه

هم رنگ شب ببر رنده اندر کمی براق بهتر ز رنده پیل دنوی بزرگ تن

قانع تر از غراب و دلاور تر از عقاب هشیار تر ز عقعق و چابك تر از زغن

عشقا دم پلنگ نهاده غزال چشم پیل زرافه گردن و گور همچون بن

مجنون هروی از قدم او قش بوده گرد لیلی باتبسّم سبزه لب از لبن

باریك راه چون رسن و تنگ ره هموار رهروان چو در رسن تاب بر رسن

و طایفه گبر و ران نواحی منتظر رفته بودند و کمین غدر ساخته و بطریق روباه

بازی بانشان کارزاری بکر و صدمه پیش گرفته و ان شراعی کرد بیت

چو باز را ندر گربز حان باشد زحیل نهاده بماند با کبوتر

غافل بوده حمله را بتیغ ذنبه بگذرانید نظم

ز نیم چهره الماس رنگ شمشیرش در آن دیار نمانده از مخالفان دیار

وصف الفتح و الظفر

و ارواح اعدا از قفس و بالحجن عقبی رسانا و در چمن تیور و رنج و سنجش بحرین باری
و او از سر صفدران سر برج تا اوج کیوان بر افراشت و تنهای ایشان طعمه سباع
و طیور کرد انید **بیت** از دماء از لحوم مشرکان و مرکز طیر را داده شراب و حسن را
داده طعام **نثر** چهره تیغ ضمیرانی بچون سرشک روشنی ملطخ و لعل فام شد و بخار
خون بالای سپهر از چشم بر آمد و صبای زمین از آخ مثانی بر آتش گرفت و
ارغوان گشت و از تارک کوه سنگین سر شقایق نعمان بر آمد و بر روی خاک
آب رنگ بدل خار و خاشاک گل گلنار رست **قطعه**
سیلاب خون حسام تو گشت آن گروه را	رزبت و سینه لاله و بر چهره زعفران
شد غور غار زرف ز برکش تیغ رود خون	شد صحن دشت بهر زنده بر استخوان
و عرصه آن دیار از بت و بت پرست خالی ماند و بنیاد کفر و ضلالت و قاعده
شرک و عوایب الهدام پذیرفت و نصرت دین حق در مرتبه اهل علم مقدمه
سعادات و فاتحه کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز مجالس بشیر و عادات
آمد و حسن التفات بمصالح آمال و مناجح احوال خلق سبب سبز آفتاب مکرمت
از صفحه دیار ملک ساحیف و حضیض زدوده گشت و جمال حال سبب آن مکرمت
غبار جور و ظلمت ظلام ظلم مصون ماند و کار رستم رسیدگان از مجر لطف
و ظل عنایت پادشاهی اساس یافت **شعر**
الناس کلهم رعد و واقع	فی حصب مرعاه و صافی شربه
فالکل یصبح شاکر الزمانه	و الکل یمسی امنا فی سربه
آن چنان بر جای ملک اهل عالم را ادب است	کاندرین ایام در صنعت کسی او اره رست
ای جوادی کز نهیب تیغ تست سیاب وار	هیچ رنگی از رعشش اندر ضمیر خارست

ذکر ابنة الکاتب القاضی

و مقالید امور و نهی و قضیه کل ملک الامرا حسام الدین الغ بیک ضاعف الله قدره
داده آمد آسمان قدری آفتاب فلک رفعت مشتری سپهر حشمت و عمده ارکان
ملکت و سرور فترا عیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهره ایام و لیالی
و در دریای جود و نوال و یاقوت تاج کرم و افضال بود **شعر**
امیر امیر علیه الندی	جواد بخیل بان لا یجود
میری که امیرست بر و رادی کرون	رادی که بخلیست با گرون رادی
و در تفویض امور ولایت و داری نقض اختیار بدان کمال و داننگی و دو فور فرزانگی
او ما در شغل نیابت با صابت تدبیر راست و اصابت رای روشن آراسته
بی مثلی مثل گشته و تیغ دوروی رنگ روی ملک و دین باز آورده و زنگ
از پشت و روی آینه روزگار زدوده باز کرد اشت **بیت**
چنبره فلک بنظر تو لیکن بشرط آنکه	هم سوی تو بدیده احوال کند نظر
و در حفظ قوانین و رسوم و آیین این منصب اعتماد و توفر عقل و صفای ذهن او
کرده شد تا چنانکه از وفور جود و حصافت او متعارف و مشهور است و از فرط
ذکا و شهامت او معتاد و مالوف روی بنظم این مصلحت آورد و ظن
محنت و حرص و فراستی که در ذهن از کمال شایستگی و دو ولت از حضیض کمان
بذروه ایقان رساند و تخصیص مرضات ایزدی خاص سعادت کلی شناسد و
توقیر علما و افاضل و اعزاز و احترام اماثل از لطایف شیم و محاسن الطاف
بخرد و حرمت اصحاب فضل که نوک شب بخیر ایشان فهرست روزنامه فضل
و براعت مو فور دارد و نبار بر فور حرمت و لطف تقریب و ترحیب دست
ایشان از تطاول کوتاه کرد اند و بتدریج و ترتیب محل رتبت هر یک و درجه

انعام و مواهب اکرام بهره یابد و تعهد و تفقد اهل سلاح که زبان تیغ خونخوار
ایشان روز وغا ترجمان فتح و ظفرست متعین شناسد و ابواب مثوبت و
کرامت و اسباب عطا و ایجاب ایشان گشاده و آماده دارد و حشم و ادرار
حشم و خدم و لشکری و رعیت بجلب دلها و بنور صفا آراسته کرداند و دلهای
رعیت بمواعید خوب و ترغیب و تخویف آرمیده و نیکوخواه و دوستدار کرداند

اگر خاک پای همه دوستکار | که خوردند از سنگ ناودستکار

وما بکثیر الف خل وصاحب | وان عدوا واحدا لکثیر

و در رسوم ولایت داری عمارت این خصال مرضی اصلی معتبر شناسد لطایف
شوق و دقایق تامل بر وجه استقصا بجای آرد چه ضبط ولایت بی مرد کار
صورت نبندد و مرد جنگ بی اقامت آبادی بکجنگ نیاید و اشاعت
احسان بی منافع عمارت دست ندهد و فواید عمارت بی حاصل معدلت روی ننماید

لا تنضبط الارض الموات الا بالرجال | لا یفتنی فالهم الا بالمال کالرمال
لا یکثر الاموال الا بالعمارة والنماء | لیست تدوم عمارة الا بعدل واعتدال

نگر تا نیازی بیداد دست | که آباد گردد به بیداد پست
کسی کو بجوید همی تاج و گاه | خرد باید و رای و گنج و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست | میان بسته باید گشاده دو دست
اگر پیش از شاه بیداد ستم | روانش به دوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه | پراکنده از گرگ گردد رمه
بدین گیتی اندر نکوهش بود | بیزدان بپرسش پژوهش بود

و در عموم احوال جاده اقتصاد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة بین

السیئتین

السیئتین واسطه عقد عادات شناسد **شعر**

علیک باوساط الامور فانها | نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا
ستوده کسی کو میانه گزید | تن خویش را آفرین گسترید

و از رذایل شمایل که میل بطرف افراط و تفریط دارد بپرهیزد و ما دنبال
غلو درکارها که سیرتی نکوهیده و خصلتی ناپسندیده است تمسک ننماید **شعر**

فلا تغل فی شیء من الامر واقتصد | کلا طرفی قصد الامور ذمیم
میانه گزینی بمانی بجای | بماند بخت رهنمای

و بسیرت و عادت نبوی صلعم که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اقتدا
نماید و بنسخت لطف بحجت از کرم شیمت او که بر اطلاق انتها و تقبل نماید
طراز محاسن شیم و اخلاق عادت خواهد **بیت**

ز خوی بد آید همه بدتری | نگر تا سوی خوی بد ننگری
مهین دوست دست از جهان خوی خوش | بود خوی بد دشمن کینه کش

و بعض از حکما گفته اند که اثر مرضی شرف گوهر انسانی پیدا آید و تفاوت درجات
بشری بحسب خصایص ذات و فضایل صفات روشن گردد **شعر**

اقبل علی النفس واستکمل فضایلها | فانت بالنفس لا بالجسم انسان
تنت گوهر آن قدر علمست | گهرت خود بدان بیارایی
علم از قیمت بیفزاید | چون تو در علم خود بیفزایی

و در ثبت و رجحان بعضی بر بعضی بدلالت نفس و بسبب اتصال وی نماید
و صورت مردی و جوانمردی در آینه بود جان جمال ده **بیت**

زر دو کس بنر هر دو هم رنگ بند | ولیک از این بیک تن ان بر بزد ان بحوال

الناس لولا عرفهم آدمی   والمسک لولا عرفه فهو الدم

میان عنبر و خاکستر اندر آن زشت   دگر چه باشد عنبر برنگ خاکستر

ز روی سرب بود فرزند لیک زر شناس   ز زر کلاه ملک ساخت و ز سرب لنگر

همی نخاره طوطی و دو طایر پند ولیک   غذای آن شکر آمد طعام این اخگر

والبته در هر حال خود را از پیرایه خصال شایسته و زیور اخلاق بایسته عاطل نگذارد و جمال ظاهری محاسن اوصاف باطن زینت نکند و بیت بهست از روی نیکو

نام نیکو : تو آن کن که بود فرجام نیکو : و زهر جانب گرای اتباع اعمال شایسته بتر باک بزرگ اعمال خوب و نغ کند و در بیان کلام مجید که مصداق این معنی است تامی سینه را استکشاف نباتی و اب دارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها همی تا توان راه نیکی سپر : که نیکی بود در همی را سپر

نکو خوب باشد نکی جا ب   که سود است از وی بهر دو سرای

و شریف و وضیع را از نصفت و عدالت یکسان دارد و قواعد معدلت انصاف را ممهد و تاکید سازد بیت عدل کن زانکه در ولایت دل : در پیغمبری زند عادل

شه که عادل بود در قحط سال : عدل سلطان به از فراخی سال : و در سایه چو یک بکلیم کرد و همیشه صدای کریم بیت داد کن زانکه اندر آفتاب روز حشر سایه جز رایت شاه دادگر نخواهد فکند : آب رویت داد خواهد آن ساعت که خاک : هر چه اندر زیر دارد بزیر خواهد فکند : و رایت جور را به ظلم منکوس و مطموس گرداند و از دعای ستم رسیده که اتقوا دعوة المظلوم بطریق کند داشته سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بپرهیز چشم دارد شعر

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا   والظلم آخره یاتیک بالندم

چو بپسندی

چو بپسندی ستم را از ستمکار   مکن هرگز تو بر دانی ستم کار

وجهد کن تا بنیکنامی و نیک نجات عقبی پیوندد و در آن روز که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم شرمسار نگردد و در زمره امرای ظالم در دار جبار نیاید بیت

جهان نی کر بپسندت کردگار   تو هیچ سر از ستم روز شمار

چنین گفت نوشیروان قباد   که چون شاه را دل بپیچد ز داد

ستاره کند اندر او نحس شاه   کند دهر منشور او را سیاه

ستم نامه عزل شاهان بود   چو درد دل بیکسان آن بود

و در اقامت فرض جهاد و مقتضی وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده بر نص تنزیل عزیز اکر فاقتلوهم حیث ثقفتموهم امام و مقتدا باشد و در تنفیذ قضایای شرع و امضای احکام دین مبالغت نماید و در تثبت اجرا امور سیاست شتاب روا ندارد و هنگام سورت خشم زمام اختیار بدست اصرار و استبداد ندهد و نظر از سر حد تدبر با این مکارم را اخر اعمال ندارد و بر زلات اصحاب زلات که ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو اهل عفو پوشانید و بعذر ایشان بحکم از صاحب شرع که اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم تمهید کند شعر

اذا ما اتت من صاحب لک زلة   فکن انت محتالا لزلته عذرا

هر آنکس که پوزش کند بر گناه   تو بپذیر و بگذر گذشته مخواه

عفو کن زانکه هر که عفو کند   رسته گردد ز آتش دوزخ

و این مشورت عقل که حاکمی عدل و تمیزی بکمال رعونت نگراید و بحجتی و دلیلی قاطع و حجتی ساطع حکم بمصاونت و نفاذ نرسد تا بدیک کمان کرانه خود را از عرف خشم آمیز بکارها نقدرت سازد که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا از خط

محفوظ و ملحوظ در جمیع معانی بجای آورده و از هرچه محظور شرع و مردود عقلست در همه
ابواب اجتناب نماید و تحریض سامعی و نمام را محل امتناع و حد اصغا نهند
باید که گوید بجز نیکوی   دگر هر سرایی کسی نشنوی
و از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض و ابن احتراز در چند و در اهل نیت در بدنیت که
و علی المریب شواهد لا تدفع اعتماد نماید و در راه تهمت و خدعت که لیس
العدو علی حال عامون بسته گرداند تا بهوا خواه را محل طعن و تهمت
ننهد و ارباب فسق و فجور را مالیده و مجوز و منکوب و مقهور دارد و در تخریب و تعزیر
مفسدان و اشرار از جاده سنت و صراط مستقیم شریعت بگذرد و این مسالک و مناهج
و معابر و راه‌ها مسدود نظم ممالک داند در عاقبت جانب تجار که برید آفاق و نشر
کننده مکارم اخلاق‌اند لازم شمرد و صورت مقصود و چهره مطلوب هیچ مستحق را در نقاب
حجاب توقف ندارد و حاجات صادر و وارد و مهمات خاص و عام مقتضی و ممضی گرداند
تا چین نام نیک شود از تو منتشر   تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار
ز نام باید که ماند در ایام   چو این کار را هیچ کاری مساز
و در میدان امل که جای فراخ دارد عنان مرکب مراد تنگ گیرد و از سوی مغرب که
منبع آن چشمه نعیم آخرت است باز اندیشه و از متابعت هوا و مطاوعت نفس
کرانه نماید و دریغ آن تواند بود هر میسر و چنانکه روزگار دشمن روی بتعمیر نهد
دوستی او زشت باید زند روی بر احسان آرد بیت زنده روزگار چون کس که کار برش
اگرت بر همه آفاق دست رس باشد   بر روزگار بر آشفت و گرد کار گرفت
زوال دولت و ملکت بیکنفس باشد   که روزگار رسد بر خلق کار کند
چه روزگار بسر عالم هیچکس باشد   و در احراز مثوبات و ادخار خیرات

سعی بلیغ و جد بلیغ مبذول دارد و بنیکوکاری و کرم آزاری و از بضاعت آخرت زاد راه ساز دهد
به دوستان نیک ماند یادگار   تو نخستم بی ناتوانی بکار
شعر
لا یغرس الشر غارس ابدا   الا اجتنی من غصونه ندما
و در همه احوال حسن اهتمام در نظام آجل که والآخرة خیر و ابقی اولی از نظام
عاجل داند و همت بر اقتنای ذکر جمیل و اکتساب نیکنامی مقصور دارد
و ابقاء رسوم مرضیه و تخلید آثار خوب از قلائد و مفاخر روزگار داند بیت
یک صحیفه نام نیک ترا   بهتر از صد هزار گنج گهر   تو نخستم بی ناتوانی بکار
چو کاری تراید ز روزگار   بگیتی ستانش بماند بسی   که گنج و گهر با کسی نیست
و چون از مهمات و مصالح کل ز انجا کلی حاصل آید و احوال آن طرف بحسن التفات
خاطر خطیر روز بروز انتظام پذیرفت روی همت بر دهلی که قبله اقبال جهانیانست
آورده شد و صحن میدان خاک از نعل بادپایان تیز رفتار بشکل نو هلال زینت
از این عالم ستانی چون سکندر رفت باز   سوی دار الملک دولت عجم دار السریر
دولت وصول رکاب همایون درین سنت و شرع ملت را رونق طراوت
بیفزود و دولت تابنده از گلزار مملکت خار زحمت بر است و بساعد کامکار
بر بیان کشور گشایی خسروان گیتی مقود بصیقل داوری از روی آینه دولت غبار
جنگ و شیدا و از رنگ حوادث روزگار بزدود و نسیم رافت و رحمت شاهانه
از مهب لطف وزیدن گرفت و نفحات انصاف و انتصاف باقطار جهان
مشام جهانیان رسید و ذکر مقامات عدل و احسان باسماع بنی آدم و ساکنان
معموره عالم رسید بیت جهان را آن عمارت داد عدلش   که از سهو و خطا معصوم باشد
ملک تحسی که با بیداد بخش   نیم خیزند کی با زود ستیهو   ز عدل او در اقطار ممالک

کار شیر و ابرین کرد آهو   و از نهیب قواعد معدلت چنگل چنگ از صید بند زود و پنجه
هژبر از سر بز کوهی کوتاه ماند و شهپر عقاب بر سر طوطی و دراج از سر سایبان شد
و رنگهای چیز زند پس عقل او   نقاش طبع بکبر رغان بستان ابداد
دار نمهای همون انصاف شاهین بلند پرواز و رعنای هوا داری کبوتر به
دهال باریک و درکلک جان باز از چنگال شهباز بیرون آورد ب
همای عدل تو چون پر و بال باز گسترد   ز جنگ چنگل باز آوری بیرون آرد از چلاوس باز
دو در سایه بسیط امن و امان خزانه از درات بازیبان بی نیاز شد و در مراز
حفظ و رعایت شبان فراغ یافت و گورها از سطوت وصول شیر ژیان مصون
و مسلم ماند و آهو و در خوار از برده مان و نعمت آسمانی و از آتش زد و نخجیر و ریگ پلنگ
تیز چنگ با آن سنگ ساخته و گرگ با میش از یک مشرع و یک مشرب آب خورده
گرگ از نهیب عدل تو اندر دیار تو   از بیم میش سر بر قبه گرد و مکیش شبان
ولقد ترشت سهاد عدلک فاغتدت   بنوارد الاسار والاغنام
دهقان عادت کرمی را که بود و خوش طرحی گرد وی بگذاشت
رفیع است بیار شیرین دوراست کز   کر بست گنج جهان جز گذاشته طغرا
چار عنصر کرد جهان بنیاد آن   کز سنگ دست جبارت دگرگونه گشت
دهقان که از سر تو چون جذب آن رحاب است دگربار بطرف از روی این کاه کوتاه کرد
انگه چنین کرد اره ای روی نماستش مثل   نام کز بهره شیر از کر بر و کاه در بادی
وانگه از آنکه گوش آب خوردت امید   و انگه بر خاک رش زرشک بر و در همای
و مهر مهره بی مهری از تار و پود منصب و نوری بازچید و ماه از سر قبه نور خورشید
روشن تاب نوبه کرد و در جهان خزانه صبح رنگ نام غمازی و فنائی ناید دو

ارزد

ارزد و ورزی کبرالسنه بسایر بود ابواه داری بود بر خاک افتاد ب
از غمی عیش ش برای زبان ورز و بر راه   دو پاره شود از کات کاروان گفتن
والعدل فی سلطانه والامن فی ایامه والخصب فی اقلیمه و در مذهب سخاوت شریعت
کرم را نسخ وادای دین مسلمانان در حض غیر شاف و مآرب ارباب هنر
بنجح و امید بجا رسانید و ابواب فضل و مرحمت و انعام و حسن عاطفت اکرام
بر جهان و جهانیان گشاد ب پس باید سخاوت او را   زاده کوه و دراوده دریا
از جهانی بیک عطا مده   از کف خویش تشنه و سحاب   وز نهیب لطف و مهر باران
بر دوال رهیب داران جود و افضال بار اینده برق صفت الماس نیرو گین دل
احزاب شیاطین و دین بنیاد نظم چو خندان بود گوهر ارزان شود   چو خشم آورد رنج بر کین
در سم و کف تو ترنج اندر است   سهادت از آن دارد ابرس   ونشگان کرم را از
مشرب عذب عدل او احسان که کل یعمل علی شاکلته سیراب کرد و تیغ
دو دشمنان ملک را از چشمه برگوهر خنجر که مالک غبر الرقاب فرا بسته از حیات
باز بسته و ناگشاید با بسته ماند باده بد   تا جهان رهایی باشد شاه را این یادگار
آنچه بسته ماند و ولایت آنچه بود و ابسته   آنچه بسته بهای درخش آنچه گشت حصار

ذکر فتح اجمیر نوبت دوم

و در شهور سنه تسع وثمانین وخمسمایه بدرگاه جهان پناه کرمنا الله امانی و مقصد آمال
انها کرد که هراج والی اجمیر رایت ضلالت و لوای غوایت برافراخت و نایره
نزاع در دل چشم او روشن بود برافروخت و دامنه دوف گوشه بسته داشت

تکبر و از عصیان و امارت طغیان سپاه کرده و از عاقبت خذلان و هوا آن کی
عنان همت شیطان داده و سودای ارتفاع مدارج سرداری و معارج بهتر سب
در دماغ گرفته و با اهل تکذیب که حجاب عقل تمام گیا او بود مغرور گشته **بیت**

چنان مغرور به دشمن بزرگ کردن — که آفتاب بگیرد به تیغ بی‌سراهن
کسی که سیر من کین تو ز دو پوشد — جهان چه گوید و در ابد وز کین

و چهره که روی سپاه و پشت دولت او بود و شادمان بچه و دهی آمد که اتابک یحیی
رحله و رعایا در ظلمت ظلم و فساد او گرفتار شدند و در ماه و اهوال سلطانی در
معرض خطر و تلف افتاده و چون ذکر این معانی بسمع مبارک اسمعه بالبشایر رسید فرود
پرورد خجسته که پادشاهان پرورد او بندگی نمایند و بزرگان که او پادشاهی کنند **بیت**

خسروان پیش او کمربسته — همچو در پیش خسروان حجاب

همت و عزیمت پادشاهانه بر تدارک و تلافی آن حال موقوف و مصروف گردانید

ز عزم اوست بهر کام زخم ده ناظر — ز حزم اوست به تدبیر و اراده شکر
که رسد ساره و گردون ز عزم و حزم تواند — که حال بپرورد و تدبیرات از نساد و خلل

و رای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای
شب مشکلات و در تعویذ نسخ باب جهانستانی و مفتاح عالم گشایی **نظم**

گر رای او نشسته رکلپه جهان بود — در کام قفل شب بشکند پرده نهار

چنان اقتضا نمود که فوجی از لشکر در سلک خدمت مرتب و منتظم باشند
و باقی حشم در ازالت خلل اطراف و ازالت علل ثغور که خدمت و انقیاد
پیشه نمایند و با نفاق که انقیاد و وفاق روی تهور ملاعین و قمع اعدای دولت و دین آورند

وحکم وفرمان

وحکم وفرمان إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ الآية مطاع و متبع باشند

بگیر قبضه شمشیر عدل و جنبش کن — برای گردن همه پادشاهان
کسی که اشهد ان لا اله الا الله — نگوید او سر او کن به تیغ تیز جدا

در اثنای رسیدن زلال فانقره بالظفر سر کرده و دون از افراخت موکب همایون
زیادت ارعب و شب و تطرح سرباز خلاص اجیر آورده **قطعه**

به عهد دلشکرش و توقف نداوند — چهره گشاینده بعیش و کمان را
طاقت یک فوج از آن گواشت کرطوفان — صدمه یک آن بود و غوطه داد جهان را

در فصلی که حر الصیف کحد السیف بود و از تاب آفتاب جوشن دلاوران
می تفسید و مرد جنگی در میان زره و خفتان می سوخت و شمشیر در نیام سیل
موم میگداخت و گوهر بر روی خنجر بسان اخگر می تافت و نوک سنان و بخار
مانند عقیق مذاب میشد و کواکب بر این سقف رفیع ایوان محترق میشد و نفث
سموم عرصه خاک و مرز آتش میگردانید و حرارت حوادث
نخوت هوا کره خاک کوره آتشین گشت

ز باد گرم همی سوخت بر زمین و هوا — پلنگ را بر دیان کلنگ را پر و بال
همی گیاه زگرمای گرم شد اخگر — همی برفت زتف سموم گشت از کال
سوخت آنکه مگر باد در ازتف خورشید — همی بسوخت بغش در دهان ماهی ال

و خسرو غازی که تیغ آتش بار و مرکب باد رفتار او چون چرخ و آفتاب
سپهر ازرت با طلایه ازلشکر منصور عنان تاختن فرمود **بیت**

اکلیل سبز بر سر و سر زیر دست و پای — پروین نهاده در دهن و مهر بر جبین

در روشنی که سندوی طلام صبح بسپهر بقیر و قطران جنید ده بود و سپاه زنگ بر عرصه

گیتی استیلا یافته و رایات دیجور گردون گشاده و نقاب دخانی بر چهره روشنان
گردون بسته و چادر مشک رنگ بر روی باز کشیده و فضای عالم جامه الماس
گون [illegible] سیاهی چرخ از تیرگی بسان دریای قار شده و حقه کبود فلک از
گوهر سیارات و ثوابت خالی مانده و غراب شب رنگ شب صحن زمین را بقوادم و خوافی
پوشیده **قطعه** از سیاهی شب برنگ دل [illegible] :: [illegible]
ریخته دهر تیره بر صحرا :: [illegible] :: چرخ گردان [illegible]
در ره و کوه [illegible] :: و شبرنگ شهاب [illegible] در شب تار چون باد و بساط
خاک می نوشت و در قطع منازل سریع الاقدام [illegible]
چرخ سبک [illegible] تیز تک [illegible]
[illegible] **بیت** سوار اگر [illegible] :: ز تیر بگذرد [illegible]
و از صدمت [illegible]
با سنگ [illegible] و از شرارات [illegible]
زخم نعلش نقش بند مرکز خاکی شده است :: گرد سمش توتیای چشم کیوان آمده است
سنگ او [illegible] :: دست او [illegible] آمده است
از نکویی چشم ازو برداشت نتوان ساعتی :: چشم بد دور [illegible] آمده
بی چهار ارکان نباشد [illegible] عالم بپای :: عالمست این [illegible] با چهار ارکان آمده
نیست چون کشتی [illegible] :: آتشست این خود [illegible] اصل طوفان آمده
و چون [illegible] و آوازه وصول رایات [illegible]
منصور [illegible] رسید [illegible]
یافت و اندیشه [illegible] ثابت قدم [illegible] جای گرفت و از غایت [illegible]

نفس و [illegible] شده و از کمال مخافت زهره [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] مخالف را [illegible] زعفران
در روی آینه [illegible] غبار خط سیاه و تاریک گشت و راه خلاص و نجات او
ضیق من سم الخیاط و صدر اللئیم یافت [illegible] اعمال [illegible] و دانست که
در میدان جنگ تاب مقاومت ندارد و در روز بازار [illegible] با شیران
کارزاری [illegible] در حال [illegible] نظم امور [illegible] و ترتیب اسباب [illegible]
اسباب فرار [illegible] و بساط خاک پیمودن گرفت **بیت**
[illegible]
[illegible] از رابطه قهر خسروی رستگاری یافت و از قید [illegible]
آمده و از غرقاب هلاک بساحل سلامت رسیده از تیغ [illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible] :: گر بد اندیشی [illegible]
[illegible] :: [illegible] تیغ صبح [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: حصار [illegible] :: [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] :: آفتاب آسمان حصار گرفت
و چون [illegible] عنکبوت [illegible] ابریشم [illegible]
دشمن [illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] :: هوای عالم [illegible] :: و بر اثر آن مخذول

پادشاه جهان گشا ز کمین   بر جهان چون قضا روان باشد   در مصاف بر نصرت روان شد

رایت او که چون ستاره بر آسمان   از غرفش طلوع کند کوکب ظفر

و ماه رایت خورشید فر از افق جبال صحرا اوج طلوع کرد با سپاه گردون توان برو آن شد

ع بشمشیر از جنبش آورند   و هر آن که جانبازی از راه حمیت دل با تیغ شمشیر

در صف جنگ و قتال شاکی السلاح با سپاه و با لشکری تمام که مقصد هم از جهاد

آن عاج آمدی در طاق عبارت برگشت آن محیط گشتی هر عنقا توان در آن کار

جوش و خروش تن نهان گشته و کبوتر صفت در میان زره و پای گشاده و سنان

خروس جنگجوی لیکن بجای انگشت رنگ مغفر نهاده و مانند عقاب طرناک امّا بجای چنگ

و اعادی صفّین تیغ و خنجر گزیده طعامهم جماجم الاقران و ادامهم لحم الرّاس

ناطق و هم مسلک ز هرش چون طوطی   نه مرد وی همه مردم نهاده چون سنان

و در صف شجاعت و مردانگی اظهار دلیری میکردند و از ان دو تصفّت جراحت حیات

مسموم و می سنان خونخوار سپر جلادت سیاست و ما کمال مخافت نشتر بیاب شکفته

هر خواه تو ز هیبت تو هست بر وی تن   مجروح که گشته چو سنگ و چو زعفران

و در میان صف اسب خط یافت و عنان استبداد الصمید صرصر نژاد مسید او در راه

هلاک را ز صلابت پا افتاد و در مقام اضطرار آتش کارزاری از دست ب

گر انگیزد آب ریا زرق   برادر آویزد از بیم غرق

ب و لشکر اسلام برابر و با دشمنان افکنده گرد قلعه در آمدند

تو گفتی که بودند در کارزار   همی شیر گیرند یک بار کالسّیف فی اخذامه و الغیث

فی ارهامه و اللّیث فی اقدامه و از بین دو سپاه حمله‌ها بر صر جهانی شنگ کردند

و از صدای کوس و نای و نقاره‌ای فضای جهان بانگ شد گرفت و از نعل تکاوران روی

خاک هلال

خاک هلال نگار گشت و کره فلک از غبار مراکب ابر تیره تر بود ب

آسیب نعل مرکب بود در زمین جنگ   ره آسمان زمین دگر سازد از غبار

و از خشم و کین روی یلان شیر شکار رنگ دیده بر شد و از غبار میدان گام

گردان جانب سیارات طعم زهره مار شد و از دخان گرد مشک رنگ خون کیت شب

او هم هوا هم شبت کیت گرفت و روی هوا همچو نعت غاب کحلی و زرش غبار

هوای شرق بر زیر غبار مرکب بست   از آن شرق زانسو بود خسوف قمر

و از بیم ناوک که در اجل چون سنگ پشت روی در کشیدند و ما از خم صلب

دلدوز اجل چون خارپشت بر خار پیکان میشد و خدنگ مجروح بشکاف در چشم

بادام شکل سنان مغز و رسته می نشست ب خدنگ بر کمان و پیکش گشاد

زمین بخوار و در خورد و سپر او درشکت   چنان زره که ز آسیب نقش خون آلود

گره گشا که گردون چو مار گون مار گنگ   ورع شهان شکل سپر دران بگرداب آن

باری آورده و نوک سنان آتش فشان در غیبه جوشن و حلقه زره شهاب آسا آتش از دست می

زیج تر ابعین خلیفت روز جنگ   که آتش شهاب سیاه در زبان

و از برق تیغ آبدار آتش پیکار اشتعال می گرفت و از صاعقه خنجر آتش بار سینه

مردان کار چون اخگر تافت و زره در بر دلاوران سان کوره آتش بتفسید و

مغز در سر سروران سان نقره در کاه بگداخت ب

جهان از تیغ تو ترسد چو ترسان   گر از مغز عدوی تو نبارد گرد اسپروان سر

بران سرکشان تیغ تو تنها ازتن جدا کرد   تیغش بی سر برانگیزند رود خون در محشر

و در طعن و ضرب قد نیزه و شمشیر باب و چشم خون ریخت و از صلصل ح به جای کلنگ

صدای اجل که گوش زره و در جوشن بگوش رسید و از نعره برق تیغ جان نگار هوای

سوی که ابر برگ بار رسند و از گریه خنجر گوهر شکر صبح فتح و ظفر منقش گشت بیت

چگونه تیغی تیغ چو کوکب در تب   گر برکشد علم از آستان رجائی

وقت خنده بمانند زر قیمت ولی   بجای آب و روان آتشین ظلمانی

دوست اجل گریبان اهل گرفت و بنیاد فنا چون تار و پود در هم آمیخت و روان
کشته از تن چون بخار از بستی بالا رفت و از حضیض خاک مانند باد و آتش تیغ از اجلی
و حیز حقیقی شتافت و زیر این آبگون قفس از پرواز مرغ روح عالم ارواح بر آمد

از نهیب لمعه تیغ تو جای به بس ظفر   رگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته

ز بی رفتن خصمان هوای معرکه   بلی نزاع الجسم استعداد بایران یافته

و تیغ علم رسانی و رمح سر گرای تن بی سر در میان موج خون چون ماهی در آب
شناور شده و صفدران و سروران هار و خاک بستر و خشت بالین گشت نظم

ز خاک تیره کی خواهد بود بالین   ز سنگ خاره کی جنگجوی را بستر

و عراج از فروغ آتش خشم خسروی که آب کوثر طبع آز دهد و موم نهد شمع گرهای را
چون کره افلاک پر از گرد انید و خود را از چشم و دل آب و آتش و آتش سوزان انگیخت

مانند دل اشد ز بیم خشم تو خصمت چنانکه   ز آن چو تیغ از درد دل آتش همی بر سر کند

همچو خاکستر ز آتش دشمنت بالین کند   همچو آب از خاک خواهد همی بستر کند

و خرمن عمر چون خاکستر بباد برد و او را آتش علم او ع برگ و بار نخجیر زندگانی بسوخت
و آب خیز تیغ کلیه بجا را خراب کرد انیده و بنیاد اجل رود حیات را از خاک
کذر شسته و موج آب سبز رنگ بر درده شرار و اند از پای بیفکند بیت

گرمی لطف ده هوای ملک دوران بشکست   بر آب آتش چلی حباب و موج شرار

از آن حباب چو سر برکند شود تا چشم   و زان شراره دم بر زند بسر دار

و اگر آن

و اگر آن خاکسار در میدان باد هوس ملک آبروی نود بر روی در آتش خام طمع بیت

چو خاک بسر برند و جز باد بدست   و رنگ سودا نجی و بعض از آنکه عوض آنچه بر کرد

در گرداب هلاک جان بمالک سپرده و بعض آتش کینه را بپای خود چون آب در خاک
جا نهدی فی المثل اگر همه کجاب و آتش گرانی از آسیب تند باد وقایع و حوادث هر آن
را نیابی بیت هر که در بیت نگاه انو و غلط همچو آب   همچو آتش مرد او سوختن ز آتش
دهندگان دولت بالای آن حصن حصین و تقدیر بیکران دیده هیچ چیز مثل آن ندیده بود
و از غایت احکام و استواری آب روی شد سکندر ربوده و از کمال ارتفاع
دست در کمربند جوزا زده بیت برج آن چوشه گندم را که ان فلک   زراز
فرش ع ابر ارزن چینند   کنکره بر رسند و دیوار حصار که از کنگره آن
از فرط بار برنیو و شب خندقش از فوق بر فرود بر آسمانی بر آمد قطعه

روی بر حصاری که حصن فلک معظم   نموده زبالاش جای متعد

ز آسیب چنبر صفت سقف گردون   زر دیده بان حضیض رفتی چو چنبر

و اعلام فتح و رایات نصرت سر عیوق افراخت و آفتاب نیروی سایه صبح
دولت فاهره اندوخت و انوار اختر ظفر از صفحه خنجر کار جاوید شرق و مانند ماه تابان شد

فتح و ظفر که هر تیغ تو فا مینه   لی لی که تیغ تو هر فتح محبت

نوک و سنانت بر ورق نصرت و ظفر   هر بیت کاندر و همه آفاق مر آت

و چنین حصنی محکم و سدی معظم که از مشهورترین قلاع و بقاع هندوستان از دست
آنکه تا لیک شکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تا ریک شد و طلایه سپاه
از روی کره خاک پشت بهزیمت داد و تا میدان ساعت که سپر زرین خورشید
عالم آرای صبح آسمان را است ماه تا ماه و حیز لعل بکیش بر بن فرد ابر جبهی

و قبهٔ زنگاری بجد استوار الشید مضبوط و عقد مسنوح شد **بیت**

بخ مسخ شد تیغ توحید از نیام — بحر سعی شد بسر توجه ارکان

ایام مظفر کشورگشای دشمن شد — ابا مؤید و سپاه بخش شهرستان

بامداد فضل الهی ابواب خزاین توتی الملک من تشا گشاده شد و بلطف
صنع یزدانی و تأیید آسمانی بر روزگار دولت مستوجب دعای او امر و نواهی کشور
گشای سند برآو بحرآو و قبضت اتیه و آمد و صدق معجزه زویت لی الارض الی آخر
الحدیث روشن گشت و اطراف و اکناف ممالک از ماه رایت نورگستر زیب
و زینت یافت و جهان از شاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری پذیرفت
و سریر و چهار بالش بذات مبارک و عرض همیون جمال و آرایش از سر گرفت **بیت**

هر دو از آخته دنیا بد و از وخته دولت — هر دو پیراسته ملت هر دو آراسته گیهان

و ولایات احیاء اشراق عهد قدیم و محاسن ایام گذشته باز یافت و احوال آن طرف که
تجلی از حلی اصلی رفته بود با نور انس این بار آمد و تباری امور بر ارادت ملوان و تجدد
زمان رونق و طراوت افزود و اعمال اشغال مجازی در نصاب استحقاق استقرار
گرفت و مصالح و مهمات دین و دولت بر سنن ارادت روی باستقامت نهاد و
و عقود ممالک ملک و ملت بر وفق مراد نظام و استحکام یافت **نظم**

نظام جهان زمانه نوام کار جهان — تمام گشت باقبال شهریار جهان

و شرایع اسلام و شعایر حق بوضوح و ظهور پیوست و شاهد دین و معابد سنت
که روی بخرابی داشت معمور و منور شد و راه فسق و فجور عنا گرفته بود و مسدود گشت

چنان بدور تو کار زمانه منتظم است — که بوت از اثر زین بار شد بیک ملک

و اعلام ضلالات و رایات غوایت منکوس و نگونسار شده و شاخ بغی و عدوان از شده ملک

بریده آمد

بریده آمد و حقیقت الظلم قاطع الحیات و مانع الثبات بی شبهت باید
و سواد شرک و کفر منحرم و منقطع گشت و اساس بدعت و قاعده بت پرستی انهدام پذیرفت
و از سوم رسم فسق و معالم فجور اثر نماند

شرک را ایمان تو چون کوه داد و دو خرد خشک — ظلم را انصاف تو چون ابر داد از خشم تیز

سطوه و باد سنبت آب کرد اند — در سر عصیان دماغ و در تن طغیان جگر

و سواد ضجر آرایش صحن و وشن و اشت
از آتش مهر و صحبت گرفت و مسکن اهل غش و فسا ماهن ارباب زهد و تقوی
گشت و حور شش مع زمان خوش الحان طاس گردون پر آواز **بیت**

همیشه قاعده دین گرد و کار جهان — ممهد است بشمشیر شهریار اصیل

و در سایهٔ عنایت و حمایت پادشاهانه باز در هوای بیوادواری کبوتر و در بر و آهو
و از ماس و سیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت و انزوا اختیار
کرد و شر سیان جمله از معمورهٔ عالم روی در خرابی کشید و در حریم امن و امان شبان از
گرگ کالکانه عزاز عتاب نیا و رد **نظم**

در بنا چو حفظ از ساز مید ترتیب رمه — گرگ در باب مصالح رازکوه یا ساشیان

و مسالک و مهالک از خوف و خطر
در دو مسف خالی شد و راصد و معابر از آفت راهزن و متمرد مصون ماند و با
و زبر دستان از نکبت آفت و بار شکنجه عنا خلاص یافتند **بیت**

رست زچاه حادثه یوسف دین بعون او — جست ز گرگ گرسنه میش زمهی شبان

سفته ز جرت دست اوست که بخ ملکرا — کرد ملک چو شاخ ضمیران

ظلم دست بر قفا مبتلی کرام بجود — تا بنظر ازو بسکه ز نام او نشان

و از تجلی نور عدل زنگ ظلام ظلم از روی روزگار زدوده شد و بنیان بسته و سواد ایام

بسی عمانه که از عدل و کفر بر خیزند — عهد دولت او نام شروی ز خیال

دعای اجلال از روی امانی و آمال خاست و اغراض معاضد مسلمانان روی و رستگاری
تحصیل مرتبت و مطالب ارباب صادر و وارد مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش
و سکون از آرامش آماده و ساخته گشت و در پرتو نور خورشید عاطفت شب تار نقود و نیاز
روی از عالم درکشید و از فیض سحاب مکرمت شکوفه نخل سال خوردگان از عرصه ممالک
بشت بهر نصیب داده و از چشمه زلال آب زلال عدل هَنِیئًا مَرِیئًا بدان خاص و عام
رسیده و انعاش اهل احسان کامل جسری عَفْوًا صَفْوًا نعره جمال جهان بیارایت

فَالْعَدْلُ مُنْتَشِرٌ وَالْعَزْمُ مُجْتَمِعٌ   وَالْعَمْرُ مُقْتَبَلٌ وَالرَّأْيُ مُكْتَهِلُ

بسرفت خانه ظلم و گنبد خانه کفر   برپیچ نیازه و در پرده پر وره پرواز

و ارباب علم که از حضرت نبوت تشریف صفت العلماء امناء الله علی خلقه
یافته اند و در پیشینه نعت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده اند
اعزاز و اکرام پادشاهانه بواز ترتیب و نتایج رضای بهره مند شده و صلات
فاخره و جوایز گرانمایه مخصوص و بهره مند گشتند بیت دور زمان اهل هنر گرانمایه
مفلس بود : ساغرانه در این عهد درخشان آمد : و هوا در دلهای دولت قاهره در جمیع
مطیع و عاصی دو دلی و خاص جای گرفت و زبان غایب و حاضر ذکر دعا و ثنا
ثنا روز بکار همین آرایش یافت نظم از بهر مدحت تو زبان ساز داد از عمق :
اندر دهان غنچه گل سرخ کی بکار بیت دست سحر وار دعای تو نکند : الف
اسفند از پیچ یاد : در کمر جز خدمت ببندد : تنگ آتش آب افیون ها را
و سروران گردنکش از آفاق روی بدرگاه جهان پناه آوردند و گردنکشان
سرور تجسس رغبت بر تو ارادن گرانشد بیت ز روح خدمت او سرنگون همی آیند
تو وقت مولد از ارحام مادران اطفال : و لشکر همین از ارده حام رایان و

درانحال

و فرزانگان از روح عالم بهرپرفت و زمین بارگاه آسمان نعت از جبین صفدران بآرامش
سده فرسوده شد بیت زمین که بوسه او سجده پیر بند ملوک : محل جنبت قدم از ارده حام
جناه و ملوک ساسان ممالک غاشیه طاعت داری بر دوش و حلقه فرمانبرداری در
گوش کردند و در اتباع اوامر شهریاری بنده وار کمر گستری و چاکری بر میان بستند نظم

ستاره وار کمر کرده میان پیش بهر   ز ماه دار همه خون ز جستجو اند از دو

و هر یک را از احوز عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده کرده و از نتیجه خدمت
مرضی ثمرات امنی یافت و از فیض فضل و افضال ملکانه بموفور نصیبی مخصوص شد
و در آفتاب عنایت و رأفت پادشاهانه مشام عنا صبح نجاح بدل شد بیت

بهر بلاد که شمعیت از عنایت او   سواد لیل منور شد رخ سافر نهار

وَكَمْ لَهُ عِنْدَ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْ نِعَمٍ   أَثْنَى عَلَيْهِ بِهَا أَهْلُ السَّمٰوَاتِ

و خسرو پیروز جنگ بهر طرف که رکضت و نهضت میفرمود نظم

بی آنکه ورنه بند شد حسام   روایح فتح و ظفرش هم برسید
خسم تکش به ظفر هر کار بدنه دگر   بخت بر بند و میان هر گره بگشای بگشاید

و عنان جهانگشای بهر سمت که بی تافت نفحات فتح و اقبال و اهالی باز می آمد
مصراع بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان بیت زالجنک چه حاجت بضبط
کردن ملک : که رای تو ستیغ آنتیغت نیک همین : و انواع سعادت و کرامت
در سایرت عوالم مبارک مساعدت مینمود و اصناف بهروزی و پیروزی از ظل
اعلام و رایات همایون رست در هم میزد و عرصه ممالک معموره عالم و ربع مسکون
در زیر بسطت و مجال فسحت یافت بیت اگر عالم همی گیری خداوندا چو صیت خود
ز روای بیس بایث زالجنت و نوش کر   دلتهای نام گرد در خاطر هیچ آزنده نگیری

رعایت سنن گردون را انوشه می کاشت صدای آوازه آن نبودی بروی بهبود و بهروز
خطه سوی دیلیجه بارگی روی بازار اسلام می افزود و قلعه منیع و حصار حصین گشاده و مضبوط
آن شهر گشایی تو که باشد فتوحات — شرط است کشیدن خطات بیان نمر
و عنان رایات مشیر ولایت در قبضه اقتدار و تصرف آمد و صیت غزوات و
فتوح در اطراف عالم بحد تواتر کشیده و آوازه مفاخر شهریاری در اقطار جهان
شایع و مستفیض گشت و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات ایام و لیالی مؤبد و مخلد
ماند و صدور دواوین و بطون دفاتر باثبات محاسن مقامات همیون زینت و جمال
گرفت و صفحات مجد و معالی و روزنامه عز و شرف زیب و بها به زیبت و نقضیت
و مرتبت عهد زمان وی دولت جهانداری عهود گذشته سید آمد و هویدا گشت
عهد همیون در کتب دوایم — که روزگار همیون باد — به صفای موهبت بجود
کسب سرو از گنج قارون باد — و چون خاطر عاطر از ترتیب مهمات و جلایل و عظایم
امور فارغ آمد و مهمات مصالح بنهج مستوفی و مقرون گشت و اطراف و اکناف
ممالک آرامیده و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت **نظم**

چون حرم شد حرم مملکتش : حضرتش کعبه در میان حریم : کس بماندست دور از حریم
کس بماندست دور از حریم : چشمه و مرغزار آهو شد : چشم و ابروی شیر زار ایم

و عنان جهانگشایی بر جانب دهلی گردون نخانه عز و اقبال معطوف گشت
و اعلام هایه فرسای ظفر و منصور بر این معموره جلال و محروسه اقبال باز رسید

ز عکس پرچم اعلام های فرسایت : سپهر آینه گون رنگ زعفران گرفت

وکانه خلق از نور ظهور رایات همیون از درکات جحیم حیات بنعیم رسیدند
و در ریاض انصاف و حدایق معدلت جابجا نزه و مسکن خرم یافت **بیت**

بسی نماند که باران عدل رحمت او — بر افکند ز جهان نام عز و سراب
ز بس عمارت عدلش جهان که گوید — نگرد کس ز اشراب بیت و خراب

فتح نهنکر

و بعد از چند گرت که ایلی ایام گره خاک بهبود رای دولت آرای که در اوایل حال
نظر او از اعمال اندازه و در بدایت فکرت حال حقایق بپردازد **بیت**

ز هر علمی خبرداری که علمی که عقبت آن — هدایت گر تو گستی از آن نیست خبر بودی
فکان اسرار القلوب تطلعه — بغیوبهن جوانب الانباء

و بر اعلای کلمه حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عزایم جهانگشایی
بر اطفاء نایره شرک و هدم قواعد بت پرستی مقصور گشت **بیت**

قضا که گرز بر روزگار بر آید — اگر چنین تو شهباز روس باشد

و افواج لشکرها و طبقات حشم در ظلال رایات همیون جمع آمدند و اعلام دولت
افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بجنگ و غزا نهادند **نظم**

روز رزم از تیر چون سیلاب هر یک خاره سنب — روز کین از نیزه چون دریا و هر یک کوه کن
روی ز سنگین جگر بر باد دل خارا ورات — برق تیز الماس تیغ آتش آهن محن

و در اثنای نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی بتواتر سوی بت و بیانات
بشارت از دلایل سعادت بود خط ارتیاح و مسرت بیفزود و عهد خوشدلی و سلوت
بتجدید تاکید یافت و رسایل آمال بانوار ازهار نیل مراد نضارت یافت و تجز
امانی با دراک مطلوب و مرام ثمر و بهره مند گشت **بیت**

بغروفت از سپهر اسید اختر مراد — بشکفت از ریاض امانی گل سطر

اسلام گشت خرم و الحاد شد غمی / چشم حسود کور شد و گوش خصم کر
در دیده مراد ولی گشت توتیا / در اکحل امید عدو ماند نیشتر
زین اعتداد و جهت بطرشد دل قضا / زین اعتضاد یار قدر شد [illegible] بطر

و آوازه این خبر از چرخ اخضر رقاص شد و زهره زهرا ساغر با سعد اکبر جام خوشگوار [illegible] بطر

گرفت جام بطر عیش با هزار رواد / نمود دور فرح روی چون هزار نگار
بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن / بدین سعادت ساقی بیار لعل بیار

و قوت و مکنت انصار دین در کشورگشایی و عدد سپاهی تضاعف پذیرفت و اسباب قدرت و کامکاری در قمع و قلع اعدا و مخالفان دین یکی هزار گشت و خسرو عرصه جهان [illegible] در ظل اختصاص نامهای مؤید شد و فرضیت اتباع اوامر و طاعت خدایگانی کما ینبغی آن زمان که در [illegible] ارسال [illegible] بساط اعظم اعلاالله قدر خاک بوسید بیت

شفاعت روز نبی نام ازچه بین گمی / که در پرستش او برنهد بخاک جبین

و سعادت [illegible] کرامات و [illegible] مشرف گشت و بر تبه قربت و مکانت الحاق بی نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفت و از ابر نوال و بحر افضال پادشاه نوازش نصیبی بهره مند شد و از کسوتهای خاص و ساخت خلعتهای گران و عطیتهای بی کران یافت و ملک زبان شکر بر اصطناع [illegible] احسان خدایگانی جهان سلطنت و عجز ذویش از تقریر صفات انعام خدایگانی در ضمن این کلمات باز نمود نظم

شده است موی به تن بنده‌ام ز نامه [illegible] / از آنکه هست ز بار منت و انعام
ور آنکه بنده را همه اعضا زبان شود / هم شکر نعمت تو نداند تمام کرد

روز بروز صفای رای احسن اعتقاد شهنشاهی در وفور شکر خدمت می افزود و مقامات مشهور و مساعی پسندیده او محل شریف و موقع لطیف می یافت و از نتیجه اخلاص

ذات خاص

ذوات اختصاص هر چه مهیاتر [illegible] میکرد و منزلت معمور و درجه منظور او در سپهر اقبال از سپهر برتر گشت و آثار لطف و عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهره آمال و جبهه احوال او درخشان گشت قطعه

اگر عنایت لطف تو نیستی کی دوست / نقش بر نمای ز بالین عشق را
عجب نبود اگر شنید باده هیبت تو / زیج دهد بر گنبدی در خط طوبی را

و در شهور سنه اثنی و اربعین و خمسمایه عنان کامکاری در ظل حسن اختیاری بر سبیل [illegible] معطوف شد و رایات میمون همای آسا بال اقبال بر جهان و جهانیان بگسترد و در روی هوا چون پر تذرو و دم طاوس و دیده کبک و خروس بیارایت قطعه

از شکوه همای رایت شاه / کرکس آسمان پر انداز و
وز بار خبر آفتاب بکر دماغ / [illegible] گرفت و سایه شهپر
زرین چرخ اخضر اندرکشت / تا بدیدست بازچتر زرا
هم خورشید گمان [illegible] / هر شب از امتلاء غصه کند
خون دل در کنار مغرب قی

و چون در ظل ظلیل اقبال [illegible] رسیده آمده و مرکز [illegible] گشت و حصار [illegible] حلال شد و اطناب سرا پرده شهنشاهی سر تفوق افراخت و از خیام گوناگون [illegible] نواحی صحرا گردون آسا آمد

از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهر است / پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

و [illegible] بر مرکب [illegible] حرکت عقاب صولت سوار گشت و گرد حصار حصین گرده آهن در آمدند و بر این قلعه حصار کرد [illegible] از مشاهده آن دشوار [illegible] خورشید [illegible]

ای ساحت رایت [illegible] گذشت حضرت رب / [illegible] بر طول و عرض [illegible] واقف [illegible]
[illegible] صد پرده بر روی خاک / کرده [illegible] صد رخنه [illegible]

در خواب و اطراف آن قلعه منیع که اساس آن در استواری با سد سکندر دعوی برابری میکرد [illegible] تصلف زیادتی میزد و از بلندی برجهای آن از بروج آسمان و اوج کیوان میگذشت و پایان خندقش به پشت سمک رسیده و از قعر چاه

محیط خبر رسید او در کنگرش بر روی سماک بر آمده و از ذروه فلک اعظم نشان میداد بلی در صدر

حمله کردند بیت در دم در دم بریم ماه نو بود ؛ زر از آسمان اگاه بود ب

و از تف گیر و دار مغفر بر سر و جوشن در بر تفسیده و از نایره پیکار از خلق بجای نفس

آتش می جست و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاده و شاهین مخلب

نهار ارواح جنگیان ربودن گرفت و از خنجر جوهردار مبارزان پیکر دار چابک گل و لاله

نشست و برق تیغ بر جان دلیران دبان سار ترکل و رخنه اپسنا بیت

خصم دیدم گرز جگیدی ؛ اینک بگذر بلا بارک وی ؛ آن خصم کامل با دشنا بیت

گشتیر سپهر گنه ناتب ؛ وصفحه خون آلود تیغ ارکان قیرگون غبار لبان غبار برق

می تافت و پیکر لعل فامش از مطلع ظلمانی گرد چون آتش از میان دود میدرخشید بیت

ناخندیدم تیر و تیغ ، از انس تشم درست ؛ کاآتش از بخار خیزد آتش از هندوستان

و از نهیب بیلک بهرام رخم کیوان نعل خون در زهره و رتن از هر خنار کاوش آید و از

چهره آبدار آتش بار آب و آتش در دل سنگ و آهن مسکن ساخت نظم

زهم جان مر آب و آتش ؛ وطن در دل سنگ خارا گرفت ؛ ورمح خطی بر عهد تن کر

کمین می جست و در دست سواران نیزه های پیچان می پیچید و الماس سنان کر

جوشن او نسج عنکبوت نمود و سنگ و سندان سفته میکرد بیت تا سنانش ره نکافت

نام زره از داود شهره نشده است ؛ و تیر جگر دوز زره شکن بر جگر جنگیان بر بسر رسید در

و چون سوزن از حریر و پرنیان از خود و خفتان میگذشت و مانند برق در جای عدا از

غنیمه جوشن روش گذار میشد و روی سپر چون پرویزن پر از چشمه و رزن میکرد

و ز بیلک چشم اعدا از دنبالش خار سیحان می شاند بیت و وخدنگ تو سوی مخالفان

زکمان ؛ چابک سوی شیاطین ز آسمان آتش ؛ و در یکساعت چهار دیوار آن حصار

محکم رسید

محکم رسید مغطم گرنشیب و فرازش برج و ثریا رسیده بود و با پایان خندقش در سر

کنگره های ماه پوشیده نتیجه آن طلایه خیال بخواب دیده و نه در زیر هوش و بر بیش گوش

بهیچ وقت ترجمان زبان شنیده از بسیاری تب و هم چون چشمه زره و خانه زنبور شد

و از خون بغل نگاوران تمثال و رخسار سان ویرانهای سیمین جدوراه بایب بیت

اگر ز تاثیر عین نقل سمندرش ؛ قلعه بدخواه ملک خنه دو پیش است ؛ و با مداد تایید و نصرت

الهی در میان همت و اقبال روز افزون خدایگانی چنین قلعه حصین که طریق استخلاص

آن بر ملوک دنیا و خسروان گیتی بسته بود گشوده شد بیت نقش هر کس که بدنقش خاتم ابی

عکس جوهر تیغ تو شعاع ظفری ؛ در رای نهنگ جمعیت لشکر و حصانت حصار مغرور

گشته بود و آلات و عدت بسیار اعتداد و استظهار افزوده و چون کثرت اعداد و غرور

امداد و چشم بصیرتش پوشیده گرد تکبر و زعم و اندیشه رجحان جمیع او ساخت و وجه تدبیر

و صوب صواب بر وی پوشیده ماند و صورت واقعه و دلالت جهت مناص او

منود و چهره تصور باطل و تخیل فاسد از حجاب شبهت بیرون آمد و رخسار امید او

بر چشم امل او خیره گشت و تشویش و تفرقه بشمل مشتبه و عقد منتظم ادراه او بافت و از

بیم مغز در سر و زهره در بر او بجوش آمده و پوست بر تن او چون چشم نرگس بر روی برفان

بدریدت و خون در رگ او به سان خون در دل لاله افسرده گشت بیت

خون در رگ از نهیب تو چون لاله بفسرده ؛ و آنکه شود ز بیم تو مغز اندر استخوان

و در میدان ضعف و بیچارگی گوی عزت باختن گرفت و از سر نخوت در راه استعداد

برخاست و از ذروه جباری بحضیض تذلل و تواضع آمد و تضرع و زاری و وسیله کاتب

درستکاری در دست آوردن خلاص ساخت و گفتار صاحب را بیت

عنوان جور شو بر دور زبر زلفش ؛ که ز دوران چو ابروی ز بر روی احمد کر

زبان تابدار است و پیش خدایگان ز روی زمین گرد نهیب هیبت او آب در دل لاله آتش
شود و آهن و سنگ در حصن کان لعل مذاب گردد و بجان امان خواست و سپرده و اوار از
و بدان حصار خاک بپوشید **نظم** کجاست در همه آفاق سرکشی امروز : که جنب کرای بر زطوق
زبانش : کدام حادثه دندان نمود با تو بهم : که صولت تو زبن برنکند دندانش
و چنانکه از حدائق گزیده و شمایل پسندیده خدایگان مشهور و معروف است و از کمال عاطفت
و رأفت پادشاهی معتاد و مألوف عفو قدرت آمیز را از لوازم مکارم شمرد مکارم صاحب سیر
خشم او کی من علیهان : عفو یحیی العظام و هی رمیم : عفو اظل ذوی الجرائم کلهم
حتی تعدت المطیع الجرما : با عفو او زمین چو هوا روش سبک : با خشم او هوا چو زمین تیره و گران
و جرم و جنایت جبابره بخشش و ذیل بخشایش بپوشانید و ان اولی الناس
بالعفو اقدرهم علی العقوبة بهش نظم آورد **شعر**
اسد و رد له الجنة : ز آتش تیرا ذا ما قدرا : شیر است روز حرب ولیکن چو رعد و
بر دزگشت بر دو مهربان پدر : و شتاب لطف عفو زبیاحت ات و شفقت او
ما را بند و جو ابد جبران او ما آب حسن و رحمت زد و شست **بیت**
از بس که عطا دهی گوی که بی : و زبس که عفو کنی گوئی که بی غضبی : و کوه بار آب
تنگ گاه از جهت جاهلیت خارا سپر تیغ بلا و نیز عنا ساخته و بنده قدم گریز
و ابره ضلال ایج و راستی بیابت سر بر خط فرمان نهاده و در خط امن و امان آمده
و در ملک و ملک با ستیفاء بزرجانی بشتافت نمود **بیت** زودنیا بکنج قناعت نموده
زخوبان هالی نه و بنده جاهی : و چون حق جل و علا از صنع لطیف خویش در کفایت این
مهم از آن اشارت و امارات فیض فضل او بر وجنات روزگار و صفحات ایام
طاهر شد و احوال دین و دولت به رونق مراد و ترتیب و انتظام پذیرفت و قواعد ملک

وقت

وقت رجب مراد تمهید و تأکید پذیرفت و امور شریعت برسنن سداد
استمرار و تمشیت پذیرفت و صحن آن زمین از خبث شرک و لوث کفر پاک گردانیده
آمد و مسلمانان حربی و معاهد و ذمی مأمور و متابع گشتند و ما جای شرایط امال
گذاری و اظهار آثار طاعت داری کمر بندگی بستند و هیچ آفریده را در حریم عدل
و امان مجال تمرد و عدوان و محل عناد و طغیان نماند **بیت**
جهان امن شد از عدلش جهان بگاذ بیع صحرا : زخفاشت بالاله ز رد سیف بازبوسن
ورای شان آدکی کاین می خسپید : همی نامست ما بعفر همش با هیبت بازبوشن

ذکر ایالت تهمتن بهاء الدین طغرل

و ایالت ولایت بها و ملک نغت و عطار و جهت جمع و ظرافت و ما به سپهر لطافت
و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری مسند حشمت و کیوان
آسمان رتبت غوث الامرا الب ارسلان سپهسالار بهاء الدین طغرل تفوض افتاد و کر
صبح دولت در صفع نعمت سرکشیده درگاه و در او روه مارگی بست و در شجرهٔ
شریف و درجتی منیف داده و جمال حال او به زیور اخلاص حلیت اختصاص او آن باز
ایقه ز روی کارنامه دولت مساعی مشکوره و خدمات پسندیده او مورد شده و صدور
زمانه معانی و معالی بر کرد فضایل و معو احسن او متوج گشته **بیت**
جو او کسی علی دل ولی کرد و فرصت : زنجل و ظلم نب رنصب اوا اولا
کر جام باده لبان و زور دست تهی : ز تیغ سر برند کلک را اکر دو چطی
و در امور و ولایت داری و رسوم سپاه آرایی آثار بأس و نجدت و امارت
زر زاکی و مخابت طاهر گردانیده و بر مشهور دوی و در دانی طغرای آنا کرمن جلاد

وطلائع الثنا با کشیده بیت گفتن چنانکه بوقت سحاب در ریزد • بر روی دشت لمعان خانه چنان
ولی چنانکه هنگام کینه بیت گیرد • بر بارهای پر آورده سنبل و منشور • و همچنانکه در زمان
شهنشاه نادر اعلای اعلام سنت و اظهار شریعت جد و مبالغه نماید و تغییر بنیاد ارکان
دین و تمرد بر صفا اهل مشرب را هدم و مواضع اصنام را و ثمان معابد ارس و بقاع
خیر را گرداند آن را مسجد حضور علما گرداند و ابنیه و حفظ شرع اعلام زین گیرد و زیور آن
تقوی ایشان که سعادت دین و دنیا بدان منوط است بجا آورد و همیشه تو اعد
عدل و انصاف معمور و منور دارد و در جمیع احوال چنان سازد که آثار دولت جمیل باز ماند

سخن ماند از تو همی یادگار | سخن را مگر و دانش را بر کار
وَلِلْفَتیٰ مِنْ مالِهِ ما قَدَّمَتْ | یَداهُ قَبْلَ مَوْتِهِ لا ما اقْتَنیٰ
وَاِنَّمَا الْمَرْءُ حَدیثٌ بَعْدَهُ | فَکُنْ حَدیثاً حَسَناً لِمَنْ وَعیٰ
هم سعی خواهی شدن گر سازی آری زبانت یکی | هر سخن خواهی شدن گر سعی را بر بندی کمر

فتح ممالک کالیور

چون مصالح و مهمات ولایات با تمام رسید و امور رعایا رعایت بواجب یافت و سوجبات اوعیه صالحه ارزو به حاصل آمد هم در شهور سنه اثنین و عشرین و تسعمایة اعلی الرایات با لظفر محفوفه بر سمت کالیور که واسطه عقد بقاع و در قلاده هند است روان شده و بوقت رسیدن بظاهر آن قلعه حصین که باد سنگ تک از حضیض بدروه آن نرسیدی ابر تند رو سایه بر برج آن نمی انداخت و وهم تیز و بر سر بالای آن ترقی میکرد و جبهه سپهر از ارتفاع آن خیره میکرد و مید نزول کرد • بیت

روز کشور اسلام کامکار شده صبا | در و دروازه کس از هستی خداوند گمان

ملک را

ملک را از رسیدن چو گسسته امید | ستاره را از رسیدن ... بود و توان

وفرحت جهاد را تیغ جوکو ازدر روی اعدای این کشیده آن آسمان رنگ بیگی از گوهر رخشنده صد هزار زهره دریدن سیمرغ آن آتش نعل آهوانی که بر خرم حاجب برق و صاعقه سر پای آورده و در علامات حد تیزی انیاب مار دهان میدیدت ابر مابین صحرا زنگ ز مور علیان میکرد ایند بیت کمری کاندر صفت ماننده آب و آتشست

مار رنگ کام عمل ماننده سوزان آذر است | گر نه آبست وه آتش پس چرا ماند بر آذر
هست از دود دیدگان سیلی و دل انگیزی | اصل آتش سنگ است و چون آتش زدوده در جنگ
سنگ خارا را زهیبت او شود خاکستری | ثبت اسلامست زان معنی نمایندش همی
روز آدینه خطیبان از سر هر منبری | و خنجر مصقول انتود لا و دان بنیاد می

ساخت و از تارک مغفرها در زره بسان شقایق لاله ها که سبزه را از خون چهره سبزی رنگ طرخون میداد و وزش زمین را با آب بقم رنگین میکرد و در چمن خاک گل گل زعفران می افشاند بیت ان ازرق آمد ار حاشش گرد رحمان

هر قطره که ریخت گند خاک اخضرست | دستان که سنگ و سندان ما خم او ضعیف

رزار تار ریشان بجوی در سینه و چهره لاله و زعفران میکشت و از خون و استخوان عدو گلزار دشمن را زیبای آورد | جو شست بیند ز حلق خود دستان تو خصم
اگر جهان ها درع را ابدار ما در | و اگر چه استخلاص چنین قلعه کرو بیت

قلعه محکم که دیوارش بر از گردون سپهر | روضه خرم که جنبانش بر از شیر ژیان

پیش خاطر و اوهام بدیع و عجب مینمود و از غایت متانت و کمال حصانت بنیاد کشادن آن زنگ کرکسای متعذر بود و بتایید آسمانی همای ظفر و برادری سایه بر بندگان دولت افکنده و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین الضارکرد انجام

انتهام

إنّهم لهم المنصورون روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات دولت گشت
اعلام همایون شد نظم إنّا فتحنا لک فتحاً مبین ٭ بر علم خسرو شرف آیین است
عامل فتح گر دلش آرد ٭ صد علم فتح و ظفر زیر این ٭ علمٌ به نصر الهدی فکانّه
علم النبیّ و حوله انصار و روزگار به تیسیر امانی و نیل آمال مساعدت نمود
و جهان شاهزاده والا بل و امارات کشورگشایی و علو و سعادت روی نشان گشت و آثار عزم
پادشاهانه در رفع مشکلات و معضلات حوادث ظهور واضح یافت قطعه
تیغ بأس تو تا کشیده شدست ٭ فتح خانه‌زاد خویش بام [illegible] ٭ گر نبود در هر گره سد خاک
گره و فتح گشت نگردد رام ٭ خاضع آید کلاه گوشه عرش ٭ گوشه بالش بر آسمان
ورای سرکشان اهل کراهیه کفر و ضلال افراخته بود و منهزم گشته و پیلان بسیار مقهور
گشته [illegible] دو همین لکه و عذر زشت جنگ شد و مایه شر و فتنه را اشتعال داد و بیخ
بغی و عناد در ساحت ضمیر او متمکن گشته و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ زده
چون صولت و سطوت لشکر اسلام مشاهده کرد و بر و بال باز چترهای زرکش داده
دید مرغ صفت پای ثبات را اضطراب شد و در منزل تفکر در مضیق تحیر عاجز ماند و بطراوت
اخطار بر احشای ضمیر او دامن مستولی گشت و روی امید در روز بخت او تیره و سیاه
گردید و از ناموس و هراس ملکان رخ او رنگ آبی گرفت و از تف و تاب عنف
پادشاهانه نوبت بر اعضای او چون انار بشکافت بیت زهر تو بود دل سنگ خاره
خون کردد ٭ زمانه نام نهد گوهر بدخشانش ٭ و حقیقت شناخت که در میدان
غفلت عنان یروت مسامحت داشته است و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری
مهیب ارتکاب کرده و بهر جانب که نظر انداخت در قید بلا و عنا مختفی حیات دار
میان شمشیر تیز و اطفار سنان خونریز راه مسدود دید و دست آویز و پای گریز

بکاگر زد

بکاگر زد دشمن اگر چو مرغ شود ٭ عقاب هیبت و سهم تو چون گرفت هوا
رگ ... را چنبر عفو پادشاهانه دستگیر و پای مردی یافت بضرورت حال از درج
استمداد و اضطرار بحضیض عجز و مسکنت آمد و حلقه طاعت و اری در گوش کرد
و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بخواص بندگان التجا و استشفا نمود و قبول مال که
نجات و ذریعه حیات ساخت و دو زنجیر پیل بیت چو کوه طود هیکل بیاب رحمت
هر شیر گرسنه غنده و زهی سگران ٭ همه ز اوج فلک بگذاشته خرطوم
همه ز جنبه گردون گذاشته دزان ٭ بر وجه صدق حقی موقف عرض رسانید و چنانکه
از محاسن عادات و سیر خدایگانی فایض رحمت معتاد و ماکوفت لطف و عفو
کرامات امانی ارزانی داشت و با وجود اسباب قدرت کامکاری برهان الّا
انّ حلمکم باب نهر من ملکه عند الغضب ظاهر کرد و سبقا جان و یمین امان استظهار
از زود در عفو ب هلاکت أفلت بجریعة الذقن بر خواند در خدمت و از کردن
سلطنت عبودیت سیار است و مثل صفت بر ملکین خدمت سرافکن گرفت
و چون سوسن دلاراب مدح و ثنا کشاد و گفت بیت آسمان را چو ثنا کرد پیچان
مع خور شید چو انداز کرد سها ٭ و بر قرار گذشته اهتمام قلعه و ولایت
روی تقریر کرده آمد و تشیید قاعده تمکین او را مثال اعلی اعلاه الله تعالی او امره نفاذ
یافت تا بر سلوک نهج بندگی و اقامت خدمت مواظبت نماید و در مشرق تا کمال
اخلاص ظاهر گرداند و حفظ امور و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافه
حشم و ارباب تیغ و قلم بواجب داند و کار رعیت و دولت را بر حضرت و بستی
برو رفت رساند و بهر رسم رسم نهاد که جور و شایبه ظلم را در برانداز و در نیابت
زمان از شعبه و نتیجه اهمال و تسویف باز اندیشد و پیوسته از خوف و با خبر و آب

دولت وصف بر حد نیابند ب از امروز کاری بعون ایمان • که واجد گرد و ابر آید آسمان
گلستان که امروز نباشد ببار • تو فردا چه گل بستانی بکار • و چون اطراف و حدود
از اعدای دین که بقلاع تحصن ساخته بودند پاک گشت و در ایام هنود در خود عهد و
سلک سوادی منتظم گشت شد و چهره آمال آمر و مامور بزیور حسن عنایت و لطف ترتیب
آرایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در سایه امن و امان و عدل و احسان روی نمود
ناخن منکسف نشود آفتاب اگر   آید بزیر سایه چتر تو بنجار
بطالع سعد و طایر میمون خداوندگان عالم که همیشه روزگار غلام و فلک تابع احکام او
باد بقصد عزیمت دانشمند فرسود ب زعزم اوست بهر گام زخمی و ناظر
زعزم اوست بهر نیز وارد صد لشکر • در رکاب فرقد سایش بسمت غزنین که مرکز
رایه دولت و مستقر سریر سلطنت و جلال و کعبه جهانداران گیتی و قبله تاجوران روی
زمین است روان شد ب زغش من کاب بر غنایت نکرد • که بنشر خنگ فلک
زیادل و اردوی و چون مدار الملک اعظم بار رسید از تشنید ارکان اسلام و بنیان
شرع شروع از نوعی فرمود که خداوندی بتذکره ای حسن و نشر فضایل آن موروث مانده و در تجدید
معالم خیرات و معاهد حسنات سعی از نوعی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار
لایح و مستنیر گشت و نام خیر و احدوثه جمیل تا غایة اعمار اهل گیتی و نهایة ادوار
فلکی بسمت پایندگی یافت و صیت آن مکارم و معالی در معموره عالم چون ابر و باد روان شد
رباع رادوبهی رسد بنا جستی   ادوار گر و صیت مکارم سیرش
ارز دست تو دست بگان بهمیست   و رصیت تو گوش آسمان پر
لاجرم بیمن این خصال پسندیده عرصه ممالک به بخت و انتاج یافت و آثار آرای
لطف بر وجنات دولت و صفحات ملک پیدا آمد و امور جمهور رونق ای جهان

زینت و

زینت و آرایش مزینت و مطالب و مآرب رغبت و راه نجح مقرون وصول
گشت و اطراف و اوساط ملک بزیر صایب رونق و طراوت از نو د
همیشه رونق از رای است عالم را   که گر عالم بهشت در رای و حجت
دخسرو عدو بند خان جهانگشای ارکان پور بسمت دلی معطوف و مصروف
گردانید و متعاقب رای اعلی خداوندگان   در سپهر حضرت آمد نام دوری و کاران
از بخت خسروی آن آفتاب خسروان   چون در آتش فرو بلارک زهره باد انجم
کوه و گردون زجنبت ابر و دریا دو بنان   و شهباز بتیغ و ظفر جهان درزیر شهپر گرفته
بود و همای همایون دولت سایه اقبال بسر خلایق گستره و سیمرغ مراد بجناح
کامکاری اطراف ترد بحر و دحص حمایت آورده و چتر رایت ماه پیکر روی هوا
بر تیغ زرد و دم طاوس آراسته قطعه نهاد و سایه چتر مبارکت بر نور شخ
جهانگیر به چتر تو بر بلاد و دیار   و این بقدوم مبارک چشم دین و دولت روشن
شد و عرصه ملک و ساحت مملکت بسان گلشن گشت و چو خار چشم نرگس دل گشا
بسمت بیداری و آفت گری نماند ب خداوندگش خجسته است در زبان سخن
گر چه بود نبشت زنگی درست • هرکجا در جهان عالم خلقی دیگر بود
از اقبال تو بی بهشت گروان بسری • دخسرو لشکر شکن از صف بکار زصف
با خواسته مرفوف رزم و رود انگی مجلس بزم دروی دل شد ب
زینکهای بسرو بهزاز و کاران   رزم نشان بداد است از وکامکار
در رایت بر چهره گرد خورشید ملامت جز اطراف طره او ما بنداری و بر عارض
آتش بر آب روی ماه و دهنه بزودی مانند بلبل بر شاخ گل می سراید ب

نالهٔ حزین در رباب و آوای نرم چنگ ارم در بر و آهنگ لب
و نغمهٔ داودی مخرج تسبیح آسمان‌ها را میکرد و بیجز زمزمه سنگریزه را بسان حباب آب
می آورد و با آواز رود و سرود حزین صبر ربا و میداد و بسماع غم انجام روز اندوه
چون شب وصل کوتاه میکرد و اینده دلهای دلگشای خاک و در روی زهره بربط نواز
می انداخت و زخم موسیقار مرغ از اوج هوا بحضیض می آورد و نغمه اوتار
در صمیم دل آتش شوق می افروخت و چنگ عتاب بنفس زبان بدینجا نمود ● بیت

عهده خوش‌نهادان عتاب تر — همچو چنگ خویش در گردن گرفت
زخمه گرمش ز اندازهٔ آب — همچو آتش در دل آهن گرفت

و بنوای باربدی که نسیب روح و نصیب دل مجروح بود و رخ نشاط و طرب می
افروخت و براه خسروانی که رهزن غم و رهبر شادیست را چشم رشت می آراست ● بیت

گردون هزار دیده بیکی گوش می داد — در خرمی و لذت چنگ و سماع او

و از لذت سماع دلها در روح با روح آشنایی یافت و از خوشی آواز راه شکر زهره
خنیاگر بر فلک رقاص گشت ● بیت ● که صبوح زهره لبلک ای باید ● ز صدای
صوت از آن بنیب زیر چنگش ● و از گریهٔ بلبله صبح نشاط در خنده آمد و گل خرمی
از غنچه امید روی نمود و رایحه سعادت از چمن خرمی بمشام دل رسید و نسیم خوشدلی
از مهب کامرانی وزیدن گرفت و نهال نشاط در بستان بهجت بالا کشید و شاخ
نزهت در باغ طرب ببار آمد و سرو سرور بر جویبار انس تازگی پذیرفت و بساط
غم نبات گردار از ساحت ضمیر منقرض گشت و لشکر شادی ثریا صفت از یک
اماکن مجتمع شدند و چون نثار بسی باده خوشگوار بیاد بر داده آمد و ساقی ماه پیکر

اقداح می

اقداح می ناب برنگ عقیق درداد و ساغر شراب بسان جام زرین آفتاب
گردان کرد و از فروغ باده در چمن رخسار او گل و گلنار بشکفت و در باغ عارضش گ
چون گل و لعل غنچه و زبود لاله و ارغوان زر ● بیت

باده کا گشت ساقی گرد از آتش چنانک — شاخ مرجان سر برارد از میان کان از
در بزم توی با گل سوری در ساخت — با باده و گل ز طرب باید باخت
می بود گل از آه حسود تو فسرد — گل بود از آتش تیغ تو گداخت

و از عکس می نگین جام بلورین مطلع خورشید رخشان شده و آبگینه‌های کان عقیق
و معدن لعل چنان گشت ● بیت ● چو از قنینه بر آید شهاب را ماند ● چو در پیاله رود آفتاب را ماند

بجام باده که در گلشیم گلاب — برنگ و بوی گلست و گلاب را ماند
و آبگینه شامی شفق نمای صبح — شعاع آتش گوهر نقاب را ماند
برنگ چشم خروس و نمود و پر تذرو — ز رنج شب که جناح غراب را ماند
بلون لعل رخ آب و حباب بر سر او — برقص درشده در خوشاب را ماند

و از بوی شراب لخلخه عنبر بمشام جان رسید و بزم گاه دل بسان دستگاه
مشک فروش معطر شد و می چون رنگ رنگ از آینه زندگانی زدوده گشت
و لعل شکربار ساقی بر ماه و آفتاب طنازی میکرد و غنچه بستد از غنچه پروین بر بیداء آسمان
بعد اگر بخنده زبان دو بستد ● نزی ستاره بگرد نماز ما ● و قفل یاقوت از درج میم
بر میداشت و از چشمه نوشین دردر و زاری بیداء آورد و از میان صدف گهرهای
شاهوار در عرض میداد و از شکر عقیق رنگ سلک لآلی می‌نمود ● بیت
بخنده عقیق گهر میریز کرد ● شباهنگ در میم دو نیم کرد ● که بخنده از آن لب شکر
افشان جانهای عاشقان بغارت میبرد و که زلف چوگان نمن گرد گوی نخدان را او ان

دل میزد

زنخدان تو چون گوی است و چوگان را ماند   گریبان تو بر ماهست و بر پروین مراد من

سازد و چون بنازی تو لطافت اطراف دل   بخندد و چون بگشایی تو ملاحت را روان من

اگر طره بفشانی و گر رخسار بنمایی   زهی شرم شب تیره زهی رشک مه روشن

نرگس لب می‌دادی بیمار جو جو جانش   میان چشم مردمان چو مستان نشسته در گلشن

زر تر و لعل آبدارش آب زر تر گون و لعل آفتاب می‌برد و سنبل عنبر پاشش بازار
عنبر تر و مشک ناب می‌شکست و لام زلف چوگانش مثالش جهان فراخ و در چشم سیه دلان
تنگ تر از حلقه میم میگرد و نون ابروی کمان کرد ابروش از قد الف بیکر شیفتگان هیاه
چشم و دال ابیات او **بیت** تیر بلا او کمان ابروی تو در نرگس · من ... دیده و فا
تیر و کمان · طره مقبول او سایبان گل و نسرین و بایمن میشد و زلف سلسله او پرده دار
لاله و نسرین میگشت **بیت** سایبان نازکش آمد از مشکین · دیدگان نرگس تر را گل نکات است

همه سرمایه رخسار و لبش میگیرند   گل اگر مشک زد و شست و صبا عطار است

گل بی سیف رخسار او حیف و نیانت   پای گل تا سر از جنس آن رخسار است

تا نشنیده است که بر خاک درش روی بنهد   گل مسکین نه بر تو هم آن رخسار است

کمی خیال طره او بر عارض روز روشن از شب تار نقاب بسته است
و عقرب زلف کمان گرد ارش بر گل سوری و انجم عنبرین نهاده **نظم**

زلف او بر گل ز عود خام خم در خم افکند   جعد او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاد

چون کمان اندر کشد زلف از پس پشت افکند   ماه بیند از عقرب زلف آتش اندر کمان

و خط زمرد رنگ او از سنبل بر چمن برابر عوارض بر چمن می‌بست و از بنفشه تر بر
سمن و سوسن نقشهای سیم ساخته بیدار می‌آورد **بیت**

زهی بنفشه خطی گرد خیال طره تو   زمانه سایه طوبی بر آفتاب انداخت

کمی است فتنه بر برگ سمن تازه مشک و عنبری برده و با از قیر بر گوشه ماه سیر چه بند
زنجیری بند **قطعه** آمد خط سیاه بالای خط · وین نیز منظری است که کالای عین حسن است

معزول کی بود بر حد او سنگوی خط   زیرا اگر بر تو ملک ملاحت مقرر است

طغرای ابروی تو بامضای نگوی   برهان قاطع است که آن خط مزور است

و ماه در خدمت آن نگار سیم عذار سوسن وار کمربسته و عطار و بنفشه کار گل بر
عارض او می‌نگاشت **بیت** عارض او خلیفه حسن است · زان سبب در سیاه می‌پوشد
و ناهید حلقه بندگی زلف او در گوش میکرد و خورشید از رشک گلنار رخسارش
در عرق تشویر می‌نشست و بهرام از نرگس چشم نیم خوابش بجان امان می‌خواست **قطعه**

خواب چشم نرگسینش در سحر آرام بی   تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشان

آن دو چشم بند آن دو جادو دستان و رهزنی زشم   آن دو زلف بند آن دو زنگی مست رهزنی توان

و مشتری از شرم روی لاله رنگش از بساط چرخ مهر صفا بازی جید کمند
زلف مشکین طوق گردان و منطقه جوزا می‌شد **مقطعه**

لاله را بوی دلستان می‌اندوخت   مشک را زلف پریشان می‌اندر بکار

این همی گفت که رنگ من از آن روی برد   وآن همی گفت که بوی من از آن زلف بیار

گر در نیلوفر در آید تابش خورشید باز   گرد خورشید اندر آمد برگ نیلوفر ترا

قتل صدغیه فوق خط عذار   ظلمات بعضها فوق بعض

بر عارضش چو سیم افکنده زلف او   در خاطرم گذشت که خطش بر آمده است

خندید و زلف مشکین انداخت بار پس   گفتا که رو همت چه بخاطر در آمده است

گر چشم فتانش از کمان ابروان طاق جفت ابرو مژه آرش می‌انداخت و گر خط سمن سایش ورق
گل طری را زره تنگ هلالی ساخت و نگاه خط ماه در سایش بر روی لاله سیراب آتش انگیزی میکرد

گر رنگ آب بی جان برخش نانک : گر پرده آب بر انگیزی : گر سنبل بسته را بشورانی : تا آفت و شور دیگر انگیزی
گر نرگس مست را بخوابانی : تا فتنهٔ خفته را برانگیزی : گر سحر کنی بچشم کافر : گر ناوک غمزه بر انگیزی

جنگ نهرواله و انهزام مرهای

و در شهور سنهٔ احدی و تسعین و خمسمایه که ساحت ولایت اجمیر مع بسط ارجا و انحای ها بنور حضور موکب منصور آراستگی یافت و اطراف و اکناف آن خطه بنور شکوه رایات همایون تجلی گرفت

رایت و رای تو تا افکنده اند از روی عدل
نور بر چرخ بلند و سایه بر هر جا و آب

روستان سقف گردون فارغند از افتراق
ساکنان ربع مسکون ایمن از اضطراب

برای انور آفتاب بیز از حجاب صبا و تیغ نورانی از قراب خاور بنیاد روما عکس بر ایران رنگ اشراق و شیر سحابی در غلاف باختر پنهان کند بیت

گر که خود را بشستن عرضه گرداند رای او
چرخ زند بر زمین آبست خاوری

رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانکه
گویی که آفتاب در آسمان در بحث

چنان عرضه داشتند که جماعتی معتمدان تیران که سر بر خط تبعیت بوده اند و سر طوع بر خط انقیاد نهاده بودند و پیوسته از عذر و ارکان سرکشی را انده و سر از سیر جنگ کشیده و باحرص کارزار و در بر دماغ بیکار پسر نهاده و دستان خونریزی برای ستیز و آویز بزرگ کرده و تیغ اندیشان سر بر خود و عدوان آب داده و در یغ فدا ایزدی چون سر و که بر زن ضعیف کرده و حمله شیر سرافراز از حیله و روغان روباه دانسته و صولت پیل سرانداز چون پیل شطرنج بازی شمرده و بر بساط شاطران رخ روی در روی آورده و در دشت خون آب سپهر خونخوار زده و بر و سر بر باخته و در میدان سروای آتش کین را گرد ملال انگیخته و سر باد بفضول نهب و تاراج بر بسته گروه و سپر خذلان و حبابت بر سر آب افکنده و از روی نام

ننگ از راه سرور زر برخاسته و چون جهان جهانبخش سر از گریبان شوخ چشمی آورده دستان مع اوث و زنگار سر و روم یکدیگر نهاده و خلیع العذار لگام اصرار بر سر باره خود رای کشیده و بر کار ماندند بر مرکز خلاف برابر ایستاده و سرگردان چون دایره طریق سرگرمی گرفته و سر سپاه و در نام رشاد و دست اهرمن داده و سر بر هوس بوادی کفر و ضلالت نهاده و در باد فنا سر بی مغز و کیسه سوده بحب و از زخم ضرب عقاید خیالات فاسده بدماغ راه داده و در حمیت چون آتش از باد سر اسیمه گشته و از حمیت سان اجزای خاک و آب سر در سر آورده بیت گردی چو گنبد عزیز عربان

بکجی دکور چهره وان خسر : چو دیوان مطعمه های سلیمان : چو در میان گنج ستودان قیصر
سلب سیاه و در زنگ و تقدما غم : هر زنده و فرشته و روز شر : چو نسناس باکین چو نجم و حش
چو بانواح مسجد و مانواح لب مرد : و کیا بیب نهره واله سر نبان و جاسوسان زرستاده
از حشم ترک طایفه خطا اجیر سبیت و شوکتی و عددی بیشتر بودند که از آن طرف بر نور بدی مرحد بودند و با تفاق بیش از تاب و استعداد خصوم جهتی حسب آمد و از راه شبیخون مسافت بیشان دستبرد نموده شود چنانکه ضعف بدرلی از حرارت آفتاب شجاعت و ثبات رفع افتد و سیاران تیر عنان بر عنان روشنار از روی آینه حماست و روحیت زدوده آید و با لباس فتح ناپیدا مرزی که از عیش از ما هزیمت خالی باشد

عنان بزنگی هر آنکس که جست
نخستین بسایه بخون دست شست

و در لشکر ترک اگر یکی از بخت عقاب اجل جلادمی باید در روز وغا بسایه ای ام الماء نیاویزد و سخن در راه گریز گیرد و از بیم شمشیر تیز چنانکه خورشید سایه از او میسد و با دیگر او دستگاه چند روده و سپه منزل همی کنند تا به هی در رشد شد غبار آید فراز خواند و چون شیوه نمودند و تهنیب ایشان بوقوف سهوست و حال کمیت و عدد بعید

بوضوح وظهور انجامید **بیت** نزدی بود چاره جستن بجنگ ؛ بکشتن در بستن دلاور نهنگ
که در جنگ هرگز نسازد کمین ؛ وگر چند باشد دلش پر ز کین ؛ در برو رای عالم آرا

خداوند عالم که از حکم وراثیش / براه قضا بر عالم کند جنگ
کشد رای او لوح محفوظ را محو / کند علم او صحف تقدیر را حک

بر فرض جهاد قرار گرفت و عزم جهانگشای بر کفایت مهمات و استخلاص
ممالک هند تصمیم پذیرفت **قطعه** حزم ترا از فرق گذشته است لب بر

عزم ترا بکوشش رسیده زه کمان / راندی چنانکه خاک بسوزید بر زمین
رفتی چنانکه مرغ بجنبد ز آشیان / که کوه زیر پای تو گرد ابر زیر دست
که چرخ همرکاب تو گر ماه همعنان / در رونقی که زمین از آن شد ادسورت

که ماه موقد نیران گشته بود و آب از غایت گرمی در غلیان آمده و از تف سموم
نوزه خاک کوزه آتشین شده و از تابره حرور طبع هوا حرارت بادیه یافت

سراب روی زمین کرده بر تف دوزخ / سموم روی هوا سینه سرد مشین
کنون ز تف گرمای صعب در دریا / چو موم نرم شود لنگر دو دامان نهنگ
اگر چه آب نباشد بگرمی او درون / ز غار سنگ بیاید بصید رنگ پلنگ
چو دست دلبر آهو سرین ز آتش تیز / چو سنگ تفته پر از آبله شود دسم رنگ
کهربای درخشان ز تف خورشید / که از تگرده برون تراید از دل سنگ
شود چو ماهی زر تابساقی بریان / چو برپرد بسوی خشکی ز آبگیر کلنگ
بود بفعل سموم آتشین سموم بهشت / چو تف تیغ شهنشاه صف شکن در جنگ

ربانوجی از چشم منصور کرد تاختن بهر جوج کرده مثل رخش آتش انشان ایشان
بجواب بزیدی و شر گردون غبار ستم که ایشان نشناختی پیش از طلوع آفتاب

بر طلیعه سپاه کفر زد **بیت** در معرکه آمده چو خورشید ؛ شمشیر زنان هم از نخستین
و در ایخ از ژدها پیکر شیر گرد از پسین دیار حمله می آورد و از نوک سنان خون
ایشان سر کرده گمشان از زره چرخ می آویخت **بیت** ازین هم ملکت زان سرایج خون الف
کوه قاف را کاف که کرد طواف / دگر وار زمین تا در و سپهر زرین
و گنبد زر جدی مر بسید خنجر بر نور خورشید می برد و مدکر فتار سپکرو اشید
در پای میان شد و کره اجل در گرد او بس / بهد نصرت ز رمح او عصا درست تا بیند
و تیغ آسمان رنگ او اجل و صحیفه پرگوهرش چهره نمود که از خنجر سپه او آمد خنجر
انگون که از آتش تیزی او زنها ریخواست موج خون او باوج چرخ نیلگون رسانید
چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان / کاجزای خاک تا بثری جمله رنگ گرفت
و بر زخم تیر دیده دوز چشم اعدا چون چشمه ماه زره و پرویزن مشبکه و فضا زمین
معرکه از ارواح و اشباح کشته مشحون کرده است **بیت**
نهفتی که بر روز و غا توان گفتن / که از زمین و فلک سرکشند تا بسر جلد
و فسرده شیر شکار تیغ شمشیر سینه شیر شکار فلک می سوخت و در صف پیکار **مصراع**
چو می لعل کرده بخون آب را ؛ آتش کارزاری بر افروخت و در میدان پیکار **مصراع**
بر از خاک چنگال از ردی و زن / سمندها در رفتار می تاخت **بیت**
تو گفتی زجنبش سرشت آسمان / بنا بر اعدا از تاختن یک زمان
عدو سنگ اگر چو رستم جهانگشای جوارش / خود پرست چو دستان هر زمان خم برآرم
و و دو سپاه جنگجوی شیر خوی روی در روی آورده از زخم گوپال و تبرزین پاره ات
اذا دکت الارض دکا سراپا شده و از حمله پیلان از سر آثار و تسیر
الجبال سیرا روشن گشت **بیت** چنین بود تا روز بیگاه گشت ؛ ز شب دامن روز

دو دریای قار از زمین بر دمید ؛ در و چشمه از شده ناپدید ؛ دو لشکر ز پیکار گشته باز
طلایه سی شد نشیب و فراز ؛ و روز دیگر که خورشید سپر زنگار از سپهر بنگار برآورد

در آن روز در گنبد لاژورد و بازگشت و ؛ برگشت آمد آفتاب این نورد تا و چو چرخ خاک از بن
سپهر گشته از باز سعید شرقی ؛ برنگ طاوس رنگین بر زمین خیل آب
نور آن مهر تاب روز سپید شد ز کوه ؛ دولت عباسیان شب بزرگ انقلاب
چرخ کحلی بر شب ابلیس از سرخ ؛ همچو گلان گشته اند دو چشم آفتاب
از گردون زنده بسته گوئی بر افق ؛ از میان توته شب می برآورد تاب
بازگونی میکشد بهر رقاب [illegible] ؛ شاه عالم صبحدم شمشیر هندی [illegible]

بار لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و جدال را آماده و ساخته گشته کفتی از غایت حرص بمرد و جنگ بودند از حیات بریده اند و از نکال شده موقف کارزار با مرگ بر سیگی بسته شعر كأنهم الموت من ظمأ ؛ ويجتنون من الخطار ريحانا ؛ همچون سوسن کرده جهدی سینه و سنان کل خیری رخ خیر کشی بخون بشسته و بشکل نرگس چشم شوخی برا بکند جنگ و جدال بنهاده و مانند گل احمر سپر لعل بیکر بدست کین گرفته دکمر و از غنچه نوک پیکان [illegible]

همه ساخته ترک خفتان و جنگ ؛ ز ترکیب ترک و ز جوشن پلنگ ؛ بچهره سیاه و دلیالان از جبیدار دیو و ببر دل گراز ؛ و خسرو نصاری [illegible] انکان کرشیر ارهم شمشیر او روی بیشه نهان کردی عقاب از تیر خدنگش بر اوج هوا پر انداختی [illegible] چند از انصار دولت بر صف کارزار تاخت بیت دم را بهم برکشت از نوه ؛ چون [illegible] ناید برمای دعا زاد از کوه خاک بقبه افلاک برسید و روی زمین گرد آراسته و چشمه خورشید [illegible] کرد ناپدید بیت بپوشید پهنا و هامون گرد ؛ سپهر فلک چون گرد [illegible]

واصناف

واصناف لشکر اسلام و کفر و ابر دو گردار بر کنار از محیط گشته و امواج سپاه ایمان و نیرنگ بسان امواج دریا بر روی یکدیگر بر آمدند بیت

چون در آینه [illegible] عمر فروشان بر [illegible] ؛ جان شیرین بهجا کرده بیازار دعا
تیغ ازین نور زبر و بحسام از خورشید ؛ آسمان روی بپوشید بغبار هیجا
کوه صحرا شده از زخم سپیل تنان ؛ وز تن پیل تنان کوه نماید صحرا
اجل مردان در جنگ نماید ز نهیب ؛ اجل مردان از دور نماید شیدا

و میان آسمان کون سیل ارغوان رحی صحرا [illegible] آتش [illegible] گنج زمین بخون رنگین میکرد و بخنجر سهیل گوهر خاک بزور ارنک ادیم میداد بیت

ادیم رنگ کند خاک را بر آن خنجر ؛ کرا غرور که هست صد سهیل یمن

و ناگاه ارکش و اهل ضلال جنگ که مثال خس و خسته شده و از مبارزان لشکر اسلام و مجاهدان سپاه دین تنی چند درجه شهادت یافته و از حضیض عالم خاک بر ذروه افلاک پیوسته و آیه ان الله يحكم ما يريد و كه ان الحكم الا لله

تب و قرط شکر بی شنیده از [illegible] ؛ چو باران [illegible] چون چشم آسمان [illegible]
لباس [illegible] پوشیده برسم سوک حور العین ؛ [illegible] کرسی و ساق عرش ز [illegible]

دران العین [illegible] ثبت [illegible] شد و صدق قول [illegible] الا و لك علينا [illegible]

فيوم علينا ويوم لنا ؛ ويوم نساء ويوم نسر
یکسان نکرد و سپهر [illegible] ؛ گهی شاد دارد گهی دردمند
من سره يوما سا[illegible] ؛ والدهر لا يغتر به

من سره يوما [illegible] والدهر لا يغتر به

و خسرو ارجه دریای جنگ و شعله آتش [illegible] جهان بسط [illegible] آمد

دو بخشش [illegible] یزدان بود ؛ دم آتش و آب یکسان بود

دلاوران این سپاه افتاده بینی که گویی ناظم را ابداع زبان شاه جهان گفته شد هم در این
سلک نظم انتاد بیت ز بس نیزه جوشن‌ور بود : زره بر آهن بی اجل بگذرد
هر دو بنیک هر دو بزرگان بود : دل مرد با برگ خندان بود : و در اثنای این حالت
سپاه بهزاد الکه از بسیاری عدد و عدت و وفور عدد و اهبت راه بر صبا و شمال بسته
بودند و سهی فهم و محصی وهم از استکشاف و احصاء ایشان در دو میل شده آمده به پیشان نشسته

نشسته از بر هر پیل کوه تن ده تن : همه آهن پوشیده و در خود عریان
ز آن مثال که بر توده‌های خاکستر : سیاه گرده از انگشت سوده دامان

و بر تکیه گه سکنی اجیر نزول کرده و در ظن کاذب خیال فاسد ایشان چنان بود که انصار
دین دست از افروختن آتش کارزار بداشته پای از نقام بکار بازپس نهند و از میدان
جنگ پهلو تهی کنند و سر از مبارزت بپیچند و روی از صف کارزار بگردانند و از سپاه
کین پشت بهزیمت دهند و عنان از صحرای نبرد برتابند و سپاه اسلام دل بر جنگ
نهاده بودند و چشم انتظار بر راه حرب و کارزار گشاده و از میان جان در
راه دین کمر همت بسته و عزم بر یقاتلون فی سبیل الله جزم کرده و بقضای
ایزدی لیقضی الله امرا کان مفعولا رضا داده و اطناب خیام عداوت
و مخاصمت در هم کشیده و چون ماه سپر پیش آورده و در روی کشیده و چون مهر تیغ
شمشیر خون آلود رزده و تا زبانها چرک آتش برق خیزان در هم بیت

وشی چون تافته بند بر بر شمشیر : هشی چون بر آهن و فولاد ماوان
گرشانه چو صرصر کز آرنگ چو کوه : گرز از گوی تر گشته ب عقاب

و یکی از خواص امرای بزرگ که در ابواب بحث گذاری سهمی تمام داشت و از
دقایق آداب خدمت و رسم دانی حظی وافر بحضرت غزنی اجلها الله فرستاد

آمد

آمد تا حال لشکر مانند بخت اعلی که همیشه پایه رفعتش بر تارک کیوان باد تقریر کند
و مثال همایون بتنفیذ احکام و امضای امور غزو و تعجیل پیاده تا بر وفق فرمان برسم
لشکرکشی و سپاه آرایی تقدیم نمایند و در انواع جانسپاری که اخلاص و یکدلی بجهت
آید و چون آن بزرگ بدار السلطنه غزنی لا زالت محمیة بالظلال محفوفة بالجلال رسید
و کلماتی که متحمل آن بود بر وجهی نیکوتر ایراد کرد و از مجلس اعلی زید علاه آن اعزاز حضور و
شرف استماع ارزانی داشته شد و مثال همایون مشتمل بر اصناف الطاف و اعطاف
پادشاهانه نافذ شد و عنان اختیار در قهر و قمع متمردان بدست خرد و پرداز جنگ داده
آمده با لشکری گران و سپاهی بیکران که سیاهی آن شب و روز از جهان گرفته
بود و طول و عرض آن اطراف بر و بحر گذشته بیت فنا ز لشکرت نتوان گرفتن
رنگ برو تو در مرودی زارست : با فر و شکوه شد در سلک طایفه از نامداران و بهروزان
عصر چون جهان پهلوان اسد الدین ارسلان تنج و نصیر الدین حسین و عز الدین
امیر سویدیخ و شرف الدین محمد جرک که از ایشان و شکوه ایشان دل در بر حمل بر اوج فلک
محترق شدی و مغز در سر ثور چون نقره در گاه دکیه ذوب گشتی و جان در تن دو پیکر در مضراب
اضطراب بودی و چنگ آزردی بکتداشتی و شیر ثبت قدم باب در پنجه ایشان کردی
و سنبله وار شیوه رنگ آمیزی و صنعت در روی بکتداشتی و ترازوی اسب های
ارسنگ از پای اعتبار بینداختی و کژدم جابشه نوش از نیش روان کردی و قوس
تیر انداز کمان سیادی ازره فرو آوردی و جدی خاکی طبع روی در مرغزار فلک کشیدی
و دلو در آب از گردش چرخ دولابی بر آمدی و ماهی سنبکدل سر از سر بحر فلک بر آوردی

هزار لشکر داری که هر یکی ز ایشان : فزون ز تست ز نیو سپید و از ارژنگ
زمانه بسته در نهیب چرخ توران : سهیل رانیه و بجز و مشتری فرهنگ

بخور ریع ستاره پستان آتش خیم ؛ بچهر دیو دبیرانه افکنده آهنگ
و معاودت وصول ایشان نزهت مرشید از دو شه گندم سالار آمد و جهان از فضل
شهره سپاه سان تیراست تا بستاد و طلیعه لشکر سر تیغ از نیام کشیدن گرفت و نعره
سپاه و بی ست نخچو از افشند برد و موسی لشکر کشیدن و هنگام تاختن اندر آمد **بیت**
این عجب بین بسی کز اثر لاله دمید ؛ گنج آهو ره بنا سم ری داده لب
چون گوش رخش زوالی زرکشیده در باغ ؛ شاخ چون شاه کواکب سوی شاهی بسرود
و در منتصف صفر سنه ثلث و تسعین و خمسمایه خسرو جهانگیر از خطه اجمیر نهضت فرمود
با اصناف حشم و طبقات تجنده روی تقیع رای لهنداله نهاد و چون همای آرا بیت
خورشید رتبه شهپر بر بلی و مندل اندرفت و بازه علام ماه پیکر در هوای آن ملا
معسکر قصور قیاصره مثل آن دم قصور مرزدو در پرواز آمد ساکنان آنجا ر کبوتروار
از نهیب عقاب خسروی روی بهزیمت نهاده بودند و باج عالی از شکوه شاهی
در شاه راه گریز گرفت و از هر جانب مرکز خالی گذاشته و پیش از وصول حضرت بغدا
مجمع الزوم گرخته من ارعب جبال اوادا **قطعه** از فروغ قهر و شدت غضب او دست
در دل کان بارهای خون منعقد ؛ زهره سنگ از شکوه او خواهد
گر دوش حرجش لقب نهاد در زرد ؛ و آن دو قلعه را که سر از نسرین چرخ
گذشته بود و مرغ تیر پرتاب به بالای آن نرسیده **بیت** به بالایش کجی کرده زنف ماه
فلک حیرت و چشم ابهت باه ؛ مسکن جغد کرده آمد و از بارهای آن کره بر باره تا اسید
و تاج خورشیدی سود و سر کنگره فرقد سایش که از نه فلک میگذشت **بیت**
شد بالش از ابر برفته تر ؛ گردد بالش از ابر برفته تر
گره بر آورده و دیوار حصار قش کرد چون کوه شاخ در ابلق بود بسان چاه قعر از رفعت و عظم

چو غار ابراهیم

چو غار ابراهیم ناری شیش ؛ چو محراب موسی زوارش فرج ؛ فاما صفصفا گرایمه
ونقض ححر بوت بیوتهم بایدیهم رضب العین شده و در جهان اقبال و ظلال جلال
پیشتر رفته آمد **بیت** چو خورشید برزت شاه جهان ؛ سپاهش چو سیاره چرخ آسمان
و بر تواتر بیهان والحیب اخبار اعلام میکرد بدیگر **بیت** و دوار ارشن لشکری
چون ذرات آفتاب بسیار و بسان قطرات سحاب بی شمار از راه هم آورده اندر
دریای کوه اربسان کوه آهن بر سر در نشسته و **نظم** جنگ و جدال و هیجای
رزم و قتال ایستاده **مثنوی** پیاده چو دیوار برپای بیش ؛ سواران آمده از جای خویش
گروهی در آسایش از جنگ ؛ گروهی کزنشش میان بسته تنگ ؛ همه چون شیر دمل توی بال
بزرگ هیکل بسان پلنگ و نهنگ خاره دل و آهنین جگر و مانند بیرو گرگ المالن جانداران
سپاهی چو آشفته پیلان مست ؛ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ؛ گرز تیر با زجم پلنگ
با لکنه بر گستوان نهنگ ؛ بپوشیده جوشن سران سپاه ؛ بشیر کبود و سپر و سیاه
کمی بین خفتان زرجنگ ؛ هم از زهره ماهیان خود و ترک ؛ و خسرو گیر بیع گوهر بار
کوه بسان کاه از خرمن خاک بر بودی و در باد حمله کوه گران سنگ چون کاه
سبک نمودی و نوک پیکان کوه گدار از سنگ خاره مگذرانیدی و بتیغ صاعقه
نعل الماس میدارصف از مهره جمار گسستی **قطعه** بیم سیا تیغ او بر سنگ
با گروه گذار ؛ همچو سیماب از نهیبش سنگ گرده بیقرار ؛ بر سیم اندرو پیکان گزید
بر گروه و سنگ ؛ چون عرق بسم از مسام سنگ گرده آشکار ؛ با جنی ابنوه شهاب
رجم بزبان گرده و سیل نهیب دریا شکوه گشته از حد مستقی و عد محصی **قطعه**
سوار آتشی تیغ و سپاه آهنین دل ؛ حسام صاعقه بار و سنان کوه ربای
و سوار و پیاده نیزه و اله و اصناف لشکرهای هندگروه مانع از آدم ارتصور ثبت نوح از

انواع بی نهایت را ادا و بی غایت آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم اهل عالم گرد او
آن ما فی الارض من شجرة اقلام بکتابت مثل آن کفایت ننمودی بیت

سپاهی از نژاد دیو بود و جنگشان آزرم گروهی ز بنیاد جنگ بود و حرب شان بزم

از برای نقل مسکون از راه و رهنمایی شده و بجهت رایت خدایگانی جهانبانی
تعالی بالمیامن بر این سمت گذشته بود و از انتصار رایت ایام دوران هیچ و خصم خیمه
بافته و در آرزوی آن دولت با خود حسابی گرفته که مگر یک کرت دیگر نقش تعیین مراد
راست بازند و در بساط مراس نرد کام دغا بازیها افت آید و بر تخته بخت مذهب اهل عزا
برده آید و در دشت خون چشم تاریک امانی نگین اطوار روشنی پذیرد و صورت خیال فیروزی
در آیینه خیال بخواب میدیدند و پنداری مشاهده کرده آید بیت

به بخت دشمن نرد هوس بی سود ولیک عاقبتش خنک شدی رخ مات

دنوجی از خشم منصور و گروهی از خوف آن نفوذ و این از منفای که ... اشتهار شستند

اندران موقف که تیغ از میغ برباید جان واندران میدان که جان از اهل گوهر برکاید

زخم پیکان سینه ... نگشاید چو علم گرد میدان راه ... دیده برباید چو خواب

در این مشاهده این حال اهل کفر و ضلال ... طاهر ... در غیب
صادق تر حرب ساخته و آماده گشته و با عدت و اهبتی تمام گرد ... جبال
مثل آن منصور ... و ... اهل ... خیل آن ... و شاهین عقل
هوای کینت آن ... و صورتگر ... فکر بواسطه نقشبندی خط چهره و
آن ... از کوه آهن کشیده روی ارکوه ... صحرای جنگ ... و ... میدان
نام و ننگ نهادند بیت در آمد رخا آن سپاه گران : تو گفتی که شد کوه ... روان
و کمان ... از شوکت ... اثر خوف ... باطن جانبان ... اسلام

راه باز است در رعب و رعی در ضمایر جانبان جنود اسلام ... شد
برگشته دشمن تو اگر ... لیک به گمراند از سر دار

و دولت شکر گینه جوی چهار روز روی در روی آورده بود و نظم اسباب کارزار
ترتیب ادوات بکار مشغول شده و شب یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول ایات بکر
شاه بطالع سعد از منزل روان گشت و با ید او کرد المبارزه فی المبارکه لشکر کفار رسید
و بوقت آنکه خسرو سیارگان کانها المرآة فی کف الاشل چتر لعل سپر از ابر سیاه
برآورده و سپر شکرفی از سپهر زنگاری برآورده بیت چو سر برزد از تیغ کوه آفتاب
چو زرین سپر کرد رخسار آب معاند و مشاقان دو سپاه اسلام جامه های با دروغ
لباس حرب بدل کردند و بر بساط آوردگاه بیان تعبیه شطرنج صف آرای شدند و چون
نیزه مانند دره مانند تیره است انگشت و بکرد ارکان سرکش و نیزه سر فراخ سینه و جان
پیکان تیز چنگال و مشابه سنان زده و چشم آل و بر نشان تیغ چهره بگونه شسته و سنان
جنگ ... و بصورت نوبین المأس اجل در سنان سپاب نهان کرده و بنگل
خود و این مغفرت دریای گشان کرده و بصورت عیبه جوشن پشت بر پشت باز نهاده
همتای حلقهای زره عنقا و درهم یافت همه مبارز و آهن گداز و خنجر انداز
همه گناکش و رزم آزمای و جوشن در همه بگشنده تن اندر مغاکهای هلاک
همه نهاده تن اندر شناسهای خطر و در میان جنس لشکری چو او سپاه بار
د خشم کوه پیکل در بالشان لشکر کفر ... رایات شرک و ضلال با اوج کیوان رسانیده
و مانند ثریا بر این گنبد خضرا نقب و جناح راست کردند و میمنه و میسره را برسم و آیین آراسته
و زمین و اهند و جنگ را ساخته و حرب را آماده گشتند قطعه
بتن جوانان بکار و کین شاه جهانبان : اهل مخالف گفتار شرع پیغمبر

بتیغ مغز شکاف و بتیر دیده گذار — بنیزه سینه سپار و بگرز شاه شکر
بزن چو کوه و لیکن بتاب کوه ستان — بتک چو باد و لیکن نسیم باد بتر
همه چون نیزه کمر جور و کین بسته و سنان بسان در کوره جنگ آتش حدت افروخته
و همه ای تیر در تیر دیگر ای است ایستاده و دیگر داران دوت کشاده دشت جهانی
خم داده و بشکل کمان از صدمت سوهان بزان و غمی بر آمده بشیر سر سینه هدف تیر
کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ غا جلاجل بر زنه و مثل خنجر از آسمان
داده و بچار کوهر بجابت بر آورده و مشابه جوشن از خشم و کین چین ابرو بر جسم اوفتاده
و مانند زره از جوش و شره بچار [illegible] چشم شده و نظیر خود در زیر مصقد کوپال قتال
زده و دمانند کارد بر سنگ فسان حرب بیزی الماس بر رفته و بصورت کوهر
کن ره چشمها بطعن و ضرب کشاده و سان صفحه جرح جبهه [illegible] بشست بیت
سپرها در آورده زاهن بروب — چو رنگ از پس سر گرده روب
ورزنده پیلان کوه هیبت و ابر نهاد سپهر پیکر شتاب مخرج صاعقه هیبت برق صولت را
بر کستوان افکنده و خرطوم ثعبان چنگل ایشان گرکوی چوکان ملامت از میدان
سپهر گوی مهر بر بوده و پای [illegible] چرخ و دوام دوت فلک میشد و منطقه [illegible]
کردون وطرف [illegible] پاسبان آسمان بشکنند و سان [illegible] قلاده از [illegible]
زیبای آویخت قطعه جبال جنگی و خروشان [illegible] بر در معرکه [illegible] جبال
بی [illegible] بر پای زمین را داشت — [illegible]
ورایات بموزان اعلام هیون افراخته شده [illegible]
و افواج لشکر [illegible] حرکت آمده و از جواب و اطراف جنگ [illegible]
از حضیض خاک مذبر و افلاک ترقی کرده و نایره قتال [illegible] اشتعال [illegible]

چو سلطان

چو سلطان [illegible] دریا [illegible] آید — که خون [illegible] بالا [illegible] موج [illegible]
سر روان [illegible] کشش [illegible] شد — چو در جان [illegible] خون [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] آب [illegible] — [illegible] جان
و از [illegible] سیلان خون بر زمین [illegible] روان گشت [illegible] آورده [illegible]
کوه [illegible] شد قطعه زمین [illegible] سکندر — هوا [illegible]
تنی چون گرد [illegible] — [illegible] چون گرد [illegible] و از غبار [illegible]
چشمه نور بخش آفتاب [illegible] صفحه [illegible] صحیفه اعمال [illegible] بیت
پر از گرد [illegible] — پر از خاک شده [illegible] — و از [illegible]
صافی چون چهره زنگی [illegible] شده و جهان در زیر پر زاغ [illegible] غراب [illegible]
و سر [illegible] ارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها [illegible] شد بیت
ستاره [illegible] بود خورشید تیغ — ز آهن [illegible] میغ
[illegible] خورشید [illegible] — زمین [illegible] آورده شد
هوا گشت چون [illegible] — [illegible] راه
گفتی آسمان از غبار [illegible] زمین [illegible] پوشیده است و زمین [illegible]
بسان آسمان در [illegible] شده — [illegible] پشت ماهی شده بیت [illegible] آسمان
[illegible] شده — [illegible] جان [illegible] — [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] — [illegible] زلف خوبان [illegible] — [illegible] خون [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] آبدار آتش [illegible]
[illegible] بر [illegible] کوپال [illegible]
[illegible] اسب [illegible] دیگر [illegible]

در مغز مبارزان می‌نشست و سبک مغزی سخاف از اهداب دیدگان مهرب
می‌ساخت و نیزه خطی از جگر مبارزان سیراب می‌گشت و سنان جان‌ستان در تن صفدران
می‌گرفت بیت بس افتاده سر از این جان بی‌دل ٭ فرو کرده بلارک جان عین دیار

صهیل اسب افکنده در آسمان غلغل / شعاع تیغ نهاده در ارکستان انوار
سوار با سوار و تیغ با پیاده بجنگ / پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار
بر این سپاهی جنگ آورده اقبال / بجهت گریز و داغ برزده ادبار
ز جان برفته هوای دعا نموده زمام / ز خون گشته زمین گین گرفته نگار
غبار ابر نمای و هوای سیل نهیب / حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل
چو عقل در سر مردان گزیده تیغ مقر / چو دم در دل مردان گرفته تیر مقیل
بخون تازه شده چهره مجره خضیب / اگر و تیره شده دیده ستاره کحیل
بسته رمح میان و گشاده تیر دهان / بقصد جان مبارز بقصد خون قتیل

و از وقت طلوع پیکر زرین آفتاب از افق سیم سیماب لحظه بلحظه در ارتفاع ادنا ره بکار
بالا می‌گرفت تا زمان خط نصف النهار آتش پیکار فروزنده گشت بیت

شد رفته از روز نیمی فزون / گرشده از شیبان دایره نگون
بکام اندرون خستگان همچو مار / کشیده زبان از پی زینهار
ز بس خم خشت و خدنگ درشت / شده پیل مانند خار پشت
بهر سو نگون هندوی بود پست / چو پیل سرفتاده چوب با پردست
ز تن رفته خون همچو گل آمیخته / چو جنگی سپه با ده رود ریخت

دلیران کوه و صلال آن صف جنگ و جدال پشت بهزیمت داده و از تاب ... آب
لشکر اعلام روی از میدان ستیزه بیابان گریز نهادند و از غایت سرعت دنبال

عجایب عنان

عجایب عنان از رکاب و فرار از شتاب باز نشناختند بیت

ز ورگار تیر تکاپوی شان نبود / همچنان با گیتی همی آمیختند
هر دشمنی که تیغ تو دید بروز جنگ / مغزش ز هیبت تو بجوشد در استخوان

و بیشتر از سروران هلاله هند پشت بهزیمت داده و جمعی اسیر شدند و قریب بچهار
هزار هندو بشمشیر آبدار آتش و زر تیغ درخشنده آمده و از خسته و کشته صحرای پر دوده کوه
پشته پشته و تیچ برفت و سر گزیدگان شان در پای اسبان چوگانی می‌گردانید گشت

بتیغش ز کله سری بغز دشمنان / نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
و در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل / نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنگ / از خون کشته رنگ گل و ارغوان دهد
نره‌ای که دشمنش از روی نقاب / رنگ از درون جوشن و برگستوان دهد

و از موج خون هلاله هندوی قصر مصفر رنگ لعل بدخشان گرفت و سنبله سیاب ناهید
هر پشم سرخی ارغوان و بهرمان گرفت و تیغ نیلوفری جلا و خط تخیم سبز گلزار
لاله‌زار گرفت و قبای پسته‌ای فستقی شهسوار میدان جهان ارنجی و عنابی شد و پاره
زرین رواق سپهر مانند گل کاکلو سکرونگ یافت و دوات آبنوسی منشی بارگاه دیوان
بی‌تاب دعقیق ناب گلگون شد و جامه زرنگار مهر آسمان آل لشکر برای
آلوده گشت و دلهای از خون مجرح سلاطین رسید و جوش بسیم اندود ماهی از خون بطراوت
گشت بیت فرو رفت و بر رفت روز نبرد ٭ بماهی زمین خون و بر ماه گرد

در ای گردن پای ده دار که سر از کبر در زده چرخ لهم اژ اشته بود و در پای ... بلا
روزی هفت مشت سرای هوا و هوس سر گشته در شهر غم و اندیشه رنج
داشن او محبوس مانده در بساط آرزو دل گسترین چشم چهار کرده تا بنجیل سنزل ... آن

بکی کند در میان وارد کرما خروش کمر عصیان بشود در راه وار بخت نیزنیت
دادور روی براه گریز نهاد **بیت** از بیم حملهٔ تو کجا ایستد عدو ؛ در راه برد چو طاقت
زور غضنفرت ؛ و از بیم تیغ شاه جهانگیر بکره از بیر ارکان بریان شده و از رگ حنجر
خون رعد در سینه مانند کبوتر از صولت عقاب در بیم ان گرفت **بیت**
ای پادشاهی که از بیم تیغت ؛ موج شود در جهان آگر ؛ شود عدلی از بیم تیغت ؛ آتش بهره رنگ انکار
دهمراه آب بشود و خار مغیلان براح وریحان میشود و جنگل ویران دشت باغ و بستان
دانست کنجی آن که عیش با تنی چند از اعدای این بزرگ زار بیکروز بساط خاکی کرد
و از نهیب شمشیر شاه بهرنیت زمین آوردگاه لشکر ماه برد **نظم**
برو سهم او دل زغران مرتب ؛ که کرد او خشک باران ابر ؛ و زیاده از بیست هزار
برده و بیست و هشت زنجیر پیل غنیمت افتاد و سوائی بسیار کرد و چند عدد ضبط عهد
بدست آمد و سپاه اسلام از پس نقود و جواهر کان بیاد و بحر استغنا شدند
و از غنایم باندازه کراه بخیر و لا توزن توانگر و بی نیاز گشته کنج و ابواب خزاین
ملوک گیتی در برگشاده اند و تاریخ معموره عالم را به وقف عرض آورده **بیت**
گوهر بخشش کو صد بحر را کرون نداد ؛ گرون و گوش جهان در زر دوز زر گرفت
و شهر بیدر را که مشهورترین دیار و تاج هندوستان و صد او کان اقلیمی و حرم مملکت
از زر و خورشید انعام و احسان پادشاه از سایه برخاص و عام افکنده و عالم افروز
پناه معدلت و سایه رافت آمده و در صحن شرع و سنت ابواب ارزاق ارتضاعی جهان کرده

از عدل پادشاه چه چیزست خوبتر ؛ کز عدل او بود همتی علی الدوام
سر شرع را طراوت ملک را کمال ؛ هم دهر را زانصاف و هم خلق را نظام

در ایام فتح و فیروزی سر ز سپهر فرو زده نام افراخته و آیات نصرت و لحتیاری را بروی ماه

کالشقه آید **قطعه** باز بنابش مرغ سعادت بزیربال ؛ طوطی دانش شکرفشان زبان

در سایه لوای تو آسایش ظفر ؛ در سایه سریر تو آرایش جهان
در مرغزار ملکش نصرت گیاه ؛ ازین که آب برده از چشمه سنان

دو پر روشن چهر زیاده زود میسر از سرعت کتابش انگشت تعجب گزیدی و تیر از شست پر
از غیرت ذهن جهانبخش زبان تعکزه بدان تیزرکاتی و زهره خوش نوا از رشک صریر
خامه او زهره چنگ بر سر زدی و آفتاب گیتی آرای از انوار لطف و انشایش بهواز
بساط فلک باز چیدی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر بتقار و مضامین های
دشتری خوب چهره منش در بخشش منش در حدیث نیفزودی و زحل ملند کل در سلوک عبارت داد
عاشقی بندگی کشیدی **بیت** حرف کلکش و گشت مسکلات جهان ؛ چنانکه نغمه داود در ادای زبور
نه در حدیقه فکرش ز زیده باد غلط ؛ نه بر صحیفه غزلش شکر فتور ؛ و ذکر فتوح نامه او در
قلم شکبار می آورد و کلمات چون آب زلال بروان بحر حلال الطف پیدا و در در گوهر
در سلک عبارت میکشید و آب آتش از رشک طبع چون آتشش و آتش در خوی خجلت میشست
و باد از غیرت ذهن و خاطر زود یابش خاک بر سر میکرد و غواص گردار از دریای فکر
گهرهای شب افروز بر می آورد و از کان قریحت درهای قیمتی عرض پیدا و در تختهٔ دانش
حرات و از نقود الفاظ سره میکرد و حرارت صفت در سرای ضرب دستهاد از معانی میزد **بیت**
گمنهای نقد و درخش ؛ هم اسرار غیب پوشیده ؛ از برای نثار طبع خرج ؛ عقد گوهر کشاده از لب
و خامه زر و پیکرش بر صفحه سیاه جال شکن می نهاد و بر روی حسن بر خط معنبری کشید و در آن **قطعه**
عاج دو آب سیاه دو لبی پوشید و چون عارض روز روشن بزلف و خال شب تاری آراست
دو زبان در سر دوان لب بیان زاری کنان ؛ سر بریده ادی تیره نزد و پیکر اشکبار
کر سر او عاقبت سحرهای مستتر ؛ گوهر او کشید حصنهای استوار

چون نگر بد از رخسار دهن و لال از رشک — چهره دولت ز شادی بشکفد چون لاله زار
روشن و سرخ و جوان از خشم روی چون ملک — گر چه دارد شخص پیر و لون زرد و چشم تار
گاه رقاصی کند پا بر صحرای سپهر — گاه غواصی کند با دست در دریای قار
از سر سنگ او رود همواره دین پا گرفت — در سر او بود پیوسته شب یا روز یار

کوه کوه عالی یار او شب نه صحرای مرکب است اسب زبان خامه بسیار از عاشقی زبای تار
سخنها حقیقت است که خامه را — از عشق غیبت الکمه زبان در دهان گیرند
هر چند ز اهدوت و ز [illegible] شیده سرابی — در عهد عصمت تو شاید که آن کنند

و چون دبیر تیز نظر از ترتیب این فتح نامه بپرداخت و در صنعت کتابت رسم براعت بجای آورده و در رای روشن و فایق تشوق در آداب سخن آرایی نمود بیت

گر ز آنچه نمودای بنگرت اندر دل — گنج آنچه تو گویی بجلیت اندر طن

و اعیان امرا و ارکان دولت بتشریفات فاخره اختصاص یافته و از احسان عنایت پادشاهانه بهره ور گشتند و رایات خسرو پرور چنگ و ظل ظلیل اقبال به صوب اجمیر روان شد و بوقت وصول رکاب همیون شاه و کامی بهلاپیت

رکاب مرکب او راست بر گرانی جوز — سنان نیزه او در دهان هفت اورنگ

در روزی چند برای آبادانی محالات و انتظام خیرات بر در شهر نزول فرموده اطناب پرده خیرات رفعت بجبار طاق فلک افراخت و نظام و انتظار این دو نوابه استوار دولت را روحه بحاصل آمده و از آنجا عنان مبارک بسمت دهلی معطوف شد و چون بطالع سعد مستقر عز و جلال پایه رسید بر عادت در گنج بر نوال و خزانه جود و افضال بارگشت و دو دولت زار انعام خاربکدکان تخشیدن گرفت بیت

چشم تو بخشیدن صد گنج گهر — ابروزند و گره بر ابرو نزنند

واظهار

واظهار اخلاص را انواع خدمتی بحضرت عزت عز اسمه طال لها درنساده در مجلس اعلی لا زالت را ابد الغلو بمرفع احمد و کل ارتفاعی بوست و صفحه حال برنور حسن خدایگانی آورده جلال چون آفتاب بر سپهر مملکت تا بنده باد و زینت و بها گرفت و دور بروز ما آثار ما ثور خسروی ادای زمین از افضای جهان واقع گشت و درجه و مرتبت ملکانه فراخور همت و مساعی پادشاهانه می افزود تا چنان شد که ناهید بربط نواز فلک گیتی وادهم خسرو را باره [illegible] ساخت و بهرام گین ساز رایت و چتر فرقد سای همت مهر افراخت و قیصر روم پیش رکاب فرقد سای بسان بگجت برآسمان غاشیه نگاری بردوش نهاد و فغفور چین سایه صفت از پس آفتاب دولت دوان چون چرم مجره دیگر دو سیکر حمایل سپین شاه یزشیر بست بیت

بوقت خواندن چو غاشیه چه نغفور — ز الطغر [illegible] تیغ بر میان بسته

فتح کالنجر

و بعد از چند نوبت که روی روشن روز بر هندوی شب تا خیر آورد و تیغ مهر جوش سیر سپهر را چاک زد و تا خیر زرین هلال سپهر گردار شد خسرو مشتری رای کرسور ضمیر مسکل چرخ اثر بنگشاه و مجلس تدبیر سررشته تقدیر بازی یافت و در آیینه خیال صورت استقبال پیدا شد از نخستین روز حساب فردا بازی یافت بیت

از دیده دی رای تو امروز ما بسره — سری که بود در دل فردا بگشاید

کمر همت دفتال اهل شرک و ضلال بر میان بست و همت ملکانه که سرخت در قبضه چرخ برین می سود قدم رفعت بتقدیر برین می نهاد و عزیمت پادشاهانه درمیدان حصانت که گوی از براق صبا می ربود و سرعت نفاذ و بر ان گنبد مینای میگرفت بر استخلاص قلاع هند مصروف شد بیت ز عزم پادشه سرش ان هر ار گز اعلی

خاکم که طبعش بی نزار و گرانقدر / در عیان کامکاری در شهور سنه تسع و خمسین
و خمسمایه پیوست کامکار تافته بطالع مسعود فرخنده و همیون گرماه رایت مهر شاه
افروخته بود و عطارد زبان بشکر پرور نشر نثار گشاده و ناهید بار ساعدت و
مظاهرت درست کرده و خورشید سلطنت هواداری دولا بر میان بسته و بهرام
حلقه بندگی جاکری در گوش کرده و مشتری بر قدام اخلاص و زبان بری ایستاده و کیوان
غاشیه کهتری و خدمتکاری بر دوش گرفته

هست کیی خدمت ادرا بجاب سعد / دست کردون طاعت او را بجایگه تکین
جنبش این هفت لی فرمان او هیچ حال / گردش او هفت لی جان او در هیچ حین
در معاذ الله جز این باشد هر آس زیان او / برگشته اجرام از آن و گمشده ارکان از این

و فلک کهعول آمال و سل امانی تو بداده و ملک برید سلطنت و جاه و نخت عرصه مملکت بر زوه مسیر نشناد

بیت

اندر شب و لادت او گفت روزگار / کای ملک بزود با سلیمان همبر سد
اسکندر زمانه گرفت بد از وطن / با مستقر عزت و برهان همبر سد

و در متابعت رایات خورشید آسمانی و اعلام عالم آرای لا زالت منشورة الغدایات
خداوند سلطان معظم صفدر ایران و توران بهمن صاحبقران عالم روزگار پادشاه
جوانبخت جهان بخش آسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال مریخ فعال خورشید آثار
عطارد نشان ... ازلال دیهگان شمس الدنیا و الدین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی
قدره و شانه که در کوه تیغ و صفحه فحوش آثار جهانگیری و امارات عالمستانی ...
رهو بدا بوده و در ... لطف و صبا ... خورشید بیکرش صبا ... لطف ...

بهمن زنده پیل و کیاین چیر پیل / هرال ار بهمن بکمند و رود و نیل

روان شد و چشم جهان بین مهر صفدر جهان گشای عدو بند سرور خورشید رای که از

جلد اول

جنگ روشنی یافت **قطعه**

دو شهریار گزین و دو نامدار زمین : دو افتخار زمین و دو خسرو زمان
یکی بهشت چو باد نسیم او و بهار : یکی بهیج چو ابر سرشک او و جان
یکی چو باده خورد و زهره باشدش ساقی / یکی چو کوی زند چرخ زپیش چوگان
همیشه دولت آن پایدار باشد از این / همیشه نعمت این جایگیر باشد از آن
ز جد کوشش این ابد هست کنار / ز بحر بخشش او را ابد هست کران

و بازوی ملک و ساعد دولت دو شهریار جمشید را از قوی شد و بنیاد
دین هر دو شهسوار میدان کین آرایش و بستان یافت **قطعه**

جهاندار او گر ابنست مقصد : ملک را دولت آنست مقصود : چو این در تاره اندر نوبت جشن
چو آن شسته اند و مجلس جود : سر اندازد و مصحف بر سر معبود : ز راه بکف بر سرسم معبود

کی کیج و اختر سعد در برج جهانداری قران کرده اند و یاد و گوهر شرف در درج بختیاری اجتماع یافته

كَالْعَيْنَيْنِ نَظَرُهُمَا وَاحِدٌ / وَالسَّيْفَيْنِ قَطْعُهُمَا وَاحِدٌ

و مانده سر دور او خورشید بر چرخ / ستاره نقره سوی کیوان زد

و شیر جنگی ایشه مردی و مردانگی از اوج زهره و پروین گذشته و دیر و لایت آیه
شجاعت و فرزانگی بر ورق ماه و مشتری نگاشته **بیت**

بجاه این گذاشت جیش دشمنان مخذول / بجنگ آن بکند بخیم دشمنان و ارون
بنعمت این بود آزا همیشه راهنمای / بدولت آن بود این را همیشه راهمون

ز چشم کردون بیرون چشم شاه جوانبخت جهانگیر صفدری دیده بود و نه گوش روزگار
چون تهمتن خسرو نشان سروری شنیده **قطعه**

شده ز هیبت این چشم روزگار چو نیل / شده ز حمله آن جسم بی بنای جو بال
ستاره هست در این راه پیشه نیک اندیش / زمانه هست در آن راه ... نیک بکال
بود دشمن چون تیغ این برگ مجاز

بودر درون شش کف آن یار بی‌مثال : یکی مصفا عزم بوسیده بر صبا سبک تک
و یکی بگرفت و یکی به ثبات حزم پاییده بر خاک گران سنگ رایج می‌آمد آب را
زهره که با لطف آن روز بزم دعوی برابری کند و نه آتش را یارا که با عنف این روز
رزم لاف برابری زند قطعه این دشمن گداز گوهر بسوده : زان آن زساین گوهر سوال ملال
سخاوت همه روز زر آن بزم : شجاعت همه سال نقش آن نصال : ما به محل در آورده آن گوهر
مهر جو رو در آورده آن تعجیل زوال : همه مجلس آن نعمت مایه آید : همه دم در آن همت مایه زوال
یکی کوه فرود آورد ز کوه پلنگ : یکی تیغ بر بن آورد از دریا وآل : همیشه نیز این را بود رم بستان
مدام بار دهد آن را بود رفع نشان : زعدل این همه جا بی‌محل نیازند : زامن آن همه جا بی خبر نبود یول
یکی تیغ گریستی نیز دمار نهد : یکی کف بخشش نیز دانا سوال : سخا این زمین … سیلان
دعای این سپهر اندر افکنده اندازد : آن یکی با نیزه وزیر زاده بوده و با شمل و شمشیر نیز پوشیده
و آن دیگر با جود و نعم در وجود آمده و از محض فیض و کرم موجود گشته بیت
یکی بنیاد شرع و شد ره دین   یکی خورشید عقل و مایه جود
خنده صبح تیغ نشان آن بر تیغ صبح ملک تاب فتح بگشاده و کرّ آب رگ
زبان آن این در دست ظفر را آب داده باد از تف قهر او آن آتش دار
هر خرم صفت سوزندگی گرفت و خاک از رشک کف گهربار این ابر گرد او
آن غرق شرمساری گشته از زخم تیغ آن بحار خون جهان فضه مالا گردد از آب
و او هم رشت اشتر یافت و از فیض نوال این بحر جود و موج زر گرد جهان چون
باغ زرفت خزان سبز و نو گشته ملکان آن تیغ آبدار سیل عشق جهان را لاجرم
خاک در معرکه موج خون رنگ لعل بدخشان نمود و این … سحاب آثار باران
سخا جهان را … چون بلکه چراغ … سخن گشت … تیغ آن

کره افلاک

کره افلاک را در موج خون چون گوی غلطان کرده و دست این بساط زمین
را چون گنجینه سبز آسمان پر زر و گوهر ساخته است بیت یکی سوزد ماهی تیغ در دریا
یکی پرورد زهره شیر بر گردون : کند گر تقاضا رامی … نسیم : گوی گست اصل … گنج
کان : آن یکی بقوت ساعد … کمر … دل زمین بر کشیدی و این دیگر ز زور بازو
همای … بجره … بستی : تیغ این چون سحاب آتش سوز : تیغ آن چون موج
گوهر دار : ملکان از غایت شوق … جنگ خار ریحان و اطفال بستان
گلستان و لاله ستان می‌شمرد و این از فرط عطش بود در رزم جرعه خنجر و الماس تیغ
راح و ریحان می‌پنداشت بیت گر این جست سنگ و گر آن جست نام : اگر این تیغ و گر آن جام
آن یکی چون سپهر آینه فام جوشن خطای پوشیده و مانند بهرام تیغ خون آشام
از نیام بر کشیده بر بسط عنبر بخش می‌پوشد بیت یکی بر دارم بجنگ اندرون
گه گهر گسته و بار آتش فرو … : همی آتش افروز از پنگ : همی مغز پیلان بسوزد سرش
این کی … آتش بار … داده خدنگ جیاد سپهر … گان … زبان رانده
سنان … جان … گشاد بیت گر گره جنگ شیران منم : ستاده … ایران منم
کسی سر جدا کرده دارم ز تن : گر چو خاک تیره بود … : زبان چو جاجی کمان …
رعنا … سر از سر کشم : آن یکی خنجر … خونخوار مغز … نهاده
رع از دها … بر میان بسته بر لفظ … می‌راند بیت
گر جسم چگان … : چو … نم … گشت
و این دیگر … کمند پیچان گوپال … بر آورده و سنان آسمان گون …
شبرنگ زهره جبین نهاده … ایراد … بیت
را چون … تیغ و … شبرنگ … : به بانگ آمدیم … دلبر

کم زاژدهای فلک سرنگون   چو باک آیدم زاژدهای ابر

بلکه آن بادکهای رعوانی چون ضمیران زره زنگاری می‌پوشید و با تیغ نیلوفری ماشه

گل بیشتر سنگی گرفته با الماس عبارت از شعور از چنین گرداری سخت بیت

دل سپهر سیماب کم از سپر زالی   زنم صفحه تیغ چو گنبدهای سخت

بلکه این جعفران لاله پیکر می‌پوشید و نرگس وار خود زر بر سر نهاده چون سوسن ... زبان گرفت

زمانه نکرده و دشمن در نبرد   از آن بیم جنبش کویم لرزه کرد

و آن یکی چون شاخ سپرخجر اخضر در دست گرفته و با نیز گلستن بیکان غنچه سان

انگشت قهرمان کرده و بصفت سوفار تیرها دهن معجزت کشاده که بیت

جنش بیکان من بی آنکه کوه   کرید اندر جهت جان باز بیب

از بیم رمح چون سماک رامح سیماب وار تن لرزان شده و از ترس خدنگ پران

این شیر طایر بیکان آن کبوتر است که بیکان زهر اسان گشته عجب از تیغ کند آنکه

آن گرگ بار او سبزه زار آسمان لاله گون میکرد و شگفت از سرآب رنگ خنجر زرین که

گوی زمین او رموج دریای خون غوطه میداد از نهیب بصفای آن ماهی در قعر بحر

سیمین در شکوه ضربت این مهر ور سپر زنگاری چرخ روی میکشید آن یکی از الماس

هر کوه کنده از تیزی دندان بارها میکرد و این یکی از گوهر جرم آینه دار آسمان

پر از زهره و پروین میشود بیت یکی ز گوهر رخشان دلی سپکر کیش   دوای آینه‌سای او

عکس گوهر رخشان   یکی چو بنا بیده گوهر از تن خویش   چو بر بنفشه پراکنده قطره باران

گاه این از پرده غبار چون زنج رشته‌ای از الماس اهرمن مینمود و گاه آن از رجی

کرد سان آفتاب بعین بر دل اهل ایک هیدی آمد که دید آفتاب صفت پیکری که از گرد

غبار بطرازهای نورانی نماید و گرید آتش مانند جوهری که از دخان گرد شعله‌های ایرین

پیدا آورده

پیدا آورده بیت فروغ تیغ هویدا میان گرد سپاه   چنانکه در شب تاری ستاره روشن

که همه گردون گذاران ورزا نامه ماه و آفتاب همراه میبند و گرد خشم امون نورد ابا

در شب باهای هراز میدان آن یکی بزخم نعل از دل سنگ آتش می‌افروخت و آبا

دیگر بستان کوش بر بهره مهر و ماه آسیب میزد عجب از آن بادپای که چون باد برفت و

خاک از روی زمین نایافت و شگفت ازین آتش گهری که چون آب می‌شتافت و از آتش نگ

کم میکرد و جستن برق را اساس کرد ماد و چون برق لاف برابری زنده و در

جنش با سحاب کرد این چنانکه سایه با آفتاب دعوی برابری کند بیت

در مغاص آن سنی زبار رکاب   در وضعت این تفوق با عنان

ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال   ز گرد سمهاشان روی فلک گرفته نشان

و چون ماه و رایة آن دو خورشید ذکر هر یک با الماس بیکان دُر دار درداری می‌سفت

و بیان شهاب‌نمای از خاتم سنگ گلین میبرد و از افق هلال در چمن صحرای کالجز

طلوع کرد از غبار روشن آن ذرب پیکر در آینه چینی رنگ تیرگی یافته بود و از گرد

چشمهای زره این سیاه چشمه خورشید رخشان در حجاب تواری یافته بیت

از گرد چنگ چشمه خورشید پر غبار   وز زخم کوس تارک مریخ پر فغان

و لشکر منصور از برای دفع حرب شیطان و قلع بیخ سرکشان تیغ آتش فشان

از نیام برآورده و سنان نفرشان بر گوش تگاوران راست کرده بر زمین

و مجاز بسان ستاره بر فلک دوار صف کشیده‌اند بیت

چرخی هم اشبت و نیرو چو زنده پیل   خیلی همه سینه و بازو چو زنده شیر

همه چون گلبن بار از لعل پیکره و بسان لاله و نرگس باخورده مغفر و ماننده سپر غنچه با

بیلک روزوین دیگر دار برق رضا عدو با فجر آتشین و بشیر ابر رعد با پیل دمانی

روحین و برمثال باد و در آتش مگاه طعان و ضراب و لطیفت خاک و آب و زینت
در رنگ دستار و چون سماک و کیوان نیزه ور و بیشل اعوار و جبان مشتری و بهرام
روشن رای و ریزش آزمایی دیگر و از خورشید و ناهید تیغ گزار و می کس رمانند تیره باد
گیرو سپردار **بیت** همه گرد گردنکشان گرز افگن : همه نیزه ازمان تیغ گذار :
سخت دانه حرب داوری : یک چند جنگ ره گذار : در بیابان چون ماه سپاهی
شمار را ... ستاره شمرا ز احصای آن عاجز ماندی و لشکر چرا که در طرف
و عقد بیج محاسب و دانا عاجز ماندی و همیشه فتح و ظفر و دین مقرون و اسب و زین
در میدان نگاه چون کواکب بر سپهر گردان گشتند **بیت** چو آمد سپاه از شهر برون
زمین گفتی ... شده همه گردون : همه رفت از زمین تا آسمان گرد : تو گفتی خاک
روز سپری کرد : بگرد اندر جهان بود لشکر : که از تیغ شد تابنده اختر : جهان آمد
هی لشکر با نبرد : لشکر را دشت گرد و دشت را کوه : و سرکشان و فرمانبرداران
گروه از صد تیغ که گذار ایشان ... زره و زره ... پیکان سوی ... کشتند
بصر پاره شوی **بیت** ... آن سپه گروه صف با صف : سپه آراستن بار زخم ستور
سبان طلیعه نور ... گنبد ظلمت باز آمدند و پیلان کوه پیکر گردون پیکار
منظر عفریت پیکر برق زخم شهاب رجم ابر تک رعد بانگ ... آتش خروش
بر صحن آوردگاه چون ابر و باد روان و پران گشتند **قطعه**
خاره خو جنبان ... : ... : ... خاک آرام
یکی آب ... آتش ... : کوه تن ... پشت خاره تن : ابر تک رعد بانگ ... خروش
در ... دریا ... : ... : راست گویی ... ابر ... شش
خاست از دو ... : گاه ... : گاه ...

الحق

رنگنده جلال ... : ... بنهاده سر ... : از دو ...
... : ... مبارزان و آواز ... ... گردون ...
کوس حربی ... ... در هم ... دم ... ...
پیدا آورده از غبار نعل بادپایان چشمه ... آفتاب چشمه قار شده و از ... اسپان
هوا ... ... و جهان گشته عباسیان ...
در ... رادی ... **بیت**
ز گرد گردان گردون شده ملون زمین : ز نعل اسپان ...
غبار ... : سنان برق ...
در زبان تیغ و سنان با سر سروران ... و سر سروران از زبان تیغ و سنان
زنهار ... **بیت** سران از و شده زنهار خواه ... : ... سر از زبان
زنهار : ... سینه ... : ...
و روز ... **بیت**
از فیض خون کشته ... شده زمین : ... شده هوا
ارواح ... : و اجسام ... همه ...
در ... : ... جهان ...
سرهای سروران ... : چون ...
دار ... خون ... کیوان رنگ ... گرفت و جامه مشتری
مشتری ... شد و ... بهرام ... گشت و تاج زرین خورشید ... یاقوت
بهرامی ... و ... ناهید ...
باب ... شده ... و در ... فلک ... روی آلوده گشت **بیت**

ز خون جهت دریا برآید بهم   زمین را دگر سو برون داد نم

و را بی که انگیز هر جنبش شیطان که رملک و خواب خرگوش در دست گرفته و به ماغ
را [illegible] داده و در پای ایام بلا در آویخته روباه وار پشت به زنیت داده و از نهیب شیر
رایت شاه روباه وار پشت به زنیت داده و از زخم همیون چون راسو به سوگ زاران شد
همی شد اندر به چارگی هرینان ؛ سکسته پشت و گرفته گریزا هنجار ؛ بجای ان شکم اندرون
همه پیکان ؛ بجای موی بر اندامها همه سوفار ؛ و انصار دین و دولت چون
آتش از زیستی روی بیالای حصار نهادند و مذوران قلعه گره شاخ کرازن قواب سر لقمه
سحاب وجشمه آفتاب می افراخت ؛ همی اوجی اختر ثابت ؛ موم از دبوم گسسته دوار
مکابره بر آمدند مثنوی ز بالاش گفتی که در ژرف چاه ؛ فلک خیره وچشم تابست ماه
ببالای ستدی مرغ از وبر فراز ؛ ببالای رسیدی از و زیر باز
و برج چنان قلعه را که با بروج آسمان دیدار بسیار کرده بود و پای صبا کنگره زرد سای
آن نمی سود و عقاب بزخم شهپر از حضیض قلعه که سهلای عطف در منش بود و بحیله بدرد
بهر نرسید و شاهین تیز پر از آن بنا پای نمی انداخت از بسیاری ثقب و حفر چون
برج کبوتر بر از دریچه در روزن شد قطعه بزیرش باد در هیئت حصن چرخ سبک
بزیر پایه او بر همیشه بوم گران ؛ بر دگزند بنیاد و فلک بصد نیرنگ ؛ برو گذار نیاید
فلک بصد دستان ؛ بکوشش اندری چاره نکرد و گردون ؛ به پرسش اندری بار
نکند روی شیطان ؛ میان او نتواند خزید دیو نژند ؛ فراز او نتواند وزید باد وزان

بجنگش چو گفت مروزت بی درنگ   بیزی چو دل مرد عزمی اسبان
بروز گنبد گردون چنان توان بگرد   گر از زمین نگری سوی گنبد گردان
بیام او بر بادان کوبه ستاره شمر   شود ستاره شمر زیر شاخ درون بادان

وچون بر

و چون بر ما ربعین جشن و سبزدی که رستم و ستان در طی نسیان آورده و حدیث هفتخوان
و قصها زندان منسوخ گردانید مشاهدت کرد از نهایت حیرت خورشید آسمان بلال
زرد و منحنی گشت بیت دشمن که خیزران گردار شد بار بکب در زد ؛ بس نیاشد تا
بکلک اندر شود چون خیزران ؛ نهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام ؛ شکوه بزم تو بست
بربط ناهید ؛ شود چو غنچه گل جاک زاتش تو ؛ گرش نام تو بر سر زنند خنجر بید
واندک مایه بفطنت و کیاست خویش رجوع نمود و نظر شافی بر عواقب کار انداخت
و عنان حزم و خود بر صوب صواب تافت و زمام عجب و خویشتن بینی باز کشید و از
ذروه گردنکشی بحضیض مسکنی آمد و سر در ربقه رقیت و طاعت آورد و قدم در راه
بندگی و اخلاص نهاد و در رفق دولتخواهی و هواداری بر خود کشید و دگر رحمت و عاطفت
که در عهد سلطان یمین الدوله سبکتگین طاب ثراه و اکرم مثواه و اسلاف او را از سوده بود و
تازه گردانید و کبار امرا و اعیان حضرت را وسیلتی استعطاف رای پادشاه ساخت
و قبول آمال و نیل مال و ذریعه امن و امان و دست آویز خلاص جان الخ ست و در اثنای
این حال بحکم اتفاق آسمانی و انفصالات اجرام فلکی مرغ روح آن مخذول بیای
دام اجل آویخت و برگ زندگانی او از صدمات حوادث روزگار آمد ز دست
ایام بر صفحه حیات او آیه انقضا و انقراض ثبت و کشتی عمرش که روز چند میان بیم
بقا و رخته سیاحل ممات رسید و هم در گرداب ضلالت و غرقاب کفر زجان آبرو داد
مالک سپرد بیت بریخت آب فنا آبروی جمع و گفت ؛ برد بآتش دوزخ که خاک را ننگی
بروی زمین از خبث وجود و لوث شرک او پاک گشت بیت

عدوت گر نبود گو مباش آن بد رگ   بر شمیت بر این ارغنون سرا بجنگی
بقای جان تو باد او گر دوام آن دیارست   اگر بلغزد پایش قفا خورد بجنگی

وذهنیت او جذبه عنان رکب هوا بدست دیو سپرده و در میدان عجز گوی کینه و بدسگالی
انگیزد و غبار عصیان در شهر فتنه برانگیخته و دامن وساوس شیطان در سبزه زار هوی
گرفت و امل مکذوب نقض عهد و ایمان در دل او پدید آورد و خیال باطل پیچ خلاف شرع او
داشت و در او اسیل آل شیوه مواعید عرقوب در پیش گرفت و دمغ غرور و سودای
فاسد در بادخانه دماغ او آشیانه ساخت **بیت** اگر عدوی ترا در سرست سودایی
بتیغ سود اشیغت سبب التمیزش ؛ و در مقام نصفت دعوی المنیة ولا الدنیة
اظهار کرده و از زاده نام و ننگ النار ولا العار زدن گرفت **شعر**
النار لا العار سیدا ؛ فرمن العار الی النار
بنام نکو گر بمیرم رواست ؛ مرا نام باید که تن مرگ راست
والعار مضاض ولیس بخائف ؛ من حتفه من خاف مما قال لا
و پای در دایرهٔ مخالفت و مخافت زد رایة انا ولا غیری برافراخت و با کمال پیش
پی در پناه صبر و تسلیم گریخت **بیت** که گفت آن سپهدار پیکار جنگ ؛ که با مرد دل باد بستانی جنگ
و سپر بر سر آب افکند و تیر ذوب و خطا در کمان پیراند و شمشیر بخت و سنان بشکست بند
دیگر دور و عنان دسته زبان چیرگی بر تافت بیکشاد گر چون خدنگ جانستان برگ
الفنا الا بطین بها بها و تیغ بزیر بست و سنان فوز اشان اجل که مانع دعای
مدار و بحمد من تن در مدت دیوان باید داد و بال عجز منکسر شود و در سلک شکست
مقام ساخت و در این برای بسیج رعایت درنگ در روی روزی بخ است قلم
چون بر نام جلادت کشید و خط عجز در رقم ضعف بر صحیفه مردانگی در زمان آن بسی نهاد **بیت**
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ؛ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛ روزی که قضا نیست بر او مرگ روا نیست

وامثال

وامثال این بخاری زخرف و فضول تعمیق ترتیب میداد و بهیچ تاویل از عهدهٔ قول
ناپسندیده که فن عما یقرع فقال اغراض و در زمره خط که مقتل الرجل
بین فکیه (فقال لا اواقض ... مذکور) صیانت نفس واجب می شمرد **بیت** خصم تو بجو طوطی ترا لبست بی عل
نی که بجوعقا مانست بی نشان ؛ وصفی این چنین عقل بهمای بر دل او املا
میکرد و در دوران سخن بسرای گوش هوش او میگفت **مصراع** سخن بهر سری اگند؟ صدبار
و با استظهار چشمه چند که آن از امور و معیشت و مشرب عذب خوشدلی شمرد و مشرع لذات
و راحات و مادهٔ حیات معاش شمرد **بیت** سیلش ز خیال دوست خوشتر
وز نقش زرنگ خنده کش ترش ؛ دریای محیط پیش کاش ؛ محتاج بجوی چشمه سارش
بر کوه و صفات اصرار میکرد و از روی استبداد و جرات جباری بمجرد دریس غرور را
الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتها که در جاه میشد و از خاک تاب
را آتش خام طمع و نمک سودای بخت در باد و مهمای آب هوا و هوس بغربال می پیمود
و با زر خرمن بابر بچارات ... از روی کار بسیر و با دمی در سر گرفته خاک در چشم خرد
می انداخت و از وخامت عاقبت امور و در اشاد ال جمهور اعدای دولت عبرت نگرفت
هر کرا با او با در دراند چون بشیر علم ؛ هم سکالش خون بخاک تیره معجون کرده اند
و ماه بخت و دولت روز از زون شاه کرانواع فضایح آن ناشناده و فزاین از حد کمال
بر کرانیقین رسیده است و بظهور آیات و وضوح بینات نقاب شک و شبهت از شاه
جهانبان برداشته آمد و لطیفه از پرده غیب روی نمود **بیت** ز آیات شاهنشه
رازدار کون ؛ برآید گرفال مبارک ؛ و از نار گران آثار رعد را بار زنند کانی
دانسته شد و چشمه چند که از اعین الحیات شمرده نقصان پذیرفت و آتش تیز ازان
چشمها اخشک مقصد دماغ ایشان ترقی کرد و سر آیه قل ارایتم ان اصبح

ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماءٍ معین

معنی خونریز آن سیکار اگر در چشم اعدا پدید از لمعان آن چشمها گشت آب بقعه و زاب
خون شده وا از بی آبی امطار امطال بیمار در جویبار چشم او بریخت و از رخنهٔ چشم او بجای
آب دوناب جگر روان شده در رنگ چشم او در موج خون آشنا موقت بیت

دولت چو با عدوی تو بیگانگی گرفت ‏ در موج خون دیدهٔ خود آشنا گرفت

دل دشمن از تف و تن کورهٔ آتش درد و دبیل شده و چشم او از چشمه سار رنجهای بود
چشمهٔ خون گشت بیت چشم عدوش چو اشکبار آمد ‏ شمشیر کبود او چو نیلوفر و قطرات
خون بر صفحهٔ رخسار او دوید گفت ملکیس خون از کنگرهٔ دماغ ابشتک چشم او فرو شد
درد و غم و اندوه از مرقد دل بروزن چشم او بر آمد بیت در جان بدسگال تو از بیم تیغ تو
درد و بی قرار و هر جان پذیر شد ‏ و سموم هیبت و بأس شاه در حجرهٔ سینه و دماغ
او آسیب زد و مغز در استخوان ایشان زرد روی و لغزه در کار بگداخت و خون در
عروق ایشان بشیرهٔ بی آتش بجوشید بیت ملک دوبش چند روز بار ارکسم
بجای خون همه خونشان ز دو چلوه بر مسام ‏ هر آنکسی که عداوت نمود با او خورد
راه آب و دیده شراب ز ... در سر طعام ‏ و از رابطهٔ تن روح او بسان کبوتر در چنگل
باز طپیدن گرفت و رخسار آسای از روی زریخ و زعفران بذیرفت قطعه
زروی ازرق خصمت ... ‏ همچنان چون سرخی از گلنار سبزی از سداب
رات گوی اصل سایه ای در اوج خواهیست ‏ گر نهیب تو نباشد ساعتی بی اضطراب
و سپاه رعب و فزع در دل الکای برگشان ... نمودند اختلاف ساخت و خیل فراب
و هراس رحضا بر سر ایشان نگاشت بیت سهم تو بر و ... خصمت جملگی
گر صورتش نماند زمان تا زمان برو ‏ در روز دو شنبه بیستم ماه رجب عمت مبانی ...

همکنان با

همکنان با عجز و اضطراب تمام بندگان بناکام پیرامن وطن مألوف و مسکن معهود
قهراً و قسراً خالی گذاشت و اقبال روز افزون حضرت برگ بخچ بیروزی گرفت و
لخت ساعد دست در فتراک فتح و ظفر زد بیت ظفر چو تیغ بدست تو دید گفت به تیغ
بر سلامت آن روی چون نگار تو باد ‏ در باب شیر صبح تأیید حضرت از افق دولت بدید
آمد و عذبات رایات همیون که همیشه در افق جهان خافق باد سایه بر گردون اوج رفعت
رایات تو تا ابد چنین باد ‏ منصور و مؤید و مظفر ‏ و قلعهٔ کالنجر که در رسوخ و استواری چون
پای جان در جهان برگشته بود و حالت حصانت و ذکر احکام آن مانند سد اسکندر
در عالم مشتهر شده و سودای تملک آن در سر ملوک گذشته نگشته و هوای استخلاص
آن در ضمیر سلاطین ریب ماضیه ... و آفتاب همت آن اهل عالم در تکاپوی بر آمدن آن
مراد فرو شده و ماه در نهمت بنی آدم در رجب و هوی کل متحجش بهرهٔ خاز جهان یافت
بتیغ قهرمان صف شکن سپه آرای گردان عدو بند قلعه گشای گرفت نظم

گرفت و داد و گشت و بست و گشاد ‏ جهان و مال و خصم و دشمن و دوست
بشاخ بدسگال از لکف سنگ ... ‏ بچنگ زنده پیلان را اسیر ... و خنجر
ز زخم تیرشان بر تن همی چون بام شد جوشن ‏ ز زخم گرزشان بر سر همی چون جام شد مغفر
ز تیغ و تیرشان در خون زده پیلان ... ‏ چو طاووسهای نیل ابد و ...

و بنازکی خط نامدار در بلاد و دیار اسلام از زد و خفق ابنه در رقعهٔ طاعت داری
در ما بنزد اری آمدند و شهٔ عدل پادشاه که معمار عالم و ناظم احوال بنی آدم است بدر دو
در ... رسید ... و جهالات و رسوم اطلاق ... است اندراس پذیرفت و اعلام
علوم دین در ایهٔ حشمت ارباب فضل و هنر افراشته شد بیت

بحشمت تو قوی گشت پشت دین رسول ‏ چو پشت موسی عمران ... هرون

ومعابد برهمن وهیاکل وثن بمساجد وبقاع خیر مبدل افتاد و زجل تسبیح موحدان و آواز
تهلیل مومنان باوج ثریا بر آمد و مامن بت و بت پرست و کفر و کافری تحت الثری
فرو شد و رسم و آیین اهل شرک و ضلال باظهار انوار آیات هدی منسوخ و نیز ثبت

منطمس کرده شرح را احوال مندرس کرده شرک را آثار

و سپاه اسلام از اموال و جواهر بی قیاس چون کوه و دریا مثل کوهر توانگر شدند و
بسان بحر از کس باجام عقیق و ساغر زرین کشته و پنجاه هزار برده در تحت اطلاق
و اغلال آمدند و صحن زمین از سیل زنده پیلان سنگ جبال رو ای کرفت و عرصه قفار
از صورت هندوان تیره چهره سیاه قار یافت و مروج شارع عام از مواشی و غنایم بیشمار
تضایق پذیرفت و آثار مقامات ستوده و مواقف پسندیده در آفاق اوطان عالم
لایح و مستنیر شد و اخبار ماثر مأثور و مفاخر مشهور با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسید

شهر بلاد و مقامات عدل او سپرد بهر دیار مقامات تیغ او مشهور

ذکر تفویض قلعه کالنجر بهزبر الدین حسن ارنب

و عنان فتح و فیروزی از کالنجر بصوب مهوبه تافته آمد و از خواص سیمداران درگاه
معظمان هزبر الدین حسن ارنب که واسطه عقد فرزانگی و در قلاده مردانگی و نگین
خاتم مروت و لعل کان فتوت بود و رای ممالک آرای او پیرایه دین و دولت و تیغ
نشه زدای او عنوان نامه فتح و نصرت و کمال سیاست و وفور درایت او طراز
حاشیه معالی و ذکر کارنامهای او پردهٔ روزگار از شرح و بسط و ضبط مستغنی و قد
غنیت ذکاء عن التعریف آنجا نشانده آمد و بعد این مثل مشهور که لقوه صادقت
بنشاط عمل کرده آمد ناخلف و نه دیگر که ماسور آن طرف را عادت است مدارک و

ملذی

قانی کند و هر مهمی که بذات خویش کفایت تواند کرد و استطلاع و اجب داند و رعایا
که زیر دست عنا و دها بانبال ملمانده از مخالب حیف و جور بر باخود و در سایه آسایش بهاد
و رامش جای داده و در مسامات و کوششی و استعطاف جو انب سعی بلیغ و جد تمام بجا آورده
و ملابس حال ایشان اخوز انداز هر کس لطف کرامت و حسن عنایت و اجب و لازم شمرد
و خشم و خدم را بمواعید خوب مفروز بدان مستظهر کرده اند و در رسوم ولایت داری
عادت کریم و سنت قدیم دولت قاهره دستور و مقتدی ساز و در افاضت عدل
و اشاعت احسان اقتدا بآثار کان و اعیان حضرت کند و دست تظلم کوتاه و مظلومان را
در پناه جوار در آورد و فرد رستگاری از نتیجه راستکاری جوید قطعه

راستان رسته اند روز شمار چه کنی تا از آن شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن تا در آن رسته رستکار شوی

و روزگار دولت را از نتایه ابد مایه دوام بوات خبر بی مد خوگرد انید و ثنا جمیل را
مایه بقای ابد بر جای گذارد بیت سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار
و چون خاطر خطیر از ترتیب مهمات و نظم امور ولایات فارغ آمد و احوال ممالک
بصلاح مقرون شده امال و امانی بنجاح موصول شد روی رایت بجانب دارالملک مراجعت
هزار بکرار از اینهات بلاد و دیار هندوستان کردانیده آمد و مقارن وصول رکاب نصرت
سای رعنان جهانگشای اختیار الدین محمد بختیار که از حماة بیضه اسلام و حفظه
ثغور دین بود و از انصار دولت و اعضاد مملکت بمزید بأس و نجدت ممتاز بود و کمال
شجاعت و اسباب مستغنی عن ذکر مساعی و مکارم او در اطراف هند و مسند و اطراف
اکناف بر و بحر سایر بیت از آن چون ما و جیت تو از این عالم بدان عالم * روان
چون آب دیگر تو از این کشور بدان کشور * از جانب اودهنا بکرمت بحوست و

و پیش بارگاه همیون کرمش شفا بخش جباران گیتی و مسجد جباه تاجداران روی زمین است
رخسار خاک ببوسید و بهیبت پنجه پیل کوه اندام خون آشام که اژدهای فلک از
نهیب خرطوم اژدها پیکر ایشان سر در دم کشیده و شیر گردون از بیم پلنگ خون
ریز پلنگ ناخن در پنجه پنهان میکرد و همه چون آتش جانان ناشناسا بند و بسان آب بر نشیب رایت گرایند
و ماننده باد بر گشتن قادر و مانند خاک بر حمل گران صابر **قطعه**

یکه ره کوه و به هر کس : گر روان بشد بروی بحر ابر : هر یک اندر میانه دو سپهر
اژدهای زر فکنده در سر : گر در رفتارشان بکوه و دشت : مانند آینه شان بجرده بر

در عقب شخص رضا عقل [illegible] هر جا اسب و سپهدان که [illegible] در انواع جواهر و اصناف
نقود و [illegible] غرض بسانید و سوابق نیکو خدمتهای اولیا اعلی معرض گشت و جانسپاریها
که در مسالک و معارک تقدیم نموده بود و دست در دامن الاخطار فی الاخطار
زده موقع لطیف یافت و نتیجه اخلاص او در زمین هواداری صدق عنایت شهریاری
ثمره داد و در خدمت درگاه اعظم عقود امور و انتظام مهربانیت و از نوازشات
و التفات پادشاهانه و اصطناع تربیت ملوکانه از سروران عصر بر آمد

از کوشش بخشش تو ای شاه جهان / وا رسته همه آسکارا و نهان
احباب تو چون صدف شان پر گوهر / و اعدای تو چون هدف سنگ ریگان
بخشنده چون سحابی رتبه تر [illegible] / آوازه سخای تو چون رعد و روان

و برقت خدمت و دوام [illegible] مثل همیون لازال نافذا تجدید مزید ولایات مانند گشت
و کرامات و اعزاز چون نوبت و سراپرده و طبل و علم فایز و بهره مند شد و بخشیدنیات
ماخر از اسب و ساخت و کمر شمشیر و کسوت خاص اختصاص یافت **بیت**
زره داد و دش [illegible] زرین سپر / کلاه و نگین تیغ و اسب دگر

بطالع سعد

و بطالع سعد و بطایر همیون رایات مبارک اعلام همیون در حرکت آمد و عنان صواب
بر صوب دهلی که دار الملک عز و اقبال است و کعبه افضال تافته آمد **بیت**
طالع امراد بین در زمان : تابع حکم او قضا و قدر
و بوقت وصول رکاب همیون سپهر جلالت اجلال امور دولت بلندی از سر نوای دیگر
انگیختند رکابی جلالش / برابرش روزگار زنهار
و قواعد ارکان دین و تمهید و تشیید بنا مملکت و اختر فلک کامکاری از برج
تابید تابنده شد و گوهر صدف بختیاری از درج معالی رخشنده گشت و ساکنان
آسمان سیماب و روشنان چرخ دولابی بر اوج عالم سفلی داد گر **بیت**
ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی / و ز ملک تو تا ملک سلیمان سر موی
و هندوی سالخورده طاق ازرق بپاسبانی منظر فرخنده سای انتظار [illegible] و خطیب مهر
ایوان سبکمون لب بهجت و زبان به بشارت گشود و در کف حشم طارم نیلی [illegible] داد
چون مجمره حمایل آسمین و در انگشت و [illegible] سوار گنبد گلی از مهر نگین تاج شهنشاهی دست
بصباغی بر آورد و قانون سپهر سیمابی در هوای بزم خلوتهای بلبل [illegible] آهنگ
گرفت و بر سقف پیروزه بر منشور دولت طغرای فتح و ظفر کشیده و مشیدوار بارگاه
زرنگار سر بر آستان بارگاه آسمان رفعت نهاد **قطعه**

هندوی هفتم فلک حارس ایوان تست / و ز زنگی پاسبان منزلت [illegible]
تربیت مشتری اگر نه ز طالعت / چرخ ندیده آفتاب چهره [illegible] اختری
ازین خدمت که داشت تا بنشد گردون / و ز کف مریخ بین خنجر [illegible] اختری
تا نزند آفتاب خیمه اقبال تو / در دل کان تازه کرد قاعده زرگری
گر نکند عزم عیش رای تو باطل کند / زهره بربط نواز قاعده خنیاگری

ز آتش غیرت شود پر فلک سوخته — چون ثمرت زرکند چهره خاکستری
ابر ز خون گرای سپش گر یابد آورد — گر ز تو بینت چمن ز رشک صبا گستری

ز بیست تا بنده سایه عدل جهان ماکر بیابد گر سماع کبک آواز جلاجل باز شد و شیخ
طوطی بکف ساط ظلم جهان طی افتاد گر سوگند شاهین و جای نهد و آسمان ارباب
چشم چرخ جانب شکر چشمه سار آهو نشیمن گوزن شد بیت

ز انصاف تو ماهی سلسبیل : ابشیر همی کند تمر : و ز عدل تو کبک بر زر شمار
رباز همی کند تحت : شد عدل تو دشمن تظلم : شد عفو تو عاشق تمشر
در عهد تو تیغ می کشد مهر : وین نایب غایت تهور : با رای تو فتنه میزند صبح
ایمن بهایت تحسر : و کافه خلق از ظلمات ظلم بچشمه حیات دادگستری
و عدل و نیکوکاری رسیدند و در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت
آسوده گشتند و از مشرب بر و نوال و زمزم کرم و انعام سیراب شدند قطعه

ز شاخ بارور آید کف چنار برون — گر از نسیم کف او وزد نسیم شمال
ز زرد روی گردان ماند برابر سخنت — سپهر گند او در سپهر زمین مثقال
ز حرص آنکه از سائلان سوال کنند — همی سوال بخواهد ز سائلان بسوال
ز بس ملال کشد امید همی ز بخشش وجود — بکرد بخشش و جودش ملول گشت ملال

و ایمه و علمای دین که نگین خاتم شریعت و واسطه قلاده سنت و در درج
فتوی و عز برج تقوی و مرکز دایره علم و قطب فلک فضل و ماه آسمان معالی
و خورشید سپهر معانی اند و با انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام در سلک نسبت انتظام
یافته و در میدان نقل و عقل گوی مهارت و حذاقت از فیلسوف گردون
ربوده و سوز ضمیر و صفای ذهن او بر اسرار حکم و مشکلات حکمی وقوف یافته

وضح تیرگی آفات و نجاح از آثار اقلام ایشان روی نموده و بهر سپهر صلاح و فلاح
در افق فتاوی بهر یک جمال داده بلطف اعزاز و بوق ذکر آن تشریف و مساعی احوال هم باینند
جهان بخشنده دریای جهان تا بنده باران — گر خورشید از سحاب نوحی بر کشد چادر

ذکر عزم حضرت سلطان السلاطین اعلی الله اوامره از غزنه بر رزم و کوکر

و چون رایات عالم‌آرای محفوف بالنصر والظفر حضرت تو از رزم اجلها الله تعالی در
شهور سنه ست و ستمایه بر اجعت فرموده شکر خطاهم الله جمعی کرده معار
و راه امن و راه مجد و آمدخوی بر چشم منصور زدند و خدایگان اعظم اعظم الله قدره
و نظم امره از آن طایفه اگرچه سیارات آسمانی بی نهایت بودند بیان ذرات
زمین بی غایت آنکه حصر حصی و ریگ هنگی افتاد بیت سکثت نی در شب
بجز ز قطره و عدد بتان چرخ گاهی : و عیان کاتکاری انسان کس بر به جمع معظم
نمود از پر دلی غطفی و ما باشد غایت قوت : کرکا بی سبب نهد هر که آرد و جمله سپهر
و اسپ پاک رکابی از خیار مقربان و خواص حشم بود در پرورده درگاه معظم از جنب
جنگ روی بهزیمت نهادند و لکان حیات بر که از حوادث آسمانی آسیبی بدر
همیون پادشاهی راه یافت است و بر برگ تعجیل چون باد سر از گشته روی بملتان
آوردند و بوقت رسیدن با امیر داود حسن امیر علم و البحی آغاز نهاد و دشمن
دست گرفت و روی براه نهاد و گرد لطایف حیل و دها بباری بر آمد و دو فایت
نمیه در نزدیک اگاه است و گفت گرمثال همین که همه شقاوه مقرون باد و حادث
که در قصر رفیع معاد حضی بجلد روی بسته شود و در کاری احوال آنکه تازی حادثه شده است
در میان نهاده آید چنانچه صلاح رفت و آن با سماع خاص و عام سوند و کجه

دوست و دشمن از رضا داده و نیابد و لبان راز در ضمیر جان و سویدای دل مطوی و مستور ماند
سخن کان بگذشت از میان دو تن ⁂ پراگنده شد در همه انجمن ⁂ سه تن را نهانست و چار انجمن ⁂ و اگر در
اینمعنی تقصیر جایز داشته آید و شرط احتیاط که از لوازم احتیاطست بجا نیاورند و بر فور تحقیق
اسرار شاه و دعایه کرده و ثمره ندامت از شجره آن غرس روی نماید و از دو دم اعتماد
و زوال امانت ساقط و عاطل ماند و هر روز از آن فتنه و فساد و برزگ متولد شود و نائره
شرر آن و هر چند باستر اشتعال می پذیرد و بر خاطر اشرف خدایگانی شده اسد عیاری بشنید
گر بجا سخن در نگارخانه وهم و خیال صورت نبندد و عقل و دوراندیش و نیکو ذات
نبیند و دست تدارک و تلافی از دامن آن کوتاه آید و پای ساعی در طلب اصلاح آن
بسته ماند و تلفیق این سخنان دلپذیر در سمع امیر داود جایگیر آمده و دواعی و بواعث
در نهاد او پیدا شد و دولابی می شوا هجوت دنیا و کار بر صحیفه احوال او در شن گشت
چو تیر از ره بخواهد تافتن سر ⁂ جهد آید ز آهنگ کمان بر ⁂ درختی کو بخواهد شد ز بن بار
چو بر رود شود ز آغاز پیدا ⁂ دز راه استشارت عقل بی‌سمای گرفتن یکسره را
و پا بر روی دستگیر رست عدول نمود و پای تامل و تدبیر در روی میدان قصر آسمان رفعت نهاد
وَإِذَا أَرَادَ اللهُ رِحْلَةَ دَوْلَةٍ عَنْ دَارِ قَوْمٍ أَخْطَؤُوا التَّدْبِيرَا
چو تیره شود مرد را روزگار ⁂ همه آن کند کش نیاید بکار ⁂ و بیچاره سیک عاقل بود کز از
کرنشتن او میمنه و میسره ترتیب و تزیین داده و تیغ خونخوار از نیام بیرون کشیده شیران
تیز خشم بر هر طغیان آب داده و کر شوخ چشمی بر میان چو باد کین بسته و دست ستم گشاد و
نقض عهد و وفا کرده و از فتنه انگیزی رنگ آمیزی نعیبها ساخته و شطرنج
نیرنگ و حیل بسخت هدا لرع جنگ نهفته و در دشت خون پیاده دستان و فسون راند
و رنطع و فاق بر روی نقد رباز مهره ده در دهان مانند زرین سبو بر سر ازرق آغاز نهاده
دانگان

دآشتی را بگرداند و رخ براه راست آورده و از خانه عذراب و عادت جهان تاخته
در بازی شاه عمر او را در عرصه عنا گرفته و در چهار خانه عیان شش در شهمات ساخته
و در وقت حضور او اسباب مک برانگیز تملق و تمطف در میان آورده و خویشتن را
بکرامت او در همین نموده و آب بر روی بازار نفاق وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَى كَلَامُ الْمُنَافِقِ
نگاه داشت و بنیز پر و نصفت کاری نگریست و از چپ و راست و حواشی و اطراف
نظری انداخت و با نواع تمیمه و اجبال الْمَرْءُ بِمَجْزٍ لَا بِمَحَالَةٍ می پرداخت و از هر
نقصهای نمک آمیز که الْحَدِيثُ ذُو شُجُونٍ با هم می‌آمیخت و سخنان سربسته را که إِنَّ
فِي الْمَعَارِيضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْكَذِبِ می‌نمودند گاه در اثنای معارضات گشتن او
استراق نمود و زنگ خونبار از پهنای آن کارزار بود برق کردار خنجری
بیت
برد در سر و رنگ آن نامدار ⁂ تو گفتی نهفتش سر نیاورد بار
دسپهری مهر از بن و پشن نیز کین بیش آورده ⁂ هر بو جا سر در پشیون و سو بارانم بیا آرد
كَذَاكَ الدَّهْرُ دَوْلَتُهُ سِجَالٌ ⁂ بِيَوْمٍ مِنْ مَسَاءَ أَوْ سُرُورِ
چنین بود تا بود گردان سپهر ⁂ گهی با درشتی گهی با مهر
و اینک شهر و حصار بر او مستأصل ره نیارد گرفت و نظم عقود و ولایت و طراوت امور
امارت سامان شد و از وفات عاقبت کار و شومی کفران نعمت میر پیشه شد و ثمره
شجره بد کرداری و ریع زرع جفاکاری بر روی بوشیده ماند
شعر
مَنْ يَزْرَعِ الْخَيْرَ يَحْصُدْ مَا يُسَرُّ بِهِ ⁂ وَزَارِعُ الشَّرِّ مَنْكُوسٌ عَلَى الرَّاسِ
هنگام شادی درختی بکار ⁂ که نبر آورد و بار او در روزگار
و دیگر رشته این کار سپرانیا بود در اهواء چنان افتاد که او را حکم اوامر عالیه
نقدها انفد را امضا منصب کرده اند بعد از چندگاه که اصناف حشم و خدم ارزن

واقف آگاه شدند خبر این حادثه در اطراف و اکناف ممالک شایع و مستفیض گشت
و ذکر آن با قاصی و دانی بلاد و سند رسید چنانچه گوگریان الناوهم اسند و دعوی
حال عجیب و مستنکر و غریب و مستبدع شمردند و گفتند هر کرا اندک فطنتی و کیاستی باشد
رای خرد و حصافت خویشتن رجوع نماید و بیندیشد که اگر ذات مبارک سلطان که
همیشه زیور جلوه و تخت باد و بر سریر مملکت باقی از زیور حیات عاطل نگشتی و عوض برادر
پادشاه که تا ابد الآباد ایام و آمال باد از عرض وجود خالی نماندی مثل این حرکات
از ایشان کی بر صورت نیستی و جنس این تهور از آن ذاکیاء متصور
نگشتی مگر چرا ایشان اعظم تخت جهانداری تخته مزلة است و از عظام پادشاهی
و سرای نسخ ای لعبان درس نهاده و طلعت نو گشته و در نقاب خاک تیره آورده
و از حدوث این واقعه خیالات فاسد در دماغ ایشان جا گرفت و در سر ایشان

کو کر سودای ایالت و امارت پر گشت | زنبور شد و دهر گو بتابوتش کله دارد
امیدوار کسی باشد که عالم را نگه دارد | بجز وارثان پایری که صوری هم زیان بندد
نشاید از کلاه شاهی که شاهین هم کله دارد | وارث شهری که شود دشمن او برزق و رز
ملک کی شود موروث کس رطیبان | و چشم از نصور معنی من تصدر قبل

اوانه تصدی لهوانه نمی استخلاص لوهور در ضمیر ایشان متمکن گشت و هوای وری
و ملک طلبی عنان تمالک از دست ایشان بستد قطعه

اگرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد | زمانه گرد بر آرد ز تخت و افسر او
تراست حجت قاطع بدست یعنی تیغ | بکه بر چشم رود دعوی مزور او

و سر از طوق فرمان و از ربقه پیمان بتافتند و پای از حد بندگی در خط طاعت
واری برون نهادند و دست تخریب مواضع و نهب هوالی گشادند و میان

آب جلیم

آب جلیم و سندره آتش شر و فتنه را اشتعال دادند و با جمعی از اتباع و اشیاع شیطان
گروه کاش بر امش اده و نوای آسایش می زدند و در بستان طرب چنگ بطر نغمه می آرند

و در کوه خواب کرده چو کبکی بی هالیک | در دشت آب خورده چو بطی ز حوض باز آب
پاینده همچو خرس و مکر شده همچو یوز | بی نفس همچو کودک بی مهر چون مصاحب
بی شرم چون مخنث بی عاقبت چو دست | درنده همچو گرگ و ربانیده چون کلاب

روی بغارت و تاراج آوردند چون حال بی خویشتنی از حد راحی و مساهلت و در جه
ابقا و مجاملت درگذشت و لطف و عنف تنبیه و تهدید کلمات وعد و وعید با ایشان
موثر نمیشد نا طایفه از ارکان دولت و امرای بزرگ چون بهاء الدین محمد و ایلی
سنکران و برادران او که حدود ملتان و اقطاع داشتند و نامداران و مشهوران
روز جنگ که در پیش چشم ایشان چون چشمه خورشیدی و خورشید تیغ زن از بیم خنجر
خیل سگ ایشان سپر شکری از افق بر نیاوردی خروج اطفا نائره کردند بیت

همه شیر شکار نبرد سپاه آتش بیز | همه ببر تن شیر دل چو رستم دستان
کمان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ | عنان گشاده و از بهر جنگ بسته میان

بر عزم نائره فتنه و تسکین شرارات شر کمر همت بستند و میان سروری پشت
و چون تیغ بکر زبان روی بجنگ و تیر ملاعین نهادند و بعد از کوشش بسیار ارباب ادا
لشکر که از کثرت مانند اعداد ریگ و امطار بهار فراوان بودند و افواج آن بیشمار
چون اوراق اشجار بیکران بودند ستوه آمدند بیت سپاهی که در پای چرخ اژدرد
که فلک بحکام سنگ نزد و بعضی دست ناتوانی در رشاق الفرار تمالا یطاق
من سنن المرسلین بر آمدند و گروهی در پای دام بلا و عنا اسیر مجروح و قتیل و مطروح گشتند
کشته ترحه اندر زبر سنگ یا نج وزو تن ب سنگ و جوشن اندر تن سفل ارش دیگرانا

وروز بروز قوت واستیلای مشرکان زیادت میگشت وشوکت ایشان ظاهر
میشد تا زمستان گذشت وسپاه اسلام از حملات برق کشیر اوشیر در بیشه خون آشامی
وار کرد تا ابر خروش صبح فتح وظفر بخندید بیت گرچه حال عاشقان گرده تنگ
چو ابروی خوبان کمانی بجنگ ؛ روی بجنگ نهاد بیت دهان بخنده گشاید گل گر
با حزم سپاهان بخدمت بندد تیغ جو به نام ؛ واز کثرت سپاه رنگ جبال سبز از آورند
بپاید وراه هزیمت دیگر برگشاد بانت والفرار فی وقته ظفر خوانده برنور
پای در پشت با بپای آورده بر برگ سنگهای چون باد زمین جای شد بیت
بجنگ ارچه رفتن ز پیروزیست ؛ گریزی بهنگام پیروزیست ؛ چو گویند از جنگ کار زشت
بر آنکه گویند ونخش گشت ؛ واز صف کارزار ناچار سر خویش گرفت ومن بجا راست
نقد [illegible] دست آویز ساخت [illegible] رسیدن بمقصد اسب آتش گهر برخاک رزم گرم ساخت
وچون آب وخاک شتابان رضیت من الغنیمة بالایاب برزبان میراند و[illegible]
گریز از موقف ستیز این بی بها مثنوی دلیری که سند [illegible] تو دیوانه
خوانش [illegible] شدن بسوی جنگی کی گریز [illegible] ؛ بود مرگ را بار رفتن [illegible] ؛ ودرین
مخدره مراد وعروس دوام چهره نموده خاره پروری وطلوع خورشید نصرت در حق
تایید نهفته ماند وچون کیفیت این حال برای انور خدایگانی که آسمان از بیم خنجر نور
گسترش صبح وار جامه وجود چاک کند وصبح از تیغ آسمان پیکرش چهره آفتاب نیل شود
صبح ستاره نمای خنجرست اندر [illegible] گاه ورزش جهان گاه بخشش [illegible]
تیغش بکلی سیری [illegible] دشمنان [illegible] سرین جوع [illegible] استخوان [illegible]
عرضه افتاد آتش حمیت [illegible] در نهاد او شعله زد وشرارت جنگ از
نایره چشم او حس گرفت وامارت تیز [illegible] غره مبارک او پیدا شده آثار [illegible]

درحین اد

درچنین اوقات چنین همیون [illegible] بدید آمد قطعه اگر خورشید نعره برخیزد ؛ گرد از روی
او به میبد چنین ؛ وآنگه گردون لگام [illegible] ؛ چون گند گرگ [illegible] ؛ واز روی
پادشاهانه که خورشید از عکس [illegible] قرآن [illegible] تشویر [illegible] خرد که [illegible] ومشتری المعان
نور [illegible] طلبان [illegible] درگشیدی رامضا امور عز وجاه واستیصال اهل گمرهی
عناد فراز آرند بیت باران ستاره وبانگ از سپهر ؛ چون لعل [illegible] ونجم
پرورده [illegible] عوامل [illegible] ارتفاع [illegible] قضا ازثری
مضا او زنهار خواهد [illegible] احکام استحکام پذیرفت قطعه
عزم اوکر سایه [illegible] بر کوه افکند ؛ بر خلاف طبع کوه آید چو باد اندر شتاب
ور ثبات حزم او صرصر گر اندیشه کند ؛ پاره بر کن بوقبیس از غصه صرصر شتاب
وامضا همیون لارزات مقرونه بالامتثال باستعداد حشم صادر گشت ودر رایت
همیون دولت [illegible] الملک عز نصره [illegible] بمیامن والسعادت روان شد
وامیر حاجب سراج الدین ابوبکر [illegible] خواص وسلک مقربان [illegible] مشتمل بود بر
بخدمت بارگاه جهانبخش جهان ستان [illegible] ومامور اعلام هذا الجلی [illegible]
وجلاها بالظفر اعلام او بیت ز آثار قدومش شده جهان چون جنت المعلی ؛ ز اعلام [illegible]
شد جهان چون لعبت آذر بیت هرگی بوک [illegible] کرد ؛ بخت چون [illegible] گشت
از گشت ؛ در بعضی که شیر سوار آسمان [illegible] گان فلک رانده بود وگلبن از زینت
انوار وزیور ازهار [illegible] ماند [illegible] از حلیت نثار پیرایه برگ [illegible] عاطل گشته
[illegible] تهی شده سان ربع وطلل ؛ بهاران چمن گرد [illegible] ؛ بود در [illegible]
کمان [illegible] گلستان گناه آدم گرد ؛ گرسنه [illegible] آدم رخ [illegible] حرم
ور [illegible] بان [illegible] کوتاهی پذیرفت [illegible] زلف دلبران درازی یافت

آن یکی چون شب وصل دوستان نشانی های صبح گرفته و این دیگری چون روز فراق محبان بنجش
بیگر شام رسیده ملکا آن یکی را عاشق روی براه نقصان آورده و این دیگر مهتاب تاب
معشوق دست بسته کمال باز نهاده ◦ بیت ◦ خزان بر شده زابر دار باد و نفت ◦ سر کوه بساده
زمین زنفت ◦ کشیده سر شاخ میوه بخاک ◦ رسیده بچرخ خست میوه زتاک

گل از باده ارغوانی برنگ　　بچکان از هوا مهرگانی سرشک
زبیب سرخ و رخ برگ رزد　　تن خاک گونه و دم باد سرد

و هر منزل که ماه را بتد و مهر اعلام شد طلوع میکرد و مرتو از هبنان و اهی اخبار
بشارت میداد که خدایگان اعظم در بابوال از می رسب و قتال بار کشیده اهبت
و شمشیر خون آلود در نیام کرده و چشم را چشم بوصول شهریار بزرگ و عجم بازد و تا بسته عادا
خسرو پیروز جنگ امثال ما قدرت نادر آمدن بر شمال سکهای پر نوسنی نمانند
و از صبا جهان نمای سبق برباید و بوقت ظهور حضور از آبی گرمیان او شکر
حایت عزه انتقام در رود جوجب بشبهت سلمان نکاذ زبانه آید و در بیان
ستان خونخوار دواب معاندان و متمردان باز داده آمد و نجر آبدار آتش کینه و حقد
کر اشتعال یافته است انطفا پذیرد و کمنه شد گرنه تا فاختون بسیاب که قاطع نسل اعدا است
ماده شر وف و منقطع کرده ◦ بیت ◦ بفر و جلال تخمه خورد ◦ چشمه خورد آتش تیغش
کوه البرز اکنده بانگ ◦ آتش آب بر و تیغش ◦ و خسرو جمشید از کیا خورشید بیدل
کیوان و مشتری لاف علو و برتری نزنند و بهرام و ناهید روز رزم و بزمش بجز
بیمین و بساعد زرین کمر نبندند ◦ بیت ◦ چو جام گیرد بدهر دست دهنده نواز　　چو تیغ
گیرد گردد الکنت و خصم شکن　　ز بیم کرای اندیشه سستی و هم رفتار روان شد و
کوه و دشت مزارع و بساتین بادهای سموم گفت　قطعه

[illegible]

آرزین بر برکش کو را بود جوز الکام　　مشتری زین و مجره تنگ و ماه و نون نعال
ماک دندان تیز چشم آسیمه گردن خود گوش　　سخت سم محکم قوایم پهن پشت انگیزه دل
در دو دست او تو پنداری دبورست و صبا　　بر دو پای او تو پنداری جنوبست و شمال

و صبا انگیز کام از شرم پویه او خوی سترده و نکبا انگیز گرد از رشک تناورش
عرق شور بیرخت ◦ بیت ◦ بمیدان جنگ اندرون چون هژبری ◦ بدریا بر اندرون نهنگ والی

بصحرا بر اندرون بگرد ار بنگی　　بمیدان لهو اندرون چون غزالی
بگیتی درون یک شماتت و اورا　　زهر دوست و پایش بپای انسان بی

دنبل صحرا شکن سردان بجنبه باده و قمر آفتاب سیر سایه دستم خاره تخم زادی
زمین چون رسنهای شسم بشنو و سم می آراست ◦ بیت ◦ ز نعل او مهره پشت ماهی
زگوش او منقط روی کیوان　　گفتی برک خوش خرام او ز آتش نشاط بر خاک
آرام نمیگیرد و بار بشید بر کاش بر تیزاب تگ چون براق باد از سیر میگردد

آن برانی که خود چابک کرد اورا　　کو کنی راه برد بکرد و کوه کند از
تحرو بر را تبا می برد و زنگ اد　　از جهان دیدن بی بهره بود چشم ار
انگشش ها بی خرم شود منزل دور　　و انگشش غمگین ها بی که بود جای نزار
ابستد ساکن چو نقطه برکار بسم　　دایره سازد بر خاک چو تیک برکار

دبر دیک آب بسد ره که چهار بشر برتر ز کو از لهیب نار ایشان دل در بر کار کردن
خون شدی و زرنگ مرد جوج از زخمهای تن خونریز هر یک تا تن در بچه نهان
گروی و شمشیر را شکل از بیم تاب پیکان بیگر ایشان سپری اکنه و هندوی الیاف
گنبد دایره بستان از غایت مخافت هرگز خاکی سکندانشت ز بیم بارش بیگر کمتر
آسمان فرش بمشیر آتش بار و چون بیشتر کرها بی مقدار بود و در سیر پیشه از مقابل فخرخوار

او بیان شیر شاد روان خوار نگاره برخاست شد و بیک حمله از آب تیغ نشان پای آن گشته شد

یکی گرز زد پهلوان بر سرش / که از زیر بن ماند نی پیکرش
دیگر شد و بر دوش زخمی درشت / چنان کش ز سینه برون رفت پشت
سوم شیر هم اندر آمد بخشم / ز بن خشم چون لاله بنهاد چشم
بدستی گرفتش ستاب و فن / زبانش به بیخی کشید از دهن
بزیر لگد پاک مغزش بریخت / چهارم روان سوی [illegible] گریخت
بینداخت گرز از پس پهلوان / شکستش دو دست و دو بال پهلوان

و هم در روز از گذر آب سدره عبره از سود و دیشکاه مستور لا زال ملجأ الاسلام و مأمن الایمان نوبت دیگر در لب آب جیلم پیش خداوند سلطان اعظم نصر الله رایته و اعلی آیته رخسار خاک ببوسید کمان گرد بالا و گفت ز تیر گرفت ازین برشیر گیر و بعواطف ملکانه و مکارم پادشاهانه جایزه بهره مند گشت و با [illegible] و عز نوازش محمود خسروان گیتی و جهانداران آفاق شده از آنجا برکنار آهو سیر گور سرین گور سوار شدند و تازیان باد رفتار [illegible] در کوه سرین خار اسم ماهی در آب دریا شناور گشته و چون آتش به تیزی بر روی آب بگذشتند

دلاور چو شیر و نگار و چو آهو / شناور چو پیل و چو پای شناور
نموداری از رخم گرگش منقط / ز نیش دام از نعل اسبش معقم
تا آب اندرون همچو موی عران / تا نیش [illegible] چون ابریشم آورد
همش [illegible] و [illegible] / همش پشت [illegible] ساق لاغر
همش دست [illegible] / چو انگشت [illegible]

و دیگران آب جیلم و پیش جنگ و پیکار در میان نهاد و بگلوله [illegible] تیر از

اسبان

اسباب بزم و کارزار معاونت پیوسته شد و خسرو گرگش از گوهر الفاظ او چون صدف معدن در یتیم گشتی و بصر از نظم عقود کلمات او درج جوهر پروری بیت

بحر زوری و کان جنگ سر ای خجر ازین / گر حدیث شه گوهر در عدنست

زبان بگوهر مدح خدایگان بیاراست و سخن بر این نمط رانده که چون سریر پادشاه روی زمین بکعبه فرمان عالم و مالک رقاب بنی آدم پایه پایه قدرش بر تارک کیوان نهاده است و بیش از عرض ربع مسکون در قبضه اقتدار بندگان دولت آمد و صیت این ملکت بگوش گوشه نشینان زمین صومعه داران آسمان نظم

بر بد صیت تو در قطع ساخت عالم / قبول می نکند باد در ابد [illegible]

بهرکاری [illegible] که ابا حضرت [illegible] در آید عنان جهانگشای بر صوب صواب و صلاح آن [illegible] حاجت نباید بلکه کفایت مهمات و دفع معضلات بتدبیر [illegible] از طرف درو ب این درگاه آسمان رفعت است داد باید فرمود و تشریف [illegible] مثال [illegible] ارزانی داشت تا فر دولت قاهره و میامن ایام زاهره [illegible] باد [illegible] التحلیه و عقد [illegible] التحلیه و دفع و قهر مخالفان دین و دول و [illegible] معاندان ملک و ملت [illegible] چنان [illegible] آثار و امارات آن بر جبین ماه و خورشید سمت جلوه نماید و ذکر [illegible] تا منقرض عالم باقی ماند [illegible] جهان

[illegible] شود : [illegible] نشود : [illegible]
گفت این [illegible] : [illegible] : [illegible] بیت

نهاد آن [illegible] را بر زمین / ز خاک سیه اندر آمد [illegible]
[illegible] بر پشت گور / نشسته بر انگیزد از گور شور

و [illegible] آن [illegible] جبین آورد [illegible]

هلال گردون فرود آمد بیت بر آورده دستش کشیدم عنان • وگرنه برون است شد از جهان
دسواران پر ستوانی کز سرنجم تیر خامه را انگشت تیر فلک سپر دخت و بحکم تیر اندازی از شب
تارها بر پریشان چون رگ یکجان بشگافتی و نعوذ عدد مسمار گشا از جسم زمین
بر کشیدی و مرد برانداختی با کمند گردان از دوران ماه و آتشی مثنوی

دو دست و دل بنام از دو پای • گرفتی زره واشکافتی هم بجای
ز زخم سنان آتش افروختی • بنیک تیره درع بر دوختی
کمند گردان گرفتی بکین • برانداختی نیزه تا لا زرین
اگر خود رخشان وز روشن چل • کشیدی سر دی فرون از دو میل
بکوه ار کمند اندر آویختی • کمندی چو مار از دو بر انگیختی

و تیغ صبح جگر تشنه شب را از روی چهار ترک رود بر گرفتی و نوک سنان
حلقه از گوش ماهید و افسر از سر خورشید بر بودی و انجم کمند بر و بال شیر عرین
دار و های چرخ بر بستی و سر زخم گوپال مهره مهره خوش سپهر و درهم شکستی

گر عنان فلک فرو گیرد • بخط استوا در افتد چین
در زمام زمانه باز کشد • شبش از روز بگسلد در چین

اختیار کرد و فنا زشام با بخت پر خون آشام از لشکر جدا شد بیت

ز پهلوش آن بسته بر نیزه موی • ببولاد یک لخت پوشیده روی

و میش ار انگه بیت چهره آن زاهد از زلف پوش • از نقاب بر پنهان آمد برون
ملک گاه کفر رسید و چون با زراب گوهر نگارش نار بیت

بدید آمد آن خنجر تابناک • بکمر دار یاقوت شد روی خاک

سنان او تا موجی از خشم مسطور کرد ماه سپر دار از نهیب نیز ایشان سر بر زمین

بیفکندی و آفتاب تیغ گذار از مهابت شمشیر هر یک خنجر زرین کقطع اللیل
ودفع النیل روی بجنگ نهادند در گذر آب جیحون بیت

بدین صف سپهی بر بست فلک شانی • سپاه زرافکن و دشمن ربای و شیر شکر

مجتمع شده در صف نبرد و پیکار را از تب و زر زرین و اندیشه در جنگ چون آب آتش
روشن ضمیر صافی روبت و میان خاک و باد ثابت قدم و مانند غزیت و صورت
بیک سبل گوپال آهنین گرفته و شنا ختن شیر سلک پولادی گزیده بیت

یکی با عمد سیمین در درون بکشد کمان • یکی پیش سنگین درون بکشد سپر
یکی بگشوده وز ترکش گرفته در جوشن • یکی سفته ز ترکش گرفت در مغفر

و در مقابله لشکر اسلام سپاه کفر که عدد و عدد ایشان از حیز تعین بیرون و از گمان گذشته
بود و شرح استقصا از کنه احصا آن بیش دیده تصور یافته بسان کوه ... از جیب
هیجا قب و فتاح بر کشیدند مانند موج دریا صحرای جنگ بجوش آمده سپهر
صف در روی کشیدند و شمشیر آبدار از قراب کارزار بر کشیده و گلگ آتش
بیگر در کمان کارزار پیوسته و کمند افعی شکل در میدان کارزار پیچان داده و در تیغ
اژدها سان هیبت قهر و توان گرفته و نوک سنان آتش افشان بزهر کین آب
داده و مبرا سیاسان با دوفا تر چون گردکان کین و حرکه ماختن بهبا قتال الشیاه
وکوشش تا آوازه جنگ و جدال کشیده و امواج کفر و اسلام بسان امواج دریا
بهم پیوسته و بسان ارزش و نور ظلمت بهم بر آمیختند و غبار آوردگاه از شراره
جنگی بلیلان کارزاری دشت محشر شد بیت زمین هفت ز سنگ لشکر گرفت
جهانی از آن دست بر سر گرفت • و فضای آوردگاه از برق دشت بجراره
گشت و هوای معرکه از اعلام و رایات گلستان و لارستان نمود بیت

زمین چون پشت کشف پر زغبه و جوشن   هوا چو قوس قزح پر علامات ابطال

گفتی از رماح نیزه وران بر صحن صحرا نیستان رویان گشته بود و از عکس سنان خون
افشان روی هوا ارغوانستان شده مثنوی ز چشم سنان آتش آمد برون

زمین شد بکردار دریای خون   نبد جای پوینده را بر زمین
ز نیزه هوا ماند اندر کمین   و از عکس تیغهای سه ای رنگ ماه بری

ضیمران یافت و از نهیب خنجر آسمان رنگ گردان سنان عطارد مانند شاخ یاسمین
از باد لرزان شد و ناخن زهره بکردار برگ بنفشه کبود فام گشت و چشم خورشید
ز بستان چشم نرگس زردی یرقان گرفت و دیده بهرام از خوناب جگر سرخی ارغوان
پذیرفت و طلعت مشتری بسان اوراق نیلوفر سبکی نیلی یافت و چهره زحل بسان
دل کافر سیاه شده و از شکوه شیر علم دل شیر شرزه در خفقان آمده دم نای روئین
با وج گنبد گلی زنگ کرد و آواز سپید مهره گنبد کبود گردون بر آمد و از ابر غبار
خدنگ آن کمان ردای سیاه بر افکنده و از دخان گرد اشهب روز شیب ادهم

از گرد حنیب دیده خورشید پر غبار   و ز زخم کوس گوش کیوان پر از فغان
از ران چو دست مردم مخمور بر ستور   مردان کار دیده دگر دان کاردان
نا گنبد گشت سر وران تیغ   زان نام سکر بر میدان چو باران
و از عکس تیغ چهره هر دل کمان بر بی   گلستان تیغ بیابانی بر عفر ارغوان

و خسرو شیر دل که شیر از بیم شمشیر او صید روباه منش گرفتی و پیل از نهیب زخم کوپال
او پای لنگ راه گریز جستی   زانسبب و نهیب و زخم تیغ شکنند دشمن
رکف روشن و بر درع و زن جوشن مغفر   بخنجر زره و فام و دیده اعدا مخافت و
بنیزه گهر بار رنگ ارواح اسدان بکوب کشیدن آن شیر چهره گوهری کرم منظر ش

دران سنگ

دران سنگ و سندان آتش می افروخت و در دل پولاد خورده الماس رفتی بنهاد
وان زرگون سلکی که برق طعنش در بوته کان سبکه زر روان کرده بیت

که هر روی که خلق لیران صدف   بر فرق شیر ... سواران اسحاب
گرم کرده در رزم از شیر رخشان گرفت   گر ... چون ... شیر ... آفتاب

گفتی خنجر تابان او نهنگی است که از کوره دهان آذر بر زبانی افروزد و نیزه جانان
اژدهایی که از سنان سنان زهر کین می بارد عجب از نهنگی که بسان مغناطیس کجا به
دم جرم آهنین از ذروه سپهر برین بخود کشد و شگفت از اژدهایی که در آتش زخم سپهر را
زمین آورده گاه بخرمن ماه رساند گویی نهنگی که بسان مغناطیس بجاذبه دم جرم
آهن از ذروه سپهر برین بخود کشد و شگفت از اژدهایی که در آتش زخم
سر از زمین آورده گاه بخرمن ماه رساند گویی نهنگی که از برای بردن جان ... سر
سر شکم دهان نماید گویی اژدهایی که از بهر کارزار بهر من کمر بکار بسته قطعه

بلب دو پیچ خنجر او گردون را   از پی فتح و ظفر خیمه مشتری بهم
گوی گردون زره گون چون بخشش دید   گیر چه انصاف که بر گنج ظفر می بینم

ورود لشکر اسلام در پناه دین زمان و ورود ... شمس الدین بنای
والدین سلطان السلاطین لازالت اغصان دولته لایحة الانوار فاتحة الازهار
که پیل جنگی از سهم که گذار او روز پیکار رنگ گشتی و ببر پولادور از بیم سنان
خونخوار او خوار و زبون افتی و بهره در سر اژدهای چرخ از نهیب خنجر آتشبار او فلک ...
و تیر در پستان شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او چون خون نافه شدی بیت

ز بیم گوهر شمشیر او چو گوهر تیغ   بجوی چار فلک غوطه میزده خورشید
و سمند براق سیر او که چون سمندر آتش دوغ بازی می شمرد و بجان ماهی

بر روی آب شنا میرفت و گرد از باد میربود خاک بباد میداشت

چپ و راست کفگیر جادو شدند ... برآوردن تا زنده آهو شدند

سران بر سم دست افکن ببار کش ... ز تیغ گرز و کف افکن دکام خوش

دو گوشش چو دو خنجر آبدار ... بر دیال نیز سیاهش نزار

در صحن صحرای هیچ جا می تاخت و در میدان جنگ چون پلنگ حمله می آورد و از غرت بجای رکاب در نهنگ خود شتن می افکند بیت نهنگ ماند اندر جزیره

بزیر بر نابیست در کار زار ... دگر دار روی آب زره پوش پلنگ جوش

در زیر سایه چشمه بنور آفتاب لب در غبار چشمه تار میگرداند بیت

اگر نه خیل تو مشاطگان عالم قدس ... کشیده غازه حسن گرد عارض حور

و تیغ صیمرانی بگون ارغوانی میکرد و بر جگر سبز رنگ لاله سیراب جدیدی آورد و بر صفحه الماس گون نقش لعل خوشاب میراند قطعه تیغ نیز سنانش در عرصه گروه چو عقیق

وین عجب بود چون بود اصلش یشب ... آن بیابانی گهر دم سنانش گز گزش

بیت املاک چو زلف حبشی پر شکنت ... وز چشمه چشم نوک سنان زهرآبدار

رکاب خون میچکید و تن مبارز شهاب سنان چون شفق گون خضاب میکرد بی خنجر او داغ گیتی ... خالی نشدی ز ماه پیدار ... با دست خدنگ او جهان از ... اجسام او رکینه تیغ مخرف شکافت از جگر دلاوران سیل خون میکشید و از زخم گرز خود شکن خون در نهاد رزم کوش تیغ کش می آورد قطعه روزی که ز زخم گرز خسرو ... می کوفت عدوی ملک را سر چون گل که بروی دهد ز غنچه ... بر می جوشید خون ز مغفر ... وز رگ جان اعدا بر آورد دریاهای خون میراند و صندوق زرنگ چهره دلیران مرقای در غرقاب خون غوطه میداد و ماهی تازی را در میان دریای خون آشنائی آموخت قطعه

هوای رزم

هوای رزم بطلب شانی تو موج ... زمین رزم بگون عدوی تو معجون

بریده نسل عدو خنجر تو چون کافور ... بریده هوش جهان هیبت تو چون افیون

و از خون های هم شب شبت اشهب روز ابلق و از گرد ار اشهب روز بلیون او هم شب میگرداند از کشته ها مون بشته میکرد اند و از خون کشته بر روی پشته آب بقم میراند بیت زرنگ کشته زعفرانی ... ز خون روی بگردش ارغوانی

تو گفتی چرخ زرین زالا بارید ... بگرد آن لاله برگ لاله بارید ... باشمشیر الگمون بگرد سنگ ارجون رنگ میداد و خاک میدان بگون ایمان ماداری سرشت بیت

بخون غرقه شد ریگ و سنگ و گیا ... بگشتی بگون گردی آسیا

بیابان چو دریای خون شد درست ... تو گفتی گردی زمین لاله رست

و موج دریای خون از آب جیلم با وج سقف طارم رسید و بخار زخم بر روی شیر آسمان و گاو زمین رسید بیت پس از نبرد تو عمری در ازبر کوه ... ز زخم تیغ تو بر وج خون دهد اجال ... و از عکس خون سبزه زار آسمان لاله گون گرد و گلشن نیلوفری از زرع آن ارغوان پوشش گرداند بیت زبس که خون اعادی بریخت روز نبرد ... گرفت دل کان رنگ ارغوان گوهر ... و تیغ آبدار شتی خاک در دامان کرد و ار آتش دو زخ درستاد و گر اغرقوا فادخلوا نارا آشکار اکرد و اهنید و سیر سروران لشکرگوکب نیزهای خطی ساخت و دوران دیار ساکن دوری ز نافع تاری نگذاشت بیت

در آن دیار که شمشیر او برهنه شود ... بجز هلاک نشان خاک او شود مدفون

ز آب دیده خصم تو زعفران روید ... گی ز آور تیغ تو دیده آورد گوش

و بر تقدیر طغرای فتح و نصرت بر منشور ملک کشید و خامه نانید بر صحیفه دولت آیه بهره وری و سرافرازی نوشت و دست قدرت ملک و دو ملک را آفت هجوم کشت

در برابر آتش بقا صد هزار رشته و طراز فنا دوخت **بیت** سرا از انهمه سر جدا شد تن
پر از خاک جنگ دره از خون تن ❊ کفن جوشن و بستر از خون و خاک ❊ تن پاره پاره ز شمشیر چاک
و غنایم بسیار از اسب و درع و سلاح و کمر و طاق عقد بنان و عقد بیان هیچ محاسب
و مقربان محیط نگردد و مساح وهم و فهم به حد عد و حصر و شمرده طول و عرض آن گنج
گنج مساح فکر و خیال ساحت تقدیر و استخراج کسر آن را نیابد و در ضبط و حصر
نیاید یک برگ گر طناب عنا و تعب داده بود و تشنه خفته را سپرده گره و شرارات
و شرر انگیخته و عقد عهد گسسته و در خاک ریخته در اثنای تف کارزار و سموم بکارزار خون
بار آتشهای گشت و با نوع ملاعین از احزاب شیاطین خویشتن به آب و **قطعه**
گرد و زهر بی تیغ ❊ در یاد به نخچیر های آز ❊ رفتوان هلاک و خسارت ❊ سازند ز تیغ عنا جبر
یک تو تو چو کاسه ز انعام ❊ یک تن تو گوزه و ایغ ❊ و از خوف شمشیر آمد از آتشهای گشت
و باد گرد از عرصه میدان خاک بیوان گرفت و از نهیب فتح صبح پیکرها کاه صبح
شب از شام عارض او بدمیده و از میان بغش و عبرساده عروس کافور ساده
سر برزد **بیت** هوای تیغ تر او در از یکان شود ❊ زهیب تیغ نازاده خشک شد سر زال
دیگر سوار را نه یمن به ناکام مرد و ب کام سلاح انداخت و در چهار خانه تیغ و عنا
از خواص پیکان گشت و در شش در زد و ملامت منزل از شش ت شناخت و دیگر
از سقف زبرجدین هفت افلاک به ده پایه بالاتر ساخت و در ماختن اوقات روز
ما بما عات شب اضافت کرد و هزیمت از صحرای جنگ بعقبه و کوه خود برد و جهان
را گرد زرست سیرت خوف رسته بود بدان طرف انداخت **بیت**
آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا ❊ گنجشک باز ره و گریزد از آشیان
در آن حصن حصین که سر باره آن از کنگره ماه و شه برج تیر سپهری گذشته و بیان

خدنش با

خدنگش بپشت گاو ماهی رسیده بود آنجا ساخت **بیت** بن خندق او رسیده گاو زمین
سر باره او کنگره نزد کیوان ❊ و بعد از اکثر چیزی زیادت از اعداد و مور گرد آورده
بود و مار صفت سر در زندان آن عار کشید **بیت** گرچه مور حصنم تو گرد آورد حشر
او را چو کرم پیله زندان گزیست ❊ و خدایگان روی زمین که پیوسته ❊
پشت شاهان جهان ایوانش ❊ خم گرفته چو طاق ایوان باد ❊ بر چنین فتحی چنین نامه از
عروس نامه مشکین شستن و او اما و ایام از ازل بکارت آن عاجز و عنین بوده و بر
حصول چنین فتحی و سعادتی که در حجاب آن **بیت** منسوخ شد مروت و معدوم شده وفا
در زمره و نام مانند چو سیمرغ و کیمیا ❊ سجده شکر گذارد و مواهب حضرت صمدیت را ابلاغ
رسانید و روز دیگر **نظم** چو از بامداد خنگ بی ❊ بجام بلور اندر افکند می
شب تیره از بوی او گشت مست ❊ ز تاک سپیده سر فرود برد پست ❊ عنان مبارک
به سمت کوه جودی معطوف گردانید و بدان قلعه گردون نهاد قاف بنیاد که کنگره
باره آن در سمت در منطقه جوزا امیزد و سر برجهای ارتفاع بر تارک اسد و زرق زدی نهاد
آسمان سیمچه و این در ❊ گرد چون مهره عنبر رایب ❊ مهره مهر چنبره زرچه بود
هفت زیست اهره برباد ❊ روی آورد **بیت** فلک متابع و گیتی بکام و دولت یار ❊ قضا
موافق و همت بلند و بخت جوان ❊ و بوقت وصول رکاب همیون فلک رفعت ماه رایت
خورشید و زنجال گستر زمین بیار است و سراپرده شاهی سر بچار طاق گنبد
گردان و خیمه از زرق کیوان انداخت **نظم** ناخیمه از زرقت ربای ❊ باد و آسمان خیمه
نور جای ❊ و هندوان بزم آرای صف آرای شدند همه چون عسل زنبوران کلکش
و بان صلصل رود و نواز برشاخ رحلات و مانند هزار و خرم بیضه خنجر و شمشیر
و گیر و دار در راح نازان بلابه زرین و سنان خونریز و بصیرت طاووس جلوه گر در چمن

رزم و ستیز و بشه قری و ستاره سرای در سرای مام و ننگ بر مثال کلک خود شان پیچان
بر کهسار رود الکنی در بر مثال روشنان های زن در ربع ارغوانی در عادت طوطی منطق و زنش
در بار از حرب و نهب و مثال عقاب سخت کوش در هوای طعن و ضرب و بیست جدور
و نمودن گریزه و ضعیف کلنگ سیه او روستای بهنگام آویزه و سنگ قطار راه بر در کار
نیزه و نظیر خاش راه جوی در شب تاریک گرد و مانند کس و دم چو در کشیدن کمان بحر دور کشاده
کمین و سنان عکس مارای در میدان جنگ کین دهم خونی جنه طالب جراب و نشاد و سنان
خورس الف بنگار و عنا دوهم رنگ زاغ وقت شب سیه کمو پیده و منظره هم نیک سیاه
لحی جمله سنو ده مخبر ب چو زاغان بصحرا جماعان آرای چو سیمرغ برکه چو نخجیر بر در
و در مواجهه سپاه کو کشکر اسلام ساخته و آماده قتال و جدال گشتند همه سنگل از دها بر زمین.
بیجا بیجان و سنان سمند بر آتش و غاغلطان و سنان نهنگ تیز آهنگ و رزم حرکت
و همه از پلنگ بلغار و دست و لطمه جنت و بیشه شیر شور انگیز و رزم جوی در میان بر
خونریز و تند خوی و مانند گردان با سطوت و آتش خورش بگرد از بس برق زخم و رعد خروش
ربع هر یک سهاب غیبه گسل ؛ تیغ هر یک درخش جاره گذار ؛ همه بستر کمان
آرش تیر ؛ همه آهو سوار شیر شکار ؛ و بدین سان دو لشکر از هم ساز حرب آغاز نهادند و
مانند دو کوه آتش زای بر صحرای جنگ روان شدند و چون دو بحر موج زای عرصه میدان کین
بجوش آمدند نظم سنان در ربا بگل همچو صاعقه نعل ؛ گردید هر گز رهایی صاعقه کردار
فروغ خنجر وصف کشیده بنان گیتی   همی زبانه زد آتش در آهنین دیوار
و در فضای معرکه از کلک هندوی و نیزه خطی نیستان پیدا آمد و ساحت آوردگاه از سوار
بر ستوان حصار آهنین شد و زمین مهر کرا از خروش جوع عیبه و زمین حلقه گوش گشت
ز مغفر و زره بر تن جوشن نفقتان   ز نیزه و سپر و تیغ و ناخ و کرمال

هوا از

هوا از کمی سیلت آهنین پیکان ؛ زمین ز گرمی شیرت آهنین جگال ؛ و دو بش حطای از
عیبهای سپر انبوده بشیرها ما بشر ماهی ظاهر میگردید و در بع وادی از دام نیک خیمه
حلقه میگشت و سلسله عنبرین ظاهر میگردد و از پیکر موج نمای جوهر نگین زلف حبشی می نمود و ماننده
رقوم هندی و خطوط عربی نقشهای عجیب می نگاشت و شب و تیره بازو و پوست و نگینهای
موج هر بی آورده و از غایت لمعان چون آینه حبشی ماه و تیغ الماس بیکر صبح بر زمین با ورد
می افکند و سنان سراب فریبنده و آفتاب تابنده چشمها خیره میگردید و هوا از گرد سواران
بر تیغ گل در پرده نیلی پوشیده   و رخسار زمانه بقیر و قطران آلوده شد ب
سنه از ربع جانب ازان هوا با بستان همه   شده از گرد سواران زمین با آسمان یکسان
و موج خون بر بوش نگاری گرده جدول شنگرفی گشته و بر صدره پستی صحرا بر از
مارنجی نهاد و بر قبا خضراء سبزه طراز خسروانی درخت و از عکس تیغ سدابی رنگ جرد
سپهر عنابی شد و خنجر گنبد نامی بهرام ارغوانی گشت و گنج سبز آسمان رنگ ادیم طایی
گرفت و چمن زبرجدی چرخ کهنه لعل گرفت و نگین مینا فام گنبد نیلوفری بی احمر شد
آمد و حله خضراء جانیان با آب معصفر آلوده شد و سپهر طیلسان خورس کی اون بر
بگرد اندر همی شد چشم پنهان ؛ بخون اندر همی زد چرخ چنبر ؛ زمین دریای موج انگیز شد از
درخشی سوار و کشته لشکر ؛ اجل با ذوبان هر سوی شد ؛ بخون اندر دو دره شناور
گرا اکنون تا بسی بر وی زنگی ؛ بران خاک ار فزود آید گو تر ؛ زمین آغاز خون کرد آنکه دید
طرفین روبیش اجتی اعر ؛ و اولیای دولت و انصار ملت که خونک ما ک خوش کم از نقطه
دایره دیده سهی دارند در زخم سیلک فقار فتار و را چشمه خورشید رخشنده بستانند ب
چو طاقت رفت رسند از طریق تیغ شدند   بنیزه تنها حف و تیغ سرها قتل
از ریعض بیجای رخنه کردند و سروران اسلام و صفداران دین کامل جنگ دلیران شدند

گشت

دشمن تیغ ظفر از نیام انتقام بر آورده و دریغ شعبان هیبت بست نهر و تابیه کرده و
خدنگ شهاب صفات از کمان کیانی روان کرده قطعه

رونده تیرشان کوهی که از تقدیر بسازد | برنده تیغشان کوهی که از نصرت گهر دارد
بنیزه هر یک ار باید که از کوه بر باید | سنانک هر یکی ار خواهد از چرخ بر دارد

بسرعت چون باد و آتش بروی بالای حصار آوردند و بمحاربه با خنجر و ابلی بیاره
چنان قلعه که از بلندی با فلک دوار دید از کنگره بر آمدند قطعه

از بلندی بود در راه دعای مستجاب | در حصینی بود در راه قضای کردگار
باد گردد مانده گر یابد در در کمیا براه | دیو گردد خسته گر یابد در در کمیا بار
کوه در بالای او باشد بسان پای مور | دشت در بالای او باشد بسان چشم مار
اختران از زود او بوده دایم روشنی | آسمان از خرده او بوده دایم در ار
چرخ نتواند بجوی او رسیدن یک مجر | دهر نتواند رسیدن زو بجوی یک بکار
بر سرش باشد بهار او در من باشد خزان | بر سرش باشد خزان او در من باشد بهار
دمن باید بربخ اگر باید بسوی ش یک گذر | خشم باید در رو اگر باید بطوش یک گذار

و در ساعت برج چنین حصین حصین که دیوار آن از غایة الاحکام و صعوبت مرام با سد سکندری
دستان است در گریشکرد و نفسی که از کمال [illegible] و بعد عور [illegible] محیط لپید میزد بود
سرع صبا و جنیب را قوت و قدرت که عطف در آن آهنگ مودی [illegible]
شمال و دبور را توان آن که عزیمه عتبه آن گذرگاه ای بسیاری خم بزد بر دون چشم زوره [illegible]
در سک تحنیت سنگ عصن و شمن ؛ چو ناگاه از نحل سنگ دست مدرسینی
وشندوان چون سیل از فراز کوه روی بنشیب آوردند و از سر آن بار خم آتش فعل نابی
آب در خاک غلطیدند بیت سکنده تیغ تو در رزم سران باشد ؛ که از طبعت آتش بر بان

برداحراق درای که حوله که چون پروانه گرد شمع ملاطواف میکرده و ما بفضول
دردماغ گرفته آتش فتنه می افروخت و بر انگشت چنار خساره مانی حواشید و سنگ بر ب
تنه میکشید و سیدان سرو فراخ می حست و مغفر بکار بر سر نهاده و این زره در
میکشید و با ی از دایره جهان بیرون نهاده سر بعیوق می افراخت و کرون از عجوبت
بچیده لاف سروری میزد و روی از جاده بندگی تافته دعوی سرکشی میکرد و از ره سرکش
و خود را ی بخشیم برعیتی و مالکم آدمی آمد | سخن شد وران شاهی که الشیدانش را
بتقطیم اندرون باش که بر سلیمان شد | و خود را اسیر وار در پای بارگاه خسرو
نهیدون از انداخت و بدرگاه اعلی که شغرغروه و ز بزرگترها ملیست التجا ساخت بیت
این شو و زیر تیر قضا هر که پشت را | کاه سلام میش تو پشت کمان دهد
و جامه برا هم پوشیده شنده و از رخسار خاک بوسید و سر بر ممند زمین مهای نهاد و
دریای حبیب توانقد ؛ از هیبت حمله تو حرص ؛ آید بجای ت حسات
از دوست مواب توکوهر ؛ رزمی او تقد و بازگشت با تو ؛ بس گشت سپهر و اختر
و از هیبت دشکه و شاه و تیر فلک ز نفس بیان گشت و به هوش و از حادثه دهر در گریش
گرد و بهر خاموشی بر لب نهاد و قطعه اگر کشیده شود عقل خصم اوکیفت ؛ بی شمیده شود
عقل و دماغ نسیم ؛ وگر کبیره بیابا باید از نشر چه عجب ؛ بی گیره بیابا بد از عذاب جحیم
و بر عادت از مهب عاطفت نسیم لطف وزیدن گرفت و از ابر کرم باران رحمت
سوار گشت و بسیع رافت بر وبال افضال بگستره و همای بخشایش جناح نجاح
بگشاد و شاهین کوشش تیز چنگش باز گرد و شهباز سطوت منقار انتقام سب و
عقاب عتاب مخلب فرو نپوشید و آتش خشم و کین تا آب مهر و رضا تسکین یافت
و شنید با وجود تهای لب خاک و آفتاب آمده و از فتح شهر بار جهان بکجا بافت

حجابت نوشت تیره را اگر خواهد ❊ ز زخم خنجر خورشید زنهار دهد ❊ روز دیگر که صبح
تیغ عقاب شمس بر ضمیر از قراب سپهر کشید و دست سپیده دم صدر مستقی فلک حلک
زرد و چهره نورگستر خور از شفق زرگون سر بیرون آورده آینه چینی از افق شرقی و اسحالی گرد
چو ماه از رخت از رخ بشست ❊ سرها بس از شب تیره اندر گذشت ❊ سپیده همانا ز گردون سپید
سیاه شب تیره اندر رسید ❊ در رود اخ شب همانا خون گریست ❊ روی خون آلود از تیغ صبح
جام زعفرانی خورده ما کجاست ❊ تیغ آتش می عیان بنمود صبح ❊ تا برآرد دود جای شب
دود سپهبدین ریحان بنمود صبح ❊ و خسرو ستارگان خنجر خون آلود از نیام سیم اندود سپهر کشید
و کلاه گوشه زرد از آسمان سبز قبا بنمود و فیض نور او صحن گردون را چمان فلک آرای
منور گردانید و روی زمین بکار به زر بیت و دیبای روز دیبا آراست مثنوی
از فیض نور زرد و کاهور آره ❊ رود هندوی طفل شیر خواره ❊ برآورد نور روی او میان آب
دار روز نور خود رنگین چاپ باب ❊ دیبا چه روم از نور رنگ ❊ آینه زنگ را ز نور رنگ
ز رنگ و نمک شاده گنجی ❊ شب در زلف کشیده به خی ❊ که در خفتان جوشن زره عم
که در برقان جو شاخ گوهر ❊ طاریخ و نبرد زنی روی سیر و از آورده طلایه لشکر تایید او آفتاب طالع شد
آفتاب چهره بنمود ❊ خورا از کرچه بعراخت زرین کلاه ❊ شب از رخ جیب دا خت سپاه
والشمس بیزع نصفها والغرب محمر الجواب
دهم در فتح روز اول ب بامدادان که سواره چرخ ❊ ساخت پرت اشعه آز
از نور شرق آتش ابر وزد ❊ پس پیروزی اخگر انداخت ❊ چنان قلعه که قدم از نامی
بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از فضا آسمان و ایوان کیوان گذشته و سوی اعلی
و سلاطین را که نشسته بت در استخلاص آن بسته گشته و مضبوط گشت بیت
چنین حصار که یار گشت از جزیکی ❊ که بر شرف مدت او بست روزگار کمر

چین سپا

چین سپاه کرد بار بکشت جهانشاهی ❊ که شد درست بدو رسم دین پیغمبر
و رایات نصرت را از اوج فلک برافراخت و اعلام غرایب و صلابت نگونسار شد
و غنایم بسیار را از حد و قیاس و خیر تقدیر گذشته بود و سیع و هم که باران برق
مبارات می نمود و بنا رجبل شمار آن شکافته بود و دو شهر از لشکرت که از به فلک رفت
رهان می برد که و حصار آن در نهایت بود بر صحرای جنگ توده گشت و عنان مراد
بدست تو بود لا رات محفوظ با لباس مکتوبه با لمیامن تا فر آمده خسرو شیر شکر
در موافقت رایت خورشید قرتها الله بالظفر و النصر نمود و بوقت اجابت انصراف
و حدت و وداع کرامت تو اخت و لطف ز تیغ مخصوص گشت و سوی جد
و سمی حرس الله ظلال جلالها و اسبغ او نال فضائلها عالم و سرور روان شده و
همیون أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِمْ در جنبش آمدند و طبقات چشم و خدم در پرتو
آفتاب احسان و سایه یزدان پناه نهادند و بوقت وصول بجد و مسکن نزول کردند
رحمان عود سوز بود و سوخ نسترن ❊ سبای مسکین بای در ورق ضیمران
در دست باد عنبر سارای بی قیاس ❊ در چشم ابر لؤلؤ شهوار بی کران
زلف بنفشه عنبر آن سوده از شکن ❊ رخسار لاله لؤلؤ این کرده در دهان
و برکه آب صافی کمون المبارد وعیون الادبار مانند آینه زدوده
از وش و عکس سبزه از باد چون زلف زره سان دلبران بر بنده و نجم سیاره خورشید
نهاده چو در باد کوه لیکن ❊ ز شرفی جو در یا زبانی جو کوثر ❊ بخوش و جان ز خوبی دود
بصورت همراه ز لطافت جو آذر ❊ روان اندر و ماهی سیم سیما ❊ جو ماه نو اندر سپهر مدور
و اطراف سراپرده شاهی و رسیج باره ماهی کشیدند در میان مرغزاری برآز سوسن
و نسرین و گل و یاسمین خوشتر از بهره باز و خرمتر از وصال و لدار آب آن الطف

من نسیم الصبا و هواء آن اصفی من غمر الماء بازکشیده بیت

دست شاخ از گل منقش چون پر طاوس شد　روی آب از ژاله چون پشت سوسمار

از نسیم باد گرد و بر غنچه بر دمن　در سر سنگ ابر گره لاله پر لولو کنار

و صبا از زلف بر بسته تاب بنفشه مشک ناب بیکشاد و شمال از جعد سنبل بر سنبل نسرین عنبر زمیر بود و ریاحین بهشت برید با و تحفه مشام جان می‌فرستاد و آب بزبان معنی صبا از ضمیر خویش خبر میداد نظم بهر سو یکی آب و ان همچو گلاب : شناور شده ماغ بر روی آب : چو زنگی که بستر ز روشن کند : چو بسته و گر آیینه روشن کند

ذکر شهادت یافتن سلطان الاعظم معز الدین محمد بن سام انار الله برهانه

و خدایگان روی زمین از پشت اسب گیهان نورد کام چوبگان وار آمد و از عین الکمال بر شتافت حافظ

چو ملک را رسید آید کمالی　کمال را بدید آید زوالی

یقین میدان که ملک لایزالست　کمالی کان نشد از زوالست

اِذا تَمَّ اَمْرٌ دَنا نَقْصُهُ　تَوَقَّعْ زَوالاً اِذا قیلَ تَمّ

کمال کار جهان نقص دان که چهار آن　بر کس آمد از دوره چشم ما بینا

و از غایله مخلب اجل هیچ کس را تا اول ممکن بوده است مفر و هیچ باز حزم از اینای آن هیچ رقیه و تمیمه نافع نیاید هَلْ لِلْفَتی مِنْ بَناتِ الدَّهْرِ مِنْ واقٍ اَمْ هَلْ لَهُ مِنْ حِمامِ الْمَوْتِ مِنْ راقٍ عنان مرکب امل به بند سپرند از زبون بنده راحت جان میکشد

وَاِذا الْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفارَها　اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمیمَةٍ لا تَنْفَعُ

چه فایده زره و جوشن که دست قضا　چه منفعت ز سپر چون رسد زخم قدر

اگر ز آهن و پولاد دست حصن کنی　چو جان آمد دست قضا بگو بدار

و دراثنا

و دراثنا این حالت تیغ تیز از ملاحده عجل امید و مار رهم و اسیع بوار رهم کره سباخته و منشور رفت بودند تا که عرصه درگاه ازبندگان شاه که ماه رایت و خورشید جرش ماه آسمان و خورشید تابان سر افراز بیکره خالی میشد و در میان جلال الجوفیضی اصفری گرز فرمایند نماز شام نگاه کرد که نیز اعظم سر از تیغ غرب کشیده بود و پیکر نور بخش روز در تارهای الف معنبر نهان گشته بیت

جهان بسوا شا شد و طلب شب　گرازعکار صقول چهره آفتاب

قَدِ اصْفَرَّ وَجْهُ الشَّمْسِ مِنْ خیفَةِ النَّوی　فَما هِیَ تَبْغی فِی الْمَساءِ مَذْهَبا

بَقِیَّةُ ضَوْءٍ تَحْتَ رَأْسِ شاهِقٍ　وَعُودٌ مِنْها جانِبَ الْاُفُقِ مُذْهَبا

چو روی خور از بیم شب زرد شد　زگردون سپهر روز در گرد شد

و رنگی ظلام عربی کردار نیزه سماک بدست گرفت و حبشی شام دیلمی وار سلک شهاب از شست قمر او کند قطعه چو بشام دیلمی کلاه را : روشنی در سنان ببایستی

زره شام و نقره خنگ سحر : چرخ را ز بیرون ببایستی : صبح را گه روی بر تخته باد

روشنی در سنان ببایستی : فلک چو باز ز اسب ارزن : مهره اهد و مان ببایستی

ما تباه آفتاب سوخته : لعل و سپیج کان ببایستی : و هندوی بام سقف مینافام

بیلا هندوی بزنجر آب داده و خطیب منبر فلک اخضر لباس سوگ پوشیده و سیاف گردون آینه شمشیر ماه از تارک سروی برگرفته و فانوس سپهر ابرجید باره و صلحان ارزن از بیرون داشته و مشعلدار طارم گوهر نگار شمع مصابیح ثوابت افروخته

شبی گیسو ز دوش نهان : ملاس مجره بیش گون : همه و ارزن زنگی هر شب

شبی ز زنگی رومی زاده ارزن : گون شوش بلی رو گفت زرتشت : و دران نیز زاده ارزن سر زن

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک : چو بیژن در میان چاه ارزن : ز باد چون منیژه بر سر چاه

و چشم من از چشم بن بر ... : همی کرد دیده گرد و قطب سپهر : چو گرد باد زن مرغ تمن
شبابت الیفش گرد آو کشت : چو اندر دست مرو چپ خلاخن : دم عقرب بخشان از سر کوه
حسابی شاهین چشم شاهین زرگین : یکی سبت کنی تو بحیره : ازو گردش نقطه از آب رویا
نعایم روش او چو چار قطب : ره جا چار قطب چار بنوبان : وسلطان عالم زسر سجاده
راز و نیاز نشسته و در میدان وحده گوی موانست انداخته و زبان بود و تمجید و تحمید
و ذکر و تقدیس برگشاده و بدعوت تایید و توفیق های بنده مرغ روح از قفس قالب بر
بصیرت بو ار وا حال که **الموت تحفة المؤمن** برگشاده و گوش هوش بفرمان
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راشته و جبیت بسیار بر خاک تواضع بر
زمین سای شده و اما او در رنگ ندامت و انابت **کتوابت الدر من الضرع**
روان کرده **مب** دو چوب عش بر او رسنده نابدید : همی روز خون نقد ار شنید
و چنین وقتی توحی جهان پاک علیهم العاین اسد تیز دست بکار و بر بودند و سوی
خوابگاه شاه جهان چون ابر و باد دوان گشتند و بر فوره سلاحدار
دو روز افش نوبتی را از تن جدا ساخته شهید کردند و هم از گرد راه خرگاه شاه بزد
گرفته و یک دو تن را از آن سه چهار خونخوار سوی شاه جهان دار شتافته و سنگ بیخ
شکش زخم بر شهریار هفت اقلیم روان کرد و مرغ روح او پر و بال شوق زنان بالا
قصر شت بهشت که کنگره آسمان را آبه و پرواز کنان بسوی ارواح عشره مبشره در
جنات عدن و نعیم مقیم آسوده اند **و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر**
شتابان رفت **مب** همه عالم چو سر بکرفت : رفت تا عالی دگر سر برد
داختر برج معالی از برج اقبال انتقال کرد و کوکب فلک سعادت از اوج دولت
جلال بحضیض وبال آمد و از سطوت تندباد اجل سرو بستان روزبهی از چمن سروری

زوازل

فرو شکست و از صولت صرصر قهر برگ گل باغ دل افروزی از چمن پروری از بار
بینداد و سیر رایات همون و اعلام میمون سرنگون شد و نیز اقبال بی زوال
و آسمان جلال بی زوال زماند **مب** ماه تمام ملک بزیر نقاب شد : آن جباب خلق بکجا شد
سروی بوستان معالی زرو گشت : برجی آسمان معالی خراب شد : ورزا و دور آسمان
ساط زندگی شهریار زمین طی شد و منشور عمر شاه توقیع **اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة ولا یستقدمون** یافت و مکتوب **کل من علیها فان** بختم شد
از قبای خاک خاص چرخ تا جری افتد : خود قبا اندر نوشتن همت ما نیز فنا
و ماه نو را زای مملکت در عقد استقبال بر افق تا بید نا بدید آمد و مهر سپهر آرای
سلطنت در حیز اجتماع از چشم جهانیان ناپدید گشت **مب**
ای سلطنت چو صبح بر جا بتابانت : وی مملکت چو شام بر سوی تا بپوشش
ای تنگی جای دماغی دوران تو بیج : وی خطبه از خطاب تنا ... دان بکوش
ای تیر آسمان که چرخ بکشای : وی آن گرش بکوکب شه باز کن ز دوش
ای تاج عقد ملک به همت خاک خور : وی تخت جام شاه چو شکست انهر نوش
دشتری سپهر مکرمت از شرف بدی الهبوط رسانید و ناهید برج سعادت از ذروه
را او بحضیض کرایید **مب** بود چون ماه و عطارد روشن در روش ضمیر : چرخ
بود شش جای اکنون در زمین باد قرار : گر زمین مند چرخ اول ثانی شد
ما در اسکن چرا گشت و عطارد و چهار : وگوش و گردون عروس دولت از عیب
انصاف دزبور انصاف شاه جهان عاطل شد و رشته نسل ملت ... بهند
منتظم جهانیان را بافت **قطعه** او کوه حلم بود که بر خاست از جهان : بی کوه کی قرار
پذیرد بنای خاک : گر رای او که بود ضیا بخش آفتاب : گو لطف او که بود که ... های خاک

زان فکر و حلم اهل زمین را نصیب ماند — این گفت وای آتش و آن گفت وای خاک

و زخفته چون نرگس دیده شوخ چشمی را از ری باز گشاده و عدل معتدل مزاج بنفشه

سر بر زانوی حسرت نهاده و فلک [illegible] از لباس شبی و کسوت کحلی پوشید

املاک املاس مصیبت بساط گشت — اجرام را [illegible] ظلمت حجاب شد

تن سرای گشت سپهر چهارمین — روح القدس بتعزیت آفتاب شد

از ابر آنکه ماه بتعزیت [illegible] شد — شام و سحر [illegible] گوهر [illegible] شد

در زیر گنبد [illegible] رنگ [illegible] خیال [illegible] — کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد

وگل [illegible] غنچه [illegible] چون [illegible] نام وفا و سایه عنقا معدوم ماند و گلشن آرایش و آسایش از

زینت برگ و [illegible] عاطل ماند [illegible] دکان عیش [illegible] گشت و کام

[illegible] شکر [illegible] آرام [illegible] گشت **نظم** ازو هر بنا که ماند ز ایام یادگار — الا [illegible]

[illegible] بانیست — و فلک [illegible] آنچه داده بود [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] بجوع کرد **بیت** خیر است آیین این چرخ [illegible] — [illegible]

[illegible] صبح [illegible] کلمه [illegible] در چشم خلایق [illegible]

سیاه [illegible] ز چشم [illegible] رودخوی [illegible] روشنایی برق [illegible]

[illegible] **بیت**

چرخ گردان [illegible] برآورد دست — [illegible]

[illegible] غزل [illegible] خوش [illegible] بنظم [illegible]

[illegible] در میان [illegible] داد **شعر**

ففی بنیاه تاج من نضار — وفی یسراه قید من حدید

[illegible] — [illegible]

[illegible] نظر [illegible] وقت [illegible] — خیمه ها [illegible] در حجاب

[illegible] آسمان جهان [illegible] — نیافت [illegible] در آتش [illegible]

فلک بشکل [illegible] — [illegible] سخت ولی [illegible] حباب

اری الدنیا و زخرفها ککاس — تدور علی الناس من اناس

فلا یبقی علی احد کما لا — یدوم بقاؤها فی کف کاس

و صندوق شهریار [illegible] بنت شهریار [illegible] نقل [illegible] کرد در سرای [illegible]

رطوبت **والمحصنات من النساء اللاتی** [illegible] **فانات**

نابات [illegible] محجب [illegible] آمد **غزل**

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] فلک [illegible] — [illegible]

[illegible] حضور [illegible] شهید [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] **ویعرف قدر الشمس بعد غروبها** [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] — [illegible] فلک [illegible]

والشمس لا یبدو افضلیها — حتی یغشی الارض بالظلم

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] فلک [illegible] **قطعه** [illegible]

آسمان [illegible] — [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] خسروی [illegible]

گم گشتن و گر بودن آن بهمست — زبان و گوش کی گیرد حدیث گفت و شنید

کدام سر که چو در گوش وی شد این آواز — ز گریه خون دل از دیده اش بردن ندوید

و خیل هجرت و لشکر برهمن سینه او تاخت و انواع غم و اندوه بر ضمیر او اختلاف ساخت

و در خلوت دو بیار صوفی را دوران گشت و بر ملاسوری کرد و جمیع دل صحیفه سینه نشان

درنشت ایشان مصلحت ندانست بگفت **العربیه**

خلقنا رجالاً للتصبر والأسى — وتلك الغواني للبكا والمآتم

مرد باید که جگر خسته خندان باشد — نه چنانکه چنین مرد ز اوان باشد

علینا لک الاسعاد ان کان نافعاً — بشق قلوب لا بشق جیوب

فرب کئیب لیس تندی جفونه — ورب کثیر الدمع غیر کئیب

وللواجد المکروب من زفراته — سکون غرام الا سکون لغوب

در روی قلق و اضطراب آگنده و بر دست گرانید عاقبه بال شکیبایی که الصبر

عند الصدمة الاولی شنک نمود

والصبر في حدثان کل رزیة — نقض الحوادث عزمة بزلال

ذکر سبب شدن این قضایا و اجرای امرا در بلاد سند و تمکن یافتن مأمن ملک سند و بلاد سند

رجب ... ستمات در عایت جواب ابشد همیون لا از ان ماند در اطراف و اکناف

بحر نفی و در حصار یافت و ادرارولات که از درگاه و دیوان اشاد همیون و منشور

امارت در ابتدا ایالت رسشد شعار و در ثار و ولاه و امرا طاهر گردانید و از راه

حسن اعتقاد و صفا عقاید زری بارگاه سپهر رفعت حضرت جنت صفت

نهاده و در زمره خواص خدم و سلک عبید و حشم در حضن منتظم گشته و جبین جبال

و بهره نهاد ان عصر را بستان متابعت فرسوده شده و رقاب سپرداران گیتی و

گردنکشان آفاق را طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد **بیت**

هر کش سر از انگیاست زهره آن — پای عصیان بردن نهد از در

گردنان زکیست آن یارا — که برآرند بر خلاف تو سر بخروج

ملکت رقاب العجم جابر و تابع — ووضعت صعاب العرب اوین و خارج

نو آنکه شید و خود نمک شد — هیچ سرور زار تو کرده ن

تا که در گردنش کمان باشد — همچو در گردن عبودت رسن

زانکه گردون نند گردنکش — برنهد گردنش به تیغ محن

تو تیغ نفاز گاه ستیز — گردن گردنان گردون زن

باد در گردن سوار حصار — از کف تو همیشه طوق من

و خاک درگاه اشرف سجده گاه صنادید جهان و اشراف روی زمین شد

و ب طاعات برگاه همیون و رسم جای را بان هند و خسروان چین گشت **بیت**

لب ملک بود بهر جا که داری دست — سر صدور بود هر کجا گذاری پای

بزرگ جای ایوان تست عادة خان — بلند بنده بجوق تست رایة رای

و مقالید حل و عقد و امر و نهی حضرت عزت اجلها اسعد بعد از انتظام ملک تاج الدین

هدیت کار دولت انتظام یافت و تمامی کشور هند از بر سترور تا سواحل دریای

محیط و از دیگر جانب از سیستان تا سرحد کوه چین و رقعه اقتدار و احکام سرکان و

تصرف فرمان برداران آمد ؛ حوزة ثبت و اسطونیست ؛ ملک آراسته بود و دین

ولک البسیطه حیث مد غطاؤه — لیل وما کشف الغطاء نهار

و خطه هندوستان و دیار و کل دیار و بلاد بنام و الالقاب الجانی زیب و بها گرفت

وزیب و جمال یافت ب سکه یافت زینه نامگزرده چنانک : زانکه ز نام تو داد
زینت کسان دارد : زچوب منبر خشک از نشاط گل میدمد : نسیم نام تو چون بگذرد
ملفوظ خطیب : و دولها بر موالات دولت قاهره لوای الفت برشرفهٔ آلات نوازی موتلف الاذکار
فرازگرفت و زنگ مخالفت و معادات و تیرگی منازعات از آئینه ضمایر و سرایر
و غبار تغیر و گرد اختلال از چهره امانی و رخسار آمال رجالت و عرصه دماغ معاندان
از تخیل خیالات فاسد و تصورات باطل خالی ماند و صفحه احوال رعایا و زیردستان
بر نور عنایت و عواطف پادشاهانه آرایش یافت و زبان دادن زقاضی و محب و راجی
دادها به دعوای ذکر احسان و نشر افضال ملکانه گشاده گشت ب
در روضه حشمت تو نه فلک چون دو ایست   در عرصه پیش سبزه فلک چون علم بیان
گوی صدف نثار ز دو از دو خویش ساخت   گوئی که گل هوای تو را اختیار کرد
گر نی سپهر ساغر تو را اندر دهان نهاد   وان سپهر را بر تو از اندر کنار کرد
و حفظ لوهور که مستقر سریر سلطنت و مطلع آفتاب خورشید ارباب یقین و قبله ارباب
و اخیار و ابرار و کعبه آمال اشراف و احرار و مرکز اهل ورع و تقوی است اصحاب نفس
و تقوی و مامن زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد گشته است دارالملک دولت شد
بنیاد شریعت اندرو محکم : بنیاد ضلالت اندرو ویران : از فرصت و رونق عالم
از مرده نه مغبر زان : هر یک مثل چو سنگ از جلی : چو دین نبی و مذهب نعمان
و علامات رایات شرع و شمیم سنت صبح هدی خافق گشت و اعلام احکام حنیفی بر فرق
کیوان و اوج گنبد گردان افراخته گشت ب نامگزدوده دین بدعت سرگرای
اعلا از شرع زرای تو باد : بوی سنگ مصطفی و رغم : از شمال عزم رای تو باد
و شعار شرایع اسلام نجابت و ضوح انجامید و مناهج دستگاه سلطان بظهور ربوبیت

داد آف ب

داد آفتاب سعادت از افق تایید بر دیار و بلاد هندوستان سایه انداخت و ماه جلالت
از سپهر کامگاری بر عرصه ممالک نور ساطع افکند و در روضه دین بعض از زین نفحات
از نزگرفت و صفحه اسلام رایی مزین از آرایش لب بها بیان یافت ب
وبیضة الملة والاسلام قد حمیت   وطایر الملک والاسلام قد سجعا
آسایش خلایق و آرامش جهانیان   و در طلعت مبارک و رای مزین بشت
و چهره مخدره مراد از نتیق آمال جهانیان و ادو سکر صبح نجح از افق امانی روی نمود و شرایف
نوایر نوایب از جهان بالمره گشت و دوامی نسیم و شب گوی چون آفتاب رایت شوکت
میگشاد و سر و حجاب افول اقول گشید و ساعی فتنه آسمان سپید دم فجر از
در آب جاودی از رخت های سلسله قهر ماند و ضیت حدوث افراخت
سالکان ربع مسکون رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف با قصای بر و بحر
پیوست ب تافت از بهر قبه تو نثه : زان سوی جنبش بصد سنگ
و در سایه امن و امان کنگ از زخم مخلب باز بازرست و کبوتر از تیر چنگل چرخ ایمن
ماند و دراج در حریم عقاب ماوی یافت و تذرو در آشیان شاهین نشیمن ساخت نظم
زعجب گر زنان بس ازین   خویش کرد و تذرو با شاهین
در رو ماه و در جوار پیر تنده شیر ز ماوی گرفت و آهو و نخجیر در پناه پلنگ تیز از اسکار
یافت و گرگ کینه ای با میش خویش و بره مهر فای گشت از اینجا مقامات عدل
و اعلاک ترش چو سیمرغ آمده ب در عهد تو گرو سیف بعد علا حق : هست شد گرگ و میش
با بچه را آمده : وآب از اندام سرمخالف و عداوت آتش باز ایستاده و خاک از دست
سلطه او استیلا باد برآسوده قطعه از پناه آب را از تش کام کینه دوی
و در دو برت باد را از خاک جنبش تر جیان : در زمره او از راه کینه دیده ایمنی برنخاست

دیگر باره از غم هجر گاه موزون آمد و جنبه ارغوانه علم آفتاب بی خبر شد و توزی از
تابش پرتو مهتاب بی گزند گشت **بیت** ای دور عدل تو سوزن را امید داده
کرمش طلسم ساز بی لطف حریر • و ماه از دم اژدهای چرخ سیاه روی شده بهر
از سر نشین سپهر تیره چهر گشت و ملک آزرده بی داد تو به گرد و جهان از ظلم
و خونریزی امتناع نموده و نظمت فی الایام کل سدد • وقومت
فی الاسلام کل معوج • منتظم شد چو احوال جهان جمله بکام • مرغ آهوی چمن
چشم شیر افکن است • زلف صیاد که در بزم تو با شوب است • چشم ساقی که از آن
صاحب نظر است • از پی جشن بهشت انگور ایام بهار • خار را صحبت عدل تو با گل همه است
و خسروی که شهسوار گردون غاشیه رخش زمین بهای او کشد و ناهید رود نواز مجلس
آرای بزم او باشد در حالی که رایت عشرت سرا سماعان افراخته بود و انواع غم و اندوه
از طلیعه لشکر شادی پشت بهزیمت داده و سوی گلشن عیش و خرمی بنشاط گوی دوان آورده
رزم را از اسباب بزم را بگجرو •• و داور انوشیروان ملک را اسکندری
كأنه تسمر او صنعتم هصر • او حية ذكرا و عارض مطر
در روز میدان رخصای دیبان گرو همه صرصر تک او دیده و در شمال تیزگام غبار
رگ خوش خرام او نشانه سبک تگی که اگر بر موج دریا گذرد و سطح آب نقش نپذیرد
دیگران بسی که اژدها و زخم نعلش روی صحرا اهمال نگار شود **بیت**

روی زمین از رفتن او هست پر هلال • اوج فلک ز جنبش او هست پر غبار
بادی است گوه پیکر که هست باد پای • بر همت ابر گردش و ابری است برق وار
هامون همی گذارد و گردون از خجل • صحرا همی نوردد و دریا بود سوار
اندر جهیدن دیده شیران گریزد • واندر رسد به آهوی دشتی گه شکار

در وصف الفرس

گاه بر مرغان از صبا و شمال سبق می برد گاه با آسیب رکاب رجهد و کمند
همی بگرفت و سازی پرشان مانند کوه بر جای می ایستاد و با سازی تازیانه بگرداب غ
پر بری آورد **قطعه** بهنگام رزمی و هنگام تندی • سبکتر گشتی گران زرا لشکر

به چشم و بموی و دم و سرین کر • چو مرغ و چو سنگ و چو پولاد و دور
بکبر پلنگ و در رفتار شاهین • بقد همیون و بزور غضنفر
به آب اندرون همچو تو تو چنان • به آتش درون همچو یاقوت احمر

و دست چون تیرهای کمان گذارش بسان تیراز کمان رهرو خاک می گذشت
و سایه از مرافقت و موافقت آن آفتاب جهت عاجز و قاصر گشت و در آتش
گم ابر گرد ابر باران خوی عرق میدان را آب میزد **بیت**

ابر گردش کی گرچابکی هنگام تک • نعل تخت او زخاک رزم سنگیزه و غبار
خود موی زاغ چشم ابن روی دگر چشم • تیز گوش و دور بین و تیغ نور دور اهوار
آب باوی در شتاب و خاک باوی در درنگ • چرخ باوی ابر زد و ابر باوی در شکار
گاه پویه چستی گاه رفتن می درنگ • گند و بیست و تند و تیز و رزم و مان و حمل و خوار

و صهیل او گوش فلک را چون گوش صدف کر می کرد و غبار او چشم سپهر چون چشم
جزع کور می گردانید و سوز بصر چرم کوکنار دریشت تا ر معاینه می دید و سنگریزه در
ظلمات نقره بحرست در و می گرد **بیت** بر چشمی کز غبارش چشم کیوان گشت کور
خود کر شد گر صهیلش گوش گردون گشت کر • طبع او شناخت مقصد راهی پیش از ضمیر
گام او در یافت منزل راهی پیش از بصر • دبقیت و هم او اسرار ضمیر را انکار
خاطر آگاه می شد و به تیزی گوش و دقتی پی بر سنگ بیک رسنگ می شنید
و هزاع گام سان راق خوش لگام با دوار سطح آب و صحن خاک می بود و

و صده گوشش چون سمان و آن شب سم آتش فشانش شری و ثریا و ماهی را در رسید

وطرف یعون البرق عند کلاله ... ویسمو فی ابطانه لمجد الظرف

ای رزین نعل آهنین سم ∴ وی سوسن گوش خیزران دم ∴ ای پای صبا گرفته در گل

با آتش تو چو پای سیر نم ∴ سیر تو نگر و خط نا ورد ∴ چون گرد سپهر سیر انجم

بر دامن کسوت تو بیت ∴ بر بسته قضا دو اسپ مردم ∴ ره گم نکنی گر از تک

چون گوی زبان سکی گام ∴ از غیر قضیب تو شود دم ∴ در بستهٔ سپهر گندم

در جولان برکاب نقطه صدره چون فلک بر گرد کرهٔ زمین میگشت و در شب تار

بر تاد و سیان سیان مینگشت پی تازی سیر کرد **قطعه**

ز دوقت حلیه جولان نقش فرخار ... رنگ دو به چون او باد صرصر

در دوش چون پی دو رکب سپه قایم ... گسترده کردی چون صد خنجر

و از گرد بر روی آینهٔ صافی هوا نقاب کحلی می بست و چشمهٔ پرنور خورشید را به ظلمات می پوشانید و بسم زیر گز خاک چون بکار و ابر با سک میکشید و سنگ تیز خزه در زخمهای پر سبزه کره می نمود و شیشه سبزه بار نقشهای بدیع پدید می آورد **قطعه**

نعل در آتش از سمش مه نو حجره ... ریخته چو چو از سمش چون انگشتان

رخنه کند تخته طاق سپهر سکون ... در سنگ نه تصد مه بر دیه بقعه ادوان

ساعد زهره از سمش رنگ بد بت بقصه ... طره حور بر دوش شیفته گشت و شعر قوان

در تکاپو تشنه چون دم صور آورش ... مصحف مشتری زیر زخمه زهره از زبان

چرخ فراخ دایره هفت تنگ ادرست ... ما د نوش حنای زین سنگ حیش عنان

دیگری گرد از جنت چوگان هلال آسا گشته بر صبا جهان گرد و مهر زمین پیای سبقت میگرفت و از حیض خاک چون انجم هزده افلاک میرفت و در آب

صد هزاران سپهر چون چهرهٔ ماه محذر میگشت و از آتش رخش قلم و انگشت تیر در پا شده انگشت میشد و از بیم زهره را اشک سرخ در سپر خورشید و شیر سوار میکشید بهرام سلاح و از دست چون مشتری طیلسان بر می انداخت و کیوان بر طارم بنگار دست بر روی سپر سکری نهاد و دست را ... او را چوگان و سم سمند او را گیوان ... را

سپهر نحزه شکل هلال بر ماه ... گند عارضه با شکل گوی چوگانش

ذکر وفات خداوند سلطان سعید قطب الدین ایبک افاض الله علی روضته سحایب رحمته

دوران شانی گوی هاختن عمرهای ازگیت کیان بر خنگ چوگان آورده سپهر چون ... بر دو سنی از کره میوان زد ناگاه کمین عمر گشت و از خر جهان پیکر بر رقای ... ازین نوان بخت حاضر خوش بیرا کرد و از سنگار روی لب بهری سوی بهشت و بنیاد دولت نهاد و جهان زیر پا... آثار شفق ظاهر کرد و ایشه **قطعه**

ای شفقی سپهر از آن گه شفق ... هر شامگه بخون تو آلوده در هست

خورشید مجری در حباب گر بر فلک ... آن روز بن گبست چرا یاک هم رست

باغ جهان بپرس چه پیش مکرمی از آنکه ... کوری در و نیز کس ورنگی زسنت

در زنهار ... آسمان آب بیر آتش گرباد ... تازی خسرو غازی در سر آمد

دولت همیون او ار بالای خنگ کوه مثال گیتمن برخاک میدان افتاد **بیت**

تو کوه علم و علم بلکند مرکبت ... ر کوه را که چگونه شد مرکب ضعیف

در دو دست صرصر قدر ایام چون گل از زیر دستی باد خزان عیش زیر پای آورد لیکن منقشا قامت هلالی دنبالی ... خزان پشت پر بستر ضعف و فتوره سر بر بالین عجز ... توانی نهاد و مزاج مبارک از نهایت استقامت و حد اعتدال عدول نمود

در وفات قطب الدین

وعوض عمر از زیور صحت و بهجت جفت حال و عاطل ماند و صبح نورافزای روح
و راحت بشام ظلمت رزای رنج و ملالت مبدل شد و رخسار بهرمانی سپهر عافیت
همت تغیر گرفت و لطف غرّای روز تندرستی بشب دیجور نالهٔ کی محجب ماند

چون شد او بیمار نرگس گشت خاک نشین | در نی بیمار در چشمش همه آید جهان
چون بنفشه یافت از آسیب عوارض آن | جامه را در نیل میزد از برای سوگوار
لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون | رخ بخون بنشست از غم او میان لاله زار
گل بچه آگه شد که او چون گل بخواهد رفت زود | جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار
وزپی آن تا کند روشن روانش را دعا | دست بر دارد همی چون دعاگویان چنار

و ماه آسمان بختیاری رهین محاق و اسیر احتراق شد و آفتاب سپهر کامکاری
در عقدهٔ کسوف گرفتار گشت و دست تصرف طبیب از دامن معالجت کوتاه
کوتاه ماند و قلم تقدیر بر طغرای نامهٔ منشور بقای شاه جهان کشید و روح پاک حضرت
هفت اقلیم مدار ده هفت فلک رزین گرد از سرای پنج و منزل فنا و رنج بریاض
قدس و حدائق انس خرامید و روی از منزل مجازی و مسکن عاریتی بدار الخلد و جنة
المأوی نهاد و از کلبهٔ بلیت و خارستان اذیت بمامن امن و راحت و گلشن امن و راحت
رحلت کرد شعر وما الموت الا رحلة غیر انها : من المنزل الفانی الی
المنزل الباقی : و از دنیای دون که وادی ماتم او است بجانب جنت مغفرت
ازدی شتافت و در فردوس اعلی و بهشت عدن قرین ارواح انبیا شد شعر

فلو کان فی الدنیا بقاء لساکن | لکان رسول الله فیها مخلدا
وما احد ینجی من الموت سالما | فان المنایا قد اصاب محمدا

و در ملک بقای نه بر پایه ثبات | هذا است بقای قدیم و ملک دوام

[illegible]

ذات

و ذات معظم و شخص مکرم پادشاه روی زمین در خطهٔ لوها ور که مقصد صغار و کبار
و مدار اخیار و ابرار است چون گنج در شکم خاک دفین گشت و سر و حجر هیولانی در
زبت مبارک او از اوج گنبد گردان و شرف نظرگیران بگذشت

برو داشت زخاک جای پلی | در خاک بها در و در کارش

سقی الغیث غیثا وارض الارض شخصه | وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر
وکیف احتمال السحاب صنیعه | باسقاها قبرا وفی لحده البحر
علیک سلام الله وقفا فانی | رأیت الکریم الحر لیس له عمر

و روی نامهٔ کرم بعهد و رعنای رعده از دست کاری روزگار ستمکار بی رنگ
ماند و بکر آینه روی درویی از دود عجمی دهر ناسازگار رنگ بپذیرفت شعر

یا دهر ما لک والکرام اولی النهی | ماذا یضرک لو ترکت کریما

فلک چراغ زر انگشت کرده میکرد | که کنج خانهٔ عمر تو چون کند بیمن
بکشت آه که چراغش از پی آن | که روز بخت در لعبت و خانه برکار

و بره مرغزار گردون چون گرگ از بی رحمی بزخم در آمد و بره گاو سپهر بی مهر سان
بلنگ تیز چنگ آهن چنگ گردد و دیگر سگ پیر و ز بچگان دست بیهوده و بکار
بر آورده و خرچنگ کژ چنگ چشم خشم بشوخی دل ادب باز نهاد و شیر بیشهٔ آسمان
اسکی را گردن آهوی جان رجانت دو از اسد در دو شیر این سبزه کلش چون
گل در غنچه نهفته ماند و از هزار زوی آرزوی این کارگاه فیروزه نقد صفای عیش بی
شکوفه از باد در خاک ریخت و پیش کژدم جهانکش چون از رنگ روح روان گرامی شد
ریزگان گشت و دیر به اساس ارباب و عقب هدف و در جامی ساخت و رعاره سازگوزد
جمع گردان در چاه ز عرش چاه افتاد و دلو فلک و دلای چشمهٔ زندگان در تاب شد

زهر آب سا بحیث وماهی بحر محیط آسمانی شبیه نهنگ دهن خوارکی بگرفت

فغان ز آفت این روشناسان مازی فعل | هر یکی لعب یکدیگر از مزاج و صور

سری این به سالکور دیر گردون | رز زخم شیر از حسد ... و تیغ و تبر

کدام نقص بر آورد بر زه کمان فلک | کمانه از آن صدره نگرد زیر و زبر

دو پیکر است بر این خوار کار سکر غدار | عزیز و کو آید کو ایشان یک پیکر

بکوی خیبر خرچنگ گذرد گر خرچنگ | سپر است گرین رنجو چون سوزدت جگر

چه باشی ایمن کاندر سپهر گردان هست | سپهر شیری بعمت ستمکار عرش شکر

رحوشه گر درین مرغزار گردون هست | چنانکه خواست بکوشش کیابیت هر گز

ز ازدست کرم از تقضای سنجد | سنگ سبله خیره گران بپاد شر

نهیش گر ز بسر تو گذشت ز رود گذری | اگر کشیش چون زندگانی در

ازین کمان کشید چه اندازی باک | که تیر ناوکش آسمان گذر کره گذر

ز بیت ماده بر بتشه دو از ده جش | که هست جوز ره بی جان شیر شرزه ز

بسا کشته ز ازین دلو کشتی و لاله | چو آب چو است بر زهر آب گشت کاش ز

زماهی گرد درین انجمن بی آب | بر ترس و اورا خویش یکی نهنگ شکر

هي الدنيا تقول بملء فيها | حذار حذار من بطشي وفتكي

فلا يغرركم حسن ابتسامي | فقولي مضحك والفعل مبكي

وماه در رسیدن اول بسیر سیوم کاربیزه و قطران بیالود و عطارد بر ایوان دوم
خانه زنگار ه و رحمت بار بشکست و زهره در عشرت سرای سیوم چامه بار و زده
آب سیل بر آورد و آفتاب در شبستان چهارم بکمشر مرصع از میان گشاد
و مریخ زنگ بکره بجم تا خفتان لعل پاره کرده و مشتری بر سبز هفت کاه به لباس آل

جای ...

عمامه ای بر سر پوشید و از صحن چهار طاق نه پوشش از ارمام زریبت **قطعه**

مشتری را ز مهر سینه او : بازه کل زرد زار بابینی : روی مریخ همچو ایام

زین فرنج همچو قار بابینی : از پی تشکان مانده او : آفتاب آبدار بابینی

چل عود و زهره را ز ین غم : خون دل در کنار بابینی : تا تو بینی کیوان بر اثر او

با عطارد و زار بابینی : ماه در عقده ذنب این هول : خسته و سوکوار بابینی

و نیز خروش و زاری انشاء مهره بر جای سپهر بگذشت و او از ناله و شیون

از مهر سرای و بر زن بعیوق رسید **بیت** صبح در ماتم چاک کرد از غم

شب سر گیسوان بتاب زده : فلک خرقه پوشش نیلی خویش : سیه بر بارک تر آب زده

بادی ... ساید مبارک او : خاک در چشم آفتاب زده : کوره آفتاب بر کنش

هر دان بحر کلاب زده : آهوان در غمش زسینه گرم : سعد در ناف مشک ناب زده

و منزل ها و کره ها موت شکرگاه اطلاف که کمان این مرثیه از ورمال کسیح ساکنان عالم آب و

خاک ساید **بیت** ای پرده دار پرده فردوس بار بیت : امروز روز وجین آن شهر بار بیت

ايتها النفس اجملي جزعا : ان الذي تحذرين قد وقعا

دوازده آرزه این زرنیت هایل و جمعیت سوگ کیفیت ماتم دین و مصیب دولت

جهانیان از ارش بین گشت آفتاب سر قبا چه مرغز از بهر آن ادر کردی

خارستان غم و محنت است و گلشن فرح در راحت سپهر فیروزه سلب لباس نیلی از آن

هست پوشیده گیتی سرای نعمت دو دخت است بنگرانش و سلامت **بیت**

در دولت چرخ نیک نباز سرای عمر | از آن ای لبرزه حات او خرم باد مست

در خانه گور فلک پس ... بر آن | کاین خط جز سراچه ماتم بیاد نیست

المرء يصبح مصائب ما ينقضي | حتى توارى جسمه في رمسه

فمؤجّلٌ یلقی الردی فی اهله	و معجّلٌ یلقی الردی فی نفسه

ذکر جلوس سلطان شمس الدنیا والدین خلد الله دولته وقرن بالدوام مملکته بر سریر سلطنة

و بعد از وفات خداوند سلطان سعید سقی الله صوب غفرانه و کساه ثوب رضوانه سریر ممالک هندوستان بادل عقد شهریاری و واسطهٔ عقد جهانداری و در صدف سروری و بر فرق تاج بهروزی و گوهر درج بختیاری و اختر برج کامگاری و ماه رایت پادشاهی و کتابهٔ علم شاهنشاهی و عنوان نامهٔ جهانبانی و طغرای منشور کشورگشایی و طراز کسوت خسروانی و سایهٔ رحمت یزدانی و دارندهٔ معمورهٔ عالم مالک رقاب بنی آدم سلطان ابن السلطان خدایگان بنده پرور ملک ملک قدر و جاه و فلک قصر و بارگاه کیوان خشم و کین مشتری مهر و نگین بهرام جنگ و بکار خورشید میدان ناهید جشن و بزم عطارد حزم و عزم ماه رایت و علم ستاره خدم و حشم

سپاه خیل و زحل هیبت و سپهر نگین	شهاب رمح و سها ناوک و هلال کمان
بزرگ همت و قدر و بلند افسر و گاه	خجسته رایت و رای و گزیده نام و نشان

خداوند جهان و دوایت جهانبانان شمس الدنیا و الدین شهنشاه اعظم شهریار ترک و عجم خسرو عالم ستان صفدر صاحبقران ذوالامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم سپهر فتح و ظفر ابوالمظفر التتمش یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین نفذ الله اوامره فی المشرقین و امضی احکامه فی الخافقین در شهور سنه سبع و ستمایه زیب و بها و زینت و ضیا یافت **بیت**

سریر سلطنت اکنون گرفت سرافرازی	که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
فلک کلاه غرور این زمان نهد از سر	که هست افسر شه بر سر سرافرازی

خطاب خسرو

خطاب خسرو انجم کنون بگرداند	که مصلحت شود خسروی با بنازیب
اذا ضمته الدست القیته	سحابا مطیرا و بدرا منیرا

و خاتم ملک و دولت به نگین یکمن و السعدی و تنظیم عقد مهر فرزندی آرایش از سر گرفت و منابر اسلام در معمورهٔ عالم بسیط خاک بذکر القاب مبارک و نعوت میمون جمال و جلال یافت **بیت**

سزد گر جبرئیل آید به زین نیزه کنون منبر	که آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور
بیا زود قالب جبرو بیالد تا ز راید	بیا زود پایهٔ تخت و بخند گوهر افسر
بیا سایه کنون خاتم بیفراید کنون سکه	بیا راید کنون تیغه بیا راید کنون منبر
تزینت الدنیا بملک نا عدت	سماء و انت البدر تطلع فیها

و امور دین و دنیا بمیامن تیغ گوهردار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت و در واسطهٔ تیغ تابدگسوت سلطنت بطراز کل میسر لما خلق له معلم شد و نام عالی ازل بر منشور دولت طغرای تؤتی الملک من تشاء کشید **بیت**

بر سرش چون نهاد افسر ملک	را نکه داد از گیتی در خور ملک
الفت مقالیدها الدنیا الی ملک	مازال وقفا علیه المجد و الکرم
دل او سایهٔ یزدان شد و خورشید بر اوج	خرچیان خدمت آن سایهٔ یزدان گیرند
او بجای شاه جهان آمد و بنشست بتخت	همچنین از الطاف شاه جهانبان گیرند

و اهل تیغ و قلم اکثر بندهٔ عقد فتح و بکاوندهٔ چهرهٔ ظفر بند بجلوس شاه و اتحت بر نه سر بتخت بخت تهنیت گفتند **شعر**

ملکت اقاصی الشرق ممهدها لما	ملکت نواصی الخلق بالرعب والرهب
تخت چون بر تخت دیدش تهنیت گفت	ای که بر تخت جهانداری تو سزاواری نشست
چون جهانداران گرد سند و عالم بگشاد	وقت کار آمد کنون بیکار نتوانی نشست

زابر کف هایان رحمت بر مسلمانان ببار　　　هین گر گروه کفر بر روی مسلمانی نشست

همیشه اقبال بر رسم مبارکباد زبان چون زبان تیغ برگشاده بصورت دولت

مسیان سنان میان قلم گمرشناسیست

بیت

گشت و صورت دولت بگرشاده دهان　　　گر بیت زیور اقبال بر عروس جهان

فیا حسن الزمان وقد تجلى　　　بهذا العز والاقبال صدد

وكان الدهر بعد وقبل هذا　　　عطل ويا وه واعطل عدد

و نسخه تیغ جهانگشای و نوک قلم دولت آرای در دست تصرف دستان انداز آمد و تیغ بران و قلم روان بر کل بلاد و دیار مشرق چون ابر بهار روان گشت

وامرك في شرق البلاد وغربها　　　يجوز زخارا ويجوز جبالا

همه یار سلیمان بعزم شد بکلیم　　　بعز نشرین زنده دون ملک بنش تیغ باد

و احکام تیغ ملکانه در اقصای بر و بحر بسان قلم قضا مضا مقرون شد و اوامر قلم پادشاهانه در ممالک هندوستان مانند تیغ قدر نفاذ موصول گشت بیت

اگر دون جهان کرد جاش گذار　　　بعز و دولت بر بزم گر دکار

و ارباب تیغ و قلم که در ایام نفیس دولت قاهره منشور رعایت یافته بودند و از حیاض عذب ایام زاهره سیراب شده و در شیوه سیاست و در اصالت سر تیغ و نوک قلم تیزموی شکافت و شرف رتبت بر اقران و اتراب بجمال آداب سبقی و علمی یافته و قدم سبقت در میدان کمال اعجاز تیغ و قلم نهاده و در روز مبارات به تیغ معنی و قلم فتوی سحر حلال آشکارا کرده و به تیغ جهاد و قلم اجتهاد نام پرستم دستان در طی نسیان آورده و حدیقه شرع دست به تیغ و ارکان و قلم دراز اشراح چون حدیقه سبز و آراسته و ادای این دولت بقلم مشکبار ممالک آرای

لسان صفحه تیغ بگوهر نگاشته و گوی شجاعت و براعت در میدان تیغ و قلم از همه ام بربوده و الماس تیغ تیزرو رنگ در روی شیر اژدر گردون کشیده و بنقاط قلم مشکبار بر رخسار ماه خال عنبرین نهاده و لطایف رغایب پادشاهانه از بهر شهری بهره مند گشته که صدر روزگار کارنامه این تیغ و قلم ذکر محاسن اخبار و راضی آثار تواریخ مانده و در روی صفحه تیغ معانی صحیفه قلم معانی بهار بشارت ابدی طراوت سرمدی یافته و قواعد ارکان دولت ابد پیوند به تیغ آبدار و جریان قلم با رفتار استوار شده و اساس و بنیان مملکت بحد تیغ و نوک قلم تیغ حدت پایدار گشته و بوسیلت قلم فتوی که تیغ جهاد و بر ستوری در میان او احکام شرع و اوامر دین نفاذ یافت و بواسطه تیغ جهاد که قلم فتوی را رونق و طراوت افزودی گرد جهاد و توجیه احکام دین و شرک انهدام پذیرفت شعر

حسامك للتوحيد والعدل ناصر　　　ودمحك للتعطيل والشرك قامع

و جهان از یمن آثار تیغ فتنه نشان و قلم مشک افشان حلیه برین گشت و عالم از مراس صیقل تیغ خون ریز و صریر قلم مشک بیز مانند تیر راست با سیاد نظم

تیغ تو کرد دست دلیران قلم ز جسم　　　تا کار ملک راست بسان قلم نهاد

وكانما اقلامه هندية　　　بيض احد متونهن الصاقل

و ما در دهر از تأسیس تیغ و قلم حرکت و سکون قلم تیغ سرعت ارزان شد شیر روان شده و رفته از بیم نهنگ تیغ خونخوار و قلم ثعبان رفتار عنقا صفت روی از جهان بپوشید

فلک پیاده شود ز اسب جور چون بیند　　　از آنکه کرد او پاسبان ز تیغ و قلم

نه بانگ بر روش روزگار زد عدلش　　　نظام گشت و قلم دان حصار تیغ و قلم

بر حسود و تیغ پیکان او د او　　　ز زردی و کبودی شعار تیغ و قلم

به بند خود بزو سر نگون شد نیز پست　　　حسود او شد گر شعار تیغ و قلم

رهی دماوند او را گمرهند دگر | زبان لال و بیان نزار تیغ و قلم
بکی کشید جهان انتظار دولت او | چنانکه دانش و داد انتظار تیغ و قلم
برد در فلک تیغ او قلم چو برفت | حوالگشت هر دو کیر و دار تیغ و قلم
عجب بود چو علوان و برگ سیم و زرند | هر بنا و در چندان نثار تیغ و قلم
چنان فشاند زر و گهر بیان و بنان | که بهر زر و گهر شد کنار تیغ و قلم
زبهر و لشکر برارد همی هلاک و دمار | ز دود دمان عدو زان دو مار تیغ و قلم
اگر نبودی عدلش کجا بماند ادب | زمانه زرد و گهر به عذار تیغ و قلم
چو دست آن توقیع و رزم او دیدند | زمانه گر گفت حیف و عار تیغ و قلم

در زبان ساخته و بلبل بیان در گلستان تیغ معدلت و قلم انصاف و بستان
سرای استان تیغ پادشاهی سبکشد و طوطی صفت بر شاخ ضمیران تیغ و نهال
ضعیف قلم نوای هوا و لای شهریاری زدند العربیه

كُلُّ الْوَرَى جَمِيلُ ذِكْرِكَ نَاطِقٌ | حَتَّى لَكَادَتْ تَنْطِقُ الْأَحْجَارُ

نطق نباوت زد و سوسن از آن انگشت | سر بر خاک نساخت نرگس از آن انگشت

و سبزکان دولت چون صفائح تیغ دل از تیزی نفاق و ازنگ شقاق زدوده گوهر صفا
و اخلاص ع ضه اشتند و گروه از قلم نفرت و قلق ایستاده سر خط عهد و میثاق
نهاده صحایف روزگار بلطایف مدح و ثنا بیاراستند شعر

تَجَاوَزَ قَدْرَ الْمَدْحِ حَتَّى كَأَنَّهُ | بِأَحْسَنِ مَا يُثْنَى عَلَيْهِ يُعَابُ
عطارد چو شد کاتب مدح تو | سزد گر شود آسمانها ورق
ثنای تو بر جان نگارد چنان | که جا از ی ظلمات بر روی بق
جَلَّ عَنْ مِدْحَةِ الْمَدِيحِ نَفْسُهُ | كَادَ يَكُونُ الْمَدِيحُ فِيهِ هِجَا

دهند و دهان

و قلم دو زبان که سواد او نور دیده دولت در ستکر و ثنای شاه جهان یکی زبان
شده و تیغ دو روی که پشت و اعتضاد [blot] همه استناد و اشت در ثنای اطراب
حد ایجاد روی زمین یک رویه گشت قطعه

حرص ثناء شوق جمال مبارکت | گردد روای نامه پدید آنکه اثر
این در زبان خاتمش سخن نهد کلام | وآن در طباق دیده نرگس نهد بصر
از شوق نقش خاتم تست این که شکل میم | با انگبین بسی بزد و سنی سبر

و حاسدان از غیرت تاج و چتر زرنگاری چون ابر تیغ خونبار در گریه ایستاده و مجال
از رشک چار بالش و سریر سلیمانی سنان صریر قلم نار آتش زبانه زد بیت

زمان با پایه تختش نخواند فلک را سان | جهان با گوشه تاجش نخواند چرخ را اولا
الا با پایه تختش فزود سر کریاسی | الا با گوشه تاجش نسر از کنبه خضرا

و در دولت روز افزون شاه جمی هر خواه را اپر اظهار دشمنان که باعث آمد نظم

شمع تخت تا فروزان گشت شهنشاه و صف | دشمنت چون شمع و شمع آن نکویم بر یقین
شخص لاغر و ل ضعیف اشک نهال بسیار اینک | از درون سوزان جگر و ایم ستمر خ بر زمین

صفت جنگ ترکان

وصف حال بدار که سر غوغای فتنه و شر بود و پیشوای طبقه فسقه و رسنای فتنه
حاذیه شیوه خلاف و عصیان در راه ظلم و عدوان پیش گرفت و پای از حد
و حیز فرمانبرداری بازپس کشید و دست یاری خذلان بدست کفران نخستین مسلمانان
برگشود و در از دستکاری اقبال پادشاه جهان دستی بغی و طغیان باز نه
اندیشید و با فوجی از ترکان خونخوار از دلیران روزگار و جانبازان کارزار که
نیزها را از زخم تیر تاب ایشان شهپر انداختی و گوه ثابت قدم از حمله گوپال

آمدن بهار

ایشان بر سر انتقام دمی همچون تیغ دو روی و خون آشام و سنان قلم سیاه کام و
کمرداران کمان خم گرفته و گوشه نشسته و مانند تیر از غایت سبکسری سرانداز راستی پیچیده و ار
مثال نیزه میان بکین بسته و سیاهان حلقه زره یلمجی در هم آورده و سیاهان عیسوی دوش
پشت بی حسنی بهم باز نهاده بیت همه دعوی عصمت بر آمده چو ملک ولیک بوده
خوالمیس در ازل ملعون بفعل چون عفریت زمانه نامضبوط بطبع همچو حرکات سپهر ناموزون
کشیده بر سوی گردون زکبر چون بیرون زده شده بر زمین در زحل چون قارون

رِجالٌ يُضجِرونَ لِكُلِّ شَيءٍ معاقِلُهُم طِعانٌ اَوضِرابُ

گوران بهمت خدایگان عالم آن کامکار تیغ و کامران قلم خاطر گرد و بیشینی منشی ازل
سیاهان شهسوار نیزه قلم روی در روی آورده معزز گشت و باستظهار جمعی او بیش کمردار
اختر کوه ربیکر آسمان نمک تیغ جم آمده فریفته شده در موقف کارزار و مقام پیکار
قلم را سپر رویین کرده و در صف جنگ و معرض نام و ننگ تیغ گردار بر انداز
آغاز نهاده و بتهدید و تقریع زبان دراز تیغ است از نشر و دعا و کوتاه نمکر و دود وعده
و وعید قلم زبان آوری بلهو از تزود و تعدی تهی کرده بضرورت تیغ در شب ستیز روز
ستیزنده آورده و بصفت قلم سر در صحن صحرای آورده و نبرد برزت و از خط جهت
ربیکر تیغ مردانگی کو هر فرزانگی نموده و از کمال ضعف در فضای سوگ چون قلم از سر
قدم می ساخت و سنان جدا از تیغ آتش فتنه و شرار شرر الکجب دیگر در از نوک
بی نزار قلم سوی نهب و تاراج می شتافت و مانند تیغ گران زخم و میدان زاغ چون
خوارکی مرز میگرفت و بر مثال قلم سر سپرده و نشان جان بازی بر سر جنگ
بشتن برزت و ابکار رای عالی کز تیغ رخشان گون آفتاب روشنی را عکس و نیز دودمان
کرده و قلم تحصیل مصافی محبت دین و دولت رونق گرفت و روات او را مد

رای او رازها که پیدا کرد تقدیر در نهان شد رایش فتنه ها کند پنهان که چو اندیشه باشد
عرضه داشته که این جماعت بی عاقبت چون تیغ و خنجر از راه چیره زبانی و خیره گشتگی
نافت دون کاغذ و دوات هیچ سهل تا دیل صفت سپه کاری پیش گواهی گرفت و بی تکلف
در روزی چند از سر اختیار رهایی از سر موقف جنگ و کارزار بار کشیده آمد و بیت اقتدار
معاودات محاربت کوتاه کرده اند شده بیت دران کوشش تا جنگ باز استکنی
که چند دانی که شان شکنی وگر چاره شو در آویختن مگر تا نترسی ز خونریختن
و در اثنای آن وقت اقبال صورت صواب آینه ضمیر منیر نموده هاتف دولت
اینمعنی بگوش هوش فرو گفت العربیة فَما الرَّأيُ اِلّا اَن نُصرِّحَ عن ماله

بِها تحتَ اَذيالِ الفِجاجِ و نَضينا وَلا عِزَّ حتّى نَترُكَ الحَربَ بيننا
حَمِيَّةَ العَوالي اِن بَعَثتَ وَسِرعا

و بضرورت تیغ قهر و انتقام که در
ترک اعدا امید او برنده کرده شده تیغ خشم و انتقام خطره فتر حلم و جرده
مصراع گر اندر بود رستن در را مکن که کار ربّ

شعر

وَنَقصُ الحِلمِ عِندَ الجَهدِ لِلّهِ اِذ عانَ وَفي الشَّرِّ نَجاةٌ حينَ لا يُنجيكَ اِحسانُ
وَلا خَيرَ في حِلمٍ اِذا لَم يَكُن لَهُ بَوادِرُ تَحمي صَفوَهُ اَن يُكَدَّرا
وَلا خَيرَ في جَهلٍ اِذا لَم يَكُن لَهُ حَليمٌ اِذا ما اَورَدَ الاَمرَ اَصدَرا

و با شکر جرار ارغیر زار عدد بند فلک کشای مصاف شکن صف آرای بر یکباره چون
کوه بیژن های سهراب ربیتن بیت تا باش کینه افکن و کرد کیر سوار اش ده بدنده
سندان بتیر همه چون کوه تیغ و خنجر روشندان و مانند تدبیر قلم راست انگیخته
دیگر و از تیغ صبح دانت چاکنیه و کشورستان و سنان نوک قلم سنان
جاری بکشت و دهان بیت سپاهی چو مور و ملخ بی شمار دلیران جنگی و مردان کار

یلان دلاور که در رزمگاه ∴ بهنجره ربایند از چرخ ماه ∴ که مصافات این بغی و عناد

در میان بست که وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا

بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ

در روی حزم و عزم بمیدان طعن و ضرب نهاد بیت گران مایه مغفر بسر بر نهاد

همیکرد هر دو آتش از رکیب باد ∴ و ماه کردار های در رکاب سینه اعوجی رفتار و دلدل تاخت

بجو معقل خشن زمان برای اقدام شبدیز اقبال آورده و عنان سارعت بران برق

سیر رای اقدام داد بیت بشیر باید در جنگ اژدها و نهنگ ∴ چو بر شیر برسید برکش اختر صمصام

ما با تیغ و خنجر تند تیز سیکر مخالف بتیزه آسا قلم کرده اند و جواب سوال ایشان نوک سنان

و حد حسام به زبان اقلام باز داده شود قطعه که از برای قهر اعادی بجنگ تو

آن آمد از پی کمر بسته ار بادا ∴ که از برای رزق سوال هست تو ∴ آن سنگ بار چرخ

زر و زر بار باد ∴ در روی سپاه دین و دولت و شب دنیا ملک الملوک معظم شهریار

پیروز جنگ خسرو هندوستان شاه خوارزم سیف الحق والدین که اختر سعادت لوا

و اسطه تیغ شه روشنش از ازل تا به طلوع تقابه تیره و سبب قلم مثال آن آتش

منشور جهانگیری بطغرای فتح و ظفر بیاراید با جابه جنگ هوای آن آهنگ تیغ رزم و فتح

پیروزه گون سپهر شود لعل فام اگر ∴ بروی رسد ز خم تیغ شیر او لحاب

تیغش چو که نهاست و نگین همکند ∴ در عرقت هست او نعل کوکب

آهنت مغفر آتش بروی گشت از آن گم ∴ در جان دشمنان ز خیالش بود شرار

با جان بود گردید کمی جان ربای را ∴ که زاس اساس دانش این گشت استوار

و جمعی از سروران و هر صفداران عصر چون ... الدین بختیار و نصیر الدین ...

و ظهیر الدین احمد و اختیار الدین محمد عمر که از هیبت تیغ آبدار انتشار ایشان آب دار

دو دل سنگ و آهن چون مغز در پسته بی محاصره در سنگ و آهن از تف خنجر آتش رنگ

آتش زخم هر یک سان تیغ دیگر در آتش و آب کمر اخی کمر دار از تف پر هیز ن

زره تنگ حلقه بوشیده ماننده اختر با زرکس خود و مغفر بر سر نهاده و در متابعت

رایات خورشید درفشا بیت اعلام ماه پیکر سان تیر و قلم سلطنت جانسپاری میان

جان بسته و دست جنگ و پیکار سوی لهزم و کارزار برده هر چون مه راه جوی از دود

سپر وجوی عطارد که روان و صاحب هنر و ماننده زهره بزم آرای و طرب فزای

و کمر دار آفتاب تیغ زن و خنجر گذار و مماثل مریخ حمله ور و حمله پذیر و مشتری

صاحب رای و صاحب هنر و بصورت کیوان شکل و ارو ابد اند از و صف شهاب

جهانسوز و جنگ ساز بیت نماینده شب بروز سپید ∴ کشاینده گنج بخشش امید

جهاننده تیز هنگام گرد ∴ چراننده کرکس اندر نبرد ∴ فزاینده باد آورد گاه

فشاننده خون در ابر سیاه ∴ بر آرنده تاج زرین کمر ∴ ستاننده شاه بر تخت از

هم چنین سان سپاسی بی عدد و حد بیت کز گرد جهان پشت ایشان دیده

رهنه یک انگشت ایشان دیده ∴ و خیل کشی آتش صولت باد حرکت آب خاک ستیز

عبره گرد ایشان بستوه آمدی و زمین و زمن از ثقل اعبا و اثقال ایشان عاجز گشتی بحدود

باغ حور چون کوه آهن و دریای موج انگیز صف کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بران

کارزاری و یلان جنگی بیاراستند شعر کَأَنَّ الْأَنَابِيلَ فِي عِمَادِ

السَّدِّ الشَّوَاهِقِ أَعْلَامُهُ ∴ وَالْأَبْطَالُ فِي غُبَارِ الْهَيْجَاءِ ضَرَاغِمُ آجَامٍ

از هاون لشکر بسیار و ز ننده بهایش ∴ زمین از زور گز خود زنت از گرانبار

و افواج ترکان تیغ زن و سواران نیزه گذار و شبان و زات به سپهر سر داد از رحم

سرای جنگ آمدند اصناف بلالی جنگ جوی دلیران رزم آزمای زیادت

ازو رواق انجار گرد و اجرام الجسم بر عرصهٔ میدان آورد انجمن شد و بجای تیغ و قلم
گوپال و تبرزین و نیزه و زوبین بدست کین گرفته و لسان لالهٔ سیراب بسیخ آتشبار از قراب
اخضر برکشیده و گیر و دار گل احمر پیشکری از غلاف زنگاری برآورده و از شعف
جدال همچون پسته دهن باز بجنگ بیکار در از کرده و از حرص قتال [illegible]
سرو دیده بر ره رزم و کارزار نهاده و از شوق افروختن نایره و غا انگیختن غبار هیجا
سنان تیغ و قلم زر دو تزار گشته و از غایت تشوق باستماع خبر حرب و آوازهٔ طعن
و ضرب همچون سنان سپیدر و [illegible] گوش گشته و از فرط تعطش خبر دگر سوره وغا
کشف حال گرد آب حیات مانند تیغ و خنجر زبان شده بیت
غضنفر خروشان [illegible] گوش نیوشان کنند : مصاف [illegible] اعدا اسود جنگ آور
در نواحی چمن منضر صف آرای گشته و در مقابلهٔ انصار دولت اسباب نعاز آراسته
گروه جنگ پیش روانه بیت مقابل به روضهٔ رضوان دشتی پیش زم و رنج : گریبان چاک
زره از محنت عهد و زمن یمان : دو جهور از جناح و قلب چون گفتار و چون ضیغم
یکی ز دوازده طوبی یکی در بوته نیزان : [illegible] تیغ [illegible]
و سنان نهاده و از صول های رومیت عطار و رنگ آینه فام کفایت دوران [illegible]
و عذار هوا الخبار بسم مراکب [illegible] تیغ بواکب معطر و منور شد نظم
به پوست رزمی گران از شمشیر : [illegible] گشت دیگر یخ مهر : سر تیغ چون
خونفشان زمیغ شد : [illegible] تیغ شد : [illegible] : [illegible] گوش
سپهر از خروش [illegible] : ز خون [illegible] همه رنگ گرفت : [illegible] زمین [illegible] گرفت
و به سنان تیغ از خنجر خون چون برگ [illegible] آسای [illegible] باد [illegible] شد
و انفی نیزه سنان شاخ قلم [illegible] از [illegible] خاک تیره [illegible] پایان گشت بیت

چو مار

چو مار افعی برخویشتن همی پیچید : ز بیم ضربت آن مار پیکر آتش و آب : و آن عنبر که
گر بشعلهٔ تیغ آفتاب پیکر قلم نبرد بر روز خمهٔ ناهید [illegible] دیگر دار صیاصی
زمین بوزد دکمهای جهان گرد و گرد رفته و غبار شرر انگیخت در صف جنگ کارزار
در میدان رزم به کار گرفتار شد و بالماس تیغ خون عناد او گرد در عرق عصبیت [illegible]
آمده بود بر زمین معرکه ریخته آمد و در آن حالت زبان نوک قلم سرگون از شرح [illegible]
تیغ تو [illegible] سپر [illegible] را : [illegible] می سخاید و گردن می پیچد : بجان
ز تیغ تو بد خواه زنهار یافت : گر یافت بجان زنهار آتش و آب : و تاج الدین
[illegible] گر با دشمن ملک چون قلم با مداد و عقد و داد [illegible] در فنا
سپهر [illegible] عدوان [illegible] نوک قلم طغیان می خراشید و سلک عهد و نظام
میثاق بتیغ غدر و شقاق می برید و قلم بربط خلوص صفا [illegible] بر سر صفای اخلاص
می نهاد و [illegible] زبان قلم [illegible] اری بتیغ عداوت می کشد [illegible]
تیغ خون آشام [illegible] انتقام می کشید و مانند قلم و کاغذ [illegible] زبانی [illegible]
انگه چون کاغذ و قلم باشند : دو زبان و دو روی کاغذ و سخن : هچو کاغذ سیاه کن [illegible]
چون قلم گردنش به تیغ زن : و بصورت علاقه [illegible] زلف [illegible] عجب
در اختیال می کشید [illegible] دوات سیاه دل لاف کلاه داری [illegible] سر فرازی [illegible]
سیاه دل شود از گریه دوات صفت : یکی که گشت [illegible] دو روی [illegible]
ناگاه در صف رزم و قتال لسان قلم [illegible] تیغ جدال افتاده [illegible] صف [illegible]
سر آن [illegible] نوک [illegible] بر خاک [illegible] افتاده شد [illegible] طعمه [illegible]
و تیغ گوهر دار از خون آن [illegible] بیت
گر تیغ گوهر دار تو لعلیت [illegible] سال : ز آن [illegible] لعل بود روی گوهر دار

در کلک سیه‌کار تو زار است و زار آرزان · زان که به هنر گرد چشم سیه باد

دل پر جانداران ترکی مانند کشان کی سر تیغ به زبان قلم نگفت و از سودا

فاسد شد خیال تیغ بیرونی و نقش قلم به زاری بخواب بسید **بیت**

گر همه شب بی ایل است حبابی · و از سودا ... این خواب را تعبیر

از حرص مستی مودن محاربت انگشت ... ان گرفت **بیت**

تندی شبیان آمدت بار · تو در بوستان تخم تندی بکار · شبیان ... است

گر تیغ زمانه ... را در دو · در تیغ تندی او در صف کارزار چون خنجر کجیت

قلم از کار باز مانده و در میدان بیکاری بکار تر از تیغ خطیب و قلم ضعیف ... شد

در پیش تند باد حضرت خدایگان گرد در رزم و در زم تیغ سیاست او برداری می

خون و سر بازد و قلم ساحت ... گرداری مصادقت در ره گوهر ... از

دست ... حلاوت ... آرد کاه مانند تیر ... آتش ... گشت

... از باد و خاک ... خون ... عرضت ...

... دیگر ... دامنگ ... گرفت ...

... گشت ... **قطعه** ... از مار بود ...

اندر جهید ... سوراخ تنگ و تار · در شاه مار گشت ... از بن قبیل

گر تنگ و عار ... امیری گشت مار · ... تیغ و قلم ... نظام ...

در میان جنگل ... زبان ... همان بشد **بیت**

... گرد رنگ ... آشیان ... شب

... جاست ... رو ... ب · گر ... شیران ... ب

و در یک ساعت چنان ... از صفحه تیغ ... خون ... تیغ ...

سر انداز و سپاهی ... فلک ... پیچیده

بر آتش تیغ آمد از میان ... حباب ... شرار ... تک ... بیک

حمله ... مار ... شدند **قطعه**

جاک ... دل ... نا ... عمر · چون گل و چون لاله و چون نرگس و چون یاسمن

... ساعت ... حقیقت · قضای تیغ تو قبضه اجل ... پیکان

... آتش ... تو ... پیچ ... چون · گسسته ... حصن ... تان

... شدت ... اگر ... · ... عاجز ... سیستان

اگر بخواهی ... لشکرت ... · اگر دشمن ... تیغ تو ...

هزیمت کردی اعدا را ... آمدی ... · چه ماه ... آب ... ارکان

... حساب ... مجموع ... مصرف ... قلم

در ... حساب ... فلک ... تاریخ ... نگاشت

بحث قاطع تیغ ... **قطعه** هر کس که چون قلم ... سر · تقدیر

... قلم · ... اجل از تیغ ... · از ... دولت ...

... تیغ و قلم ... آتش ... اندازه ... یافت ...

... نسخ ... نگاشته آمده ... عرصه ممالک ... اعدای ...

... بخشش ... اولیای دولت ... عهد قدیم ... یافت **نظم**

از تیغ او ... عالم ... · در کلک او ... شده نهان

صَلاحُ العِبادِ وَرُشْدُ الأُمَمِ · وَأَمْنُ البَرِيَّةِ مِنْ كُلِّ غَمٍّ

تَبَيَّنَ مِنْ نَالَ ... · بِرَفْعِ الحُسامِ وَرَفْعِ القَلَمِ

و از ... قلم ... نقش ... صفات ... آفتاب ...

سترده شده و از باریق تیغ آفتاب شعاع زرنگار رنگار انگار از زدوی آینهٔ شرع دین زدوده شد
که تابش او گنبد نیلوفری رسد • چادر گنبد کبود چو نیلوفر آفتاب • پنهان شود
زشعلهٔ صفوای تیغش • زیر لحاف غرب درون اصفر آفتاب • و آیات مفاخر و مآثر
ملکانهٔ بر رخسار خورشید و ماه بقلم عطارد نگاشته آمده و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه
باطراف جهان و مسامع جهانیان رسیده • گر نه خضر دگر آمد نام نیکت پس چرا
هر کجا در گرد عالم هم بماند جاودان • و جهانیان را شواهد جهانگشایی در گوهر
تیغ شهریاری مشاهده افتاده و دلایل کشورگیری در جبین منور خدایگانی معاینه گشت
تَرَى كِبْرِيَاءَ الْمُلْكِ فَوْقَ جَبِينِهِ • فَنَغُضُّ أَبْصَارًا بِالْمَهَابَةِ مُعْرَبًا
هر آیتی که آمده در شأن کبریا • اندر جبین ناصیه او مبین است
و همای چتر همیون از قاف تا قاف جهان سایه گسترده طاوس مراد در گلشن
[۱۲] کامرانی جلوه گرد • بیت • هم سکندر دولتی با منت آب حیات • هم سلیمان مملکت بی منت انگشتری
و فلک به تحری رضای شاهی فاختهسان طوق جانداری در گردن افکنده و کیوان شل انداز
از هیبت کین جق احزاب شیاطین کجک دور بر چون گرفت و مشتری صفای ضمیر او دیباچ
دولت چون گوهر عقد موالات و الفت پیوست و بهرام خونریز بمخلب شاهین قهر دماغ
از دماغ اعدای مملکت بنگارد و آفتاب تیغ جسم از فرق چرخ ماه زمینهای از بر تند زد از
آشیان افق بنهضت گردانیده و زهرهٔ بلبل نوا از شکوه اژدهای نشانهٔ زخمهٔ طرب واله
هنداخت و تیر دبیر منشی از هول صریر زاغ کمان خانهٔ زرنگار ربانیده و ماه سیمین سپر از
بیم عقاب خدنگ جان ستان بجان امان خواسته • بیت • عجب نباشد از تیغ آن رنگت
بر آسمان که از سهم بلنگنبه جوزا • و دل در بر شیر چرخ از هیبت شیر اعلام همچون جوی
شد و دفته از سایهٔ رمح بی جان چون عصا روی از اقطار جهان درکشید و شیر از جنبش شیر

رایت ظفر جغد وار در کنج خرابی آرام گرفت • بیت • رایت او چو بکشاید ز لک • فتنه مهر زواب بسیار
داشت شرح خ را دایم • سایه شیر رایت شکار • و فاخته خوش الحان بر شاخ معدلت در نوای
نام وی حکمت را مبین زدود قمری غزل سرای در بستانسرای انصاف و بستان شناس
سرائیدن گرفت • بیت • قمری گردش آگاه شده از عدل تو • داد انجیر داد و گلگونی عزاب
وی کرد از انصاف تو حصر رشیق کبک • صورت عواطف گشت بر پر و بال عقاب
و در سایهٔ امن و امان تیهوی جیرچینه در دیدهٔ شاهین جا ماند آشیان ساخت و در سایهٔ
عنایت و حمایت بازباب صعیف ترکیب باز بی مهر چون چره گشی نگهداشت • بیت •
در پناه پهلوان کبک بنشرد آرد برون • جوزگان و از جفن از نهیب شاهین باز
چنان کرده آرامش اینجا باز • بخسبد همی کبک در پر باز • شود در کبکی ز دزده بارش
بر سیمین گرگ بمیان میش • و فضیلت معدلت بر عبادت که عدل ساعةٍ خيرٌ
من عبادة ستين سنة پیدا آمد و زینت داده بطاعت که فایده آن بر انت
عابد عابد است بی شک و شبهت مانده تکهای بی آرام در مهب جنبش متفاوت
و مختلف گشت و آب خرامان در گردش گرداب منعطف و منحرف گشت و خاکیان ثابت
قدم از دست صبای تیزپوی آتش پای نشد • بیت • باد با عدلش نیارد دست یازیدن لیک
آب انصافش برآید ظلم را آتش نشان • شعر • وَلَا تَظْلِمَنَّ الظُّلْمَ سِنَّةُ فَمَا لَهُ
أَثَرٌ وَشَاعَ بِعَدْلِهِ أَنْوَارُ • ز عدل کامل خسرو و لطف شامل سلطان
نه زرود کبک دگر ره بوز گشته شده در کمینش • یکی محرابه شاهین دوم همخانه طغرل
سه دیگر محرم ضیغم چهارم همدم شبان • و سپهر سخنگی رمانشه چاکری و زبانزی
بر دوش گرفته و زمانه کینه ور منطقهٔ طوع خدایگان بسته پر در بر میان بسته و دهر حلقهٔ
حلقهٔ دادار شهریار روی زمین در گوش کرده • بیت • از پس گردون تو از سر زمین

وارم عجب که قند زشب از ریخت برگ   وندم شیرزاران در مقام صدق و موقف
اخلاص برسوخ و استقرار ممیزیست و رقاب گردنان و در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عهود و بیعت
و پیمان کشیده آمد **بیت** متابعت ترا چون سپهر خورد و بزرگ • مسخر ند ترا چون زمانه بر دو جوان
در ایام ملک مدار توقیع منشور آرای را کزآب از روی کار صورت مانوی را لعبت آزری
سپر را انس ساخته و پیش آن طغرای هلال آسا زمین بندگی بوسیدند **قطعه**
از خط و توقیع شه بغیرت و عجزند   لعبت آزر چنانکه صورت مانی
زهره آواب چه ور خط و توقیع   هیچ شه اندر زمانه چون شه مانی
و خسروان روزگار مثال عبوز در ممالک برد بحر و اقامی شرق و غرب دَغْبَةً
اَوْ رَهْبَةً مثال میبودند **بیت** هر آن مثال که توقیع تو بران نبود • زمانه طی کند چو برای حمزه
و در میدان بیستر او آب کوی کمال از سروران جهان و صفدران آفاق میربود و روز رزم
و بزم و هنگام کار و پیکار بر بیان قدرت و امکان عاطفت و احسان املاک گیتی و سلاطین
عالم مینمود **بیت** نباشد او را جایی معین نهفته اندر جا بر چیز • دفت رای در روز بار و صبح جود و شام کین
شمس انور و ضمیر و سعد اکبر در جبین • موت احمر در حسام و بحر اخضر در یمین
و روز بازار فضل و افضال که روی کساد آورده بود منشور فضایل و ذکر نواهض روزگار
دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی که پای نهمت هیچ صاحب همت بسر
آن نرسیده دست درهم داد **العربیة** يَدُلُّ بِمَعْنًى وَاحِدٍ كُلَّ فَاخِرٍ
وَقَدْ جَمَعَ الرَّحْمٰنُ فِيكَ الْمَعَانِيَا • ای ترا آورده دولت ز آسمان انگشتری
در معالی آفتابی در معانی مشتری • و دقت دست نظهار خاص و عام با نوار خورشید معدلت
و رافت یکی هزار گشت و ساحت بلاد امانی و آمال بجالی بیس فسیح و عرصهٔ خاطب قسیح
یافت و اصناف رعایا و عواطف ناظم عقد امور در مجامع شمل احوال جمهور خلق شد

دالواب نوایه و عواید بر شریعت ودین و نفیر و غنی کشاده آمد **بیت**
از فیض مکرمات کف راد او نماند • در قعر بحر لولو و در جوف کان گهر
در ازکش منتظم شدست از ایمنی است • رکی عنبرین بود اش گاه گاه بهر آن
و صیت مکارم و ابادی صد انجای که کیتی جهاندار و بخیتی سایه آزید کارست بشرق و
غرب رسیده و ابر لولو بار از جای آن دست در بار بجای آب عرق تشویر در ریزش لولی شاهوار
ریخت **قطعه** دست سخاش چو بر تر آید از ابر و بحر • چون بهم افگنند رنج و طمع عنان
جود گزاف کارش مثل امل دو بخت   ما صد هزار دست گهر بار بسر و د
حزم ظلیعه دارش اندر زمین چو چرخ   ما صد هزار دیده بیدار بر دو
و از نسیم شمایل شاهوار رفاک بمقدار چون ناف آهوی یاسمین مشک اذفر عجین شده و از
سموم بأس حامل کرای هوای ولکشای بستان دو دانش و نفس مارانش باز گشت **بیت**
از نسیم شمایلش بوست   در خوی خجلت است آهو چین
و از سموم سیاستش دایم   در شب محرقت سنبر عرین
اندر ختن از نسیم لطفش • شد نافهٔ آهوان معطر • و اندر یمن از سموم قهرش
شد رنگ رخ عقیق اصفر • کنتی از عنف دگیرش شرری از عذاب الیم و عقاب الجحیم آثار
و نتیجه لطف و ایدش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم **قطعه** سحابت صاعقه آثار
دشمن شکست • بر دو حاره آن بشت کرد دولت تو نزاد • نسیم لطف تو در باغ ای این
و میدکنکت عنبر نظر نشار • سموم قهر تو تا کوه جسد تر نبود • نمود آتش مهموم در دل لولاد

ذکر فتح قلعهٔ جالیور

فی صفت البلاد

وقعه از چند کرت که سپهر سپاه آن رشیما بر زین و اسی مائل شده و آنرا جوم هر اقصای

او برجیس میدان فلک چون خسرو کیان شهریار جهان گشت **بیت** آسمان میر سلاح
ازان نیزه کشش : ماه گاهی چون سپر گه چون کمان آید پدید : برای جهانگیر آرای گره روی
آینه صلاح کار جهان و آینه روی مصالح جهان تابانست و سوهان آفتاب آینه گردان
پیش زنگ اوست بگرد از رخ بر و نیست دارد و ماه آینه دار از تابش صبح نهاده مشعل ضیاء [illegible]
برجبین **قطعه** از رای شاه گهر دنور روشن آفتاب : در نور او بدیده زیب و فر آینه
تقویم فلک رای تو و اند از آن جهت : اصلاح نقد کردن کار همه آینه
جهان عهد ... [illegible] ... بمقام استقامت چون زنگ بر روی آینه تابت
رای گشته اند و از راه یکدلی صافی از آینه بر ندیم صافات باهم راست استاده
و در بستی مطاهرت یکدیگر از آینه ... صدق یکرنگی روی برتافته و آینه هوا از رب
ربانه ... تاریک سیاه کرده و از راه خبث عقیدت آینه عهد و میثاق رفاق
نفاق و شقاق نهاده و از شره حسن ... و در آینه دل همه صورت جنگ و جدال
جدال ... [illegible] ... بهر دو خصم **مثنوی**

سرکوه در خشم ... گشتند
دل ... چون خیره خون گشتند
بیرون ... از ایشان ... سخت
بدید ... آواز خود سنگ سخت

[illegible] جنگ آورند
[illegible] جنگ آورند

دیگر دوبت ... این طایفه پیش بخت معظم گوا بر زند
سای آن بر سطح آینه نور گستر خاوری نهاده است و از ضیای عظمت و ... او

آینه عالم افروز ... [illegible]
شاهنشهی ... جلال اوست
هفت آسمان مشاطه ... [illegible]
تازه گردیده ... آتش خشم

... چون آینه ... آفتاب بر افروخت و غبار ... جهره نور
آینه ... [illegible]
... خاکستر گرد

آتش از بیم آب گردد خاک خاکستر شود
گر بیند از جبین نوجبین گرامیت
چون [illegible]
کهربا ... آینه : ... بر روی آینه [illegible]
هوای آرام و آتش کهربای ... آب آینه فام ... خاک ... **قطعه**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگرد از ... چرخ فلک ... **بیت** در ... [illegible]
[illegible] ... سوار
[illegible] ... آینه چشم
سپهر ... چشم مشتری ... مریخ ... آفتاب جبهت زهره ... عطارد
... **بیت** ... آفتاب ... : ... [illegible]

مالطا باغراق النجوم لحامه
یجری فلق الارض سنه حرامه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... آینه لطیف افلاک ... خاک
... چشم ... آن ... [illegible]
... آینه ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و جمعی از ارکان ملک و اعیان روزگار چون رکن الدین حمزه و عزالدین بختیار
و نصیرالدین مرداشاه و نصرة الدین علی و بهاءالدین سنقرتگین که بخدنگ مرغ
از آینه سپهر و ماه و پروین درها بر سپر زنند و از کمال قوت و اندازی در شب تار
بزخم تیر آینه بر پیشانی پیل دوزند و بنوک ناوک خوش گذار از آینه خود چشمه زر پیدا کنند

خدنگشان همه بر سپهر سینه نسر پر تیر هوا چون پر غراب کنند
از ابر تیغ بسی موج خون برانگیزند ز عکس تیغ نهان تیغ آفتاب کنند

هم مصقل اخلاص آینه هواداری بوده و دیگر مستعد رعایت روی آینه
موالات را که گرد هیچ آینه گرد از حلقه فرمان برداری در گوش جان کرده و از
جوهر مکان بسیار سنان چون پشت آینه ترصیع زره و جوهر اسنان گشته ز بخت حاکم
نفث فرموده تایید یزدانی پیش کار و دست یار نصرت آسمانی چنین بسیار

هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک نصرت و تایید باشند همعنان در هر کاب

تا بنشتر نوک ناوک از چشمه سار آینه چشم خصم هر رگ رگ جان و زهاب خون گشاده
و با الماس نگار نسل عجب و طغره نخوت از پیش آینه ضمایرش بر داده و آب تیغ آبدار
غبار غرور را آینه دل زنگ خورده او فرو شوید و گوهر چون بحر اخضر بر روی آینه خنجر

موج سبزه کون آن هر که هر سال آلاید خنجری چون برگ نیلوفر شده در کارزار
تا دم چشم عدو چون برگ نیلوفر کند گاه که هر روز حسام از فتور در کمینش بند
گاه پیکان در رخنه کنگ اندازد به صفدر کند جرم گردون در مساحت دارد و کیسان اند
دست کیوان مرخنه کت را ز ضرب بگند تیغ چون بر دارد و بر سر بند مغفر زنا
جای مغفر بر سر مردان انگشتان بعجز بند و بسبب تنگی آب و علف ربعا و ز و

رها کنی کند از آن دیگر آنچه در آینه دهر و چنان خ چهره دیدوه خولی معاینه گشتی و در لوح محفوظ

تعریف [illegible]

الحق

دانش بین آینه جمیز و قطع پشته آن صورت بستی **قطعه**

زحد کوهش در صدر آسمان تمشیر ز نوک خارش در عرق اژدها نشتر
ز بس بلندی بالای کوه او گفتم عجب که بسته نشد راه گنبد اخضر
چو خوانست بر کاینه نهانش بیابان ز روشنش بعین باد بازبرد خبر
نمودی او پر سیمرغ را بسوخت چنانکه شد از پر چون محرم تاکه بخت
بخت بار که هرچه رو گذشت بخت زهول او واران پس چنده شد هر

در راه و با وجود آینه اسکندری از ظلمات آن جان گمراهان بری و غول بادیت
آینه جهان نمای رخشان روشن تاب غارهای از عقبات آن دشوار گذشتی **بیت**

غول اندر وره گروه گم بار اندر وه آهخته دم کوران در ور سوده شم از بیم شیران ز نیان
فتاده نعره غولان بکوه اندر دشت چنانکه نعره شیران شرزه اندر غاب

ز چشم مرغ صبا جهان کرده بک جنه آب آینه سان در روی شیشی بخواب دیده
ده قدم شغال عالم بوزه بسراب آینه نماش روزی رسیده **بیت**

ز مرغ اندر و دیده بکمیقطره آب ز غول اندر و بوده بشر ز نیاب
هوایش آتش و اخگر نفت بوم گیاهش هم اندر و بادش سموم
در بستنش چون داغ در دل نهان در ارش چون روز گار جهان
ز ریخش زخم و ک فتنه باد در و پیچ جنبنده جنبش باد
به پهنای گیتی نشیب و فراز به تنگی کمر شب گسترده باز
ز شوره در و بود ابر رنگ تار ز دوده چش رنگ و ز دیوان نگار

و آب بعین چون در آینه حال بنگر بیگار در روی کار سیز دیده جهان فراخ بر چشم
جهان بین او تنگتر از حلقه شده و از شکره همای رایت طاوس زکر صد آینه نظر

در سپهر دار و سنان های بیچاره گشت **بیت** در پی اژدهای ایذار ٭ مار افعی شود عدو را نی
کیست اندر زمین هندوستان ٭ ای گنگی درای دریا شمار ٭ گر نگر زه زهیر تو چون برگ
کرنه بچه زهول تو چون مار ٭ و باوجود اتباع و اشیاع خود که در جمله گاه معرکه چون آینه روی
خود و مغفر بسر نهاده بودند و در زره آویزه و گریز نیسان آینه شیشه دورنگی داشت روی
گرفته و گمره در رافتن بر پای های در راه قطع و قدم در کوی فضل نهاده و مانند اژدهای
شانه تونک بیچان خونریز در سنان تیز گرده چون ابر بهار روان گشت **بیت**

در اطراف شامش عادی نجات   که نیستیش زه بد و حصه حری

وی بار و بو از حصار رجال پور که حصنی حصین و قلعه منیع است و دیده هیچ بیننده در
آینه خیال صورت فتح آن بخواب ندیده و مفتاح همت هیچ صاحب دولت تا آینه
ماه رخشان و آفتاب گردان ابواب آن نگشاده و در رکاب جهان نمای عقل
و آینه نورانی بصیرت صورت استخلاص آن روی ننموده التجا ساخت **بیت**

در و سپاهی بروج ماثل از ابرجی   که زیر شان بر بایه سی زهفت ورنگ
اگر سپاه زمانه نشستند روی بدو   کی رسیدند رخش کمربیک فرسنگ

مدور و حصانت بهنا و بالا ٭ در رجع او صاف چرخ دوار ٭ در آن قلعه پیک قوی که بودی
نشاوتقا نزد ایشان بیاد ٭ زاغم بگشتند کمر بهر مت ٭ چو خیل شیاطین زانده اکبر
و در حین معقل ناپشارت عصمتی کامل که حصار و بهر آن چون آینه سکندر یقین نمودی و نه
هسته ضراب رای صایب که از حنگ خفای آن حرم نور گستر آینه رخ یکی گستر
نشستی چون آب در چشمه آینه سان تیغ و آتش در دل چون آتش در تیغ نهان شد **بیت**
برون نامد از سم او دو گرنب ٭ زباران زابره آتش زسنگ ٭ ازیم سنانش آتش
برون ز دل حجر نیامد   و بندگان و فرمان برداران دولت که از حرص قتال

دشنه پیکار

دشنه پیکار آینه جنگ و جدال سپهر و زخمیده و بغبار رمز دو گرد آورد آینه و لعل و زر دوز
بر ننگ شیباز گشتند و از کمال مردانگی طوطی صفت در آینه شجاعت همه عکس چهره و خیال
صورت خود میدیدند از غایت نخوت و بسالت آینه خنجر در روی شمشیر زبان و بیرو مان
کشیده داشتند قَوْمٌ اِذا هجر الهجير من الوغا ٭ جَعَلَ الجَماجمَ السيوفِ مِغفَلا

همه کارشان کوشش و تاختن   همه ایشان رایه افراختن
همه بشانه اندرون برق و برق سپهر   بزیر اندرون باد و برق مهر

تگرد از غلاف آینه حصار او رمیان گسستند و زیادت اجرام انجم و اعداد کواکب
بجمله جهات و جوانب آن محیط گشته و از باران تیر و گرد و غبار آینه چون خورشید درخشان
ناپدید شد و از برق تیغ و صاعقه خنجر آینه پیکار دلیران مردان کار رنگ نمود **قطعه**

عقاب ناقره بازنقارا ٭ نمود و زعر آنت پیکار بکه ٭ شده چمین چین ززلرفان
گمان نحجاع ارکمین تیر باره ٭ زنبن خسته رسته بهرجای چجه ٭ زنبن گشته پشته بهر سو ببلار

و آینه که از فرط ضلالت و غوایت بصفت آینه صورت پرستی منش گرفته بود از
رفعلان طغیان آینه عجب و غرور نقد ساخته و در آینه سودا و هوس هر خیال باطل
دیگر خلاف دیده از دیدن آینه خود پشیمان گشت و از هیبت شاه جهان گیر
سان سپر از کوه آینه شمشیر ترسان و لرزان شد **بیت**

سیاست نگشت از حسود عدو را   برون جهانید آتش بجای خون ز سام
مهابت بعجب کرد عدوی جبال را   بجای معرکه خون روان زدی عظام
لَهُ هَيبَةٌ شَيَّبَتْ حِجرٍ كالتَفَت   سِياهُ عَمِّ المَشرقِ وَيَترانه
زد کرنت جهانرا هیبت تو چنانکه   کرد مهر ز دون دشمنت هر سوار

و امرای زرنگ و ارکان دولت را که روزی آینه دین و پشتیوان ملک امید شفیع عذرخواه

کی نیافت و بارگاه جهان پناه که آینه صبح ازان آینه نمای مطلع اقبال او نمی گرفت

یلوذ به الاحرار من کل خطیئة و یأوی الی غالی ذراه الاماثل

بود عکس تیغش ازان تابان چرخ شب تاب و به حمایتش از حادثات دهر امان
دیگر اختری نور او گرد و [illegible] مانده بود آینه سان ازان [illegible] مراد و مرام
روشنی از زدوده و حریم حمایت و عنایت جمال آینه حال او با نور حسن رخت [illegible]
آرایش یافت **قطعه** [illegible] که به جان [illegible] گرد دو [illegible] که حمایت پایه او تو
[illegible] باز اگر بهای [illegible] خطا تو ... بر گیان بخدمت گسترده اند پر و بال
و آینه وار از پرتو سایه شان که آفتاب ملک جهانیان از صفای عقیدت ظاهر
گردانید و گوهر خلوص [illegible] در ضمن ضمیر و سویدای دل نهان داشت نمود و [illegible]
و آینه سروهای [illegible] سر بر خاک تضرع و جبین بر زمین تواضع نهاده **نظم**

سر [illegible] سرو دست بر سر گرفت
همان [illegible] [illegible] زنگان [illegible] جنگ سید

و در اثنای آن خواستن [illegible] رفعت بر سر طاق ازرق گردون [illegible] اخضر
سپهر آینه گون نهاده بود **قطعه** گیتی صدف و بنهاد او در ... گردون عرض و [illegible] هر
هر گرد در دو جای [illegible] ... هر روز [illegible] ... سایه آسمانی و نصرت [illegible]
بعد از استحکام [illegible] تمام [illegible] **بیت** [illegible] پیش [illegible] ... بر آمد از [illegible]
[illegible] ... و صد الحجان [illegible] آینه فتح و نصرت [illegible]
و حصار [illegible] بخشید و صد بخشش و بخشایش [illegible] در آینه عدل و احسان [illegible] صفات
خلق جهان و طبقات جهانیان بر روی **بیت** از اقبال عدل او را جای [illegible] است
گر زنگ [illegible] آینه **نظم**

له کرم فی الخافقین مطبق وعدل لاقطار الآفاق شامل

ز [illegible] عدل است سبب [illegible] شود [illegible] هر محراب
ز عدل تو نگیرد زنگ ناخن [illegible] با [illegible] تو نگیرد کبک دیده ای عقاب

و بر فور [illegible] خدایگانی از [illegible] جهان [illegible] قطره [illegible]
آینه گوهر سحاب و [illegible] ذره و در مقابل آینه [illegible] آفتاب [illegible]
در [illegible] [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] چون [illegible]
همای [illegible] [illegible] رفتار [illegible] طبع [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] جمله میدان [illegible] آتش [illegible] آهن [illegible]
[illegible] و آرامش [illegible] طبع [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] میدان چرخ و
[illegible] همگان [illegible]
[illegible] خاک [illegible] استعجال [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] سقف [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] ستارگان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **قطعه** گاه بر [illegible] چو مرغ و گاه [illegible] چو باد

گاه رهواری [illegible] و گاه [illegible] چو کبک چون [illegible] آب و چون [illegible]
همه [illegible] سبز طاوسان [illegible] [illegible] ز جور [illegible] ولی [illegible]

چون بسته نگارش محو رعنایی بجوی ... بی نوش و رگ دره و نقش زوج وتن زکوه
سر نخش دم زخیل و پر نسنگ دم زوی ... زرع نقش آتش جسپ کسه برین آهن گرفت
مسک دم عنبر نفس کلسوی جای نشاد بوی ... دیر خواب دردو خیزد تیز تاز دور بین
دوش عنان و گش چو ام و باک او و نیک خوی ... سخت بال و ضخم ران وارست وزم در بیب
تیز گوش و بین نشب و گوم و خوش خوی ... آب بسپرد باد گرد و رعد بانگ و برق جه
کوه کوب و سیمین و تیغ ور رود راه جوی ... کوهسار و شمر زهره و بیر تاز و عزم تک
پیل کام و گرگ سینه و رنگ تاز و رگ پوی ... تیز چشم آهن جگر پولاد سم گحیت لب
سیم دندان ماه بینی باد گام و کوه روی ... نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم ونمار و ساق و پای ... ورای ممالک آرای گیتی روی آینه پرداری است

از نور و صفا و ضو و سنا او آینه نموده رحمت اختیار فرمود **العربیه**

یَعُودُ مِن کُلِّ فَتحٍ غَیرَ مُفتَخِرٍ ... وَقَد اَعَدَّ اِلَیهِ غَیرَ مُحتَفِلِ

و رکیب فلک قدر در ثبت کرآینه فتح و ظفر زیب و زینت ازوی می‌برد و در سایر بخت او

گردون بنشاط برکابت ... در ان دان بشانه کو عمر

و حضرت و می کو دارالملک اقبال و دولت خانه جلالت و چون آینه سنده بر نامگیس
چیزی چشمه سنمیر آفتاب افضال نابر رسید **بیت** مال مانرون قوی اخر علیه کام حاصل
بخت عالی جرح دام **شعر** بِاَحسَنِ اَحوالٍ وَاَیمَنِ مَقدَمٍ ، وَاَتَمِّ اِقبالٍ
لَهُ دَوامٌ ، و ناکار تیغ جهاد روی نگار گرهی از روی آینه بدعت و ضلالت چون
بشت آینه مکدر و معطل شده و با نور رسمی سپر تیغ شب و بانه سیاه روی این روی
آینه ملک و دولت ناتیغ صدر سور و صقل یافته **شعر** وَیَشکُرُ الاِسلامُ ما اَولَیتَهُ
وَاللهُ عَنهُ بِالوَفاءِ ضَمِینٌ ، تا آینه دولت نورش تا اکمل ، نهج سبر بعنه

برنیامه آید ، وجود بت پرست و برهمن چون ذره پیش آفتاب بی قدر و کم گشت و آب
شرک و آفتاب پرستی از رو ابره وجود مرگ عدم با زرفت **بیت** تیغ سهراب انگیز برشم
سل برگ ، نشکفت از آتش سنجر و می سهراب ، و از مهابت او شان داستان گر سر دو
کنگره قصر ناهید و خورشید میسود از و خبر نماند و مسکن و مامن وحش و حری گرحال شهر آن
چون ذکر ماه در افواه افتاده بود از آنجا ماه وحوش و سباع شد **قطعه**

از بیاد و گیسه تو چو اوطان عادیان ... اوطان دشمنان تو هامون بیه شود
اسلام را بقوت تیغ تو دل قوت ... موسی قوی بقوت هارون بیه شود

و نور ایمان از برکت کوه شایه صفات بیان آفتاب از نشر ابره و غیم غم بیرون آمد
و ماه اسلام از قید اجتماع و محاق چون آفتاب از عقده کسوف خلاص یافت و آفتاب
کلمه علیا بر ممالک هندوستان سایه افکند و اضواء انوار آفتاب مسلمانی تا جاجی
و اوانی بلاد و دیار کفر رسید و آفتاب ملک و ملل از شرق علا و سنبار خشنده شد
و ماه دین و دول از افق جلال و اقبال تابنده گشت **شعر**

فَاَصبَحَ اُفقُ الدّینِ اَبیَضَ زاهِراً ... کَما اَضحَ رَوضُ المُلکِ اَخضَرَ ناضِراً

زهی یافته دولت و دین زینو ... چنان کز گردون زاختر زینت
به تاج کرو در مدح تو زر نسفت ... بسا بلک از جود تو زر زیافت
ز اولاد آدم دو کس مانده بس ... که از کان جود تو گوهر زیافت
یکی اکمار و سرورش نزاد ... دگر آنکه عهد ترا در نیافت

و آفتاب سلطنت سایه بال جابر حسن اشفاق بر رعایا و زیر دستان بو شتابیده
دیگر آفتاب انصاف در سایه شهر یار چتر ما در سایه افق تابیده و سپید و نور آفتاب
معدلت کور حجاب سایه خوار دم و خوانی زاغ سپید سار ظلم بود اشراق بپرداخت

و نشو چون آفتاب با رخ اصفر از کنگرهٔ همای رایهٔ شاه جهان و سایهٔ یزدان جهان رفت

و هر که بعیب جویی بر صفت آینه راست [illegible] چو مقراض بست بر در کس میان

زنگ کدورت [illegible] [illegible] همچو آهن [illegible] گره و زنگش گران

و در آن دولت ظاهر [illegible] از آن [illegible] تا بنده باد قواعد [illegible] نهید

یافت در [illegible] چنان از عرصه [illegible] ذکر آن در اقطار جهان

سایر و چون فلک و ماه و آفتاب دایر خواهد بود **بیت** تا وقت ز هیبت [illegible]

نازد و خسرو دولت عالیش پایدار ؛ و آوازهٔ احسان شامل [illegible]

سپهر [illegible] عرصهٔ [illegible] و صحن بسیط زمین بگرفت و صیت شمایل [illegible]

روشن آفتاب بر اقالیم عالم رسید **شعر** شمائلک الحسنی صفا و رقة

تعوق شمولا بل تفوق شمالا ؛ [illegible] گل [illegible] دارد

[illegible] در آثار محاسن [illegible] اطراف شرق و غرب

بوضوح و ظهور پیوست و اخبار [illegible] و اکناف [illegible]

صفت مثل ما یصفو المدام خلاله ؛ ورقت کما رق النسیم شماله

گل صد برگ [illegible] از خاک سیاه ؛ گر ز خلق تو کند یاد [illegible] نسیم

و آفتاب عالم آرای بسبب [illegible] و خسرو سیارگان شد و گل [illegible]

بواسطهٔ پرستاری اخلاق او شاه ریاحین گشت و پرستار آثار اخلاق او شد **بیت**

از آن گل [illegible] لقب یافت [illegible] ؛ و ماه [illegible] آفتاب [illegible] مطلع خورشید

رخشان و ماه تابان شد [illegible] رفعت و جلال [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ از خاک [illegible] ؛ [illegible]

و بعزم جهانگشایی گلستان [illegible] آفتاب [illegible] کار آفتاب [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ؛ [illegible] ؛ عالی را

[illegible] ؛ [illegible] **عربیة** الرای قبل شجاعة الشجعان

هو اول وهو المحل الثانی ؛ فاذا هما اجتمعا لنفس [illegible]

بلغت من العلیاء کل مکان ؛ [illegible] آفتاب عالم

علوی و سفلی [illegible] شد [illegible] و سروری [illegible]

[illegible] **شعر** لله همته التی من شانها ؛ جر الرماح علی السماک

الرامح **بیت** [illegible] ؛ [illegible]

و در ایام الطاف شاهی [illegible] آفتاب [illegible] اطفال

نبات را در مهد خاک پرورش [illegible] بوستان شریعت را [illegible]

بواسطهٔ آفتاب عنایت [illegible] باغ [illegible] در سایهٔ آفتاب [illegible]

همت عالی [illegible] **قطعه** همتش چون هوای گردون کرد ؛ پای از [illegible]

برداشت ؛ [illegible] ؛ [illegible] برداشت

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

روشن [illegible] ماه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت**

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

گرگوه تا میان بر داشت   دست باید آسمانی کلاه عز و جاه از سر ماه فرو گرفت و دولت
زینت و مکنت از میش تیر و تیر بر داشت و شیر از تارک ناهید و افسر از سر خورشید بربود
و خود بر چیس و تیا خشان بهرام سپید و پای شرف بر شرف قصر کیوان و سر کیهان بنهاد

چرخ رکیب از و عنان بعنان او   زان دم که در رکاب گردون نو بسست
خورشید سر نگنده و مهر خویش شناس   مریخ زیر گردن و کیوان فرو تن است
گروی بست بخت بگیرد عنان چرخ   جوز زیر گردی نگند چرخ توسنش

و روزگار از چهره شمسی اخترها از یخ و شل سمند و کمر آن ساخت و هنگام بهار چون چشمه
زرین آفتاب جام شراب و می ناب خواست بیت خورگوید که جام گی زرین نمی باید جام
شراب شاه شیرازی می   هرگز نیاید که شهی کی از آهنی   تا نعل سمند شاه گیتی بینی
و از فیض آن کیف دریا مثال که قطره افضال او رشک فیض آفتاب بیز دار پر طربت
گوش گردون جهان چون بهار و خزان لعبه هر روز از آتش داد بیت اگر خورشید بودی
کف را دش   سیمی جرم زرین یا قوت احمر   زرین باران جود و بخشش کریماه
بجای سبزه رو دید از زمین زر   گنج آفتاب بزرگی عظمت منبت بادی و بمین و نور
جبین او خود را روزه است و سحاب دریا افاضت بافت ت تا آفتاب بو ال
و بخشش بی ملال او کمتر از قطره شعر فمن فیض جدواه السحاب لقطرة
ومن ضوء علیاه الشهاب لجذوة   بر کیف بحار مجر کفت رهوار در
بار و رخسار از زرین زند سحاب   و در رسته زرست شعاع آفتاب دولت و
درخشانی نور ماه جلالت آیه وَاَمّا مَا یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ بر داند
و امید واران جود و کرم را که از نوبت سپهر نفع و انعام بی منت با وظایف انعام ذات او را شنید
و از عواید و فواید بخشش و بخشایش خلق بر کمال و احسان برورش او دوستکان

باران

باران افضال از همت همنشین زرین حرمان بودند و بسان سایه در پی آن آفتاب بر
دهر بست و دوران از شرب عذب عطا و مورد جوشش کوثر سحاب سیراب کرد بیت
من بگویم کرا ز بانگند   کر بگو تا بیدار خود بسند   او همی گوید همی بخشند   تو همی بخشی همی خندی
و ترتیب و تقویت صلحا و ضعفا سبب مزید فسحت عرصه دولت و مزید بسطت ملک
شناخت و دعای صالح و ثنای فایح کوکد اساس جهانداری و محض کمال کار حارب
دانست و چهره بی رنگ ارباب امانی را به نیل مقصود و یافت مطلوب منوره کرد و سپید
دیده تاریک اصحاب آمال را کوَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ بجمال یوسف مراد
روشنی داد بیت ضیاء طلعت او روشنائی ال ...   غبار مرکب او تو تیای چشم امل
داستان نامه مفاخر و مآثر ملکانه آب کارنامه رستم دستان ببرد و روزنامه مکارم و مساعی
پادشاهانه یاد بار نامه حاتم طی از دل بشد بیت رستم بوقت کوشش با سهم او جبان
حاتم بوقت بخشش با جود او بخیل   و در روضه دولت معقبات محمود و مواقف مشهود زینت
و بها یافت و حدیقه مملکت بمحاسن آثار جواهر زی و لطایف از هار در پی روی طراوت از ذره
گرد و صبا را دست و تنگ خاصیت بشند   گو هر فشان ز خاک برآید کف جبار

وفی الناس مما خصصتم به   تفاریق لکن متی تجتمع
فیا قمر المجد والمکرمات   تواضعت فی فلک مرتفع

و صفحه کتب زرافکن هر گز بغنم و ابابی موج شده و صحیفه تیغ مردافکن گوهر جود و کرم جهان بزینت
گرد جوش سطایت یافته   زان از زرین زند هوای عنبرینم   و در تیغ اش را حمت میدید
چون دو بیکر سوار است هر دو نیم   د هر از آنه قحط می گفتن نیت از رنگ سید و چه دهر خون دو الفقار
ساخت و روزگار از بهر قمع دشمنان دولت از نشتر سیاه ه و از بازو سوار کرد
برای کار زار دشمن تو   سر جانش حصن با دو طبع کنند   کهی رنجه ساز دهر بجان   کهی برآب بند بادو شن

شکسته شدن حشم غزنین و گرفتار آمدن ملک تاج الدین

صفت الخریف

و چون سنبل ذنب بکبر سر از مهد مینای سپهر مینو فرو برون کرد و از ظهور طلیعه سپاه
سرما قدر لشکر گرما روی بهزیمت آورد و حیان از نفحات نسیم روح پرور کسوت
سموم سلب پس حرور را پوشید **قطعه** گر عروس باغ را عقد گهر بود نگون ؛ گر دبا و دیبا عوض
آن قیمتی عقد گهر ؛ بر رعنا خوش نباشد زان عروس نوبهار ؛ بی رعونت شد
چو گرد اکنون درو بری از ؛ پرزره گشتست چون نقش پای آب زلال ؛ زر فشان گشتست
چون دست یحیی شاخ شجر ؛ بر عادت لشکر بیشمار رحمتی نامدار زبان دنان ازگوک برج
و افواج یاجوج در سلک صفت منتظم شد **بیت** در اوج سپاه ذره فوجست ؛ خورشید
سر زده بجای جا پوشش ؛ همچون بتر از حرص کارزار بر مسارعت بر آورده و سنان
نیزه کمر انتقام از صمیم دل میان جان بسته و بسان سرو آزاد در چمن بندگی بر قدم
اخلاص راست ایستاده و بگرد از نرگس چشم براه برق تیغ و صاعقه خنجر گشاده و با ما
گوش بیل آن از کوس حربی نهاده **بیت** سپاهی چو زنگی و ایشان سپر ؛ کجا آتش زاد

صفت الحرب

پولادچهر ؛ بر و جوشن همه گونه زره فش ؛ نشسته بسر تیغهای تیغ کش ؛ سنانها
هم از او در گرمتاب ؛ چو آتش نهان زیر دریای آب ؛ و بصفت غنچه بکان جان بشکر
تیز کرده و بصورت گل سپر آتش بنگر بدست گرفته و بسان سوسن حربه الگون دشنه
تشنه بخون کشیده و همتای لاله قبای خفتان لعل در بر گرفته و مثل نرگس خود زر در سر نهاده

ترکان تو چون وشاق خورشید ؛ شمشیر زن و فلک سواره
در بزم چو لاله دل گشایند ؛ در رزم چو سرو پای دارند
در مجلس لهو جان فزایند ؛ در حال حرب جان سپارند

ازپرده

از پرده لهو اگر نباگاه ؛ بر ماه فلک نظر گمارند ؛ صد بهره پلنگ کمان گروهه
در دور آسمان شمارند ؛ و بدین بیان همی چون سرو و صنوبر تمام قد و راست بیکر
و بشکل بید و گلبن رزو آوردن و اوزاد سر بر
چو جرم سپهر دور و چون آفتاب جوشن پوش
چو جرم بیرکسای و چو برق تیغ گذار
روی بسوی لشکر طاعت و متابعت
قدرالحالی آورده و چشم بر سر راه امتثال اوامر و نواهی نهاده **بیت**
همه عالم گشاده چشم تا او کی گشاید لشکر
همه گیتی نهاده گوش تا او کی دهد زمان
و منتظر و مترصد تا عزایم مبارک بر استیصال کدام طایفه از ملاعین کفره بتجهیز برود
و مترشح متاهب تا رایات همایون بر استخلاص کدام شهر از بلاد و دیار ملاعین نهضت نماید
متابعت تو راحون سپهر خورد و بزرگ ؛ مسخر تو ز اجون زمانه پیر و جوان
در اثنای این حالت رسولان ملک تاج الدین که بر سریر جبابره باش خود شاهی
تکیه کرده بود و باد غرور و نخوت در دماغ راه داده بر تواتر و تعاقب بخدمت
رسیدند کلمات زبان بازی لجاج و ریگد بر پیوسته و رسالاتی مانند تیغه سیاف
راست نهاده و شتم بر انواع التماساتی که غرت سلطنت تن در دل اعوان
اجابت آن نه نهد و سمع جباری و عظمت از استماع امثال آن استنکاف و انفت
نماید تبلیغ کردند و امثی از دستور صحیفه قبول قول خسرو دمند نشود که **شعر**

فلا قول الا الطعن والضرب عندنا ؛ ولا رسل الا ذابل و حسام
هرگو دو تیغ با تو زبان آوری کند ؛ قهرت جواب او ز زبان سنان دهد
ولا کتب الا المشرفیة عندنا ؛ ولا رسل الا الخمیس العرموم

و شاهنشاه نامدار گر بزور بازو از بساط سپهر مهره ماه و مهر برباید و رخت زند بر
از چرخ دوالک با بنشش ضربه زده شاه زده و در گیتی زرافت و زنبا و بجای رجان

خصم در شسته ربلا و عنا انداز و در بر خصم تیر که فا نه گیر حقه حقد و عداوت بسته
بکنای چرخ دو تا سر نا کند و بگزرگاه و بسیار رنب ده هزار بزد و ارشیر سوار کشند
بینای عذار بیر در و نیم طولانی که رستک نیزه ذوالیزن است نیزه سماک رامح
شمار دار ان کلمانی از اصل ستوه‌تر شد در دب شهنشهی مقعده ثوری گم گردد
دست تمایش برگوشه رقعه ثبات و از صرصر هیبت غبار بقرفت و فترت بال
گرفت و ارشند بادیه نات تا به خشم فروغ بر آورد **قطعه**

جهاندار ای که خشم او بخارا همی دزد آتش شهنشاهی که تیغ او برآورد آتش از خارا
زتاب خشم او عنبر بسوزد آتش سوزان ز بوی خلقش از آتش بروید عنبر سارا
اگر قیصر بروم اندر ز خشمت بشنود لفظی وگر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا
یکی خشم تو بسپرد بجای نیزه و خنجر یکی گرز تو برگیرد بجای خاتم و طغرا
بر فور از سر قهر دشمن کمک کرد چون رای بر اهی از آهن بپوشید پیراهنی

تعبر سیفه لفظ المنایا کما شرح الکلام الترجمان
وتسلک رمحه فی کل باغ کما سلک المطبق الافعوان

بر نیش اندر دل مخالف و خصم رفت گستاخ همچو ابر اسبیم
دل دشمن ز رمح چون الف تنگ و تاریک همچو دیده میم

و تیغ آبدار که از زبانه آتش غضب از بیام فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه
بمثل ما اعتدی علیکم برکشیده و صد تکه صحیفه در که دور نیزه چشم اعدا
برکان و لا یدرک الاوتاد الا المخلد **بیت**

هر تیر که ماکش عرضت نفاذ یافت در ربع هوا حسبت و دین بسپر رسید
شهپر برای تیر تو افکنده روح قدس گیسو فدای پرچم تو کرده حور عین

دردیده

وصف الفرس

در دیده سهیل سنان کشید میل در ابرو هلال کمان فکنده چین
در روی عزم و حزم تکاپ بیت آن مهم و رفع آن بلم آورد **بیت**
روی ره بهر طرف که می آری همعنانند نصرت و ظفرت و عنان جهان گشای
سمند غزال رفتار غزال دیده ارسطا، چشم سپهر خشم داد **بیت**
آتش گهری که گاه جستن باشد فلکش چو مهره در دم در عروج گردون نوی کردار
دو گوش سنجان دار او در جنب چرخ منوش کی سود ماه سیری که سنجام کام زدن بر خرم
نعل هلال شکل زبانشان تخت الثری نیکوفت **بیت** چون کرسی روان شده
با چار قائمه چون کشتی روان شده با چار بادبان است آهو خرام و گور سرین و پلنگ طمع
خرگوش گام و شیر دل و پیل پیکر است رخشنده در میان کواکب چو مشتری
برنده چون ستاره فروزان چو آفتاب زینش چو طاق چرخ و فرس مقوس است

وصف الجیش

نعلش چو ماه نو کواکب مسمر است پیچ و تش ز لطف چو جعد سمنبران
شکل بمش خمیده چو ابروی دلبرست و در خدمت رکیب همیون بشکار خوار در خشم
نامدار که مسرع لشکر تیزتک به ساحت تحدید و تعدیه آن رسد و بدیده وهم سنگ داد
نور از استقصا کمتر احصای آن راه نیابد روان شدند چون سپهر و ماه جوشن
خطای وسپرگیلی به بست جلاوت گرفته و سنان تیز ناهید بر سر کلک و تار
جنگ آواز طبل شامی و کوس حربی اختیار کرده و بهر واران آفتاب و بهرام تیغ دار
و خنجر آتشبار از قراب حرارت بیرون آورده و مانند برجیس و کیوان در موقف
مدد گین معاضرت شریف و محل سخن رسیده **بیت** به ارزو شان بپای نامنه باند
بر از هفتشان ماه با ماه جست بایه اگر نیزه بر سا خستی بگوه بر دوی از کوه فندو شکوه
در برکشیده ای ز خشم تیغ ستی آب خون در دو چشم تیغ و گر مرغ پران ز زندگی

بار زمی از نیم ماهه سپیدوتر ؛ گه کندی از یخ و باران ازرقست ؛ گهی ز گوهر خشبی ابر باخت
کمند ار برانداخت شیء بلند ؛ همانا چون جوهر با حسندی بوند ؛ ستون خسته دسته بر جا بجا
از بن بست ماهی تا برج ماهی ؛ روز دوشنبه سیوم ماه شوال سنه اثنا عشر و سبعمائه
مار چترهای استار ولایت کوه خیز سایه ماند سایه انداخت و از طلوع آفتاب اعلام ظفر
سپهر آینه فام نور افروز و از عکس ماه خیام صد ماه و آفتاب از صد دوان
روی مه بیت زنان زمین پیش ابر و آتش خورشید ؛ و راجماع چرا گشت شتری از ماه

إذا ضربت خيامك في مكان ؛ فذلك حيث تلفظ الجان

حیث نصرت و تایید پیش رو باشد ؛ بهر طرف که رود رایت مظفر او
او وقت وصول لشکر منصور جمعی از سفیر سپاه ملک تاج الدین که بر تخت ملک با
مانک گیتی از شطرنج بکار می باخت و در میدان کارزار با سلاطین کامکار اسب بازی
می تاخت و مطاهرت ملیان از کار با پیل سان روزگار بطلو میزد و از سپر سری رایات
جاده و سیاست عرصه دولت فرزین صحت از هر سوی شتافت و دیگر دار رخ بر راه
بنجیبل آورده هر هشت منزل که یکی میکرد و ناگه پیاده روان سپاه را بعد از قطع منازل
نهرات فرزین ساند و خود با شاه شطرنج برجه رفعت اعلی رتبت جهانداری
تمکن کرده بر بساط کامرانی از دست ساقیان مراد شراب صفای عیش و خوشی بنوشید

حب الرياسة داء لا دواء له ؛ وقل ما تجد الراضين بالقسم

دوست همت آنت و همت را بخت ؛ کانجیل و پیل رود و ایدا
ماکی و از جانب پیر ایضا دین اعضا و ملت بر آمدند و نوشتند که پیش آمد ابد
آتش فتنه را بالا دهند و بطریق روباه بازی با چشمان که زاری خداعی پیش
بربندند و بدین سودای فاسد ممالک را بدو ستند و فروگیرند بیت

این ملک

این مملکت گرفتن و این ملک داشتن ؛ در گوهر شریف نهادست روزگار
زخم درشت باید و پیکان سنگ سم ؛ تیغ نخش خواهد و بازوی کاسکار
و عقل ضعیف و رای نحیف ایشان چهره مخدره وجمال عروس امنیتی هرگز
عروس ملک گرای نیست از آنکه بود ؛ بدون ز گوهر شمشیر شاه زیور او
و چون شاه جهانگیر کز سپاه کان لشکر او از شیر سوار گردون اسب بیزد و پیروزه
جشن گرزگاو سر بیش شیر زبان و پیل دمان خونخوار تر از شیر گرسنه و پیل شطرنج
مابشنود از نهیب سماک نیزه اژدها پیکر پیش اسد و ثور فلک در شاخ سنبله و شکم
حوت نهان شوند از نهایت تیغ آتشگون و سنگ آتش زنان او تیغ مهر سپهر
چون تیغ چوبین در جایی که عذر اطفال نماید قطعه بر زبان طفل میخواست چه
لب شوید از شیر ؛ از نهیب گندزدا اول سخن جز زنهار ؛ از هراس نیزه دوزه پیکر
تیر ناوکت ؛ سال و مه چون نقطه سیماب باشد بیقرار ؛ و دیده اندر چشم
باز کرده اندر جسم پیل ؛ زهره اندر ناف شیر و مهره اندر فرق مار

فبعض حياء وبعض من مهابته ؛ فلا تكلم الا حين يبتسم

از عنف زنی بانگ ناگهان بر کوه ؛ ز نهیب تو صدا را فسرده شود آواز
از حال گرفتاری ایشان ریشان فرزین اگاهی یافت با لشکری بسیار و جمعی
ناه از زیادات لعبهای شطرنج و تضعیف خانهای ایشان بیت
نکفنی که بوده در کارزار ؛ همی شیر گیرد بهر یک سوار
جمله چون شاه قوی حال بفرزین سبد خرم و سپاهی فرزین مستظهر بکار شاه
نامد عزم و نهبر از اسب تیزتر بی بر عرصه میدان مسابقت و مانند پیل راه دو بر
صحن صحرای مضادات و برمثال پیاده سبک خیز روز جنگ را آوریز و نظرخ

فی ابتداء صفة الحرب

برزد بوقت کین و ستیز یکی برنگاه زن سنان آتش بیز یکی عیب و بیدن سنان سم از
بجای جامه تن رهبیشان جوشن بجای تاج سر رهبیشان مغفر
سنان ماه بود طرف تیغشان هالین روز و شب بابسته شب اسبشان بستر
شنایه ازدهن آواز سوی گوشش چنانکه کجا روز کمان تیرشان بسوی بصر
ملکه هر یک چون شاهین در هوای جنگ پرواز کرده و سنان عقاب در بردن
جان اعدا پر باز کرده و در مثال عنقا در پس سیمرغ زاغ نهان گشته و سنان باز بر زره
تنگ حلقه تن پوشیده و بصورت فاخته طوق شرف حرب در گردن افکنده و بصفت
بلبل بگلبن رزم بانگ و خروش بر آورده و شب پرگ بر کهسار بچار ساق و پای
بچشم سیاره دون فرو برده و بکردار مرغابی در گرداب جنگ و کارزار غوطه خورده
چو کرکس در پی چون بحکم بار اسب کشان تازه کبوتر و اردرتاب
در روی اعدا آن جون رخ شطرنج راه استقام آورده **بیت** چون عزم سفر درست کردی
بضرب کهیش باد باد رفت · پیش از قدم تو جنبیده اند · منزل منزل و راستطارت
داد جهان قومی که جون جرجانک بر شبک رای گزر روی در جنگ پیش گرفته بودند و سنان
خار پشت خار بجان جان حل بگاه و در کسستان سینه در کارزار تیز کرده **بیت**
همه کمانکش و در زم آزمای شیر انداز همه سپار زره و آهن گذار و جوشن در
هم فکنده تن اندر مغاکهای هلاک همه نهاده دل اندیشه هنای خطر
بیک دستبرد قادرانه دمار بر آورده از آن سواران سینه زهره و دهره را از رفته
زندگانی بهره ور گردانید **بیت** سپاه و ستوده شر ایت دولت · در بانی اسب عا و سیاه و
فَفِي إِحْدَى يَدَيْهِ مَمَاتُ قَوْمٍ وَفِي الْأُخْرَى الْحَيَاتُ الْمُرَجَّيَة
وَأَنْتَ مُلُوكُ الْإِقْبَالِ حَتَّى غَدَا بَصَرًا وَأَنْتَ النُّورُ فِيه

[illegible]

درکاب ملک

درکاب ملک مقدر صد الجاری کرطاوس نه چرخ آرای در هوای همای چتر اقبال
کمند و سر تیغ آفتاب و رگستر در زیر شهبانه و ایده او سایه گستر و دانه های چرخ از
بیم خدنگ مار بخشش کشف کرده او سر و در پی بهر نهان که و شیر گردون از آتش
گرازی و مارش روباه صفت روی براه گریز آورد **بیت**
نوبک پیش و شیر ژیان چنان باشد که پیش شیر ژیان و سینه در ربک
صَيْدُ الْمُلُوكِ ثَعَالِبٌ وَأَرَانِبٌ وَإِذَا رَكِبْتَ فَصَيْدُكَ الْأَبْطَالُ
بر عقاب بر نبیان روان شد **بیت**
زنگی تمش کوه آتش است همان بیش از باد و از آتش است
كَاللَّيْثِ وَالْغَيْثِ طَبْعًا إِنْ هَمَى وَحَمَى وَالرَّجْمِ وَالنَّجْمِ نَحْلًا إِنْ سَمَى وَرَمَى
و در ظل رایت همیون مرکب منصور نعت و جناح بیان تعبیه مخ و بجاده و پیل جنگی
آراسته و میمنه و میسره چون صف شطرنج سوار بر استوای زنب و ترتیب داده و
گرد از هر روی باستیصال آن جماعت عادی سر نهادند **بیت**
برفتند با هوش و رای و درنگ گریزی پشیمان آید بجنگ
و از آن گروه جانبازی که در عرصه حیرت سرگردان بودند و در ورطه شبهات باد کردار
مد بطاعات تا از ان بهر رسیدند سر بشر و نصول و تشنه آب رنگ آتش رخم
ازین جدا کردند و نعل بار و بابان و سم آهن تان کوبن او قضا بدادند **بیت**
بپردند از سان همه خون بنعل شده پای پیل از دل کشته لعل
و عدد بیگ نوحی از زخم تیر و جوشن گذار دکان کردار گشته از بر زمین بسبز آیات و مات
الف سان جون بضربت تیغ مغفر شکاف دال مثال مانده از نهیب خاک و ای حساب
منه قومی چو شیر ور رغش دل جو نی چو نیزه در خفقان

في صفة الحرب

چون این دو لشکر بیکران سان در صف شطرنج رزنگ آمدند و از تقارب این دو
سپاه گران عرصه آوردگاه تضایق پذیرفت **بیت**

خیل از طرفین خیل گروه از پس گروه ٭ بر نیزه فتادی چو تنور از پس تن
وَ مَرَّ سانٌ هيجا تضيق صدورها ٭ باحقادها حتى تضيق دروعها

دستان هر دو فریق که در صحرای هیجا مانند عقد ثریا مجتمع گشته بودند بکردار دو پیکر
روی در روی آورده جنگ پیش گرفتند **بیت** دو رویه سپه برکشیدند صف

ز خنجرها بنشان خور گرفت ٭ زمین شد سپاه آوریده بپیل ٭ جهان شد بگرد اندر دریای نیل
سواران جنگی از پس و پیش پیل ٭ همی برگرفتند ران جان خویش ٭ تو گفتی هوا چون خود شد سیه
زمین از خروش گوه ... ٭ ز آواز اسبان و بانگ سران ٭ ز جنبیدن گرزهای گران
تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ٭ ز گرد آسمان روی زنگی شدست ٭ همه چون جنگ رگ بر رخ

جنگ را است نهاده دستان بربط با آواز چوب و صهیل اسبان گروه در مانده در
رباب گرفتار و رطاق چدال بر بیان بسته و گروه از طنبور سر رگ خم جلادت در آوازی
سیاست نهاده دست بکالجه از شوق نگار آواز زیر و تار زار برداشته و بصفت دف
روی خوم و عزم سوی لطمه رخم آورده و بصورت جلاجل پیش صدر چند در ظلمت خاک
زده و بر شمال نای باد نخوت مردانگی در زانگی در سر گرفته و سنگ چغانه گوش هوش
بربسته البین طعن و ضرب باز داده **بیت** ملک را وقت نوش شد و چو بر زنند
نغمات ضرب نغمة القاع و آواز طبل شاهی صدا و طاس نیکی افگندند و خروش علاکوس
چرخ زلزله در کره خاکی انداخت **نظم** نفیر کوس تو بد خواه ملک را ابساع
چنان بود که دهد انس گل بشام ٭ و از خروش دریای کارزار جوشش در بدرای آن گار
موج زد و از سورت بازی نجان زار در سینه مردان کارزار شد **بیت**

زآهن

فی وصف الفیل

تب آهن تف سوز رزم ٭ بر زه از بارک سر سوخت
سینه‌ها از دوش جوشن تافته ٭ مغزها در زیر مغفر سوخته
وز تف آن بر خلاف خاصیت ٭ استخوانهای سمندر سوخته
تَمُوتُ الدِّرعُ دُونَكَ حَتفَ اَنفِه ٭ وَتَبلى نَوقَ عاتِقِكَ النِّجادِ

و چشم هوا از سرمه غبار بسان چشم تار تاریک شد و چشمه آفتاب از دود ابر
گرد چون چهره چشم سیاه گشت **قطعه** ستاره بود بر آمد از تیره گرد ٭ رخ خورشید
شد لاجورد ٭ ز روشنی گیتی بر خون شدست ٭ هوا از چرخ گردنده پر خون شدست
و دنده پیلان شیطان صفت عفریت صورت برق شمشیران آتش بار رعد بانگ
سحاب سیما با جنبش خاک آرام آتش گون آب خرام رخش میدان جنگ چون
ابر و باد شتافته و به نیک آتش زخم خاک سوکب سیلاب خون می سرشتند

همون ابر دو سیه چهارو در فلک ٭ بنگی کوه بجنبش زمین و فغل زمان
بسان تو عیر عران ... گرون خصم ٭ کشان بجنگ ... دون ... گی نشان
یکی نهیب قیامت نموده از خرطوم ٭ یکی عذاب جحیم نموده از دندان

و هیکل کوه شامخ نسبت با جثه گردون نگار هر یک کمتر از جرم ذره و در نظر اندر حقیقت
چرخ کبود با ضافت با بهره نشست آن کوه پیکران خرد تر از نجم بود در فلک مینوده
و برق تیغ سرافشان هر یک از دیران خون و رش نیل و مان بجوش می آورد و سرهای
گردان در میدان مصادمت بسان گوی گردان میکرد و هنگام رنگ کاری نشتر خنجر
خوان می‌رسانید و از خنجر بر کوه هر شربت ... و کاس نکال می چشانید و بجدا آب دار
چون باد خاک های آتش نگاری از دخت **قطعه** حسامش را لب و آب بضرت

بعد آب برنگ آتش افشان   گر رنگ آب بار و در نمایش   ولکن آتش افشان زر میدان
و در چرخ آسمان بکمش کوکب چون حباب بر سر آب بیمود و گهی بر شاخ خدنگ فام سرو روز
الماس زنگ زده اند و بر لوح زمرد رنگ بید جوزهای سیم افشانده و باد وزان شکفته
طری نظرات سبزه آراسته و باران بر روی سبزه تر سلک در و عقد گهر گسسته **بیت**

همچو گردون برش پر از اختر   همچو دریا دلش پر از گوهر

و از خون بر صحیفه سیمای آب نقش می نهفت و رخ لاجوردی رنگ معصفر میکرد و اسپید
جگر زنگاری شنگرف روی برنگ میزد و بر حریر سبز کار دانه انار می افشاند

چو سوسن بود تیغ هندوانی   ازو بارنده سیل ارغوانی
چو شاخ مورد بر روی برگ گلنار   چو برگ نار بر روی دانه نار

در روی آینه چینی سپاده احمری آلوده و چهره وسمه زنگ گلگونه خضاب میکرد و عارض
حمیرای گلعذار سراب آب میداد و در صف از تیغ وزنی بجلگ طری نور و میکرد و
سبزه تر شکوفه ارغوانی به بهری آورد و در چمن زبرجدی عقیق دم جان می افشاند

بر لوح سیانی لعل بدخشان می آراست   گاهی چو جوی آب بود گه چو برگ بید
گاهی چو لوح سینا گه چون زبان مار   زنگار گون چو سبزه بود در مکان خویش
شنگرف گون بلا شود روز کارزار   و دشنه تشنه بخون از تن اعدا سیل خون

میراند و سپر دران از تیزی زبان آور بصفا زنجو است **بیت**

هر چند کس آب تشنه نشنید و هر بد   آبی که بخون تشنه بود دشنه است
اذا ظمئت اشفاره فی کریهة   تمنی مجاه الذارعین ارتوا اها

در سرعت مضا و نفاذ خنجر قضا و قدر سبقت میگرفت و از شاخ بقا شکوفه حیات

در صفت رمح

چون باد بر خاک تنابیر خت و از زفان گرز بان آتشی آب سپاهیان آتش
جرم گوهر نگار مینمود و خاک خذلان در چشم گردی باد سیاری می انداخت و بر چهره
الگون از عکس رخ بتاب آتشین می تافت و باد نخوت و رعونت از دماغ سرکشی خاک بر
می نشاند و گاه آبدار در دل سنگ دندان آتش می افروخت و بهاد زخم آتش افشان
خون دشمن چون آب بر چمن خاک میریخت **بیت** از آبدار خنجر آتش نهیب او : چون باد
گشت دشمن بلکه ز خاک ز : و از خون رخ رخشان چون برگ گل و گلنار مینمود و
بر چهره سپاهی سرنگ عنابی می افشاند و بر جویبار رخسار آب انار میراند در صحیفه سیم عقیق
ناب روان میکرد و صفحه گوهر نگار بلعل آبدار می آراست **نظم** ننموده خون عدو بر
کشیده خنجر او : بگونه شفق صبح بر سپهر کبود : گاه تف تیغ بیانی از جگر دلاوران ول
دلاوران کباب میکرد و گاه الماس بیهمتی او دراج بدخواهان درک جان سکالان
میکشید : خنجر هندی بسنیزه با آتش بجهید : ای آن آتش برخون خصم وارون گرده اند
طمست صوارمه الجداد وما لها   الا وریدی بنی الضلاله موردا
مانند رنگ تیغ تو الماس را رسید   الماس چون بر آب گیرد دمی قرار
گنی در آینه خنجر مصقل اجل چهره می نماید و از چشمه شمشیر او چون موت احمر سر از
بر آمد ازو اجل چون نظاره است : زیرا که رنگ آسمانست : سپهر کشی اختر حرام چون
بر چرخ نجوم کلگشانست : در تیغ جیران صورت سپر دران بر زبان سنان رزان
میکرد و در نقد قلم میکرد و باجه خدا علاقه اگر معرکه بسجمی میکرد اینده بر عرصه میدان
جنگ شقایق نعمان میگشت و از زمین معرکه گلنار و ارغوان سر بر می آورد و باد
روز عروسان تنا خفتان گل چاک می زد **قطعه** بر تیغ چو آتش گنبد مرغ عدو را
رگ و پی را انداس افعی دارتم : در آن بشه فی تیغ زهر آبداده : چو تیغ خبر و درازی عمرم

در صفت الرمح

في صفت العمود

دگر گران بار سبب صد من خود و پولادی بر سر دلاوران می شکست و بیاد زخم گران
نارک گردان بکر بودن گردان میرسانید و مغز سروران گرد گمش و گردنکشان سر دربار
خاک می آمیخت بیت زمین از زخم گرز او همی خواهد که بگریزد ، ولکن راه آن نیست
از بیم گردون بپا ایستاده ، و از ترس تاب کمند افعی مانند اژدهای چرخ سرنگون می شد
و از بیم آن خم خام نشان پیچش شیر فلک روی در موغزار سپهر کشید رباعی

همچون افعی کمندت ماند | آتش سنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند | خورشید بهمت بلندت ماند

در شیر سواری که گاه بر پشت باد رفتاری ماه آب هندی سرهای گردنان از بدن جدا
میکرد اینده نگاه از اوج پیل جنگی به تیر چرخ نهانی دلاوران جنت میکرد و بیمار
بکمان بر اعیان وجود چون صبا صد بر گل جاک میزد و نوک سنان خونریز قبای جان
سران چو صر تا خفتان لاله میدرید | خدنگش نوک کین گر بر مغز در گیرد بیت

همی آتشبار گرد زنبورک | زتیغ و سنان هر کجا کینه توخت
کهی اژدها و گهی سیه برخت | همه او ز شمشیرش اندر شتاب
هم اندر هوا کرکس نراک پ | ناگاه از شست تیر صاحب اجل کیر

في صفت السهم

هو میدالملک کرا از زاغ کمان عقاب جانستان پرانیده از چرم گوزن مار بران
جهانید و بچکم ورشب تار تیر از چشم سوزن و چرم از ارزن بکذرانید و بچشم نظاره
بصر از ارش و بهرام گور گوی فاو انداری بربایید و بکشاد شست نوک ناوک
خونخوار ناوکان سوفار در دل سنگ و سندان نشاندی بیت
گر ناوکی اندازد همه آتش باشد ، بچکان اسپ ناوک و پیکش سوفار ، وهمی که سر اربی
بر نار بر تیان سمند کمان تا زد و روز میدان بازدهای بجان بفتخ از روی جوشن بر بالا بر

ورشب تیره از رخ زنگی | خال مشکین به تیره بربایید | و بجای حرف دیده کیوان
بر از رخسار و الماس بکان کند و هلال آماج از جرم برجیس بر جا بس ساز و خدنگ خون
آشام و ردل بهرام نشانده ، کلک جوشش گذار از چرخ آفتاب بگذرانیده و بیت سنان آتش
زخم زخمه در زهره زهره بسوزانید و جنبر موی شکاف قلم را انگشت تیره بیرد و زده و بیک پیکان
زره سنج از سپهر گردان سپر فتنه سیمین مهر بربایید و بیک چوبه تیر عقاب شاهین

پرواز و دست آن نامدار تیر از زور شد | بزرت نگاه خشم چو پرید سوی خصم
کلک موت مهره چو جنبید در سنان | این داغ است بای اجل انگبوی دل
وآن باد و بت و سنان اجل اسوی جان | از آتش اگر همی تیر و کمان را
تشناختی نه پرتشر بهان بتیر و ان | و بیکر بیکان بنلوفری از رنگ جان آن

في صفت السنان

هر چو او رنگ طبرخون یافت و زبان سلاح سوسن گرد ارش و گوش دل آواز نک
کشتن کرفت بیت زبان سنان فولاد باد و لبهای سخن گوید ، چو آن بیک اجل جرم کوزن
اندر گمان گیرد ، از غار کور و شاخ گوزنت همی جهید ، شیران زنم گوشه چون بکیکر
و سنان کوه کند ارش از بر کستوان خطای سپکتر از سوزن بر تار بر سنان گوازه
می شد و بر جوشن طعانی آب تیز از سر سوزن بر حریر چینی میرفت و از خود و مغفر
بکر و از سوزن از خود و زره بیرون می شد و بر سر خفتان سنان سوزن است پیکر
رخفتان لاله میکشت بیت کذر یابد سنان او رخفتان ، چنان کز خود و بیابوک سوزن
سنان سینه کذارت بوین روآسان ، ز کوه آهن چو بن زبان سوزن
و بیکرا و رشب تار غبار سنان اخر مید رخشید و در میان دود و گرد بکر دار چراغ
فانوس در نظم سنانش آتش کین زوز نمود ، خدنگش دل شیر دوز رزم هم
دهان یخ او از خون هر بیکالان گل ارغوان می نمود و از شاخ سنان سرعا ریان چون مرای

از آتش می‌جهد بیت زلال تیغ تو گرز خون خصم آب خورد : بوقت حمله سر بدسگالان باد دهد
و ارتفاع علم و اعوان دولت کرد ملک تاج الدین کرکیک سواره و پیاده اجل ...
کالليوث الجواد والعقبان الكواسر بیت بکمی تیرباران بکرد بحیث
چو باد خزان بر هجیر برگ درخت : هوا را بپوشید پر عقاب : زمین شد چنان جنگ جنگی بآب
و جهان شهریاری در حصار خانه آفاق بیک شاه هواه بر بشر ره شهمات انداخت و از
دواب و اطراف اسب عربی عنا و رهین نزهت سند بها باشد بیت
در هوای طلعت از دست تو شاه نیم روز : در زیر کام عزیمت از خلق تو کلبرگ طری
و از خواص بندگان شهسواری که بشتو از چرخ جیش و پیاده خبر در اندی و برگ
خونریز فلک را دوشت چون رخ و اسب طرح نهادی با ملک تاج الدین گردو
سپاه فیل از خطر شهمات می اندیشید در میان رقعه حرب دو چار خورد و بیک
لعب او را پیاده پیش شاه هفت اقلیم آورده بیت آنرا اگر فیل رخ انداخت روانه
امروز پیاده پیش شاه آوردند : هر کس که در ضمیر تو گردی نشست از او : در حال گرد اوش
تنگش خاک راه کرد : و بیشتر از صدهزار نامور و سروران لشکر را که با وسعت بیک
از مساحت طول و عرض لشکرگاه ایشان عاجز بود در خاک کردند حشمت از تحمل آن
و عدت و شوکت و اهبت آن سپاه شده و خیره مهر یک با آتش رزم و قتال آن
از حوض سنقی تیغ آب زلال و شغف مهر در پرده وصال و سوسته از باد ستاری که
جامی الجخنده و از آب روی آتش سرچی بجا زوخشنده و ازکام خاکساری دعایت سبقه اوت
از باد بر و بال عبادت محو ساختند و چون آب در نشیب و آتش بالای شتافتند تا
به باد لا ابالی آتش فتنه را بباد و بیهند و ذوب بلبانان حقاق چون آب بر روی خاک
ریزند و با آتش جور و بیداد آب از روی کار عدل و انصاف ببردند بیک حمله حملا

بباد رخ

بباد رخش سمند آب رنگ آتش نعل و صمیم ال خاک مسکن داده آمد بیت
لشکری کز جنبش ایشان نفیر عالم خاست حالت ار کم ز علام جاهل تو ز بستان نفیر
عرضه و بسته به آنگه بست : بر آن چنین کشته باید گریست : ز تخت و ز تاج و دیرپاه برای
زاب دهر دوران جنگی آب : و صرصر قهر او استیصال از دودمان بدخواه دولت بر آورد
و آتش قهر و انتقام از بسیط زمین باوج چرخ برین رسانید بیت
آتش قهر اوست آنکه بجحیم : هفت دوزخ بجنب او شرریست
فیض انعام اوست آنکه بهشت : هفت دریا نمی از او شمریست
و از سیاست ملکانه کنار جهان از ابنای نوائب خالی شد و از تابش باد ...
و امن زمان از نبات حوادث تهی ماند بیت امروز از سیاست و تابش تو در جهان
عیار ... تیغ و سف روا فرست در روز بخشش تو بخشش دلایل مهر و کین ...
و سعادت ... مكان بزم در رزم دست دریا نوال و تیغ اعدا ما ... نقاب
تعویذ ... نظم با جام باده در مجلس : بشمشیر باتیغ و نیزه در میدان
در هزار ... کی عده : در هزار ... کی چو یان : ...
... : ... زبان سوی عمان : و اطراف ...
و انتصاف ... از نظر شرق و غرب ... کمال ...
که ... جهان ... : ... عدل تو دست زمانه ...
در روضه دین و دولت از طیب و هوای ...
... بیت عالم ز عدل ...
گیتی ز خلق ... : ... چرخ ... افلاک ...
... زبان ...

بیارات وزرگ معرکه پهلوان گوی آنک سفابت مو آنک همیون بیرون آمده خسرو
ستارگان و شهسوار رزم و وره مستان پیرگشتی سنگان دولت شده در لشکر رود نواز
و مغنیه خوش آواز بایره و خار در دست و گوشواره مهر در گوش کرده و تیر دبیر و قلم بوب
روشن ضمیر بقلم سنگ طغرای فتح و ظفر نگاشت و بریده تیز گرد و سفیر عالم نورد بحل
سمند براق اندام و مرکب خوشخرام گشت مب بریده فلک عزم گیتی نوردت ؛ براق شرف
باره تیز گامت ؛ و در روزنامه سعادت از سپهر قدرت و کامگاری نوری از زود
و اختر فیروزی از افق تائید و بختیاری تابنده ز تیکث و طالع میمون و اقبال عزیمت
مبارک بر نهضت خجسته پی آمد و شرکت دولت تبرا به معاصد بزرگ و اعلام اعلام
ظفر نوید بیدار و مب و بشارت فتح گشت جهان ؛ نصرت آورد و شاخ ظفر بار

روز نصرت ز مهر رایت فروغ | باغ دولت ز چرخ دید بهار
چرخ زنگار گون زدود چو صبح | تیغ بران فتح را زنگار

إنّ الفتوح على يديك تتابعت | لتتابع الأنوار في البنيان

و منهی افلاک منشور ملک دین بنام شاه جهان گیر جریده فلک بخرید مسکر و دو خطب
بر منبرش پایه خطبه ممالک هفت اقلیم بعز و القاب همیون بیاراست مب
اگر ایزد زاو اوست منشور همه جهان | دگر یزدان نگاه دست دارای همه کیهان
سپهر ارکان کاندر ازل ایزد است باز دسته | شطط ورده اید غلط ور کرده یزدان

شطط
در روی گفتن زیا بجوی

ذکر جنگ و انهزام ناصر الدین و فتح لوهور

و بعد از آن که دولت آتش و آب باد بسان در این عرصه خاکدان مهمای گرد و مرغ آتش پای
باد خزان بر روی آب و خاک چون دست شاه جهان زرفشانی نمود مب
دست او ابر است چون خاک زبان باشد چه باد | تیغ او آبی که در جنگ آتش آید و عیان

احوال سپه

فی وصف الوزیر

و صدور مسند وزارت بمکان جناب اجل کبیر موید الملک محمد جنیدی که از کمال رشاد
آصف برخیا اگر در جریده بودی از آتش خجلت آب حیا ریختی و صاحب عباد اگر زنده گشتی
چون آفتاب به درش چون باد و سایه رخ بر خاک نهادی مب ای هست از مناصب
بی درجه در فضل ؛ ادراکم عالم طی در حسب درجود ؛ بلکه خاطر آتش صفت او آب طراوت
در روی آرزوی کار نماند آن برد و خامه باد رفتارش خاک اذلال و اهانت در
چشم بارنامه این ادراکی ترین و مختص شد مب روان بحبت تو تازه شد چو گل بخرد
چو در طاعت تو زنده شد چو تن برهان ؛ جنان شود ز خیال خلاف تو چو سقر
سقر شود ز نسیم رضای تو چو جنان ؛ گران نماید با طبع تو هوای سبک
سبک نماید با حلم تو زمین گران ؛ بکان خیره کی عقل اگر نکس
کرد بچشم یقین ترا گرفت مکان ؛ و برای صایب کرد رسب تار نواب چراغ
دوار آرای روشنی ظلمت زدای است از سروران اشراف و اماثل چون آتش باد
از مرکز آب و خاک برسر آمد نظم رایش را با فلک حاجب کند ؛ خاک را جسم [illegible]
چرخ هست بجام غرور ؛ رای شیار ادراک کند ؛ بر مثال او خورشید را چرخ و کی با سر
اگر نامه وی محشر گریبان بجو کرد ؛ و بکمال نفس و انفاس که بر سبیت این فضایل و
فضیلت این وسایل خانه ملک و دین بمین کان بسیار گرفته است و خاتم
دولت و دین در انگشت سحاب ایا گرد وسابن چهار ارکان انگشت نمای جهان شد مب
آسمان چون نگین نمود دست ؛ در ادای آن نبت بر نگین ؛ از سب رتو جهر کرد و سیار
بمین تو عقل جوهره بین ؛ نوک کلک تو رازدار فلک ؛ بر بوری نور سیمای یقین
و بحسن تدبیر که پایداری دولت بنای بر وی او مکن نکرد و آب رویی خاک
سند باز آورد و بمین ملک و دستکاری تیغ با استیاری او ضرورت نبشد آتش نثر گرد

بنشیناند ؛ و او کلک نگارش کار عالم را قرار ؛ و او رای بینش مملکت را ثبات
و منور عقل که آینه صفت صورت حقایق نماید آتش عنف را آب لطف و رحمت بر نشکست
و او دستکال ربباری که پیرایه خرد و زیور هنرست باد نخوت را بپای پست خاک اقطع
کردانید قطعه خداوند جرم زمین باید ثبات قدم ؛ بجنب حلم تو در نهفت سبکسار است
ز دست ساقی لطف تو تنگ جا ربود ؛ که نرگس افگند از دست جام هشیاری
ز صورت ملک خلق تو تنگ وا باشد ؛ که گل بپای در ارد لباس رنگارنگ ب
دولت او که مر استعداد و ذات مناصر باقی باد و مبارکست این دو صفت که جمع
شی افضل من علم الی حلم آرایش یافت و باجتماع این خصایص بعض
کرباد و فروز شد آب و آتش همنشین و خاکست مثل آن دیده اند از بزرگان روزگار فلک تعجیل
ستشی شد بیت از عدل اوست یافته جرم زمین درنگ ؛ و ز عزم اوست یافته دور
وصیت این خصال بسیط نهاده و حیات کیهان نهیداز نه دیده صبا در قطع سالک و سیر رکباب
زمان مرده و ذکر اقوال حسنه و افعال ثابته او بر روی خاک گران رکاب و آب
سبک عنان از سر انگشتهای شمال گذشت بیت حفظ گشته اسالیب هنر او ثبوا
خط گشته اقالیم جهان را بسبان ؛ ز بسیط خاک و ساطع آب رایش آتش
تاثیر شاه سلیمان سریر زینت گلشن افلاک بزینت و عرصه ملک از آثار قلم باد سیر
دستیر آصف هنر بر اشراق عهد قلم تا ربانیت قطعه شیر جم حشمت سلیمان و آصف ؛
بیا با سلیمان و آصف بهم ؛ در دولت که کنیت ملک نظام دین ؛ هم ازو جهان را که
مملکت ستان تیغ ؛ کر پاسبان ملک جهان زیر تیغ تست ؛ از فرقت خامه تو پاسبان تیغ
وفور رسید ز دو رسش انگاره بار ملک ؛ معمور شد ز کوشش او خاقان تیغ
برای جهان آرای خدایگانی که آتش هیبت سبکتر از باد و آب لطیفتر از خاک تعب

که ازکر

که ازکرد بیت آب را بادرای او آتش تاج هر سرزار ؛ خاک را باعزم او باد سبک آید ازآن
جهان عرضه داشتند که عبارسبکه دو شنی ملک ناصر الدین ربکک اسحاق چون زعیف
نقصان سپاه کرده است و از نبوت آتش غیرت و تجربت دره اوان دست راست
خالص چون بنیاد دانست عقل مهذب و عقد عقیدت او بان عنصر آب رهوا ابن
وستی بذرفته و بکبار کی هوا اش متیم چون جرعه در خاک ریخته و حرص جیحون بباد عفونت
داده و سوابق عهود ز آب نسیان مبتلاشی کرده و آتش شبی در دودمان بیان
زده و آب چشمه موالات تیره کرد انیده و در از دو ختن نایره بیجا آتشهای کینه و
باد کیکاری خاک در چشم وفاداری زده و زمان واوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا بخاطر نیاورده و در جمع و خرج صب چون کشته اروز
حاصل روی بر نور تمادان و وبا نی کرده شعر کم من اخ قد هدمت اخلاقه
فی اخر ما قدبنیه فی الاول ؛ نبنی الوفاء ولست انسی عهدنا
شاهدت منه فی الزمان الاطول و در بهت که در آنتاب کرد ش بیت
وفای عهد در این عهد ز سایه عنقا ؛ وضایحی بافتر ز آب زلال زده اوبسان
خاک خوار و مهدار گشته و مواعظی روشنتر از نور دماز بیش او چون باد بی وزن و اعتبار
شده بیت هر آنکس که نپذیرد از دوست پند ؛ ز دشمنش بینی بهر جفت بند
جشم دار از آن که نظر خون بکشد و آب بروی راه بیتواری و خلیع العذاری نهاده
در تهیج وانارت کرد طلبان صبای جهان کرد و دشمان باده تازه دست کرده دیار
بر ساده و عنفا صفت بر پر شور اضول و بس یاقت فتشه و نه کشیده و دو رنه
کین نایره مکر و خداع دین کرده و در مقام اشتغام کمان ابتدا و افتتاح بره آورده نظم
کمی کن کر کار انتقام اسب کرسبک ؛ ز راه از نه همچون گرد بر گرد دون گردان بر

زردی دیده بر رسند گویی جابر گشتند　　سیان صورت مردم سیلاب بر خوان بر
و از آن جا عقد گره از دریای بر ادراتش　　سیان آتش سوزان که افتد بر نیستان بر
نهنگانی که در دریای خون گیرند از نیشان　　بشیر و از بر دوز دورن بر پشت ثعبان بر
سنان تیغ و آتشهای نعل اسب بی باکان　　همی ماه و نوافشانند بر خورشید تابان بر
بر آنجایی که از ایشان بر آراید ایوان را　　بر آمد ناگه از ایوان خروش ناکسیوان بر

رسیان هر جایی رجعا مدکر در آب و خاک آتش هیچا مفتون آمده و بشکل طاوس و تذرو نقش پر و بال در رنگ و تخی رفیع بسته و بکرو از آن رنگ و کفتار بید کرداری و کفتار شیفته و فریفته گشته و چون خرگوش در روباه بازی و خود پنداری و حیله انگیزی خواب غفلت فرو برده **بیت** همه خرگوش خفته پندار ॥ همه چو روباه مانده بیکار
در رنسوی شیر با خود صورت کج راست نزار شیر تقدیر گرفته که زالمش رو در جنگ د بی راکر از ابر تیغ خونبار طوفان بلا بار ده و از برق خنجر آبدار آتش فنا جهد بنحو بعطف امن و شرای بره بر ایشان نرسید و از تندباد حوادث که از ربطراز استبین و طرف استان ایشان بنشیند و هر که از کیمیای نکبت هر خاک تیره آب نشوند **مثنوی** هر آنکس که از تو تشنی پیش زاد ॥ زمانه مر او را فرو پیش داد
کراکه مشود در راه آموزگار　　سزد گر جهانش پند آرد روزگار

دار ضعف رای بی سرانجام حال ایشان کار دیدند و نظر بصورت عاقبت و نقش نگین خاتمت نینداختند و از دست کاری اقبال پاینده شاه دولتیار که براق همتش بر سران و فرق فرقدان سپرد و شمات صولتش دود از دودمان دیونژاد با وج کیوان رسانید غافل و بی خبر بودند تا آگاه که ناگاه از آتش تند شرر رزم و برق آتش خیزه ذات لطف و قهر تند باد عنف و کین مثل کرد و خاک

تحمل و تواضع

ضغاین
کینها

تحمل و تواضع ایشان بر دیار ضغاین بازگرده آید و سور آتش تیز صدق موالات و مصادقت شکسته شود و بعفونت آب حسن اعتقاد و خلوص وداد تیرگی راه یابد و از زخم سم بادپایان خاک میدان طعن و ضرب بالای کنگره آسمان بر آید و آتش جنگ و جدال اشتعال التهاب پذیرد و آب دریای جنبش و کوشش در تموج و آشوب آید و صرصر خشم و قهاری از مهب قدرت و کامکاری جنبش گیرد و خاک سکونت و بردباری بسکون شکوه در کرطی یکی باد

شود مستظهر ت کشور آتش و آب　　اگر خشم و هیبت تو در جهان نگرد
دماغ و دیده نخفتند ز فیض آتش و آب　　بچشم مردم گوز گرد هیبت تو گرفت
ستاره زره چو د بوالکان بر آتش و آب　　خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنمود
بیرون گیند بهیبت بسکون میل شتاب　　فلک گیند رسانت عجل عرض بر یک
طپان شوند ثوابت چو گوی در طبطاب　　زبیم خنجر تو بر سپهر چوگان فش

و دربان آب رنگ گوهری از بهدم باد و کر زهر آمیز گشته و برق زخم یکبار خود و آتش حمله شعله انگیز شده جواب مخالف جای کز آید و هر جا آب و در آتش بار با دیگر شی و لشکر کشی از باد خانه دشتی جا کن رنشانده شود

روز هیجا و ریشه باد بر خاک　　زخم تو آتش زند از خیام

و در اوایل جمادی الآخر سنه ثلث عشر و تسعمایه داعیه جهانگیری در خاطر خطیر چون تیغ آفتاب سر افراخت و باعث کشورگشایی در ضمیر منیر چون صبح صادق پدید آمد تا آن سپاه سور صفت را با رخش تک بر آن و اژدهای تیز چون بی جان کسند دلی خون آتشان حصی دشمن شام و نهاد دیده خواه ظلام کرد و انداد جهاد زخم شمشیر آب سکر با دیم خاک رنگ آذرگون یاقوت احمر داد **بیت**
ز تیغ ارغوانی دواج و شن ا　　ز شنگرف و سیماب سیمارفته

که از خون دل سنگ یاقوت زاده ٭ که از عکس خور رنگ صبا گرفته ٭ و بجای

نزیج رطب همیون از حضرت والی حرسها الله که دایم خاک در آب آن بلا بر و هوا آن

راحهای مختلف بوده است و آتش و باد هم با طبایع هر کس بهم وفق سازد و از متعلق

آمده و آتش معالی هوای دولت پیوسته آنجا متنفس و آمیزه کشته و آب خوشگوار خفض

عیش همیشه در چشمه ساران صافی و جاری مانده و باد عاید سایش از گلشن بزم

سفته و حید پر بید سنبل نهفته و خاک زینت از آرایش از عکس رخسار گلرخی

و سمن طری نور پذیرفته ای چنان آتای بر جگت زار گرفت **بیت**

در آرایش ذره خورده است خورشید ٭ ندیدش پایه سبعت گیوان

در خوش سپهر خاکی و در عشرتم همها ٭ ور رزم سپهر آبی و در بزم سپهر بان

و بر سمت ایات لوا و بر خنده نرنیتی رفیعه فرطالعی منصف فرمود

سنا دعزم خطه بد خواه کرد ٭ مانند تیر ایدین و دولت راه صلاح

ثابت الاقبال منصور اللوا ٭ مستقیم الامر مامور النجاح

دولت اندر پیش و بیرون از پس ٭ نصرت اندر قلب و عزت در جناح

بانگری چرا چون بهره سپهر تیغ زن و سپردار و دبان سماک و شهاب یزد

دار و خنجر گذار و مانند آتش بر خاک آمده و با دوش و خروش و گرد آب از نهاد بر آورده

زره و درو دشمن پوش و بشکل آتش بر خاک آورده گاه از شرارت رخم زوبین

فگن و تیر انداز و در مثال آب از حباب کرد و از زرهم خود و گرز و سپر ساز و بلطف

باد سبک عنان و جهانگیر و بصورت خاک گران رکاب و ثابت قدم پیروز و شبیه آتش

سرافراز و عالی همت و مثل آب روشن رای و صافی نیت رهنمای باد عالم

نورد و روز جنگ و بمروت نظیر خاک راسخ قدم وقت جنگ و ناورد **بیت**

از ره بریشان چو موج می رسند بدانام ٭ سبزه چو تارک سر خود بر سپر معفر

بر آب سینه ماغ عنبه یک آب گذار ٭ بر آتش اشتر رعد هر یک آتش خور

بر بر حوزه چو گنج روان بزیر زمین ٭ بزیر باره چو نجان طلسم اسکندر

و چون خبر وصول رایات نصرت سای و اعلام سپهر آرای لشکر منصور به سپاهیان

باد و آب بر روی خاک تازان و آتش پای شدند و از نهیب هر نگ باد زخم آتش

نعل های صفت بر خاک خشک طپیدن گرفتند و از مخافت رمح افعی شکل گرد از رعنای

آب آسیا درانیاه ساختند گویی از حرص لبن موردنار سر در خاک پنهان خواهند کرد و یا

از بیم تیغ هندی چون نعامه و سمندر سوی آتش خواهند شتافت **بیت**

زرنگ از بیم سپه تیغ زرگ ٭ که جنگ او گند گوز تنبه زرگ

و بر کنار آب آسیاهای بیکران چون طیور در دوش بسیار و حمیت گران بیان بیرون شمار

بیشمار و بشکل زنبور کمر بسته و کین بسته و مثال عارض در غار عنبر و کین حلقه زده و شبیه

بته خود از کیمیاگرانند و کمر و از کمین دیده شوخی و بی شرمی گشاده و بصورت خرچنگ

گزرو روی اوراه راست بافته و بصفت های تیز رفتار بجای شیشه سمین جوشن

خطای پوشیده و مانند عنکبوت هول تیغ بریانی پیچ داده و بی سبب ساخته

بل بمثل زاغ و غلیواز از سبز و رسا بیده و مشاکل جعد و عقاب خوابی و بی ظلم

بیشه و شاه طوطی و هزار دستان بهزار دستان نمی زودش و زبان آورد و بیرت

بوتیمار وجود بسی دم گرفته و در عاقبت خر نزول کرده **قطعه**

نکبتی خلق زشت و بدیقول و فحش دادم ٭ ناصل و ذات دون و ذو بخت و طبع

بعضی دست نکشاده ولیکن خاک چون خرچنگ ٭ شوخی چشم نهاده ولیکن کور چون عهد

جنان سپار و آهن شده پنهان کرده ٭ کمر با جمع و ما بر جیذ اندر تنبه اسکندر

خفض / خیزش / نشر

هنر و / جاه و جای / گشتن

باغ / جیوانات / روی آب / نوزش

وصف العنب

وبندگان دولت هر یک چون آتش سوزنده در صف پیکار و چون آب خروشنده
در میدان کارزار بصفت باد سبکی هنگام سواری و مثل خاک صابر گاه جانسپاری
بندگان شه وقت کوشش و جنگ ... باد اوش شوند در پیکار ... در چهار ... ماه شوال
از حد [illegible] ثریا آسا صف برکشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه داده و قلب و
جناحین سوار و پیاده ترتیب گردانیده و شرایط لشکرکشی و مراسم سپاه آرایی
مثنوی
بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید شکوه و رایات ظفر آثار افراخته [illegible] و مهر رسانیده
یکی رزم خرّم بر آراسته : کزان خیره شد چشم خورشید و ماه : درفشان علمها بچپ و راست
زپروانه و سرخ و زرد [illegible] : منقش زهر سو نگاری دگر : چو نقش خزان در بهاری [illegible]
سواران و نیزه و خنجر [illegible] : که برگرد آهن کمی پشه بود : در آمد ز جای آن سپاه گران
تو گفتی که شد کوه [illegible] روان : [illegible] که از [illegible] اقبال شاه [illegible] بیدار
در خواب دیده بود
یکی دو بار در خواب شنیده بود و [illegible] عطارد و [illegible] آفتاب
ضمیر مصلحت بر صواب دیده خود را [illegible] بحر محیط [illegible] شعر

مسترسلین الی الحتوف کانما ۞ بین الحتوف وبینهم ارحام
اساد موت مخدرات مالها ۞ الا الصوارم والقنا آجام

و ما بر پای آن آتش گیر و ادران دریای مغرق [illegible] نسبت آن [illegible] بود
و سیحون و جیحون در جنب آن چشمه [illegible] و مکرر [illegible] آب شناور گردانیده [illegible]
[illegible] بچهار طاق افلاک رسانیده [illegible] ماه [illegible] بیت
جهان شد ز گرد سپاه آفتاب : که آتش برآمد ز دریای آب : ز اسب باد گشت [illegible]
عدو گشته [illegible] خاک : ز تیغ آب [illegible] : [illegible]
آب آتش کارزار افروخته بود [illegible] سوار گشته و خاک میدان [illegible]

نونهای صد

نونهای صدقه حمات و سنان ساخته و با نوعی بود از [illegible] ابطال [illegible] آتش
[illegible] شکل آب شتابان و موج آورده و بر مثال باد سبک آهنگ و تیز رفتار
و مکرر در خاک گران [illegible] بسیار جنگ و پیکار را آماده ایستاده بیت
[illegible] ز [illegible] ۞ [illegible]

لطاعن الفرسان فی الاشراق [illegible] ۞ وعجاج الحرب للشمس النقاب
باعث النفس علی الهول الذی ۞ لیس لنفس وقعت فیه ایاب

چو گردش چشم منصور از دهای زنگاری [illegible]
با آتش [illegible] پیکار و آب [illegible] کارزار [illegible]
[illegible] خاک [illegible] شده [illegible] ماران [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
و آتش [illegible]
[illegible] خاک [illegible] آتش [illegible]
باد سبک [illegible] خاک [illegible] آب [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] غرق [illegible] بیت [illegible] خاک [illegible]
[illegible] آتش [illegible] : [illegible]
[illegible] بیت

از روش یار و نضارت بهر توفیق رفیق ❁ بخت همراه و ظفر مونس و اقبال ندیم
عنان جهانگشای جون باد بر صوب خاک لوهور تافت سرستان آمدار و ریشه‌های
سنگ بسته و روی شمشیر آتشبار که جون معادیان خصمان باد ده **مب** ز بیچکان شیران برون
کرده ملک ❁ زکام نهنگان برآورده کام ❁ و فوجی از چشم سفید بر خاک سرگردان
آب از خشم بار و در آتش جوش در زده و گشته و زبان شمشیر تیز دندان اژدهای نیام
جون زبانه آتش کشیده و مگر زبر آتش خرم آب تشنه از سر تا به بسته و همچنانکه باد
همه خاک خذلان در چشم اهل بغی و عدوان اندوخته **مثنوی** ❁ از تیر نشان یافت تیز تیز

ز آب هم رانده در آتش گریز ‌‌‌‌ هر یک شیر تند و تن پیل مست
بکمین برق تیغ و خنجر ابر دست ‌‌‌‌ بر بغاق هر بسیان جون ابر بهاران

وله هم این سند از گرد حباب سوب رفتار ایشان بچشم هر بیند **قطعه**

بشتی کردی از تو بر گشت از نهیب ‌‌‌‌ سند خنگ هر دو کرده او سمج تو بیار جون دو لو بهار
دشمن ز نهنگ انشانده در این حباب ‌‌‌‌ با جمله تو سمج سیه بهتر از قضا

ونشانه و طبل و علم و مرکب و سلیح و بار گرد اخیند و خارج این غنایمی که در عقد
میان و عقد بیان هیچ محاسب و کاتب داخل نگردد و کلک آتش نگر آب در یا
بار و سیر از تحریر آن رخته خاک عاجز و قاصر آید **مب** زخرگاه و در شش ابنم
زر زر ❁ ز زر و زر نقدان ده و سپر ‌‌‌‌ هر بت سدکان اثاث افتاد **شعر**

لله دَرُّ معاشرٍ قالوا الهی ‌‌‌‌ بصفائح هندیة وَرِماحٍ

و ملک ناصر الدین که آتش سپاه و سیاه و استبداد افروخته بود و در سر آب نشست این
و سرکرد سیل جانه ساختن معتمد داشته و خاک سیه تایی در چشم عهد قدیم
اندر رفته و عنان اصرار لعضر و ز رای آتش زرانی داده و سامان بار روی

برادکه

برادکه کشتی و سرکشی آورده و آب رونق و طراوت از روی بازار صلاح
زده و بخاک و خاشاک سکاکمی صفای چشمه کاکمی بیزه که آتش هیچ کرده برد
آتش هیچ ابتهاج شود و جون باد و آب بر روی خاک نازان و شتابان راه آمده
و از خشن باد بکار آتش تبار بهره یافته و از خشن شرارت کارزاری آب برسر آمده
و و هم کارت سرابی بنای عز و مغرور اولی بمهود و در سورت آتش رزم پای حسرت
بر زده و چشمه آب حیات یابد کام و مراد بخاک نامرادی انباشته و آتش تیز
حرص تاب جوهر انطفا پذیرفته **کذا بغة وقد حلم الادیم** و جون باد سر
بز انوی تفکر و تحیر نهاد و نقش **ترکت الرای بالری** از صحیفه روزگار بر روی
کار بر خوانده و صورت **شر الرای الدوی** در آینه حال معاینه دیده **العربیة**

وخیر الامر ما استقبلت منه ‌‌‌‌ ولیس بان یتبعه اتباعا

نگاری چه باری گرفت جام اوی ‌‌‌‌ پشیمانی و سختی آرد برد ب

ولا یعرفون الشر حتی یصیبهم ‌‌‌‌ ولا یعرفون الامر حتی یدبرا

و خط لوهور که از امهات بلاد و دین و معظمات دیار اسلامست و مفرد ماش اهل
فضل و تقوی و مسکن و موطن ارباب زهد و تقوی در روزی چند بسبب کثرت
آفات و ترادف نائبات و استیلای ولاة و استقصای عداة موقد آتش فتنه
و شر برگشته بود و از آب و هوای رحمت نسیم صبای معدلت خاک نزهت آرایش
نظام یافته **مب** خاکش همه باد آن حبابیت ❁ آتش همه آب زندگانیت
سازگی در ضبط بزرگان و تصرف فرمانبردار ان دولت آمد **مب**

بجز ضبط مملکت زرنگ چه آید ‌‌‌‌ بجز دور گردون چه محور چه خیزد

و در کل ولایت خطبه بنام مبارک و فرخنده القاب همایون که فاتحه آن چون ذکر

آتش و آب در جهان سیاحت و بیان صیادی تیز گرد و گرد خاک و باد از آتش
ارزش گرفت **قطعه** در بعضها که سکه بنام تو نبشته است ・ آوازه الغیاث از نقش زاده
در خط که خطبه بنام تو میکنند ・ روح الامین به تهنیت منبر آمده ・ در سپهر جنبش نجمی
نامدار که کتابه رایت نصرت در اطراف کسوت نوحه و آثار آن بر چهره آزرنگی رایت
انقطاع ماده ارکان و عناصر باقی نخواهد ماند خدایا از جلال بحده شکر گذارده آید
و جهان ستی خاک را باد هوای که در صف جنگ ابر گشته بود مدد دست بخشیده آبدار
آتشبار شده بر نشان بخشیده آمد **مثنوی** گرامی بود در جهان خاک و آب

همان در بلند چشمه آفتاب | که بی او نبود است شاهی بجنگ
ز در بخشش و کوشش و نام و ننگ |

و به تبلیغ این فتح نامه و بشارت بزرگ
معودی را از اعیان و ارکان دولت مخلصان مقربان حضرت که از جمله آیت اجلال او
رنگ ریبت و تهمت و غبار رشک و شبهت برخاسته بود و در صفای عقیدت و حسن ارادت
او هیچ آزرده را مجال طعن و رقیت نمانده و روی نقش و منزلت او بر نور کمال خرد و حصافت — حصافت: تمامی عقل باشد در کار
آرایش یافته و جمال حال او بحلیت فطنت و ذکا زینت و بها گرفته و ارکان کفایت
و بهره و ماه عصر فرید کفایت و درایت مستثنی شده و سعی جمیل او در کلیات و
جزئیات امور مشکور آمده و مکارم ذات او بظهور آیات از کشف و ایضاح
لی بنا گشته و محاسن صفات او بوضوح بینات از شرح و تقریر مستغنی یافته **بیت**

خجل مانده از فضل او در فاخر | حسد برده از خلق او مشک اذفر — اذفر: تیز بوی

باطراف ممالک و اقطار دیار هند بازفرستاده شد و از آنجا عنان مبارک بجانب
حضرت دهلی که هوا و فضای آن چون آتش و آب تو طرب افزای و نزهت زای است
و باد روح پرور و خاک معطرش غم زدای و ماندگیهای انفعالات به زینت **بیت**

مال از

مال از فروبین نوی اختر بلند | کام حاصل بخت عالی چرخ رام

در رایات همیون در ظل کامکاری و کنف بختیاری بر این سمت خافق گشت و بانگ — خافق: لرزنده و جنبنده گرد
کوس فیروزی گوش جنبش کیوان کر کرده و آواز طبل شاهی برج بهرام و ماهی زمین
بزرگفته و شیر رایت منصور سر بر شیر سواد چرخ اخضر افراخته و ماه چتر همیون سایه بر تارک
بزرگان نامدار انداخته و اژدهای نشان ظفر گرد و دایره ماه حلقه گشته **بیت**

چون گشت پرواز میمون سپر همای چتر شاه | سازد اندر سایه او باز نصرت آشیان
تسیر حوالیها الملوک باوجه | تباهی دنی اشیابهم صفحاتها
اذا رکضوها فالانام عفاتهم | وان درسوها فالنسور عفاتها

ذکر ایالت و لاهور و هو باسم نواب خداوندزاده ناصر الحق و الدین محمود

از استقبال شهور سنه اربع عشره و ستمایه ولایت لاهور که پیوسته دار الملک ملوک
نامدار و مستقر سلاطین کامکار بوده است بامثال مذکور رسم و مناسب مشهور ذکر بعد از
تقدیم شرایط استشارت و اقامت مراسم استخارت که ما خاب من استخار و لا ندم
من استشار و بتلقین اشارت و تعلیم بخت بر تضمیت این حدیث که اکرموا اولادکم
واحسنوا ادابهم عنان حل و عقد آن ولایت مع شاعد اطراف آن و تفویض اکناف
بنواب دیوان خداوند زاده جهان و ولی نعمت جهانیان خسرو روزگار شهریار کامکار — اشتبار؟ … حامیم
صفدر روی زمین ناصر الحق و الدین خلد الله ملکه و دولته و اعلی رایه و رایته که روی
لشکر اسلام و پشت سپاه ایمان و ساعد دین و زور بخت و بازوی ملک و تمکین — بیمین: در واسطه افتاده
و نور دیده اولیا و نار سینه اعدا و مهتر فام شهریاری و نهال کامکاری و باغ دولت
افسر سروری و واسطه عقد سروری و نتیجه و نتاج نامداری و تتمه قلاده بختیاری گردد

تاج معالی و لؤلؤ صدف معالی و دُرّ دریای بخشش و گوهر بحر کوشش است قطعه

ملک هرگز نزاد چون تو ملک | چون نزادی تو ملک گشت عقیم
هفت دریا تراست در کف دست | زیر دست تو ملک هفت اقلیم
نه همی که ملک آن عالم | کند ایزد همه بتو تسلیم

انت الربیع اذا ما لم یکن مطر | والباس الحازم المعقول ان امرا
وقدرت فلا یخفی علی احد | الا علی احد لا یعرف القمرا

و از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبا شهریاری از ریاض محاسن سیر و مکارم عادات او تنسیم کرده آمد و از مطلع عمر و زمان شباب امارت جهانگشایی و عدد بینی از حرکات و سکنات او

فی المهد ینطق عن سعادة جده | اثر النجابة ساطع البرهان

از منزل ملکت روی و بالش هنوز | گزین خجسته سفر بر بخت و نیکی
چنین که رنگ تو آمیخت صورتگر | هر صنعت که از هنر باج داد و ری

و دیگر اختر بروری از طلعت همیون و طالع میمون او روی نموده و تباشیر صبح بهروزی از جبهت مه آسای جبین مشتری سیمای او پیدا گشته و شواهد و دلایل جهانستانی از آن شمایل شاهوار بغایت وضوح و نهایت ظهور انجامیده و آثار مخایل صاحبقرانی بدان فضایل منابر از مکان گمان بحیز یقین رسیده و اداء آمد بیت

بودی گمان جشن که صاحبقران شوی | منت خدایرا که یقین شد گمان نماند

سبقت السابقین فما تجاری | وجاوزت العلو فما تعالی
واعجب منک کیف قدرت بینا | وقد اعطیت فی الجهد الکمالا

گمان دولت و ملکت هنوز بیش است | جهان چو بر شود راست چون تمام شد

و در تفویض منصب زمانه ای که از جلایل عظایم امور و مهمات دین و دولت است

و افضل عطایا

و افضل عطایا مواهب یزدانی و اکمل درجات و مراتب انسانی بر قضیت ان الله تعالی امرنا ان ننزل الناس منازلهم رقم شده و بواسطه آن تعلیم کرده ده جهانداری است از ال ملکی دولت نجبت نظام آرایش تمام یافت

ملک و ملوک دهر بملک تو تازه گشت | آری بحمل خویش بود جز و را ماب
ایزد عنان ملک ابد در کف تو داد | بی رنج ضبط کردن و پیمار اکتساب

و حمل اثبات دولت این ابیات که لایق این سیاقت بر ملا املا کرده و معنی آن باستارت و بشارت عقل و بصیرت بگوش هوش و سمع جان انس و جان رسانید

تو آن شهی که از شرق و غرب | جهود و گبر و ترسا و مسلمان
میگویند در تسبیح و تهلیل | الهی عاقبت محمود گردان

وصفت آل النبی صلعم

و فرمان نافذ گشت که بعد از تعظیم اوامر آن بد کار حکمت قدرت و اتباع سنن نبوی صلعم توقیر و تبجیل سادات که برگ و بار درخت شجره طیبه نبوت و انوار از هار پر نور رسالت اند و غرامت اعظام در عقد آل یس کمن لیس وراءهم مرقی یرتقی ولا الشرف بعدهم من باقی بافته و منشور موروث این دودمان شرف طغرای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موشح شده و کسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مطرز گشته از قواعد دین و مبانی مسلمانی شناسند

عزت بکن خویشتن بر آل اطهار آن | راه گشاده سوی سفینه در زورق
هست سفینه نجات اهل بیت محمد | آنکه بمیت مطهر بود و مصدق

و رعایت جانب ائمه و ترتیب اهل عالم که از سر وقف استفادت هر چه افادت ترقی کرده اند در دقایق حلال و حرام و حقایق اسرار و احکام وقوف یافته

در شرح شرایع و مذهب بخت ارشد ابواب و افتتاحی صفات و بدیعت مضمون و مخزون
داشته و رضوان خانهٔ سینه و صحن ضمیر با انوار و اضوای کشف و یقین آراسته و ملتجی معقول
و بیان واضح مفرح بهیج انگیخته اگر چه زبان قلم در رهابر و در تقریر اقوال او شرح او بیان
هر چند نموده و قدم صدق و اخلاص در حریم امانت و حرم اعتماد کرم العالم امین ابد الاکرمین
نهاده و بدین مقام شریف و محل رفیع که العلماء ورثة الانبیاء ساده و نجابت بهم
زیادت رسیده و صورت حال یک بجمال تقوی و کمال تقوی زینت و بها یافته

وَعَلَيهِ دِرعُ تُقىً وَحُلَّةُ سُؤدُدٍ ... وَرِداءُ مَكرُمَةٍ وَتاجُ فَخارِ

تعیین شعر بیت هر آنکس که دانش نیابی برش : مکن رهگذر تا نیابد بر اوش

وَلا خَيرَ فيمَن راحَ لَيسَ بِعالِمٍ : بَصيرٍ بِما يَأتي وَلا مُتَعَلِّمِ

و مسند او در حسن کرم عمیم و لطف جسیم در جنت کاه خدم و حشم علی احسن الاحوال
و شادت در جانهم لازم آمده و ابهای خاص و عام در هوا و لای دولت قاهره ابدها الله
ما دامت السموات والارض تابش دهد و در تحری مراتع و توجه رفاهیت ابصار
ملک و اعضاء دولت با قصی الغایة واقصی النهایة رسیده و یقین شناسند که رایات
دین و اعلام اسلام همیشه آخته از ایشان نشود و صورت فتح و نصرت بر زبان سنان
و بستان بجان دهان به تبسم گشاید و صدای کوس بر در بی اب صریر خنجر معرفت شکافت
مبشر گوش رسد و چشم ظفر خنجر کبیر در غبار رستگار و توتیای گرد سپاه روشنی بیند و در آن
مسالک و حفظ ممالک بی عادت و مظاهرت سوار و سپاه دولت آسمان از خیم
خدنگ چاره که از ایشان روزگار از بساط خطر از اختر بعیشاند و زمین ثابت
قدم از صدمه گوپال صخره شکاف هر یک وقت کار رهبان آسمان سکون حرکت
در آن کند نکس بگرد و بیت سوار ارشش چو تابان که روز نبرد : ز دریا بگیرد دون بر آبند گرد

بوستان

سبز بستان ادم بر چین زنند : بکر وه از تیر بر چین کند : پیاده چو بیند رهبر سرای
مخبند اگر موج خیزد ز جای : تو گویی که دیوار وصف بسته اند : و یا چون درخت از زمین رسته اند

و اهل قلم را که کمال کفایت و وفور درایت از عطاء و فضل سبق بوده اند و بر خفایا
و خبایای امور ملک چون آفتاب وقوف و اطلاع یافته و در وقت تحریر با سر اقلام بر
صحیفهٔ سپهر در ضمیر انداخته و نوک خامه بر صفحهٔ بیاض لولوی منثور نثار کرده در
میدان تقریر گوی ملاحت از سحبان وائل ربوده و در حلیه او آب قد قدم صاحب سیادة
مدح و خدمت او چون آب رخانه او خوش کرده در عمارت بخت سر بر تابان
هر یک را به اندازه رتبت بر بساط قرب مجال انبساط دهد و در عنایا و زیر دستان را
از عصمت اسباب ادب و طیب اقدام حوادث صیانت کند و با نجاب اشغال
اشتبال بمالی خراج اهل اثبات روز بروز او رای در افزودن دارد و با جنات بر
و احسان آزادان را در سلک بندگان و بندگان را در عقد آزادان منتظم گرداند

أَحسِن إِلى الناسِ تَستَعبِد قُلوبَهُمُ ... فَطالَما اِستَعبَدَ الإِنسانَ إِحسانُ

گر تو باید که سر بر تو باشند ... سروران جهان سر افکنده
مردمی کن که مردمی کردن ... مرد آزاد را کند بنده

وَأَحسِن إِلى الأَحرارِ تَملِك رِقابَهُم ... فَخَيرُ تِجاراتِ الكِرامِ اكتِسابُها

و حلم در دقار و صبر و قرار شعار و دثار و سیرایه روزگار خود سازد و نگاه جفت
بیان آسیای تیز گرد گردون بسرعت حرکت کند و بمثل چرخ چون قطب راسخ قدم
ملک ثابت و سکون مایه عربیه کن ظل جود لا تزول و لا تکن : ظل الغمام
بلوح ثم یزول بیت ببخشای بر درویش و رای خود : هر چه باز آید آن ابر
رحمت و نعمت بر خلق به عالم خیرات و مراسم مبرات مقصور دارد و هر جا در راه جا.

و انجاز مهام مصر و مسائل و تمشیت ارتش خالی کرده اند و در اشتهار آثار خوب و انتشار
صیت نیکونامی شه سلاطین گذشته روض الله ثراهم و نوّر مضاجعهم واجب شمرده و ذکر
صالح و ثنای فایح بر صفحات روزگار بیادگار گذارد العربیه

فمن يلق خيرا يحمد الناس امره ... ومن يغو لا يعدم على الغي لائما

تو تخم بدی تا توانی مکار ... چو کاری ترا بر دهد روزگار

حصادك يوما ما زرعت وانما ... يدان الفتى يوما بما هو دائن

و چون ارکان بنای جهانبانی جهانداری برسوخ و استقرار و اظهار آثار معدلت و
استمرار امور نصفت می پذیرد چنان سازد که در عهد میمون و نوبت همایون او نهال
انصاف و انتصاف تر و تازه و برومند و شاداب باشد و در مخلب عقاب تیزتک
عقاب طایر شرف نه مقصوص الجناح باشد و از آوازه خلاخل باز بلند پرواز نغمت
عندلیبی خواه از معمور عالم آواره شود و از بانگ شاهین تیهو و عقاب کشاده بال
طعمه های بست قاف تواری ماند و سعادت هر دو سرای سپاس اقبال نمودن
بسبک نیکوکاری و کم آزاری مساعدت ننماید بیت

چون ز بیخ ناستی و ناکس باز رهی ... از ره بهره های بهره دو سرای

وليس يخفى على الرحمن خافيه ... ان اخلص العبد في الطاعات او داجا

و در همه احوال از محاسن سیر و مکارم شیم خسروانه و جاده مستقیم و نتیجه قویم اقوال
و افعال پادشاهانه که در این نوبت دولت ابّدها الله بالدوام و الخلود مشاهده شد
و معاینه دیده و برد بیت سخن هرچه گفتم از آتش پنهان ۞ نگاری کن اینک از او دل انگیز
اگر بندها را شوی گار شد ۞ الی غیر ذلک کلمات بلند ۞ و بعد از فراغ خاطر عاطر از مصالح
و مناظم امور لهو و لذات که تیه الوفود شاه و دشمن مال که بهیشه دشمن مالست از

میدان کوشش با بوان بخشش چو ابر دست دریا نوال بحر نوال برکت و گنج
شایگان و حاصل بحر و کان بخشید بیت دست او روز بزم گوهر بار
تیغ او روز رزم خون افشان العربیه تباعد ما بين السحاب و بينه

فنائلها قطر و نائله عمر ... ولو هول الدنيا على حكم كفه

لاصبحت الدنيا واكثرها برور ... و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش
یافت و اسباب شادمانی و ادوات کامرانی آماده و کشاده گشت و اطناب سراپرده
عیش و عشرت و ترتیب گوان کشیده شد و در آیه سرود و سلوت سر باوج فلک افراخت
و نغمت خنیاگران خوش الحان رخ نشاط و طرب برافروخت و نسیم صبا بر وادی آلحیات
بمشام روح رسانید و هوای جهان آسای بزم رنگ از روی آینه هوای دل زدود

مجلس از جام و شنوره گرم و خوش ... باده آتش زن و آن برخاسته

آتش از انگشت بر سر برزده ... دود از هندوستان برخاسته

رقص مطرب شده چون نفخ صور ... رستخیز در جهان برخاسته

می چو عیسی در زده می اعتبون ... غنه انجیل خوان برخاسته

گوش بربط را بحیب انباشته ... نالش از راه زبان برخاسته

نای را نی گوش و نی لب نه گلو ... از ره چشمش فغان برخاسته

چنگ همچون قامت لیلی دو تو ... بانگ مجنون هر زمان برخاسته

و مجلس بزم از زیب ماهرویان رشک نگارخانه چین شد و عطارد و راوی چشن
و زهره رامشگر بزم گشت بیت ز آز سپهر آنگاهی که نوشی باده در مجلس ۞ معنی
زهره مه ساقی قدح پروین سپهر ایوان ۞ دلفروز خورشید از رشک عارض افروز ذوبان
هوی تشویر ز بخت و مریخ که جا گیری نیکوان مشتری طلعت بسان بهشت بیت

ماه شاگردی آن جعد قفای تو کند
مشتری بندگی بند قبای تو کند

الشمس تطلع من اسرّة وجهه
والبدر يطلع من خلال قبائه

مهری را اگر انجبان خلف است
ماه دری را اگر انجبان پسر است

افتابش بر آستین قباست
ماهتابش بر آستان در است

دیگران بی مهر حقیقت مهر شاهدان بر پویش و گوش جان کرده طوق شوق
ساقیان سرو قد گلرخ ... در گردن دل افکنده بیت ساقیان وجه ...
گر می گلگون از جام مهر گیرند ساقیان که بدان می اگر شان باشند زاهدان ...
... از فروغ باده خسروان گل فری بر عارض خورشید ... ساغر آید ... عکس شراب
ارغوانی ماه رخسار آن سخن عذاران رنگ لعل درخشان گرفت شعر

فكأنه والكأس في يده
قمر يقبل عارض الشمس

از عکس شراب خاک تیره ؛ رنگین چو میان لاله زار است ؛ چون چهل شده گل در آب ...
در جام شراب ... نگار است ؛ چون آب ... بر آتش ؛ ساغر ز عقیق کون عقار است

عقار عليها من دم الصب نفضة
ومن عبرات المستهام مواقع

معودة غصب العقول كأنما
لها عند ألباب الرجال ودائع

تحير دمع المزن في كأسها كما
تحير في ورد الخدود المدامع

گفتی چشمهٔ آفتاب از افق جام بلور طلوع کرده است و جوهر آتش از زبان ... اشتعال پذیرفته است شعر هي جوهر للروح فيه كتابه ؛ فلذلك اضحى
الراح من اسمائه ؛ زان می که بیان شعله آتش ؛ انگشت گزند از آب ازرق را

نارية الوصف الا انها عدلت
نار الخليل ولم يهمم باحراق

زان می که چون به جام بلور اندر افگنی
گویی در آب روشن رخشنده آذر است

... لب میگون ... با لب قدح وساغر را ... و دهان باده نوش از شراب لعل لبان
چون باده آهوان چین مشکین بیشه شعر فالراح شمس والثريا ثغره ؛ اعجب
بشمس في الثريا تغرب بیت می باده شد از لبش ... شد ؛ خورشید شده از لبش آید

البدر يطلع من فريد جبينه
والشمس تغرب في شقائق خده

ملك الجمال باسره فكانما
حسن البرية كله من عنده

... شکر ... عرصه باغ ... می آورد ... گلهای تازه ... تازه گردانید

اگر جرعه بر فلک ریزی از پی
فلک چون زمین خفته ارکان بماند

و گر بوی از جرعه بخشی زمین را
زمین چون فلک مست دوران بماند

... زلف تابدار رشته ... تاب میداد و دو عنبرین بند جعد
بر بند دل و جان عاشق زار اعجب ما می برد
و چون قرطه ... سنگین ... جعد مشکش
در حلقهای زره برگره دو زلف دوتا
و ماه از شرم مهر رخسارش بهره از بساط ... می جوید
... از عکس ناگوشش ... شش ضرب هره خواهد لیکن غرب ... ماند

یرید که وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا

... و عطار ... خط و خالش بر حریر ... نگار ...
چشم مستش را از شوخی جادویی رجادویی
خط و خالش را ملاحت کار ... کار دان
و زهره رقا ... ز دلبری از تیر ... غیرت بر تاب او در خشم ... میشد بیت

نظر زهره و مریخ بهم یافته اند
که همه رود نواز اند و همه شیر شکار

یکی رزم ... ند بخراب و سلاح
یکی بزم ... ند بخر بوس و کنار

و خسرو انجم از شاه خواه جان حمایتش در چار خانه ... می شد قطعه

چون دو رخ او گر فرستی بفلک بر
خورشید یکی ذره ز نور نفرستی

چون دو لب او گر شکرستی بجهان در
صد بدره ز قیمت بیکمن شکرستی

قطعه

میرفت بزبون ارغوان و باده از او نرگس خونخوار از دست خون در دست و برنج

چشم تو به نیم تیر غمزه ۞ خون کرد هزار جان شیرین ۞ از چشم تو رهزنی که دارد

دندان و لب تو شکر پروین ۞ و مشتری از طلعت زیبای او مذهب زیب و بهار عذار او همیانه

چهره ماه زرین است و عاقلان ... اند   که اصل حسن و ملاحت به زمین دارد

و هندوی افلاک از زلف هندو و چشم جادوی او شطرنج سیارات میراند بیت

از رخ و زلفش او شطرنج بازی کرده ام   زانکه نقش بیخ برد و روی او چون عاج برد

و سنبل گل پرستش سلسله شکن پای دل مسکین می بست و نرگس نیم مستش ناوک ناز

مژگان رگ جان میکشید بیت آن ترک خفته جنگ به سهم نهاده ۞ چون جنگجوی نرگس او نیم کش

حکی خده وردا وعیناه نرجسا   وصدغاه ریحان وقامته سروا

و زلف ماه فرسایش از نکهت عطری ولاله سیراب منگای ساخت و گنبد عنبرین بر

کنگره برج مهر و ماه می افراخت و نارهای نکهتش بر عارض آفتاب و ماه میز زر زنجیر

می نهاد و حلقهای معنبرش حلقه چاکری در گوش مه عالم آرای میکرد و طره عنبر آسایش

پرده دار مه و پروین و سایبان گل و نسرین میگشت و گرد ماه ز عنبر صد دام

معنبر و شست معطر نهاد   علم آن ختن ماهی سپر انداز و دل آرام

که از هر طره مشکینش صد فتنه برخیزد   سایش را شکم بپیچد که چون بگشاد و بنشیند

و ای حصر کمر گشتم که دور از سب برخیزد

العربیه

له من مهاة الرمل عین مریضة   ومن ناظر الریحان حضرة شارب

ومن ناعم الاغصان قد وقامة   ومن حالك الحبر اسوداد الذوائب

ومن كل ما تهوى النفوس وتشتهي   نصيب وما فيه نصيب لغائب

که بغمزه جادو از کمان ابرو تیر آرش می انداخت و کمند زلف هندو بر رخ ... روی

ورخ اوی

و رخ داوودی می ساخت شعر کأنه عزتاه من تحت طرته ۞ یمین موسی

بدت من ذرع داود زلفت بجادوی بر دهر گذارد ولیت ۞ و اگر چشم دارد

مهربانی بود ۞ هندو دیده ام که چون نرگس جنگجوی ۞ هرچه آید پیش سر بر نیزه گمان

و بهر ... دماغ صبا از شمیم زلف سنبل صد طبله عطار ریخت و در هر یک شکن دینار

هزار نافه مشک تاتار ودیعت می نهاد

قطعه

گر نه عطاری آن خورشید طلعت بس بود   ماشش بچیده زلف و آن دل نامهربان

این یکی بر سیم خام از مشک سایه عنبر   و آن دگر مالیده بر زر پخته زعفران

فلولا التورد في وجنتيه   وما راعني من سواد الشعر

لكنت اظن الهلال الحجيب   وكنت اظن الحبيب القمر

و خط عارض سای خوبان که حسن و جمال آنگاه میکرد و عارض خورشید رخشان

بنقطه عنبرین و خال مشکین می نگاشت و بر عذار ماه تابان نقشهای بدیع بدیهی آورد

نقش او دست ازل خوب کرده است   نقشی از سیم سوخته بر عارضت نگار

أتم حسنك في خديك خطان   اذ لا يكون كتاب دون عنوان

كأنما الخط في الواح عارضه   سطور كفر على الواح ايمان

آتش از رشک تو چون گل در خوی خجلت نشست   زان خطی کز عارض آتش فشان انگیختی

وه که دام کاکلت گرد هندوستان خیزد   تو ز کافوری عجب هندوستان انگیختی

و از طراوت سنبل و سوسن سبزه تر سیدمی بیند و بر اوراق گل احمر مشک اذفر می افشاند

خطی کز بر عارض آن ماه در پیوست   یا دست فلک غالیه بر ماه کشیده ست

یا بر گذر مور ... بر   یا بر سمن تازه بنفشه بدمیده ست

و بغبار ... لاله سیراب می آراست و بر صفحه عاج اشکال پای مور ظاهر میکرد

از مشک خطی کشیده بر عارض　　　　گوئی رگ کشت ریاحین رست این

کأنّ عارضه والشعر عارضه　　　　آثار غالية فی صفحة العاج
تو حلت فی لطیم المسك اذ کملا　　　　فعدن راجعة من غیر منهاج

و از سنبل بر چمن برارغوان و پریشان بر چمن می بست و از رنگ ضیمران نسرین

تازه طغرای ملاحت مینگاشت　　　　از رنگ نسترنش چون بنفشه سر برزد

هزار عاشق و محرم که دست بر سر زد　　　　و بنفشهٔ زلفش بر رخ نسترن و گل سوری

آب از روی کار نگار آوری میبرد و از حسرت بر دل عاشقان و محرمان داغ می‌نهاد

نعم البنفسج انه کغرارة　　　　حسنا فشلوا من قفاه لهبا

برگ بنفشه خوشش با خط او شمرد　　　　پیرون کشید طبع زبانش از پس قفا

و آفتاب عارضش از سایهٔ خط مسلسل بر آن کسوف می شد و ماه جبینش در عقدهٔ

عقرب زلف مجعد اسیر قید محاق میگشت　　　　بیت

در بند از زلفها چو شود مه سیه شود　　　　روشنتر است ماه تو در بند اژدها

وکان عقرب صدغاه قد بقیت　　　　لما دنا من نار وجنتیه

مگر رسید زخسارش در آن زلف ماه گردو از آنش　　　　بکرد خویشتن عمدا نشست از غالیه آسون

کمتی زلف سیه یار او درازی او شب تار مشکیخان پر رفته است و عدار چون

بر گشت رنگ از آه و دود آسای عاشقان گرفته　　　　نظم

رو دوست که خطش گل کرد از دو پیدا　　　　ابریست مگر زلفش خورشید در و پنهان

رو دوی که گفته است او در چمن من آتش　　　　ابری که گشته است او از دیده من باران

در وقت خنده از نقط سرخ دو عقد پروین می نمود و از حلقهٔ میم دو تیم خاتم سکر دانید

کأنه تبسم عن لؤلؤ　　　　منضد او برد او اقاح

نا بجنبد و کمان کس بمیکرد و بعض　　　　گزینش وار دوهای در کمان ساخت

و از صدف درجان رنگ مروارید خوشاب سیمای آورده و از معدن یاقوت ربانی

عقد گهر عرض مینمود و لعل آبدارش از درج عقیق لؤلؤی شاهوار انجار اپیکرد و

عنان شکرباریش از لب تنگ پانگ میکشید و　　　　نظم

در دهان تنگش آن سیبا کمون دندان تنگ　　　　از برای آنکه باید جای سیماب تنگ

تبسم اذ تبسم عن لقاح　　　　واصغر حین اسفر عن صباح
والحقنی براح عن رضابه　　　　وراح من حتی خلد وراح

در مطرب بر چهره که گل شاخ از وی راحت　　　　و نقش نگین لطف و سلامت بود

کأنّ علیها کل عقد ملاحة　　　　وحسن وان امسیت اصبحت بلا عقد

سنبل تافته بر مای دل خسته می بست و از نرگس نیم خواب نشئهٔ خفته را بیدار میکرد

هزار فتنه برانگیخت نرگس خفته　　　　شود زمانه اگر خود یکی شود بیدار

چشم مست خوش او پر ز کرشمه است مقیم　　　　عمر در مستی شکست بیک خوشتر گذرد

و از پستهٔ شیرین و چشمهٔ نوشین آب حیوة می‌چکید و از لعل شکربار روغنش شکرباریت

روان میداد و　　　　بیت　　　　از آن قبل که عسل را حلاوت ز لبست　　　　خدای عز و جل بر عسل بهانه شفق

کأنما ریقها بعد الکری عسل　　　　استغفر الله لاحلی من العسل

و بر جان رنگرازی دیده را انور و دل سینه را سرور برافزون میساخت و جمال

شهر آرای روح را شربت رایج و راحت می رسانید　　　　قطعه

آن چون بر تا کاسته چون کلبن بر آراسته　　　　دلها چون بهشت آراسته روی چو چرم بوستان

نازک تر کوچک تر بر دو بر رخ دور ز کی　　　　سنگین دل و سیمین تن نوشین لب و شیرین دهان

بر رخ نگار آذری در چشم سحر ساری　　　　در زیر بر شنشن برین لباس پهلوان

دلها ز روی خوش گریان ز اندوه و غمش — وآن زلف پیچ و خمش بر ماه بنگیش چو سحاب

رخسار چون گلشن او کرده روان بازار او — زلفین عنبربار او بر گل شکسته ضیمران

و چهره آتش آسا آب گل و گلنار می‌شست و قد سیم‌سیما سبزه‌وار سرو می‌سرشت **بیت**

گل رخسار او بدست خیال — دیده‌ها از خواب چاره چه

نرگس از خجلت تب و لطافتش راه نافذ عشق بکاروان ایمان میزد و سلطان

حسن و ملاحتش خرمن صبر و قرار بغارت و تاراج میداد **قطعه**

سلطان حسن او ز جهان چون سپاه عز — نام و نشان ملک سنجر برافکند

رویش ز بهر سحرگاه عاشقان — گیسوان ز زلف زره در بر افکند

زهره از رشک آن سهیل روی ز بهر طرب می‌نگشت و مهر از غیرت آن

ماه روی رخ گلگون دیده می‌شست **غزل**

روی چون حاصل نکوکاران — زلف چون نامه گنه‌کاران

غمزه مانند آرزو منظر — در کمینگاه طبع بیماران

اندر آمد بمجلس و بنشست — جا در او بستند از دیاران

زیر و بم را بنغمه گویا کرد — تا بگفتند زار می‌خواران

و چشم از برای نغمه دلگشای و صوت جان‌افزای او در گوش حیدری رود گوش

از بهر گل دیدار رخسار او از دیده عقده میگشود **شعر**

فوجهك نزهة الابصار حسنا — وصوتك صنعة في الاسماع طيبا

دیده از تو وصف صنع آذر — رخسار تو در سنگ نقش مانی

با روی تو شوره باغ جنت — با زلف تو رخ ز شاخ طوبی

ملک بصر بصد دل شیفته سوی در روی رفت و چشم دلارای او می‌شد و صد هزار جان

بحره صدای صوت و الحان دلفریبش سرود در نغمه رود او میگشت **بیت**

از صوت تو خرقه پوش علوی — صد صبح دریده طیلسانها

و ملحن رود از ادای حمار دلربایان ذره برقص می‌آورد و بفنون نغمه دلگشای

بلبل از شاخ گل می‌افکند و با آواز چنگ از چشم سنگ خاره خون میراند

در پرده سرم زنت بلبل — چون ناله چنگ او برآمد

آشفته عشق و مست یارش — ناهید کبود جامه در آمد

از نغمه جانفزای او عقل — سرگشته بشکل زهره آمد

و در زخم زخمه گرم دل پولادوز مست گردانید و بخرنگ او تار در دو ومان جرم

ذرات آتش جرعه **قطعه** در بزم تو ساقی و مغنی — چون بردارند چنگ و ساغر

خورشید بود و دیده جابه — ناهید شود شکسته چنبر — گر زخمه زند بزاید رنگ

از روی آینه ضمیر سبز و گرنبار زنگهای روی در آن و رنگدار می‌آورد **بیت**

با او مخالف بجنبش نای زد شد — با زر عدار از دل رباب برآمد

و در نهایت مجلس که گاه حیز و مکان بهشت جمع افاضل ان اسلان عیش منقض بوده

و نهال اخلاص ایشان در چمن اختصاص بالا کشیده و سرو معالی هر یک بدست

شرف نکوکب بر رسته در حشم شاه چون سیاره گرد ماه در آمده و بواسطه

نظم لطیف و نثر بدیع در و گوهر بر سر جمع نثار میکردند و با الفاظ عذب و عبارات

خوب ارواح و فتوح میدادند — فلک با کلکشان عاجز قضا

با همشان قاصر — روان در نظمشان عاشق خرد با نثرشان الکن

و هر نکته از ایشان مستغرق که جامع آداب فضایل و فهرست مکارم اخلاق بود

عطارد و قلم سیم ناب زر بر بیاض چهره خورشید و صفحه ناهید سواد میکرده

بهر لفظ تو روح ارچه امین است — هزاران معنی دزدیده دارد

و همچنین از تحف آن منعوتی که جامع آداب و فضایل و فهرست مکارم اخلاق بود عطا د
فرمایم سیر تاب زر بر بیاض چهره خورشید و صفحه ناهید سواد ابلق کرد بیت

بهر نقش تو عقل ارچه جوادست — هزاران نکتها پوشیده دارد

و خدایگان بنده پرور گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است
و دلایل قدرت و کامگاری در ابواب آداب جهانبانیان نموده است از مجلس
بزم و گلشن شادی هوای صید و نشاط شکار فرموده و اسب ماه سیر هلال نعل
چون خورشید بر سر خنگ فلک سوار شد بیت

در صد هزار قرن سپهر چابک رو — نا رو چنین سوار ببیند از روزگار

و کمیتی که رفتن ابر و شتاب بجستن برق
ربابود و بساط خاکی طی میکرد و از آتش تک گرد از بسیط خاک بمحیط افلاک رسانید

آهسته تر ز خاک و شتابنده تر ز باد — ره جوی تر ز آب و سرافرازتر ز نار

و براق مثال از رنگ پرش همچو آب صفت در روی خجلت می نشست و دلدل
صبا از پویه او خاک بر سر می بیخت و آب روی دیو بر سنگ لگام و چوب
بر کام میریخت و از صرصر تند رو و تکهای آتش پای رست زبان میبرد شعر

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ مَعاً — کجلمود صخرٍ حطّه السیل من علِ

پلنگ پی چو تذرو و ... رخی چو همای — رهبری چو کلنگ و سرکشی چو عقاب
رونده تر که رفتن زمانه بر گردون — جهنده تر که جستن ز تیر در پرتاب
دو چشم او چو دو لؤلؤ نهاده بصدف — دو گوش او چو دو خنجر فراخته ز قراب

و بار زره پوشش سان جنگیان جوشن کین می پوشید و رنگ جز و اید و شبه
عیبها بر تن سمین می ساخت و از رخش عاج و ساج سلسلها بر یال می بست

وصف الفرس

وصف الباز

سواد طره شب بر بیاض عارض روز می آمیخت و از مخلب و سینه لون کهربا د
نقش و سیاهی بود و از دیده و اندام زر گداخته و آتش سوخته ظاهر میکرد و بآتش
سرعت چون ابر از سینی سبابه ابر رفت و در برد از با نسر طایر هم از بکشت قطعه

چون باز گشاده کند پر و بال خویش — خورشید از شب بود و ماه را حذر
فرو ابر زیر سایه طوبی بود چرا — هر صید را اگر باز گوید بزیر پر

و مرغ تیز پر از اوج هوا بنشیمن خاک می آورد و منقار و مخلب بخون کبک و تذرو
می آلود بیت تذروان بچنگال بازان درون ❊ چکان از هوا بر زمین قطره خون

و یوز بر چهرهای دیبا زی خطهای عنبری مینمود و بر پیکر زعفرانی خالهای مشکین هویدا
می آورد و در سرعت حرکت مانند باد بر صحن خاک میگذشت و در ربودن شیب
چون آتش و آب می شتافت و سان شیر در مرغزار و پلنگ در کهسار جولان آورد
و بر سرین و سینه صید معصفر ساده می بیخت و بر تیزی الماس ناخن چرخ جسم شکاری
بکردار قوی سخت و نیشتر بلارک دندان رگ جان آهو میبرد و با ساعد و بچه
زرین مثل چرخ قتال بخون می نشست و بر دنبال شکار بتاب بهرام نگین میکرد و دهان
با بنیاب لعل فام چون ناگفته بنار دانه می آگند و از خون چون تیغ بشکرف
مشکون میداشت و بر خار و خاره گل و گلنار می افشاند و بر سنگ و ریگ صفت
رنگرزی مینمود و یک صیدگاه لون آتش رنگ زرین میداشت نظم

کمیتی ز جست جهان چشم او — گر چه زبان سر پژوهد ز کار ❊ گر یکجا کردی هر پلنگ
گر نه چو بودی بروی نگار ❊ شنیعه خواب چرا بند ... ❊ هست گر طمع او گوشوار
چو آتش از آتش شد و زعفران ❊ بکوشش از آهن و از سیاره ❊ و سنگ نگاری از رنگ

را بر و باد سبقت میگرفت و با آتش زخم فعل برق و صاعقه پیدا می آورد و بیش

وصف الفهد

وصف الکلب المعلم

از تاب اوداج صید میکش ودماغ خون ودهان چون حقه تنبول لعل فام میکرد
وبر صحن نخچیرگاه عقیق ناب میراند ورخ همه رنگ سبزه بحلکونه خضاب میکرد

لهُ اِذا ادبرَ لحظُ المقبلِ كأنّما ينظرُ من سجنجلِ
يعنى جلوسِ البدوى المسطكى بادبعٍ مجدولةٍ لم تخذلِ

کفتی در سر دندان او بجای اجل پنهان کرده بودند ودر پنجه او جرثقیل وخنجر
بکار نهفته وشاه جهانگیر خسرو سیارکان غاشیه دار او رسید وبسوی آسمان
چو یک رین قصر رفیع ایوان او سزد براقی برق صفت زرین آورده وعنان
هلال نعل ماه سیر زهره جبین داده بر اثر شکاری می تاخت **بیت**

کر آرات در کوه بغره زنان همه نشن جهان دهیار کشان

مرک آتش کینش چو باد وآب بر عرصه خاک میگذشت ومار ماهی او بمبارزان از رحم بحر طلبی
ودشمن میربود **شعر** تراه كالنجمِ منصلتاً اثرَ العفاريتِ والشبا

بطرها ذکش سنک کشته نص بطرها کش نعل زند نعال
جهان بغلش ملکم شده شیار روز نج چو زیر شاخ زده بحر اندرون جهان بکمال

کی افعی بجان او چون قضای بی خطا سوی بر وشیری شتافت وکر نهنگ
جانستانش بسان قدر بی درنک آهنک پلنگ میکرد **قطعه**

کاه بر کوران کمینش بسته دار وساده دشت کاه بر شیران خدنگش تنگ دارد درغراز
کاه غرم از تیغ او کرد بجار اندر بیابان کاه رنک از تیر او سار سنگ اندر حصار

لهُ من الوحشِ ما اختارت اسنّتهُ عيرٌ وهيقٌ وخنساءٌ وذيّالُ

واز بیم شیر سانی شیر شکر شیر زور چون روباه ماده عاجز مانده وشیر چرخ مانند شیر
علم از بیم او لرزان شده وکوه بر پلنگ وبر شیر رنک زندان آمده واز عقاب تیر چون

وصف الصید

مابران

ما بران شیر زبان بسان طیر بر آورد وپر وبال مرغان چون پر وبال شیران
وعقیق کشت ونخچیرها وپایان از دل شیر شرزه رنگ لعل چون خشان کرفت ودر عقاب
خون شیر شده چون مرغابی غوطه خورد **قطعه** شیر در تب بمیشه از تب زرد کرده چو دشمنان
تو دین کاه در بیشه نهان چو طلانم کاه در وادی دوان چو ظلیم

اسدٌ دمُ الاسدِ الهزبرِ خضابهُ موتٌ فريصُ الموتِ منهُ يرعدُ

تو آن شاهی کر در بیشه افتد عکس شمشیرت شود همرنگ شیره شیر شرزه در پستان
واز انیاب دهان شیر نیام خنجر وشمشیر کشته بود وپنجه او را اطفار دندان کفتی
واسهام تیز شده ودر چشم درخشان او از دو چشمه خون کفتی یاقوت احمر در مینا
اصوفته نهاده اند وعقیق در کهربا ولعل در زر ترکیب کرده مانند دو اخکر از کنبد از
اندود می تافت وبسان دو لاله از توده شنبلید وخرمن کل زرد مینمود **بیت**

دو چشمش زخون چشمه خون شده ز دنبال کردش کردون شده
سر چنگ چون نیش الماس تیز چو سوزن سر موی پشت آر تیز
خمیده دم او چون کمان سر بزیر همه نوک دندان چو پیکان تیر
ز دندان همی ریخت آتش بجنگ ز رخسار همی کند سوهان بجنگ
در انگنده بانگش بصابون مغاک ز رخکش همه طران شده روی خاک

ودم برفراز پشت او چون اژدهای بر پشته زعفران خود را حلقه کرده وبسان
چوکان زرین بالای تل زریخ بر آورده که بانک از رعد کرد وبرق صفت آتش
کین می افروخت وکه حمله صاعقه حول صولت قضا وقدر مینمود **مثنوی**

دهن او فراخ چون غاری همچو در غار سهمکین ماری بکام اژدها همچو صفه زحام
بر کنبد کاه صولت حسام بانک وغریوش چو رعد وقت بهار دست وپایش چو شاخهای چنار

فی صفت الاسد

کف شستش سنگ چون سرطان : هیچ در سر اندرون شده پنهان : تیرهای چون زگره بگشته
وانه ازان شسته نخوردن گشته : رم او همچنین چو نعمانی : حلقه پشت او چو چوگان
بود در حمله چون قضا و قدر : کوه با زخم او هبا و هدر : وشناه کز تیغ داوری با زخم
بر نارک شگاف او چون تیغ عنکبوت وای بود دگر کوه ماستان کوه کنده از تیر سنان
تار بنیان ضعیف از هلال کمان شهاب دار عقاب عاشقان می برآید بیت
چون ندگان کردی بره گویند کمان را گره ... کرد دو نخچیری برده و خورشید بگشی سپر
و در حمله گرگ گفتار هم طولهی کرد رنیده بر تخم خدنگ شاخ آهو با شاخ گوزن
هم قرین بنگرد بیت کی ز دو انگیز دار دست دشنا و دو خدنگ : که هر دو دو از پس
یکدیگر بود رفتار : چو در نشان نشانه خدنگ بیشتر وا : کز خدنگ دوم آن شاخ آهو پار
و سلک ... او از تن طیور او در اوج فلک شد و از سینه و دیده دو چشم گرگش و آهان دی
زیر او فرق بگشت بر طیور هوا : تیغ او راهی بگشت بر دوش قیفار : کز از
نشاط انگیخت باد خاک بوزد ... که از نشانم بر آبرو آب آتش بار
و سمندگان هست سر بر ده پیش او قربان ... پرندگان همه جان کرده پیش او ایثار
و بیگان زهر آلوده او ما جگر گرازه از شکست دو در حلقه نخجیری چنانکه در حلقه نخجیری
راه‌ای بیت تیر چون دو دره فضای ارکان چرخ وحش : گفتی محور زاید از
خط استوا : سعد ذابح سر بریدی آن نخجیر اگر شاه : سوی آن محور ز خط استوا
کردی را : پس پیکان دو شاخش از برای سجده را : تیر چون شاخ گوزنان بیت
او کردی دو تا : زنگ پیکان دو شاخ او بر شاخ نخجیر چون سوزن از تار حریر گذاره
میشد و بر دوش گرگ سوزن وار بر پس برگ می گذشت و در دل صید گردار
سوزن در جان رهنمان بنگشت و در دیده گور مانند تار ریسمان از چشم سوزن

برفت دو در چشم شیر شرزه بصورت سوزنهای اهداب چشم پیروز و سوزن
دار به پیکان الماس هدیشانه ملک بر پر کوه زن چهره رفت و شبکش نقش قضا در
بهیون رگ جان نخجیری سوزن مثال سر تیز بنگر دو جهان سوراخ ز چشم وحوش
و سباع چون چشم سوزن تنگ میداشت گفتی دیده بیرو شیر از زخم ناوک باریک اندام
سوزن گشته بود و سر گوران و آهوان از نوک پیکان پولاد سوزن تیر آژده بیت
و بستر پیکانش وادی جان آهو گیر ... چون بر آهوی سنتی نوک پیکانش از نکان
ما بنده از تیر خسرو هر جای گسسته ... آهوان سنگ نافه از خون چو سنگ از بهر
رنگ سنگها و دام چشم از آهوی باد آسم ... خاک پر باز رفت گرد از سنجرها و دو بین
و درگشاده زند شست سواران کجک تیر تهرهی بپی نهاد و پشت گور و سرین
آهو بر عقاب پوشیده گشت و اوج هوا و صحن صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند
برگشاده دست و انشکار : ز نخچیری نماند کش حصار : بوز بگرفت گردن آهو
باز بر دریده سینه تیهو : گشتند ز آن سوی کوه کمند : چون شهاب از قفای دیو آهو
شده همچو ابر در زمین : از پر باز و باشه رشته‌ها : وخاک نخچیرگاه بخون نخچیری
رشته آمد و عرصه سفید و زمین غبار و بساط ارغوانی و کوه و دشت گوه
طبر خون و الوان بهر آن گرفت و سنگ و ریگ رنگ لعل بدخشانی و یاقوت رمانی
پذیرفت و خاره و خاره با لعل بین و دار بر نشان نشسته آمد بیت روز دیگر شیر آن
زمین شیرالتی : پرنده و عقاب رسید آگهی : کله سر مرغ نخجیر بود : اگر گشته گر
خسته تیر بود : در روز دیگر بندگان دولت عزم نشاط میدان و چوگان کردند در آن
خاطر حرکت و جانب جنوب رفتار سوار گشتند بیت باده گردون بر چرخ چابک خورشید
چو بر بشد و بهوا گردی که سوار ملک : چو ماه با حشم و یک سواره چون خورشید

سنگ صد صف دشمن زنگ سوار تو باد ؛ و ردی هوا از گرد باد و باران بکحل معطل
می شد و سطح زمین از نعل بخ دران شور و مهلل میگشت ؛ زمرکبانش گرگ سم باد رفتار
یکی شمال و دوم عاصف و سیوم صرصر ؛ مرکبت که دست و پاشان ز مشک چین یکی باد
دوم آتش و سیوم زنجیر ؛ دشنهٔ بار غازی گوی فلک در خم چوگان می باخت و با دست
تازی بر عرصهٔ خاک می تاخت ؛ زین دو دستی که چون گمی ز بر سنگ او ؛ از آن دستی
بپوست خود اندر شد حنا ؛ چون بر دو دست و پای شود سوی ترکش ؛ از وحی
گریبی اش کمی را ؛ ور تنگ جهان بدون کند و زیر او زمین ؛ چون آب تیز
زیر تنگ چرخ آسیا ؛ از سنگ آهنین سم از درعد هم و درخش ؛ نعلش چو بر
چراغ گند جبهه وغا ؛ و خنگ جنگی شاه بسرعت سیر از سیر خنگ فلک در
میگذشت و بخفت حرکت پر اشهب شب داو هم روز سبقت میگرفت **شعر**

یُبَارِی نُجُومَ الْقَذْفِ فِی کُلِّ لَیْلَةٍ ۔۔۔ نُجُومٌ لَهُ مِنْهُنَّ وَرْدٌ وَأَدْهَمُ

بسم هر هر و دیگر دو میان نقش درم ۔۔۔ بتک خویش سبقت برون آمد از میان که

إِنْ أَدْبَرَتْ قُلْتَ لَا تَلِیلَ لَهَا ۔۔۔ أَوْ أَقْبَلَتْ قُلْتَ مَا لَهَا کَفَلُ

و در روه صرصر نژادش از برق و خضب السبق می برد و از آتش تک و ترش تا عرق
غوطه میخورد **نظم** طبعش ز برق و جستن او برق روشنست ؛ اصلش ز باد و
جنبش او باد صرصرست ؛ تیز تکش کی تر و چندانکه عالمت ؛ پویش و هی برد
چندانکه کشورست ؛ گاه رخش سبک خیزش بتک جا ستن پای از حد خاور در باختر
می نهاد و گاه ارش آتش که سش بتک جستن دست از کرهٔ زمین بر سپهر چرخ برین برد
نقش بنگار از گران بارگران ؛ چو شاخ گل سرخ بر زعفران ؛ و گوی چون مهره
در کف مهره باز بخییل حرکت میکرد و باد گره از سر ساحت میدان بر میرفت

لا تمیل بلا

دگره

و سجده کنان رخسار رخاک ملاعب می بوسید و آب صفت جبین بر زمین بندگی
می نهاد و باتش زخم بر جرم ماه داغ سیاه بر می آورد و بعجز ناهید را شکر و از خورشید
انور میسوخت **بیت** چون زهره ز میدان ربود گوی وزی چرخ ؛ مانند شهاب آید از آنجا
سوی میدان ؛ در آرزوی آنکه تو چوگان کنی اورا ؛ هر ماه شود ماه بسان سر چوگان
چون ماه بدو گردان اندر خم گردون ؛ آن گوی تو اندر خم چوگان شده گردان
و در خم چوگان هلال آسا بر زمین و بسیاری غلطید و بر کار صفت بر عرصهٔ میدان بفوق
می بوسید از مرکز خاک و ابرهٔ افلاک ترقی میکرد **بیت** باگوی در خم چوگان فکند
ز آتش نشان زین چرخ گردان فکند ؛ که در گردشد روی چرخ آبنوس ؛ ز رفتن لب ماه را
داد بوس ؛ چو باز آمد از زیر نگه داشتش ؛ بچوگان هم از چرخ بفراشتش
بر افروخت چندانکه با زهره گوی ؛ چنان شد که گردی همه سوی سوی ؛ و کیوان
از نشاط سپهر بهره مهر اعدائی افشاند و سعد اکبر سعود خویش بر صحن میدان نثار میکرد
و بهرام از نهیب زخم چوگان سر و ترس بر تیغ رنگ آسمان میکشید و روی شهسوار
گردون از صدمت گوی آسیب می یافت و تیر سهند شاه جهان از جستن باب
ناهید را از سکینت و عطارد آیات بجا در جبین باثبت میکرد **نظم**
ملک خواند مدیح او چو گیرد جام در مجلس ؛ فلک سوزد سپند او چو آرد گوی در میدان
گهی از ششتری سازد و بر دات گوی چوگان را ؛ گهی از ماه نو سازد و بهمت گوی از چوگان

فصل در بیان محاسن این کتاب

ناظم لآلی مآثر و ناشر عقود مقامات همیون لا زال متسق الانتظام مامون العقد عن
الانصرام روی همرکاه آسمان رفعت خدایگانی که بنیاد شت خورشید آثارش

کنج شایگان و دفاین و خزاین جهان در نثار صنوف مدایح و فنون می‌ریخته
سلیمان مقدار رحمه را نقش نگین خاتم بلاغت او ساخته بیت هر انگشتری که خاتم سخن بود کرده در
سراز دریچه زرین بر آن گشته چو نگین ؛ و عروس طبع را از زر و زیور ثنای دولت قاهره
سیارات در گوش و گردن او را گوشوار و قلاده ایام از زیور زینت و ابهت او
و بخش تخت همایون خداوند با المیامن والسعادات وخصصه بمزید الرافة والکرامات جلوه داده
بر بوستان سپهر عقد رحمت ؛ همه شایسته زنجیر و در خور ؛ که بنده در جبین عبدی کرد
تا حشر بود بر گردن ایام زیور ؛ نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر ؛ نقش شرح
نو کنم چون خامه گیرم در بنان ؛ در رسم خدمت گلهای طری و نوباوه‌های تازه
بدین مجلس ارم صفت تحفه آورده اگر آن را بی قبول لطف هوای التفات یابد از
مطالعه آن عقل غریزی شاد گشته آنچه [illegible] در رسک از قداده عقل الکتاب لی دیگری
که آن را نتایج العقول گفته اند و پذیرفته از بدایع و روایع اصول این کلمات که در
طبیعت و فطنت همان ابداع کرده اند محاسن فروع عزیز فرمود شرف اطلاع یابد
در نظر کامل بدایع عرایس و نفایس امثال و حکم و جواهر و زواهر منظومات و منثورات
سود و اخبار معاصر خود آثار مآثر بواسطه دیده دل زحمت و منت سمع نکوهش [illegible] رسید
و این تاریخ روضه و انظر شعرا و بلغا و نزهت جای صبا و فضلا و فصحاست شعر

کتاب لو انه الکتب فالک ‏ ‏ شرفت الحسن من ام الکتاب
کزهر الروضة الحسناء نبات ‏ ‏ توشقت لیلها دار السحاب

چون نکته عاشق از فصاحت ‏ ‏ چون چهره دوست از ملاحت
جانرا عوض سرور و شادی ‏ ‏ دل را بدل نشاط و راحت

تا تصانیف نحویان و بیرا استادان عصر که زیرک بضاعت سوار گشته اند و در

سپهر بلاغت و براعت گوی کمال از جهانیان ربوده مقابله و موازنه کرده آید
رای عالی زاده الله اشرافا که حاکم عدل و شاهد صدق و ناقد بصیر و عالمی
خبیرست انصاف نماید که هر در و گوهر که در درج این کلمات درج افتاده است و در سلک
سیاق این کتاب منتظم شده از درر و غرر این الفاظ لطیف و نکت معانی و
غرایب و عجایب تشبیهات و نوادر و محاسن استعارات که امثال آن تعبیر بلاغت
جاری شود است و بزبان فصاحت هیچ ناطق در هیچ تالیف و تصنیف از شعرا کم
رمسا خوان بر تعاقب ایام و لیالی و ترادف شهور و سنین چنین نخبه عام و
خاص [illegible] اتفاق سخن دادست بیت سخن برانگیخته است و طبع من مطرا گر
راهنمای ستاره گو جو من کهنه پیرا بد شعر یدی الغباوة من انشادها ضررا
کالیض [illegible] الورد بالجعل ؛ و از طراز خانه طبع لطیف بافی زینت هیئان شاهی
بهره چهره [illegible] زیبا پوشیده و از آنجا [illegible] هیچ صافی رویت یابد این زیبا
ری نو صحا که [illegible] روی ننموده حکت معانیه فی اثناء اسطره
انارك البیض فی احوالی السود نظم ای دوا زجان [illegible] ؛ گرجان
کرده ام [illegible] جان ؛ [illegible] جهان [illegible] ؛ [illegible]
و بلبل گلشن امید چون غنچه دهان بخنده بگشاید و طوطی شکر خا را [illegible] زبان بسخن
زبان بوعده [illegible] که درمدت [illegible] این مجموع مطلوب [illegible] جهانیان گرد
و صیت [illegible] مقامات مشهور [illegible] عرصه روی زمین بگیرد العربیة

فسار به من لا یسیر مشمرا ‏ ‏ وغنی به من لا یغنی مغردا
یموت ردی القول من قبل ربه ‏ ‏ وجید یبقی وان مات قائله

تا نام تو گشته ز جا [illegible] ‏ ‏ [illegible] اقبال و تعلیم [illegible]

دولت قاهره لازالت ثابتة الاوتاد در انجح الاطوار آغاز انشاء و رسم این
نسق و منظر کرضیت و نزهت آن در رای ملکانه و ضمیر پادشاهانه پوشیده نماند
بپرداخت رسید و نظام سخن آرای از ترتیب و تنسیق اول بریده نگردد و بهیچ تاویل
در نظر ناظر برگزیده و بال گسسته ننماید و چون ضمیر منقود مدحت و دعا مملو شود و حوض
خاطر بمواقیت ثنا و اطرا مشحون گردد و نهال عبارت بازهار معانی نضارت
پذیرد و شجرهٔ نطق از ثمرهٔ الفاظ بار دهد **قطعه** چمن بوستان مدحت ترا ؛ خاطر آن
درخت بارورست ؛ که ز مدح و ثنا و شکر و دعا ؛ دایمش شاخ و بال و برگ و برست

نطق المديح ببابه فكتبته ؛ عقدا من الياقوت غير مثقب
اولى المديح بان يكون مهذبا ؛ ما كان منه في اغر مهذب
غربت خلايقه واغرب شاعر ؛ فيه فاحسن مغرب في مغرب
لما كرمن نطقت فيك بمنطق ؛ حق فلم اثم ولم اتحوب

و شمهٔ از شمایل شهوار و طرفی از فضایل بیشمار خداوند عالم سلطان اعظم
اسکندر ثانی پادشاه روی زمین سایهٔ یزدان وارث ملک سلیمان
اقدار که سرعت فهم از ادراک نهایهٔ آن قاصرست و محصی وهم از احصای
عاجز گفته آید **نظم** يفنى الكلام ولا يحيط بوصفكم ؛ ايحيط ما يفنى
بما لا ينفد ؛ بسا زاهوا اوصاف تو خیره کرد ؛ بسا ری درید کلک و بنان
هنر سستی گرفتی نظم من ؛ که رهی مدحت هزاران گران ؛ جهانی بزرگ
و شگفت اگر ؛ عطای تو گنجی بود شایگان ؛ ثنای تو از من چه بی ترس
ز پوشیده کاید از تیره وان ؛ بوصف توای کرده وصف فلک ؛ بمدح تو
ای گفته مدحت جهان ؛ زمعنی همه آن نثر آید ؛ کز لفظش نگنجد بسی آن

بسا رنده آسمان زمین ؛ طرازنده نوبهار و خزان ؛ که از بهر بخشش بگوهر نثار
رای بخشش زمین و زمان ؛ نگم بودم گر زنده گی ؛ چو برکار باشد بر دستوریان
و با قبال و زارزون شاه روزی چند شعلهٔ آتش زندگانی انطفا پذیرد و زورق
بقا از تلاطم امواج حوادث ساحل فنا رسد و مرغ روح از نشیمن خاک رای برج فانی
افلاک نیاورد و از آشیانهٔ سینه و در محاکهٔ قالب هوا پرواز نکند و از تنگنای
قفس تن روی بفضای عالم ارواح ننهد **مثنوی** از این پس گر زنیب چرخ غدار
باقبال خداوند جهاندار ؛ مرا بنود بجام مرگ ساقی ؛ بگویم هر بمنوال باقی
نگاری گردد آن بر روی ایام ؛ که از حسنش خجل گردد چرام ؛ سا دامگزین سر باید و
عروس طبع را پیرایه سازد ؛ يريد المرء ان يعطى المنا ؛ ويابى الله الا ان يشاء

والحمد لله على نواله والصلوة على محمد سيد المرسلين و
خاتم النبيين وآله اجمعين الطيبين الطاهرين والحمد لله رب العالمين
فرغ من تحرير هذا الكتاب اضعف عباد الله واحوجهم الى
رحمه الله وغفرانه العبد المفتقر ابو الحسن بن محمد تقى
الكرباوقانى اصلح الله عاقبته مع سائر المسلمين
في غره شهر ذي الحجة الحرام سنه احدى
واربعين والف من الهجرة
النبوية على افضل الصلوات
واكمل التحيات

[illegible]

در ماه شعبان المعظم

[illegible] الفصل

جلد

جلد

[illegible]

جلد

[illegible]

وهذا دعاء [illegible]

دعاء [illegible]

[illegible]

